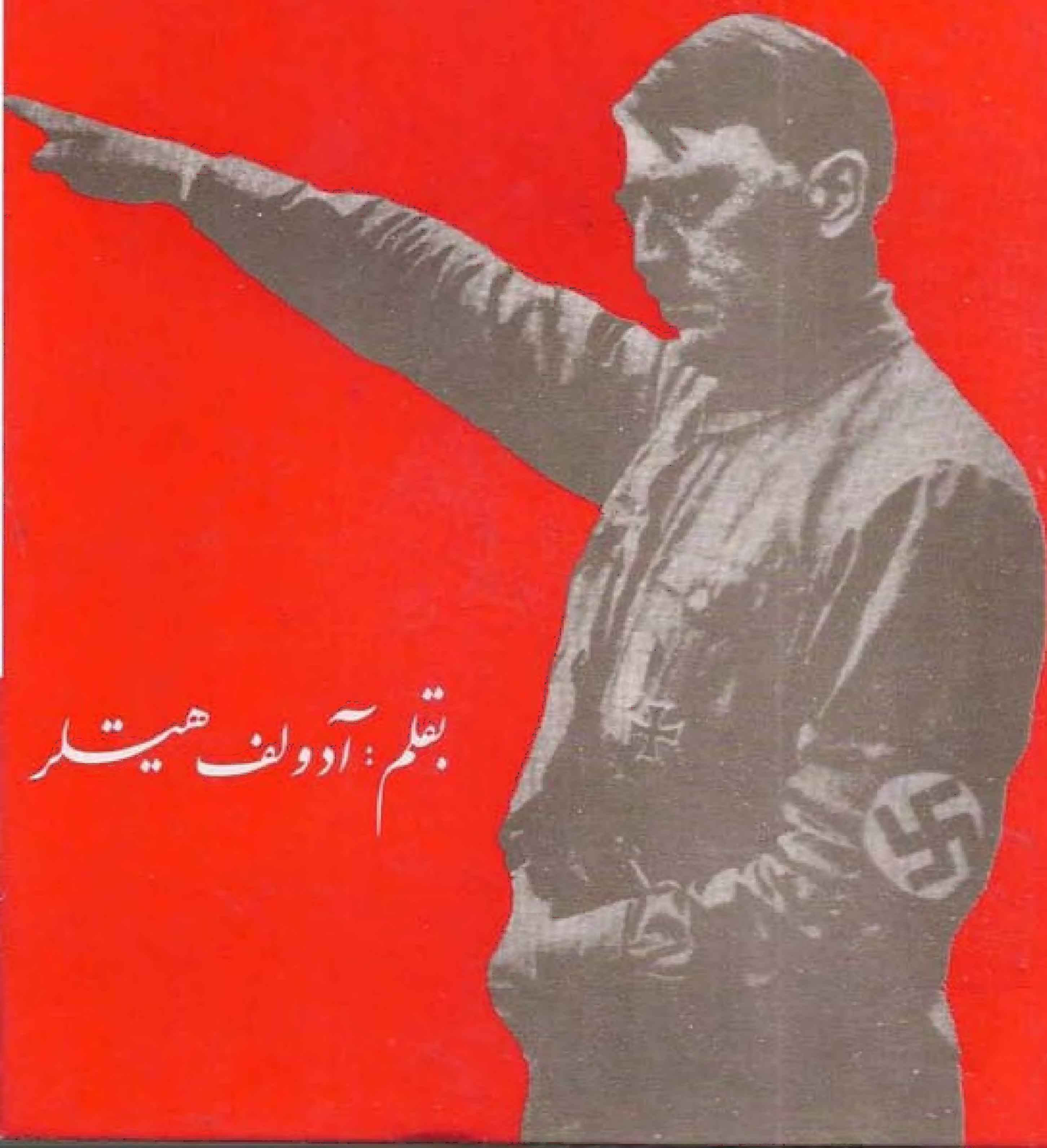
نبرد من



بقلم : آدولف هیتلر

نبرد من

Mein Kamph

ماین کامف

نوشته: آدلف هیتلر

ترجمه: عنایت



هیتلر، آدولف، ۱۸۸۹ ـ ۱۹۴۵ م.   Hitler, Adolf

نبرد من = Mein Kamph: ماین کامف / نوشته آدلف هیتلر؛ ترجمه عنایت. ـ تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۴.

۲ ج. در یک مجلد (۵۰۶ ص): مصور.

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Mein Kamph.

چاپ نهم: ۱۳۸۳   ISBN 964-5870-84-4

۱. هیتلر، آدلف، ۱۸۸۹ ـ ۱۹۴۵ م. ۲. Hitler Adolf. نازیسم. ۳. آلمان ـ سیاست و حکومت ـ قرن ۲۰ م الف. عنایت، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: ماین کامف

DD۲۴۷ /۹آ۹ه   ۹۴۳/۰۸۶۰۹۲

کتابخانه ملی ایران   ۷۲/۳۴۲۹ ـ ۷۴ م



نام کتاب : نبرد من

نویسنده : آدلف هیتلر

مترجم : عنایت

ناشر : دنیای کتاب

نوبت چاپ : بیست و یکم

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

تاریخ نشر : ۱۳۹۰

چاپ : پیک ایران

شابک : ۱-۸۴-۵۸۷۰-۹۶۴-۹۷۸

قیمت : ۱۰۰۰۰ تومان

تهران : میدان بهارستان ، خیابان کمال الملک ، روبروی وزارت ارشاد ، پلاک ۲۲

تلفن : ۳۳۹۵۲۵۷۵-۳۳۹۵۱۸۴۰

فهرست مطالب

عنوان | صفحه



در سال ۱۹۲۴ که آدولف هیتلر به اتهام خیانت به کشور در قلعه (لندربرگ) زندانی بود، متن کتاب نبرد من را به منشی خود (رودلف هس) که با او هم زندان بود دیکته کرد. در این کتاب دیکتاتور آلمان، آینده و اصول اساسی کشور را از نظر سیاسی و اصلاحات داخلی شرح می‌دهد.

جلد اول نبرد من در پائیز سال ۱۹۲۵ و جلد دوم آن در بهار سال ۱۹۲۷ انتشار یافت. با وجود این که سبک نگارش کتاب بسیار ناهنجار است، امّا در دوره زمامداری حزب نازی به استثنای انجیل پر فروشترین کتاب در آلمان بود و جزو برنامه‌های درسی دانش‌آموزان قرار داشت که هر دو جلد ترجمه شده و یکجا در یک جلد منتشر می‌شود.

م. راد

فصل اول

دوران کودکی و کانون خانوادگی

شاید خواست خداوند این بود که من در بیستم آوریل سال ۱۸۸۹ در شهر کوچک و زیبای سرحدی (براناو ـ ام ـ این) بین دو کشور آلمان و اتریش به دنیا بیایم زیرا هم‌بستگی این دو کشور از آرزوهای دیرینه هر فرد آلمانی بود.

ما هرگز خواستار آن نبودیم که آلمان و اتریش از لحاظ مسائل اقتصادی با هم یکی شوند جنبه‌های مالی در نظر ما اهمیت زیاد نداشت ولی آرزوی دیرینه ما این بود تا روزی که دو کشور آلمان و اتریش با هم متحد نشوند ملت آلمان نمی‌تواند استقلال سیاسی خود را حفظ کند، این ایده‌آل مانند این بود که می‌خواستیم فرزندان آلمانی درکانون خانوادگی خود جمع شوند.

اگر روزی رایش بتواند بر تمام خاک آلمانی‌نشین حکومت کند دنیای سعادت و نیکبختی او از آن روز آغاز خواهد شد و در صورتی که قادر به تهیه مواد خام و امور تغذیه مردم خود نباشد قانون زندگی این حق را به او خواهد داد که از زمین بیگانگان برای تأمین معاش خود استفاده کند و در آن وقت کشاورزی جای جنگ را

خواهد گرفت و اشک‌های قربانیان زمین‌های حاصلخیز جهان را آبیاری خواهد کرد.

این آرزوی دیرین هر فرد آلمانی است، تا جائی که تاریخ نشان می‌دهد این نقطه سرحدی که زادگاه من به شمار می‌آید شاهد پیکارها و خونریزی‌های دامنه‌دار بوده، جوانان برومندی را به خاک نشانده و در همه وقت با این که یک شهر اتریشی بوده جوانان و سرسپردگان این خاک حاضر نشده‌اند در برابر قدرت بیگانگان تسلیم شوند.

پدرم هم مانند من در این دهکده سرحدی به دنیا آمد. او یکی از کارمندان کوچک و بااحساس بود و مادرم نیز با همان احساس پاک فرزندان خود را پرورش داد.

البته این خاطرات تعلق به زمان خیلی دور دارد زیرا پدرم بعد از چندی با یک شغل بسیار ناچیز در شهر دیگری به نام «پاسو» که چندان از این نقطه فاصله نداشت و جزء متصرفات آلمان بود مهاجرت کرد.

اما معلوم است که سرنوشت یک کارمند جزء گمرک همیشه به یک حال نمی‌ماند و چندی بعد به شهر (لینز) برگشت و تقریباً دوران بازنشستگی خود را در آن جا گذراند.

برای این پیرمرد زحمت‌کش چنین وضعی استراحت و آسایش کامل به شمار نمی‌آمد.

زندگی پدرم ازکجا آغاز شد؟ او فرزند یک زارع خرده مالک بود و ناچار شد در ابتدای جوانی خانه پدری را ترک کند.

در سن سیزده سالگی برای تأمین امرار معاش خود، ناچار گردید که از کانون خانوادگی خارج شود.

با این که دهقانان محل به او اصرار می‌کردند تا در نزد پدرش بماند اما او برای تهیه یک شغل و حرفه مناسب به وین رفت.

این مهاجرت در سال ۱۸۵۰ واقع شد، البته تصمیم او برای خودش بسیار مرارت‌بار بود زیرا مجبور بود از پدر و مادر دور باشد و وقتی از آنجا خارج شد بیش از سه سکه نقره چیزی نداشت و بعد ازگذراندن چهار سال در غربت هنوز وضع و

حالش رضایت‌بخش نبود، بدبختی‌ها و نابسامانیهای زیاد وادارش کرد برای تأمین زندگی از آنجا مهاجرت کند و با تحمل رنج‌ها و مشقات فراوان در حالی که در بینوائی و تنگدستی دست و پا می‌زد و در سن هفده سالگی توانست به کارمندی برسد و با خود پیمان بسته بود تا خود را به جائی نرساند به دهکده زادگاه خود مراجعت نکند.

البته در آن روزگار دیگر به خیال خودش به جائی رسیده بود ولی دیگر در آن زمان کسی آن جوان فقیر و پای برهنه سال‌های گذشته را به یاد نداشت بنابراین دهکده‌اش برای او حکم یک نقطه خارجی را داشت، بالاخره در سن پنجاه و شش سالگی خدمت را ترک کرد. اما او مردی نبود که وقت خود را یک ساعت به بی‌کاری و ولگردی بگذراند به این جهت باکوشش زیاد در دهکده (لامباخ) و قسمت علیای اتریش زمین زراعتی خرید و برای خود درآمد سالیانه درست کرد و چون مردی کاری و فعال بود تا اندازه‌ای توانست وضع زندگی خود را مرتب کند.

از همان تاریخ اندیشه‌های شخصی من آغاز شد، با سروصداهای آزادی، فرار از مدرسه و معاشرت با افراد بزرگتر از خودم، که غالب اوقات این معاشرت‌ها باعث غصه مادرم می‌شد، مرا کمی هوشیار ساخت، و غالب اوقات درباره همه چیز از خود می‌پرسیدم زیرا فکر و سلیقه من به کلی مخالف با نحوه زندگی و افکار پدرم بود. گمان می‌کنم استعدادی که در سخن‌رانی داشتم و می‌توانستم با خطابه‌ها توجه جمعی را به سوی خود جلب نمایم در پیشرفت این افکار تأثیر به‌سزائی داشت. از همان دوران کودکی برای خودم یک آقای کوچولو بودم که در عین حال شاگرد مدرسه خوبی هم بودم، خوب کار می‌کردم، اما همه کس نمی‌توانست با من کنار بیاید.

در ساعات بی‌کاری وقت خود را در آوازخوانی و سرودهای مذهبی در کلیسای لامباخ می‌گذراندم و فرصت‌های خوبی برای من پیش می‌آمد که بتوانم در امور مذهبی مباحثه کنم.

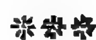
یکی از کشیش‌ها که با پدرم سابقه دوستی زیاد داشت افکارم را عوض کرد و از آن روز با اندیشه‌های تازه به کار افتادم، اما چندی بعد این هوس از سرم افتاد و جای

خود را به امیدواری‌ها و آرزوهای دیگر داد و چون همیشه کتابخانه پدرم را به هم می‌زدم چندین کتاب نظامی به دست آوردم که یکی از آن‌ها درباره جنگ اخیر ۱۸۷۰ بین فرانسه و آلمان بود و دو جلد از آن در همان سال چاپ شده بود. این کتاب سرگرمی روزانه‌ام بود و در مدت کمی جنگ‌های بزرگ و حوادث جهان توجه مرا به سمت خود جلب کرد و از آن تاریخ هر کتابی که درباره جنگ و حوادث نظامی نوشته شده بود می‌خواندم.

خواندن این کتاب‌ها افکارم را کاملاً روشن کرد. برای اولین بار به وضعی ابهام‌آمیز با بعضی مسائل آشنا شدم و فکرم را به خود مشغول داشت، از جمله از خود می‌پرسیدم: آیا بین آلمان‌ها که در این جنگ شکست خورده بودند با دیگران چه تفاوتی وجود داشت؟ و برای چه پدرم و دیگران و اتریشی‌ها در این جنگ شرکت کرده بودند؟ آیا ما با سایر آلمان‌ها چه تفاوتی داریم؟ آیا نباید باهم از راهی که آن‌ها رفته‌اند برویم؟

این پرسش‌ها را چندین بار در مغز خود گردش می‌دادم و گاهی پاسخ‌های مناسبی برای آن می‌یافتم و نتیجه آن چنین بود که یک نوع احساس حسادت مرموز در قلبم جای گرفت. از خود می‌پرسیدم برای چه تمام مردم آلمان متعلق به دولت بیسمارک نباشد.

اما من علت آن را نمی‌دانستم.



پس لازم بود بیشتر از این مطالعه کنم.

از رفتار و کردار و مخصوصاً نظریاتی که از خود بروز می‌دادم پدرم چنین نتیجه گرفت که من استعداد فراگرفتن دروس کلاسیک را در دبیرستان ندارم و چون وضع مرا این طور دید انتخاب دروس را به اختیار خودم گذاشت. می‌خواست که به دنبال نقاشی بروم و این هنر که در آن روزها مورد توجه زیاد نبود توجه او را به خود جلب کرده بود. فکر می‌کرد شاید بتوانم از این راه به جائی برسم.

شاید هم زندگی سابق به او این طور یاد داده بود که غیر از نوکری کار دیگری نکند و در اندیشه خود گنجانده بود که پسرش نیز مانند خودش باید شغل کارمندی

را پیش بگیرد. او نمی‌اندیشید که ممکن است آنچه را که او در زندگی خود گذرانده شاید من از قبول آن خودداری کنم.

بالاخره تصمیم جدی پدرم همان بود که خودش فکر می‌کرد. مردی مانند او که در تمام دوران زندگی با بدبختی‌ها و ناکامی‌ها دست به گریبان‌بود، نمی‌توانست به خود اجازه بدهد که فرزندش کاری غیر از کارمندی انتخاب کند زیرا به خیال او کارمندی و نوکری آخرین راه نجات بینوایان است.

در آن روزها با این که بیش از یازده سال نداشتم برای اولین بار با نظرش مخالفت کردم. پدرم هر چه بیشتر لجاجت به خرج می‌داد اما فرزندش از آن‌هائی نبود که تسلیم فکر دیگری شود.

من نمی‌خواستم کارمند ساده باشم و اندرزها و راهنمائی‌های پی‌درپی او نتوانست در برابر اراده محکم من مقاومت کند، خیر من هرگز برای کارمند شدن ساخته نشده بودم. او گرچه با پیش کشیدن صحنه‌های زندگی گذشته‌اش می‌خواست مرا بترساند اما آنچه را که او می‌گفت مورد قبول من واقع نمی‌شد. هر وقت به یاد می‌آوردم که ممکن است یک روز خود را در چهار دیوار اتاق کارمندی زندانی سازم حالت نفرت در خود احساس می‌کردم، اما در هر حال لازم بود بنا به گفته او به‌کار مفیدی مشغول شوم من تقصیری نداشتم و نمی‌توانستم خود را مطیع او بسازم و چون برنامه‌های درس آن قدر زیاد نبود اوقات بی‌کاریم قهراً به تفکر و اندیشیدن می‌گذشت و اکنون که سال‌ها از آن تاریخ گذشته دشمنان و رقبایم سعی دارند دوران کودکی و جوانی این مرد را که امروز به نام آدلف هیتلر معروف است مطالعه کنند و بدانند این جوان ماجراجوی پر حرارت دوران کودکی خود را چگونه گذرانده است.

هر چه پدرم بیشتر در این موضوع اصرار داشت نفرت و بی‌میلی من نسبت به حرفه کارمندی افزایش می‌یافت و به همان نسبت سعی می‌کردم افکار درونی خود را از او مخفی کنم، اما او همیشه از خود می‌پرسید: آیا این پسر چه کاره می‌خواهد بشود؟ ولی من خودم فکر دیگری داشتم و گاهی این خیال از مغزم می‌گذشت که شاید بتوانم در آینده یک نقاش بشوم و به‌محض این که پدرم این موضوع را دانست

در نظر گرفت مرا به ریشویل بفرستد اما در آن جا پیشرفت زیادی برای من حاصل نشد و با این حال هر وقت پدرم درباره آینده چیزی می‌پرسید جواب می‌دادم بالاخره یک نقاش خوب خواهم شد.

یقین نداشت که گوش‌هایش درست شنیده اما وقتی مقصود خود را درست برای او بیان کردم سری تکان داد و گفت درست است که من خودم قبلاً این نظر را داشتم اما عدم پیشرفت تو در دروس نشان می‌دهد که نقاش شدن هم برای تو کار مشکلی است شاید پدرم حق داشت زیرا من در این رشته هم از خود چیزی نشان نداده بودم و بر عکس آن چه را که دلم می‌خواست تحصیل می‌کردم و مخصوصاً نمره‌های نقاشی من زیاد عالی نبود و به جای نمره‌های خوب و عالی غالباً نمره‌های متوسط و غیر کافی می‌آوردم.

اما در جغرافیا و تاریخ عمومی بهتر بودم و این دو درس را نسبت به سایر دروس بیشتر دوست داشتم.

امروز که بعد از گذشتن سال‌های دراز بیلان اعمال خود را در نظر می‌گیرم دو موضوع مهم توجه مرا جلب می‌کند اول این که آن روزها برای ناسیونالیست شدن سر از پا نمی‌شناختم. دوم این که برای دانستن تاریخ شوق زیاد داشتم و شب و روز خود را به مطالعه کتاب‌های تاریخی می‌گذراندم.

اکنون نظریات خود را درباره تاریخ این طور تشریح می‌کنم:

اتریش قدیم یک کشور ناسیونالیزه درهم بود و برای یک فرد آلمانی که در اتریش زندگی می‌کرد مشکل بود از این که بداند او اتریشی است یا آلمانی زیرا بعد از جنگ فرانسه و آلمان با این که سیاست آلمان در داخل کشور پیشرفت زیاد کرده بود اما افراد آلمانی مقیم اتریش اقلیت ناچیزی بودند و کسی بوجود آن‌ها اهمیت نمی‌داد و آن‌ها هم نمی‌دانستند که باید خود را آلمانی بدانند یا از اتریش دفاع کنند اما چون خود را بین پنجاه میلیون اکثریت اتریشی محصور می‌دیدند طبعاً اگر احساس آلمانی هم داشتند اتریش مانند یک زادگاه در نظرشان احترام داشت.

این افکار همیشه بین آلمانی‌های مقیم اتریش وجود داشت، من هم که یکی از آن‌ها بودم با احساس سوسیالیستی افکاری در مغزم می‌گذشت و تقریباً از همان

تاریخ یعنی زمانی که پانزده سال بیشتر نداشتم بین حکومت و مسئله ناسیونالیستی تفاوت می‌گذاشتم و به خود می‌گفتم کسی که ملیت آلمانی داشته باشد اگر چه در اتریش زندگی کند بازهم آلمانی است.

کسی که با دقت و علاقه تمام وضع داخلی حکومت خانواده‌ها بسبورک اتریش را مطالعه نکرده باشد نمی‌تواند این وضع را درک کند اما به عقیده من تمام این احساسات مربوط به طریقه و اسلوب تدریس تاریخ عمومی است، زیرا اتریش هم مانند سایر کشورها برای خودش دارای تاریخ مخصوصی است.

شاگردان در مدرسه تاریخ اتریش را به طور کلی می‌خوانند و آلمانی یا اتریشی با یک احساس مشابه بزرگ می‌شوند کودک آلمانی از روز اول خود را اتریشی می‌داند و وابسته به این کشور می‌شود زیرا از حیث زمان نیز با آن‌ها تفاوت ندارد اما اگر روزی آلمان و اتریش از هم جدا شوند مثل این است که آلمان را به دو قسمت کرده‌اند. هنگامی که خانواده هابسبورک منقرض شد احساس مشترک در بین مردم به قدری شدید بود که آلمانی یا اتریشی آرزو داشت به خاک آلمان ملحق شود.

امروز هم تدریس تاریخ و جغرافیا در کشورهای آلمان و اتریش در دوره‌های ابتدائی و دبیرستانی روی اسلوب درست نیست، بسیاری از معلمین تاریخ هنوز هم نمی‌دانند مقصود از تدریس تاریخ فقط دانستن حوادث جنگی نیست و اگر مقصود همین باشد برای شاگرد مدرسه چه فایده دارد که بداند فلان جنگ در چه تاریخ واقع شده یا فلان مارشال در چه تاریخ به دنیا آمده؟ چه زمانی مرده است؟ بلکه شاگرد باید به طور تحقیق از علت این نبردها و حوادث تاریخ مستحضر شود. اتفاق این طور افتاد که خوشبختانه من دارای یک معلم تاریخ باشم که برخلاف سایر معلمین از علل وقوع جنگ‌ها و انگیزه‌های تاریخی و نتیجه‌ای که از هر جنگ حاصل می‌شد با اطلاع بود، او مرد بسیار محترم و بی‌نظیری بود. آموزش او در رشته تاریخ به‌قدری برای من مفید واقع شد که بعدها به خوبی توانستم از اطلاعات خود استفاده نمایم.

امروز بعد از گذشت سال‌ها قیافه مهربان این معلم را به یاد می‌آورم که با علاقه‌ای سرشار به جای این که زمان حال را در نظر بگیرد با یک قدرت معجزآسا

افکار مرا به گذشته کشاند و حوادث تاریخ و انگیزه هر یک از نبردها را به طور روشن شرح داد.

آموزش‌های استادانه این معلم بود که حقایق زیادی برای من روشن ساخت و به‌طور غیر ارادی در طول زمان به صورت یک مرد اقتصادی در آمدم.

در هر حال با این افکار و احساسات من بزرگ شدم اما مسئله اشخاص مستقلی که پدرم روی آن‌ها اصرار می‌ورزید چندان دوام نیافت زیرا من سیزده ساله بودم که پدرم را به طور ناگهانی از دست دادم، مرگ او بر اثر یک حمله قلبی واقع شد که بدون احساس رنج و ناراحتی درگذشت و ما را در یک دنیا درد و غم بر جاگذاشت. آخرین آرزوی او این بود که بتواند آینده فرزندش را تامین کند تا مانند خودش دچار غم و درد نشود، اما تا وقت مرگ نتوانست به مقصودش برسد ولی در عین حال با اندرزها و احساسات خویش پایه‌های زندگی را به طوری استوار ساخت که کسی از حقیقت آن اطلاع نداشت.

بر حسب ظاهر چیزی تغییر نیافته بود، مادرم عقیده داشت که بهتر است مطابق آرزوهای پدرم تحصیلات خود را دنبال کنم به این معنی که به پیروی از خواسته‌های او شغل کارمندی را در پیش بگیرم، اما من به طوری که گفته بودم به‌هیچ وجه برای پذیرش کارمندی آمادگی نداشتم و برنامه‌های درسی دبیرستانی نیز نمی‌توانست مرا قانع کند. هر چه پایه‌های ایده‌آل من استوارتر می‌شد این نوع درس‌ها و بازی‌گوشی های کودکانه ارزش خود را برای من از دست می‌داد، اما بیماری ناگهانیم خود به خود مسئله را حل کرد و مرا برای همیشه از قید و بندهای خانوادگی رها ساخت به این معنی که ریه‌های من به سختی تمام بیمار شد. پزشک معالج به مادرم توصیه کرد که از زندانی ساختن من در دفاتر اداری خودداری نماید و مخصوصاً سفارش کرد که برای اعاده سلامتی من لازم است لااقل یک سال درس خواندن را تعطیل کنم. با این ترتیب آزادی من بیشتر شد ولی با وجود این که هنوز در معرض تهدید بیماری بودم، مادرم توصیه کرد که بعد از پایان دوره تحصیلات وارد کاری شوم.

معهذا روزهای خوشی داشتم زیرا می‌توانستم با فراغت بیشتر کتاب‌های مورد

علاقه‌ام را مطالعه کنم اما دو سال بعد مرگ مادرم به دفتر این خاطرات خاتمه بخشید.

مرگ مادرم در بحبوحه افکار بلند و استقلال فکری برای من دردآور بود، من به پدرم احترام می‌گذاشتم اما در حقیقت مادرم را دوست می‌داشتم، از این جهت مرگ مادر تا مدتی اراده‌ام را دچار سستی ساخت و تکلیف خود را نمی‌دانستم ولی لازم بود هر چه زودتر تصمیم خود را برای زندگی در آینده بگیرم زیرا درآمد مختصری که داشتم براثر دوران بیماری مادرم به مصرف رسید و آن چه که از حقوق بازنشستگی او برای من باقی می‌ماند نمی‌توانست زندگی مرا اداره کند.

بنابراین لازم بود راهی برای امرار معاش خود پیدا کنم لذا با یک جامه‌دان لباس عازم وین شدم. با وجود تمام این نابسامانی‌ها هنوز دارای اراده‌ای بسیار قوی بودم و اطمینان داشتم که بالاخره به جائی خواهم رسید، اما هرگز در این خیال نبودم که کارمند ساده‌ای باشم.

فصل دوم

سال‌های تحصیل و تحمل مشقات در وین

بعد از مرگ مادرم هنوز آرزوهای بزرگ در سر داشتم. در دوران بیماری اخیر او یک بار دیگر برای گذراندن امتحانات هنرهای زیبا در آکادمی به وین سفر کردم و چون در آن تاریخ تابلوهای نقاشی بسیار خوب در اختیار داشتم مطمئن بودم در امتحانات آکادمی پذیرفته خواهم شد زیرا در دوران کارآموزی در ریشوپال روی هم رفته طراح و نقاش خوبی بودم و تا آن روز استعدادم در این رشته پرورش یافته بود به طوری که از نحوه پیشرفت خود راضی بودم.

با این حال یک موضوع باعث نگرانی‌ام شده بود به این معنی که می‌اندیشیدم در نقاشی‌های ساختمان استعدادم بهتر است و به همین دلیل ذوق و سلیقه‌ام برای کارهای رنگ‌آمیزی افزایش یافته بود.

این تحول ناگهانی در مدت اقامت پانزده روزه‌ام در وین در حالی که آن روزها بیشتر از پانزده سال نداشتم مرا ناامید ساخت و لااقل به این دل‌خوش بودم که به توصیه پدرم می‌توانم نقاش خوبی بشوم.

مدتی هم در گالری نقاشی هوف موزیوم به تمرین پرداختم اما کوشش بی‌فایده‌ای بود، زیرا کارهایم از نقاشی ساختمان‌های کوچک تجاوز نمی‌کرد، هر روز صبح تا غروب با کنجکاوی و شوق زیاد از این سو به سوی دیگر پرسه می‌زدم و ساعت‌های طولانی در برابر اپرا و ساختمان پارلمان به نظاره می‌ایستادم و از طراحی‌ها و تراشکاری‌های هنری حظ و لذت وافر می‌بردم.

بنابراین سوابق بار دوم بود که به این شهر می‌آمدم و با شوق و حرارت زیاد انتظار قبول شدن در این امتحان را داشتم و به قدری از پذیرش خود مطمئن بودم که خبر رد شدن من مانند یک ضربه ناگهانی در من تأثیر نمود، با این حال هنوز مطمئن نبودم و درباره این موضوع از اراده پذیرش آکادمی توضیح خواستم. مقام مسئول آکادمی اظهار داشت تابلوهایی را که ارائه داده‌ام نشان می‌دهد که در نقاشی هنری استعداد زیادی ندارم ولی از طرف دیگر ممکن است در نقاشی‌های ساختمان و تراشکاری‌های ظریف موفقیت حاصل کنم.

او می‌خواست به من اطمینان بدهد که نمی‌توانم در رشته نقاشی هنری کارکنم و ظاهراً نظر استادان این بود که اگر مدتی دیگر به تمرین‌های خود ادامه دهم در این رشته‌ها پیروز خواهم شد.

کاخ آکادمی را با یک دنیا افسردگی ترک نمودم. شاید برای اولین بار بود که احساس ناامیدی در من راه یافت زیرا آنچه راکه آن‌ها می‌گفتند در جای دیگر به من امیدواری می‌داد که شاید بتوانم در قسمت‌های دیگر که این برای من نامعلوم بود پیشرفت نمایم.

بالاخره بعد از مدتی تلاش یک مهندس شدم، بقیه راه مشکلی که در مدرسه ریشویل از دست داده بودم در اثر کوشش‌ها و تمرین‌های ده ساله تا اندازه‌ای جبران شد، ولی قبل از تحصیل دوره مهندسی آکادمی می‌بایستی دوره فنی ساختمان را تمام کنم و پذیرش در قسمت فنی هم لازمه‌اش این بود که دوره مقدماتی آن را به پایان برسانم.

این قبیل مسائل نواقص کار من بود، از این جهت گاهی در رسیدن به مقصود ناامید می‌شدم و هنگامی که بعد از مرگ مادرم دو مرتبه به وین آمدم این بار اقامت

من چندین سال طول کشید حالت آرامش و تصمیم جدیدی در خود احساس کردم و کم‌کم غرور اولیه‌ام بیدار شد و جداً مصمم شدم که خود را به جائی برسانم می‌خواستم مهندس ساختمان بشوم، از مشکلات و دشواری‌ها هم نمی‌هراسیدم زیرا خودم را خوب می‌شناختم و مطمئن بودم با سعی و کوشش می‌توانم هرگونه مانعی را از پیش پای خود بردارم.

هر وقت قیافه لاغر پدرم را به شکل یک کارگر ساده که با زحمت زیاد توانسته بود خود را به کارمندی برساند در نظر مجسم می‌ساختم این تجسم خیالی مانند یک مدل برجسته تصمیم مرا ثابت‌تر می‌ساخت.

در آن روزها خیلی مسرور بودم از این که در پیشرفت کارها خشونت و سرسختی زیاد دارم. به خود می‌گفتم من از یک خانواده ناتوان و سیه روز برخاستم پس باید اراده‌ای از خود نشان بدهم که بعدها دوستانم مطمئن شوند که من غیر از دیگران بوده‌ام.

در آن زمان با این که یک جوان بی‌سرپرست و ناتوان بودم و همه چیز را درک نمی‌کردم در اثر معاشرت‌های زیاد چشمانم باز شد دیگر کودکی بی‌تجربه نبودم و همه چیز را می‌فهمیدم. بد و خوب، دشمن و دوست را می‌شناختم. فکرم به‌قدری باز شده بود که مانند افراد برجسته در هر چیز اظهار نظر می‌کردم اما در این گیرودارها از دو چیز می‌ترسیدم، زیرا آن دو را خوب شناخته بودم. یکی از آن‌ها عبارت از عقیده مارکسیست بود که از شنیدن نام آن بر خود می‌لرزیدم، و دیگری یهود بود که از آن نفرت داشتم و بدون این که خودم معنی آن را درک کنم از شنیدن این دو نام چنان وحشت داشتم که گوئی از سال‌ها پیش با من دشمن بوده‌اند.

اکنون دلیل این انگیزه را برای شما شرح می‌دهم. شهر وین که برای بسیاری از مردم شهری خاطره‌انگیز بشمار می‌آمد و همیشه از جشن‌ها و شادمانی‌های آن صحبت می‌کردند برعکس برای من مرکز اندوهبارترین خاطرات زندگی بشمار می‌آمد.

امروز هم که سال‌ها از آن تاریخ می‌گذرد شهر وین برای من خاطرات دوران پنج ساله‌ام را زنده می‌کند. پنج سال دوران رنج و مشقت که می‌بایست اساس زندگیم را

از آن جا پایه گذاری کنم. خوب به یاد می آورم که در مدت این پنج سال در این شهر یک کارگر ساده نقاشی بودم که می‌بایست معاش خود را با زحمت و کوشش تامین کنم، در حالی که غالب وقت‌ها نمی‌توانستم یک لقمه نان خالی داشته باشم.

گرسنگی رفتر در این شهر از جمله دوستان با وفائی بود که هیچ وقت دست از سرم بر نمی‌داشت. خدا می داند هر کتابی که برای مطالعه و تمرین نقاشی می‌خریدم با چه زحمتی پول آن تهیه می‌کردم و در مقابل آن ناچار بودم از بسیاری هزینه‌های ضروری خودداری نمایم و این خود یکی از صحنه‌های نبرد من با زندگی بشمار می آید.

با این که اغلب اوقات شب و روز خود را به روزه‌داری می‌گذراندم در عوض مطالعه کتاب‌ها اسباب سرگرمی مرا فراهم می ساخت.

با این ترتیب کتاب‌ها را با علاقه مفرط و به طور عمیق می‌خواندم و البته آن هم در مواقعی بود که بعد از تحصیل فراغت پیدا می‌کردم و در همین مدت چند سال چیزهائی را یاد گرفتم که تا امروز مورد استفاده من قرار گرفته است.

باید اضافه کنم در این دوران بود که اساس نظریات و تئوری‌هائی در وجودم پایه گذاری شد.

امروز کاملاً یقین دارم که ایام جوانی بهترین دوران برای سرمایه گذاری آینده است و معتقدم که مردان سالخورده که در ایام جوانی تجربیات لازم را اندوخته‌اند در دوران پیری از ذخیره‌های جوانی بهره‌برداری می‌کنند و به همین دلیل است که مردمان بزرگ اگر بتوانند تجربیات عمیق اندوخته نمایند در دوران پیری و سالخوردگی، با پیروزی‌ها روبرو خواهند شد. در واقع می‌توان گفت که مکتب دوران جوانی به منزله مائده اولیه اعمال آینده است.

دورانی را که من در کانون خانوادگی گذراندم به طور کلی همان‌هائی بود که هر فرد عادی با آن روبرو می‌شود. من هم مانند دیگران به فکر فردا نبودم و مسئله اجتماع و تشکیل خانواده و چیزهائی امثال آن‌ها در نظرم ارزش نداشت اما در دوران جوانی با عده‌ای کارگر و بورژوازی حقیقی معاشر شدم. همه کس می داند که بین این دو طبقه بورژوا که از حیث تملک دارائی در آسایش زندگی می‌کنند و

کارگرانی که باید نان خود را از دسترنج خود فراهم سازند خواهی نخواهی فاصله بسیار عمیق وجود دارد و این امر کاملاً طبیعی است. کسانی که از روز اول در رفاه و کامرانی بوده‌اند نمی‌توانند با کارگران طبقات پائین‌تر کنار بیایند و اساساً خود را از آنان جدا می‌دانند و معلوم است که رابطه این دو طبقه باهم همیشه مانند رابطه حاکم با محکوم است و گاهی هم آنان را تحقیر می‌کنند و به تصورشان می‌آید که دنیا فقط به این منظور ساخته شده است که طبقه کارگر برای آن‌ها کار کند تا آن‌ها بتوانند زندگی خود را که مال خودشان است به راحتی بگذرانند و به همین سبب غالباً طبقه بالا افرادی بدبین می‌شوند.

اوضاع اجتماعی وین هم بسیار در هم و نامنظم بود قسمتی از ثروتمندان و صاحبان صنایع در راس کارها قرار داشتند در حالی که در مقابل آن‌ها توده عظیم کارگر در فقر و تنگدستی دست و پا می‌زدند و اگر بتوان مثال خوبی آورد باید گفت ثروتمندان در دایره‌ای در طیف مغناطیسی به طرف هم جذب می‌شدند در حالی که کارگران در قطب منفی. اکثریت آنان برای امرار معاش روزانه در مضیقه بودند.

مسئله کار نیز یکی از مسائل مشکل بود. البته برای من اشکال نداشت که کاری پیدا کنم اما کارهای من تقریباً آماتوری بود و در یک چنین بحران‌های بی‌کاری در حالی که کارگر متخصص ماه‌ها بی‌کار می‌ماند به دست آوردن کار برای کارگرهای آماتور چندان آسان نبود گاهی پیدا کردن کار به آسانی صورت می‌گرفت اما نگاهداری آن دشوار بود زیرا اگر کسی ادعای حقوق یا دستمزد زیاد داشت از دادن کار به او خودداری می‌کردند، اما کارگران گرسنه که حاضر بودند با تحمل هزار گونه مشقت دستمزدی ناچیز دریافت کنند و برای آن‌ها از صبح تا غروب جان بکنند تقریباً همیشه کار داشتند بنابراین موضوع کمی دستمزد و نداشتن تامین زندگی برای کارگران از مسائل مهم حیاتی شمرده می‌شد.

کشاورزان جوان به امید این که در شهر کارهای آسان‌تر برای مدتی کوتاه برای خود پیدا کنند به شهر هجوم می‌آوردند. این تهاجم دست جمعی بیشتر علتش جاذبه زرق و برق تمدن جدید بود که کارگران را به سوی خود می‌کشاند و چون کارگر کشاورز از روز اول عادت کرده بود درآمد متوسط داشته یا لااقل یک لقمه نان

خالی به او بدهند در این موقع که می‌بیند درآمد او رو به کاهش گذاشته امیدوار است در شهر بتواند حداقل زندگی را داشته باشد ناچار به سوی شهر هجوم می‌آورد و در اثر این تهاجم دسته جمعی کار در شهر کمتر پیدا می‌شود، و در مقابل آن رکود کارها در روستاها مردم را به گرسنگی تهدید می‌کرد.

این اشتباه بزرگی است که بعضی روستائیان فکر می‌کنند کار کردن در شهر برای آن‌ها از زراعت زمین بهتر و مفیدتر است، این خطا و اشتباه را زرق و برق شهر و سر و صداهای تمدن جدید فراهم می‌کند، در حالی که تجربه نشان می‌دهد کسانی که از دهات به شهرها مهاجرت نموده و زمین‌های زراعتی را رها کرده‌اند از افرادی بودند که به خود اطمینان نداشتند. منظور من از این مهاجرت اشاره به افرادی نیست که از کشور خود به امریکا یا جاهای دیگر مسافرت کرده‌اند بلکه همان کارگر ضعیف و ناتوان و سرپائی هم که از کار خود دست می‌کشد تا در شهرهای بزرگ کار بهتری پیدا کند عمل او در بحران اقتصادی کشور خود بسیار موثر واقع می‌شود، زیرا او هم خطائی مرتکب شده است و درآمد قطعی و منفعت خود را به دست حوادث و یک سرنوشت نامعلوم می‌سپارد. گاهی از اوقات این کارگر با مختصر پولی به شهر می‌آید و انتظار دارد تا پول‌هایش تمام نشده خواهد توانست شغل متناسبی برای خود پیدا کند ولی بارها اتفاق افتاده همین کارگر بعد از این که شغل اولیه خود را از دست داد به این زودی‌ها نمی‌تواند برای خود کار پیدا کند، و مخصوصاً اگر بی‌کاری او در آغاز زمستان باشد بسیار سخت‌تر است و گاهی ممکن است در هفته‌های اول در صورت نبودن کار مجدد از مقرری بیمه سندیکا استفاده نماید، ولی اگر این بی‌کاری طول بکشد مقرری سندیکا هم قطع خواهد شد و در این وقت است که بدبختی و بینوائی آغاز می‌گردد. ناچار است به این طرف و آن طرف رفته و اثاثیه خود را بفروشد یا به گرو بگذارد. رفته‌رفته کار به جائی خواهد رسید که بعد از فروش لباس و پوشاک انرژی اولیه را از دست می‌دهد، اگر زمستان باشد و منزل و جایگاهی هم برای استراحت و حفظ از سرما نداشته باشد، به طوری که این حوادث بارها واقع شده، بدبختی او به حد افراط خواهد رسید.

البته ممکن است بعد از مدتی کوشش، کاری پیدا کند اما همین داستان برای او

چند ماه دیگر آغاز می‌شود یک دفعه دیگر بی‌کاری به سراغش می‌آید، دفعه سوم وضع او بدتر شده و کار به جائی خواهد رسید که رفته رفته با این روش زندگی عادت کرده و سرنوشت او به دست حوادث سپرده می‌شود.

به این ترتیب یک کارگر فعال کشاورزی دیروز خود را در اختیار حوادث گذاشته و مانند یک آلت بی‌اراده در چنگال افرادی که غیر از سیه‌روزی او مقصدی ندارند اسیر خواهد گردید.

این وضع هم دوام زیاد نخواهد داشت زیرا او از این پس آن کارگر زحمتکش سابق نیست. روح و فکر او عوض شده، خوشی‌ها و کامرانی‌ها جعلی و غیر طبیعی، زندگی و مخصوصاً بدبختی‌ها و ناکامی‌ها روحش را خسته کرده و ناچار است دیر زمانی مانند عروسک ماشینی با اعتصاب‌کنندگان همکاری کند، و حوادث زمان او را و امیدوار که با فلج کردن دستگاه‌های اقتصادی لقمه نانی برای خود فراهم کند. من این حوادث را در موارد بسیار سخت مطالعه می‌کردم و هر چه مطالعات من بیشتر می‌شد نسبت به گردانندگان سیاست شهرهای بزرگ که خون ملیون‌ها کارگر را مکیده بودند بدبین‌تر می‌شدم.

البته آن‌ها چون قدم به شهرهای بزرگ می‌گذاشتند در روز اول خود را جزو ملت می‌دانستند اما چون مدتی در آن جا می‌ماندند در اثر برخورد با حوادث نامطلوب به صورت یک فرد بیگانه در می‌آمدند.

من هم مانند هزاران کارگر گرسنه در کوچه‌ها و خیابان‌ها سرگردان بودم و این سرنوشت‌های شوم را با چشم می‌دیدم، بی‌کاری‌های طولانی، کمی مزد روزانه و مخصوصاً بدرفتاری صاحبان کار مرا خسته و وا مانده می‌ساخت.

آری این حرف درستی است که انسان خیلی زود به فقر و گرسنگی مانند بسیاری چیزها عادت می‌کند و نسبت به همه چیز بدبین می‌شود، بسیاری از کارگران را دیده بودم که در دوران روستاگری چون درآمد مرتبی داشتند با ملت و دولت دوست و مهربان بودند و اگر هم از آنان بی‌مهربانی می‌دیدند باز هم از آرامش و صلح لذت می‌بردند، اما وقتی به شهر می‌آمدند در اثر چند بار بی‌کاری‌های مکرر و تحمل بینوائی عاطفه و احساس انسانی را از دست داده خوی یغماگری در آن‌ها

زنده می‌شد و برای ارتکاب به هر عملی امرار معاش آمادگی پیدا می‌کردند.

وای به وقتی که این قبیل کارگران صاحب زن و فرزند هم بودند! در این صورت وضع بدتر می‌شد به این معنی که زن و فرزند هم در سرنوشت آنان سهیم بودند، تا پولی در منزل بود با لقمه نانی می‌ساختند اما وقتی کارد به استخوان می‌رسید، لطف و شفقت خانوادگی نیز از بین می‌رفت و کارگر بدبخت بایستی با دو جبهه مخالف یکی در منزل و دیگری در خارج نبرد کند.

کشمکش‌ها و منازعات خانوادگی از این جا آغاز شد دیگر نه پسر پدر را و نه پدر فرزند خود را دوست داشت، هر کدام برای سدجوع به ضرر دیگری کار می‌کرد و پدر برای سرگرمی و تسکین اعصاب به مشروب پناه می‌برد، هر روز تعطیل روز بدمستی و مشروب خوری او بوده و برای این که بتواند با زن و فرزند خود خوب نبرد کند، به مشروب توسل می‌جوید و زن بدبخت ناچار با هزار کشمکش و دعوا یک سکه پول از شوهرش می‌گیرد. با این حال او مست و مدهوش به منزل می‌آید و پس فردا چون می‌بیند که باید با جیب خالی از منزل خارج شود.

خدا می‌داند چه صحنه‌ها و تراژدی‌ها بین زن و شوهر بوجود می‌آمد.

من هزار بار ناظر این صحنه‌های جگر خراش بودم، اما در برابر این وضع چه کاری از دست شوهر برمی‌آمد جز این که صبر کند تا روزی بتواند کاری پیدا کند. مسئله مسکن نیز اشکال بزرگی بود، مخصوصاً در شهر وین این گرفتاری‌ها روز بروز بیشتر می‌شد. امروز که سال‌ها از آن تاریخ می‌گذرد با یادآوری آن دخمه‌های تاریک که با یک دنیا کثافت و میکروب جمعی کثیر را در خود جای می‌داد بدنم از وحشت می‌لرزد.

چه می‌شد اگر روزی درب این جهنم‌های تاریک که میلیون‌ها بدبخت و گرسنه در آن دست و پا می‌زنند روی اجتماع باز شود. در آن وقت است که این گروه از جان گذشته با دیوانگی‌های خود حوادث خونینی به‌بار می‌آوردند.

خوشبختانه من در آن موقع به مدرسه می‌رفتم و سرگرم درس خواندن بودم. در اثر مطالعات زیاد به این نتیجه رسیدم که تنها تهاجم دسته جمعی کارگران بدون در دست داشتن یک برنامه منظم کار عاقلانه نیست باید علاج دردها را یافت و با

دست مسلح کاری انجام داد که نفع آن عمومی باشد.

البته من هم مانند آن‌ها بودم اما چون نمی‌خواستم به کاری بی‌فایده دست بزنم تا جائی که امکان داشت غیر از اندرز و راهنمائی چاره‌ای به نظرم نمی‌رسید، زیرا عقیده داشتم که کار باید از مجرای درست خود آغاز شود و تهاجم دسته جمعی یک مشت گرسنه و پا برهنه در مقابل قدرت عظیم اجتماع مشت بر سندان کوفتن است. این موضوع برای من روشن بود که اجتماع فاسد گروهی از جان گذشته اما تبه‌کار بوجود می‌آورد و تا زمانی که اوضاع اجتماعی بر پایه خودخواهی‌های بورژوازی استوار باشد، امکان هر نوع فساد و فروافتادگی امری حتمی است.

در سال‌های ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ وضع من بکلی تغییر یافته بود اما با وصف این حال با جدیت و علاقه تمام سرگرم مطالعه و فراگیری درس بودم، و دنیای جدیدی را می‌دیدم، اما با این شغل و حرفه‌ای که پیش گرفته بودم به قدر سدجوع هم نمی‌توانستم پولی به دست بیاورم، ولی روی هم رفته از هنر اختصاصی خود راضی بودم و در معنا برای گذراندن معاش ناچار کار می‌کردم و وسایل تحصیلی من از این راه فراهم می‌شد.

در برابر سرگرمی‌ها به مسائل سیاسی نیز بسیار علاقه‌مند بودم، اما در روزهای اول از حدود سرگرمی ساده تجاوز نمی‌کرد زیرا به طوری که باید پخته با تجربه نبودم. اشخاصی را می‌شناختم که شب و روز مشغول خواندن کتاب‌های مختلف بودند اما این سرگرمی‌ها عمقی نبود. با خواندن چند خبر یا یک حادثه تاریخی خودشان را گول می‌زدند. این قبیل افراد روح سرگردان و کودکانه‌ای دارند و از آنچه می‌خوانند چیزی درک نمی‌کنند. ناتوانی آنان به قدری است که قدرت تشخیص ندارند و نمی‌توانند چیزهائی را که خوانده‌اند در مغز خود دسته‌بندی کرده و از آن نتیجه‌گیری کنند.

اما من این طور نبودم در دوران کودکی به خود عادت داده بودم که آنچه را که می‌خوانم به خاطر بسپارم و از آن نتیجه بگیرم و چون هوش و استعدادم فوق‌العاده بود (این چیزی است که دیگران هم می‌گفتند) انگیزه هر کار و نتیجه بحران‌های سیاسی را خوب درک می‌کردم و به همین جهت بعدها توانستم از تجربیات خود

بهره برداری کنم.

مطالعات روزمره وادارم می‌ساخت که در مسائل مختلف و نامانوس تحقیق کنم. سعی داشتم در تئوری‌های سیاسی و اجتماعی حقایقی را که در اعماق آن وجود داشت بررسی نمایم.

چیزی را که در دوران جوانی از حزب سوسیال دموکرات کسب نموده بودم کاملاً ناقص و دور از حقیقت بود، در ابتدای امر چون تا اندازه‌ای تشخیص داده بودم که افراد این حزب از زحمتکشان و رنجدیدگان طرفداری می‌کنند توجه من به سمت آنان جلب شد، زیرا عقل و اندیشه‌ام این حقیقت را برایم ثابت می‌کرد که شاید بتوان با پشتیبانی این عده موجبات ضعف و ناتوانی رژیم خانواده‌ها بسبورک را که من به شدت تمام از آن‌ها نفرت داشتم فراهم کرد. من مطمئن بودم که دولت‌های دانوب اگر بر فرض هم بتوانند نژاد ژرمن را از بین ببرند خودشان به‌تنهائی نمی‌توانند مدیریت خویش را حفظ نمایند، اسلاوهای آلمانی هم چون سال‌ها در اسارت به سر برده‌اند این قدرت را ندارند.

بنابراین هر نوع نیروئی بتواند این رژیم را واژگون سازد و آلمان را از اسارت هابسبورک خارج سازد از او طرفداری خواهم کرد، زیرا تا آن جا که من خبر داشتم هابسبورک اتریش موجودیت ده میلیون افراد آلمان را که در اتریش ساکن بودند به خطر انداخته و مانند یکی از اقلیت‌های ناچیز با آنان رفتار می‌کرد.

از آن گذشته موضوع زبان هم در جای خود دارای اهمیت خاصی است. روزی خواهد رسید که آلمان‌ها بتوانند پایه‌های خدائی این دولت باستانی را متزلزل سازند و در آن وقت نوبت آزادی ملت آلمان در اتریش فرا خواهد رسید و پس از آن الحاق آن‌ها به آلمان بزرگ کاری سهل خواهد بود.

بنابراین فعالیت‌های سوسیال دموکرات برایم زیاد ناخوش‌آیند نبود و اگر هم روزی بتواند از کارگران پشتیبانی نماید فعالیت‌های او بی‌اثر نخواهد بود.

تنها چیزی که مرا از سوسیال دموکرات دور می‌ساخت خصومت با هر نوع پیکار برای حفظ نژاد ژرمن در اتریش و رفاقت و همکاری برادرانه او با اسلاوها بود و آن‌ها هم به این حزب علاقه زیاد نشان می‌دادند در حالی که از جانب دیگر خود را

یک نژاد برتر می‌دانستند.

در آن وقت من هفده سال بیشتر نداشتم. اطلاعات من درباره مارکسیست بسیار ناچیز و محدود بود. در ابتدا آن‌ها را با سوسیال دموکرات و سوسیالیسم یکی می‌دانستم پس در این قسمت هم لازم بود دست تقدیر برای هوشیاری من کاری انجام دهد.

در روزهای اول در برابر سوسیال دموکرات چون یک تماشاچی معمولی شاهد اعمال آنان بودم و کوچکترین اطلاعی از فلسفه آن و طرز تفکر طرفدارانش نداشتم، اما پس از تماس چند ماهه‌ای که گرفتم (فاصله کوتاهی که سال‌ها وقت لازم داشت تا انسان بفهمد در اعماق آن، چه چیزها وجود دارد.)

در این فاصله کوتاه دانستم چه طاعون کشنده‌ای در زیر ماسک تقوا و پرهیزکاری در قالب این موجودات انسان‌نما نهفته است و به نظرم رسید که این فرقه انسان‌نما اگر قدرتی به دست آورند کشتارهای خونینی به دنبال خود به راه خواهند انداخت.

در یکی از صحنه‌های حساس با فرقه سوسیال دموکرات آشنا شدم و آنچه را که لازم بود بدانم دانستم.

من از روز اول آدمی متفکر و اندیشمند بودم و به قدری درباره آینده فکر می‌کردم که گاهی از خود بی‌خود شده و به اطرافیان خویش اهمیت نمی‌دادم.

از یک طرف جویای کاری بودم که بتوانم زندگی خود را تأمین کنم و لااقل از گرسنگی نمیرم از طرف دیگر فکرم این بود که در طول زمان و فرصت‌های زیاد نقشه‌ای را که در سر داشتم دنبال نمایم.

در اثر این آمد و رفت‌ها مرا وادار می‌کردند که در یکی از این احزاب اسم‌نویسی کنم و مخصوصاً اصرار داشتند که در سندیکاهای وابسته آمد و رفت نمایم.

به طوری که اشاره نمودم در آن سال من نمی‌توانستم مقصود آنان را بدانم، زیرا علاوه بر این که معنی این واژه را نمی‌دانستم طبیعت مخصوص به من حکم می‌کرد که تا از حقیقت چیزی با خبر نباشم خود را دست و پا بسته در اختیار دیگران نگذارم. به طور کلی از مفید بودن سندیکاها یا زیان آن اطلاعی نداشتم به همین جهت در ابتدا با این پیشنهاد هم مخالفت نمودم و به عذر این که من هنوز چیزی

نمی‌دانم از قبول آن خودداری می‌کردم.

رفقا و دوستان زیاد اطراف مرا احاطه کرده بودند. همه آن‌ها مثل خودم بودند و چیزی هم از من بیشتر نداشتند معهذا نمی‌توانستم به خود بقبولانم درکاری که از آن بی‌اطلاع هستم شرکت نمایم.

معهذا آن‌ها تصور می‌کردند که بعد از چندی تسلیم خواهم شد، اما این اشتباه بزرگی بود و پانزده روز بعد با این که در صورت ظاهر عضویت من انجام شده بود اما هنوز خودم آن را رسمی نمی‌دانستم.

من می‌خواستم با نزدیک شدن به آن‌ها هدفی را که دنبال می‌کنند به دست بیآورم و چون چندی گذشت اطرافیان خود را خوب شناختم. اما هیچ قدرتی قادر نبود مرا وارد جمعیتی کند که نمایندگان آن را دوست نداشتم.

با این حال در روزهای اول به خود فرو رفتم. وقت ظهر عده کثیری از کارگران در کافه و رستوران‌های مجاور پخش می‌شدند و عده دیگر در محل کار مانده و در آن‌جا با یک غذای ساده و فقیرانه می‌گذراندند.

این کارگران دارای زن و بچه بودند و زن‌هایشان برای آن‌ها یک غذای ساده در قابلمه‌ای کهنه و زنگ زده می‌آوردند. در آخر هفته عده این قبیل کارگران زیادتر می‌شد اما من موضوع را نمی‌دانستم ولی بعدها فهمیدم مطلب به این سادگی نیست و کارگرانی که در محل کار می‌ماندند مقصود دیگری داشتند، زیرا در این چند ساعت می‌توانستند از هر دری سخن برانند، موضوع اصلی صحبت آن‌ها بر سر سیاست بود.

من هم تقریباً مثل آن‌ها بودم به این معنی که بطری شیر روزانه‌ام را سر کشیده و لقمه نانی را که همراه داشتم در گوشه‌ای خلوت می‌خوردم. ضمناً با احتیاط و جانب‌داری تمام مراقب اطرافیان بودم و در این حال به سرنوشت خود می‌اندیشیدم.

در این مدت خیلی چیزها شنیدم و به نظرم این طور می‌رسید که گاهی از اوقات به من آوانس‌هائی می‌دادند و با خنده و شوخی مرا به طرف خود می‌کشاندند، اما آنچه را می‌شنیدم به نظرم غیر عادی می‌آمد. بارها کلماتی مانند ملت و نژاد و

طبقات مردم و سرمایه‌داری و امثال آن را می‌شنیدم. چند دفعه شنیده بودم که می‌گفتند میهن آلت دست بورژواها شده برای این که می‌خواهند طبقه کارگر را در فشار بگذارند و ضمن آن گفته می‌شد قدرت قانون وسیله‌ای برای فشار پرولتاریا است. مدرسه‌ها و تعلیمات عمومی هم دستاویزی برای ضعیف ساختن و به منظور استثمار است. همیشه مردان خوب در منجلاب بدبختی دست و پا می‌زنند.

در ابتدا سعی می‌کردم سکوت کنم اما این سکوت نمی‌توانست طولانی باشد. بعدها تصمیم گرفتم که در برابر پرسش‌ها جواب بدهم ولی به زودی متوجه شدم تا زمانی که اطلاعات عمیق نداشته باشم دخالت در مسائل سیاسی کار بیهوده است. در نظر گرفتم که به منابع اصلی این صحبت‌ها و عقیده‌ها دسترسی یافته و به اصل فلسفه آن‌ها آشنا شوم.

به این جهت تا مدتی کتاب‌ها و رساله‌ها را یکی بعد از دیگری از نظر گذراندم. در این فرصت در محل کارم هنوز گفتگوها گرم بود گاهی بین ما مشاجره در می‌گرفت و روز بروز درباره عقاید شخص آن‌ها اطلاعاتم بیشتر می‌شد تا روزی رسید که با دلیل و منطق توانستم به نظریات آنان خورده بگیرم زیرا من با ترور و وحشت موافق بودم در حالی که آن‌ها معتقد بودند که مشکلات باید با رویه دمکراسی برطرف شود، بعضی از گروه‌های مخالف مرا مجبور کردند جمع آنان را ترک کنم و در غیر این صورت کار مشاجره‌ها به وضع هولناکی می‌رسید بنابراین چون با دست تنها نمی‌توانستم در برابرشان مقاومت نمایم بر حسب ظاهر جا خالی کردم و با یک دنیا تجربه از آنان جدا شدم. البته با نفرت و دلخوری تمام به جای دیگر رفتم، اما هنوز سرگردان بودم و چنان سر خورده شده بودم که بازگشت به طرف آن‌ها برای من غیر ممکن بود.

پس از این که نفرت و بدبینی اولیه از بین رفت، لجاجت و سر سختی من زبانه کشید. تصمیم گرفتم که به هر ترتیب شده به کار اول خود بازگشت نمایم. از آن گذشته بعد از چند هفته ذخیره‌ام به اتمام رسید و دو مرتبه فقر و بینوائی دامنم را گرفت، دیگر در آن تاریخ تکلیف خود را نمی‌دانستم و باز مانند دفعه اول بازی از سر گرفته شد.

از خود می‌پرسیدم آیا این اشخاص لیاقت آن را دارند که بتوانند ملتی را آزادی بخشند؟

پرسش بدون جواب و خورد کننده‌ای بود زیرا اگر جواب آن مثبت بود. آیا این مردم خواهند توانست در برابر نبردی که در پیش گرفته‌اند مقاومت نمایند؟ اگر هم پاسخ آن منفی بود، پس این گروه، ملت آلمان را از این بدبخت‌تر خواهند ساخت؟

در این روزها با اضطراب و نگرانی و تفکرات عمیق همدم بودم. با چشمم می‌دیدم نیروی کسانی که در ظاهر سنگ طرفداری ملت را به سینه می‌زنند روزبه‌روز زیادتر می‌شود در آن حال با احساسی دیگر به آن‌ها می‌نگریستم، می‌دیدم که کارگران با دسته‌های چهار یا پنج نفری چون افرادی مصمم که برنامه‌ای منظم دارند برای شنیدن قطع‌نامه‌ها و کنفرانس‌های آنان به مجمع می‌آیند.

دو ساعت تمام چون یک تماشاچی بی‌طرف آن جا به گوش می‌ایستادم و در حالی که نفس را در سینه حبس کرده بودم ناظر جمع شدن خطوط فشرده مردم بودم و بعد با قلبی افسرده از آن جا خارج می‌شدم و به منزل برمی‌گشتم.

یکی از روزها در بین راه در یکی از مغازه‌های توتون فروشی (اربیترریتیک) با یکی از اعضای مهم حزب سوسیال دموکرات اتریشی آشنا شدم. من او را گاهی در یک کافه معمولی که بسیار ارزان بود دیده بودم. در ضمن صحبت به من توصیه کرد که برای آشنا شدن به مرام حزبی بهتر است مطبوعات آن‌ها را مطالعه کنم. البته گاهی از اوقات این کار را می‌کردم، اما نوشته‌های آن‌ها خیلی سرسری انجام می‌گرفت و چیزی نداشت که توجه مرا به خود جلب نماید.

آهنگ این مطبوعات بسیار خشن بود و طبعاً به این قبیل مطالب خشن و زنده علاقه‌مند بودم، اما بعد از این که چند بار ناظر سخنرانی‌های حزبی شدم این فکر در من ایجاد شد که بایستی مطبوعات حزبی با علاقه بیشتر خوانده شود. ضمن آن کتاب‌هائی را که تئوریسین‌ها نوشته بودند به دست آوردم و بعدها با مطالعه مطبوعات وابسته حزب سوسیال دمکرات اطلاعات خود را تکمیل نمودم.

اما تناقض‌هائی نظرم را جلب کرد از یک طرف درکتاب‌هایشان که شامل اصول تئوری بود با دلایل و براهین استادانه صحبت از آزادی و شرافت و فضیلت انسانی

می‌کردند و از جانب دیگر در مطبوعات وابسته آن‌ها صحبتی غیر از حمله‌های ناگهانی و در هم ریختن اوضاع اجتماعی آن زمان نبود. به موجب گفته‌های خود از ارتکاب کثیف‌ترین کارها فروگذاری نمی‌کردند و آن وقت با این عقاید آلوده انتظار داشتند که ملت را رهبری کنند.

کتاب برای مردان احمق و زودباور و مخصوص طبقاتی بود که بین طبقه اول و دوم قرار داشتند اما روزنامه‌ها برای توده مردم بود.

اصول سوسیال دموکرات چیز تازه‌ای غیر از انقلاب و خشونت و آدم‌کشی نبود و در حقیقت یک ابله و نادان می‌تواند بعد از خواندن این چیزها نقش مسموم ساختن افکار عمومی را یاد بگیرد و سال‌های بعد هم که اطلاعات من از این وسیع‌تر شد حزب دموکرات همان بود که روز اول شناخته بودم.

در آن وقت بود که مفهوم حقیقی نظام خشن را دریافتم و مصمم شدم که از این به بعد از خواندن این قبیل مطبوعات خفه کننده خودداری نمایم زیرا می‌دانستم اسلوبی را که آنان پیش گرفته‌اند، دردی را نمی‌تواند علاج کند.

البته این فلسفه برای من روشن بود که این چیزها برای روشن شدن فکر مردم لازم است یعنی همان طور که یک زن ناتوان در هر وضع و مقام احتیاج به پشتیبانی و حمایت شوهرش دارد به همان نسبت یک ملت هم مانند زن ناتوانی است که بایستی دارای یک رهبر یا فلسفه زندگی باشد تا بتواند با این فلسفه به زندگی خود ادامه دهد، اما کدام فلسفه و اسلوبی است که قادر به هدایت ملت ناتوان باشد باید این فلسفه را در بین ملت به دست آورد. با این حال در فاصله کمتر از دو سال توانستم اصول فلسفه سوسیال دموکرات را به خوبی بشناسم و کلید آن را نیز به دست آورم.

حقیقت سوسیال دموکرات برای من روشن شد آن‌ها تروریست‌های دانشمندی بودند که تاکتیک مخصوصی داشتند به این طریق که ملت را در مسیر رگبار دروغ‌های شاخ‌دار قرار داده و با این دروغ‌ها رقبای سرسخت خود را می‌ترسانند و این تگرگ سیل‌آسا آن قدر ادامه خواهد یافت تا اعصاب دشمنان سست شود و گروهی احمق و نادان به امید به دست آوردن آزادی موهوم خود را تسلیم نمایند.

از آنجائی که سوسیال دموکرات از روی تجربه ارزش قدرت را می‌داند این قدرت را در اختیار کسانی که به او ایمان دارند واگذار می‌کند. آن‌ها افراد ناتوان را به طرف خود می‌کشانند و به آن‌ها امیدواری‌های موهوم می‌دهند. معلوم است کسانی که فاقد عقل و هوش باشند پس از مدتی خواهند دید در آستانه سرابی ایستاده‌اند که سال‌ها آن‌ها را فریب داده است.

سعی می‌کند ظاهر را حفظ کند و با دلیل و برهان می‌نمایاند که حزب از آن‌ها پشتیبانی خواهد کرد و در آینده‌ای بسیار نزدیک آرامش کامل برقرار خواهد شد.

گاهی هم اعمالش مخفیانه است. جائی را هدف قرار می‌دهد و در موقع حساس یعنی زمانی که شکار توجهش به جای دیگر جلب شده او را با سخنان بهتری فریب داده چنان مسحور می‌سازد که هرگونه امکان مقاومت یا سر و صدا از او سلب خواهد شد.

این تاکتیک که بر اساس نفوذ شخصی و بر پایه ضعف انسانی استوار شده با نقش معین و حساب شده پیش می‌رود، به شرط این که در فاصله این مدت گروه مخالف موفق نشود با بازی کردن نعل وارونه گاز خفه کننده افکار خود را در گلوی او سرازیر کند.

در ابتدای امر میلیون‌ها کارگر زحمتکش عمداً با حزب سوسیال دموکرات مخالف بودند اما چندی بعد مقاومت آنان در شرایط مخالف یعنی در زمانی که احزاب بورژوازی در برابر هر نوع تجدید نظر و تحول اجتماعی کارگران مخالفت می‌کردند خود به خود درهم شکسته شد.

این مخالفت‌ها غالباً عبارت بود از خودداری اصلاح اجتماعی کارگر یا چیزهای دیگر، مانند این که نمی‌خواستند امور بهداشت کارگران را تأمین کنند. با امتناع از برقراری قوانین مدت کار برای کودکان و زنان و انواع خودداری‌ها باعث شد که توده کارگران را به سوی حزب ناسیونال دموکرات بکشاند و آن‌ها با مهارت تمام در هر یک از این موارد استقبال گرمی از کارگران به عمل می‌آوردند. اعمال آن‌ها به طوری ماهرانه بود که احزاب بورژوازی نمی‌توانستند اشتباهات خود را ترمیم نمایند.

زیرا در طول زمان در نتیجه مخالفت با هرگونه رفورم سیاسی و اجتماعی چنان

تخم نفاق در دل مردم پاشیده شده بود که برگرداندن افکار عمومی کاری بسیار دشوار بود. افراد حزبی نیز که درس خود را روان بودند در هر مورد حق را به آن‌ها می‌دادند و ثابت می‌کردند که احزاب بورژوا با توده ملت دشمنی دارند در صورتی که سوسیال دموکرات همیشه برای دفاع حقوق کارگران آماده بوده است. در روزهائی که من در وین مشغول طرح‌ریزی افکار و نقشه‌های خودم بودم خواه ناخواه در مسئله سندیکالیسم توجه مرا جلب نمود و چون دیدم که حزب سوسیال دموکرات در حال سازمان دادن به خودش است من هم به دست و پا افتادم و سعی کردم تاکتیک خود را عوض کنم.



در این موارد بحرانی پیشامدها هم به بازشدن افکارم کمک نمود. به این معنی در زمانی که بیشتر از بیست سال نداشتم توانستم بین سندیکالیست‌ها که با حرارت تمام از حقوق کارگران دفاع می‌کردند و وظیفه خود می‌دانستند که شرایط زندگی کارگر را به صورت مساعدی درآورند و طبقه دیگری از سندیکالیست‌ها که غیر از یک آلت بی‌اراده در برابر مبارزه طبقات نبودند تفاوت زیاد قائل شوم.

البته همه وابسته سندیکا بودند اما سندیکاها هم باهم فرق داشتند یکی وابسته حزب بود و دسته دیگر برای خود استقلال داشت.

سوسیال دموکرات متوجه اهمیت فعالیت‌های سندیکاها بود و اگر می‌توانست آن‌ها را همراه خود سازد به پیشرفت بزرگی نائل می‌شد، در حالی که احزاب بورژوازی بدون این که این نکته حساس را درک کنند موقعیت سیاسی خود را رفته‌رفته از دست می‌دادند.

بورژوازی به نظرش می‌رسید که حق و توی او برای جلوگیری از فعالیت و جنبش‌های دسته‌جمعی این حزب کافی است و می‌تواند اساس و پایه فلسفی ان را متزلزل سازد.

از طرف دیگر قبول کردن این موضوع هم که جنبش سندیکالیست می‌تواند اساس حزب را واژگون سازد امری غیر طبیعی و خارج از منطق بود، برخلاف آن اگر فعالیت سندیکا هدفش آن باشد که سطح زندگی طبقه زحمتکش را بالا ببرد نه تنها

عمل او بر خلاف مصالح حزب بوده است بلکه این فکر بیشتر به ناسیونالیست نزدیک است و کسی هم با ناسیونالیسم مخالفتی ندارد.

اما در اواخر این قرن جنبش سندیکالیست‌ها صورتِ جدی به خود گرفت و سال به سال حرکت او به سوی سوسیال دموکرات آشکار شد، به طوری که نقطه اتکای آن‌ها همان مبارزه طبقاتی بود.

البته از این که توانست با ضربات خود سازمان‌های اقتصادی را درهم بریزد برای او آسان بود در همان شرایط تاکتیک خود را متوجه درهم ریختن سازمان‌های دولتی نماید.

اما خوب در نظر گرفته بود که نیازمندی‌های طبقه کارگر را تا جائی که ممکن است مرتفع نماید اما پس از مدتی که این سیاست دنبال شد این حقیقت برای آنان روشن گردید که از بین بردن تمام دشواری‌های طبقه کارگر به صلاح آن‌ها نیست زیرا چه بسا ممکن بود پس از این که نیازمندی‌های کارگران از هر جهت برآورده شد دست از مبارزه با بورژواها کشیده کنار بروند و به طور مسلم مانند امروز از دستورات حزبی اطاعت نخواهند کرد. این دورنمای وحشتناک برای رهبران حزب که مبارزه طبقاتی را پیش گرفته بودند چنان موجب تزلزل شد که به هیچ وجه نمی‌توانست مانند سابق به اصلاح کارها بپردازد و نزدیک بود که موقعیت خود را در مقابل دشمنان از دست بدهد. آن چه که برای اصلاح کارها کوشش می‌شد تمام آن بی‌نتیجه می‌ماند و آن‌ها معتقد بودند که قیام کارگر نمی‌تواند رژیم را تغییر بدهد و در ایدئولوژی آنان کارگر ناتوان‌افزار شکسته‌ای است که کاری از دستش ساخته نیست بنابراین طولی نمی‌کشد که قدرت خود را از دست می‌دهد.

البته جبهه بورژوا از تاکتیک دو جانبه حزب سوسیال دموکرات دچار تشویش می‌شد زیرا سندیکاها در آن زمان نیرومند شده بودند ولی وضع طوری بود که نمی‌توانست از تشتت فکر آنان که برای خودشان دو طبقه جداگانه بودند به نفع خود استفاده نماید.

اما روی هم رفته این وضع به نفع بوژوا بود زیرا به محض این که تزلزل خاطر سوسیال دموکرات را درباره اصلاح امور طبقه کارگر احساس کرد و مخصوصاً

اختلافی که کم و بیش بین سندیکاها و حزب بوجود آمده بود درصدد برآمد اسلحه‌ای را که حزب مزبور می‌خواست از آن استفاده کند در اختیار گرفته و به نفع خود استفاده کند اما دیگر خیلی دیر شده بود زیرا سندیکاها به طوری در حزب راه یافته بودند که جدا کردن آنان به این زودی امکان نداشت بنابراین به جای این که سنگر دشمن را مورد حمله قرار دهد از وسائل پیش پا افتاده مانند تشویق عده‌ای و متفرق ساختن دسته دیگر استفاده نمود و این وسائل دیگر در آن زمان به قدری سست و بی‌پایه بود که نمی‌توانست در واژگون ساختن سندیکاها موثر واقع شود و برعکس همین اعمال موجبات عدم رضایت بیشتر را فراهم ساخت.



این کشمکش‌ها به سختی تمام ادامه داشت اما من به جای این که درباره یکی از طرفین نظر خود را بدهم به تحقیقات علمی و سیاسی خود ادامه می‌دادم.

ادبیات رسمی حزب آن قدرها قوی و استخوان‌دار نبود که بتواند برای من مفید واقع شود زیرا وقتی بحث از مسائل اقتصادی می‌شد پروژه و برنامه‌های آنان غلط و نارسا بود. در بحث‌های سیاسی هم صداقت و حقیقت را از دست می‌دادند. از آن گذشته جنبه انتقادش بسیارکودکانه و استدلال آن‌ها برای اثبات مسائل مهم تنفرآور بود. مخصوصاً عبارات حزبی به سبک و اسلوب قدیمی و در بعضی جاها به طوری غیر قابل فهم بود که من تعجب می‌کردم این افراد چگونه می‌خواستند با این جمله‌های درهم و بی‌معنی توده کارگر را رهبری نمایند.

انسان بایستی به همه زیر و بم‌های یک فلسفه آشنا باشد تا بتواند در آن راهروهای تاریک و مبهم کلمات جدید حزبی که عقل آدمی را متزلزل می‌سازد بعضی تکیه کلام‌های آن‌ها را درک کند زیرا نویسندگان حزبی از بین ملت تکیه کلام‌هائی انتخاب کرده بودند که به نظرشان می‌رسید حقایق برهنه را تقدیم ملت می‌کنند.

معهذا مطالعه آن برای من مفید بود و مطالب مهمی درنظرم کشف شد و دانستم که در قالب این کلمات عامیانه هدف مهمی را گنجانده‌اند.

حالت نگرانی و دو دلی در قلبم راه یافت و خود را در برابر یک فلسفه لبریز از

خودخواهی و نفرت یافتم که آن‌ها به حساب خود تصور می‌کردند با این اسلوب پیروزی را به دست می‌آورند.

در تمام نوشته‌های آن‌ها نام ملت یهود به گوشم می‌خورد و از شنیدن آن مو بر اندامم راست می‌ایستاد. تازه دانسته بودم که بدبختی و سیه روزی ملت‌ها به طور مخفیانه با یک برنامه منظم به دست یهودیان فراهم می‌شود.

چون به مسئله یهود رسیدیم لازم است توضیح بدهم در این فرصت‌های گوناگون احساس نمودم بین این فلسفه مخرب اخلاق و خصوصیات ملت یهود که تا امروز برای من ناشناس مانده بودند، روابط بسیار نزدیکی وجود دارد و معلوم است که اگر ملتی جاهل و ازکار افتاده نباشد به این آسانی دست و پا بسته خود را تسلیم آنان نمی‌کند.

این عقیده برای من ثابت شد که شناختن مبادی اصول اخلاقی یهودیان مانند کلیدی است که درب معماها را خواهد گشود و شاید این مطلبی است که سوسیال دموکرات آن را یافته است.

شناختن این ملت به منزله دور انداختن چشم بندی است که جلو چشمان را گرفته و اگر کسی خواست این چشم‌بند را بردارد همه چیز را می‌فهمد.

پس وقتی یهودیان را چنان که هستند شناختم می‌توانم رازی را که سوسیال دموکرات در خود نهفته است عریان سازم زیرا این قوم با یک مشت کلمات خیره کننده چنان مردم را مسخر کرده‌اند که کسی نمی‌داند در ماورای این قیافه خوش رنگ چهره عبوس مارکسیسم نهفته است.

***

در این جا برای من کمی مشکل بلکه محال است که برای شما بگویم در چه زمان برای اولین بار برخورد نام یهودی توانست حقایق را برای من آشکار کند، به یاد نمی‌آورم که این نام را در منزل پدری شنیده باشم و شاید او هم که مرد شریفی بود کمتر این نام را بر زبان می‌آورد و اگر هم چیزی از این مقوله می‌دانست در تمام عمر به خود اجازه نداد که آن را بر زبان جاری سازد.

در مدرسه هم تعلیمات جدیدی وجود نداشت که بتواند اندیشه‌های دوران

کانون خانوادگی را تغییر بدهد.

در ریشویل با یک جوان یهودی آشنا شدم و با این که باهم دوست بودیم از یکدیگر پرهیز می‌کردیم و از گفتن بعضی مطالب به هم خودداری می‌نمودیم و تا روزی که از یکدیگر جدا شدیم نتوانستیم به قدر یک دوست ساده نسبت به هم اعتماد پیدا کنیم.

از آن گذشته نه من و نه رفقایم از دوستی با یهودیان بهره‌ای نبردیم. در نظر من آن‌ها مانند افرادی بودند که از سیارات دیگر به زمین آمده و نمی‌توانند با فکر و نظر ما موافق باشند. این نام در مغزم بود که ناگهان در حین خواندن فلسفه مارکسیست به آن برخورد نمودم و گاهی هم می‌شنیدم که در سیاست نامی از آن می‌برند. من از روز اول به طور ناخودآگاه از شنیدن نام یهودی نفرت داشتم و مخصوصاً در مشاجره‌های مذهبی وقتی نام یهودی به میان می‌آمد نمی‌توانستم از احساس بدبینی خودداری نمایم.

از آن تاریخ موضوع به طور دیگر در نظرم جلوه‌گر شد و دانستم که در همه جا نام یهودی با نام مارکسیست همراه است و گردانندگان این فلسفه ضد انسانی را یهودیان تشکیل می‌دادند.

در لینس تعداد کمی یهودی وجود داشت و در سال‌ها و قرن‌های متمادی آن‌ها از نظر خارج و خود را به شکل اروپائی درآورده بودند و سعی می‌کردند خود را مشابه دیگران بسازند و گاهی هم من آن‌ها را با آلمانی‌ها اشتباه می‌کردم و اگر چنانچه به من ثابت می‌شد که او یهودی است موضوع آلمانی بودن او از بین می‌رفت. نمی‌توانستم به خود بقبولانم که یک یهودی آلمانی ممکن است آلمان را مانند خودمان دوست بدارد.

مذهب آنان نسبت به مذهب ما خارجی بود و به نظرم این تنها اختلافی بود که بین ما و آن‌ها وجود داشت این اختلاف هم مسئله کوچکی نبود زیرا این افراد نسبت به مذهب خود سخت متعصب بودند و دیگران را در برابر خود بیگانه می‌دانستند و از همه متنفر بودند چنان که در سرلوحه دعای صبح آن‌ها ذکر شده بود که حتی قبر خود را از قبر بیگانگان جدا سازید. در آن روزها که وارد سیاست

شده بودم هنوز نمی‌دانستم و شاید این اندیشه به مغزم رسیده بود که ممکن است یهودیان در کشور آلمان دسته‌ها و جمعیت‌های سیاسی داشته باشند و روزی که دانستم غالب رهبران حزبی و گردانندگان سندیکاها و مخصوصاً رؤسای مارکسیست از یهودیان هستند وحشتی سخت سراپایم را فراگرفت و دانستم که اگر یهودیان درکارهای سیاسی رخنه نمایند نه فقط آلمان بلکه قسمتی از اروپای شرقی را نابود خواهند ساخت.

یهودی و مارکسیست مانند دو طاعون کشنده‌ای است که یکی قلب و دیگری مغز انسان را مسموم می‌سازد.

در روزهای اول نظر به احساس شدیدی که نسبت به هنر نقاشی و معماری داشتم که از این راه معاش خود را تهیه نمایم در ابتدا نسبت به قشرهای فشرده توجه زیاد نداشتم و با این که از دو میلیون سکنه شهر وین بیش از دویست هزار یهودی زندگی می‌کردند توجه مرا به هیچ وجه جلب نمی‌کرد زیرا در هفته‌های اول به قدری به خود مشغول بودم که جهش‌های اخلاقی این توده کثیر از نظرم نمی‌گذشت اما پس از این که کم‌کم افکارم آرامش یافت فعالیت‌های گوناگون یکی بعد از دیگری در جلو نظرم مجسم شد و تازه به فکر افتادم که بایستی بیش از این به آن‌ها نزدیک شوم و همین توجه سریع و عمیق، یهودیان را در رأس افکار و اندیشه‌هایم قرار داد.

در جستجوی آن بودم که از طریق مطبوعات درباره یهودیان نظری کلی به دست بیاورم، بعضی از جراید وابسته به دولت گاهی از اوقات مطالبی سربسته در این خصوص می‌نوشتند و نه تنها یهودیان بلکه ملل دیگر را به نام یک نسل متمدن یاد می‌کردند.

من از شنیدن این کلمات زننده که به منزلهٔ اهانت بزرگی به نژاد آلمان بود سخت در زحمت بودم و هرگز نمی‌توانستم به کسی اجازه بدهم که ملت آلمان را نسبت به دیگران تحقیر نمایند اما این روزنامه‌ها کاملاً جنبه یک طرفه داشت و لحن کلام آنان طوری بود که هر وقت با حرارت زیاد از سایرین تعریف می‌کردند تنها چیزی که بیش از همه مرا ناراحت و نگران می‌ساخت این بود که می‌دیدم تمام مطبوعات از نقش داشت در برابر بیگانگان طرفداری می‌کنند و غالباً صفحات روزنامه‌ها پر از

وقایعی بود که جای آن داشت درباره آن بحث شود ولی نویسندگان مقاله‌ها با نظری خوش‌بینانه بدون این که مسئله را تجزیه و تحلیل کنند به تمجید کارکنان دولت می‌پرداختند همین کلمات بود که برای بار اول مرا از مطبوعات وین جدا ساخت زیرا می‌دیدم در این نوشته‌ها غیر از ظاهر سازی چیزی نیست.

با این حال در مدتی که در وین اقامت داشتم در مسائلی که مربوط به آلمانی و نژاد آلمانی بود علاقه نشان می‌دادم و مخصوصاً در مسائل سیاسی و اجتماعی حساسیت داشتم. معهذا با حالتی غرورآمیز ناظر پیشروی‌های رایش بودم ولی اگر سیاست خارجی آلمان مرا خوشنود می‌ساخت در غالب اوقات سیاست‌های داخلی باعث نفرت و بدبینی من واقع می‌شد در آن تاریخ مبارزه‌ای را که مردم آلمان بر علیه گیوم دوم آغازکرده بودند به نظرم زیاد عاقلانه نبود زیرا من او را علاوه بر این که امپراطور آلمان می‌دانستم او مرد با شهامتی بود که با سعی کوشش فراوان نیروی دریائی آلمان را سر و صورت داد، مخالفت‌های نمایندگان رایشتاک درباره نطق‌های سیاسی امپراطور مرا سخت خشمناک می‌ساخت زیرا به طور کلی معتقد بودم که امپراطور یک کشور یا هر کس که زمامداری به عهده او است حق دارد به طور مستقیم در امور سیاسی کشور خود مداخله کند.

از این موضوع سخت ناراحت بودم و خشمگین می‌شدم که می‌دیدم در یک کشور دیوانگانی افسار گسیخته و عصیان زده حق داشته باشند در رایش سخنرانی کنند به اسم یا سنن‌های خود مردم را به زنجیر بکشند ولی در مقابل آن یک امپراطور که تاج امپراطوری پدران خود را بر سر دارد اجازه ندهند آنچه را که در دل دارد در سخنرانی‌های خود بگوید.

چیزی که بیش از همه مرا عصبانی و ناراحت می‌ساخت این بود که دانستم مطبوعات وین به جای این که با مسرت تمام از پیشروی‌های آلمان استقبال نمایند در لفافه جملات و عبارات خود مطالبی نیش‌دار و اهانت‌آمیز به امپراطور می‌گویند و مخصوصاً یکی از روزنامه‌های نیمه دولتی این مسائل را بیشتر مورد توجه قرار می‌داد. تا آن روز ندیده بودم که یک کلام به نفع امپراطور بنویسند یا از زحمات او ستایش کنند!

مهم‌تر از همه این بود که یکی از روزنامه‌های بزرگ به جای این که از ملت خود یا امپراطور توصیف کند به تمجید و ستایش دولت فرانسه می‌پرداخت.

برای یک آلمانی شرم‌آور بود که در جراید خود همه روزه مطالبی را بخواند که در ضمن آن آلمان را کوچک کند ولی فرانسه را مانند یک فرشته عظیم توصیف نماید و او را به نام یک ملت متمدن خطاب کند. این تملق‌های تدلیس‌آمیز مرا به طوری عصبانی می‌ساخت که تا مدتی چند از خواندن روزنامه‌ها خودداری نمودم و بیشتر اوقات مجله والکسیات را می‌خواندم که صفحات کوچکی داشت اما درباره این مسائل گاهی از اوقات زبان به انتقاد می‌گشود.

این مجله در مقالات خود زیاد نسبت امپراطور حالت حمله نداشت اما بعضی اوقات با دلایلی چند از اعمال کارکنان دولت خورده می‌گرفت و چون تا اندازه‌ای استدلال روشن داشت توجهم را به سوی خود جلب نمود.

در هر حال مطالعه این مطبوعات بسیار مفید بود. در ضمن مطالعه آن با یک شخصیت ممتاز به نام کارل بوگر و نظریات سیاسی حزب مسیحی سوسیال آشنا شدم.

البته وقتی به وین آمدم با این شخص و حزب او بسیار دشمن بودم و دکتر کارل و حزب وابسته به او به نظرم افرادی تجاوزکار جلوه کردند اما در فرصت لازم توانستم رهبر حزب و اصول عقاید آن‌ها را خوب بشناسم و از آن وقت نظرم نسبت به آن‌ها تغییر یافت. امروز هم شاید بیشتر از سابق دکتر لوگر را مردی با شخصیت و یکی از افراد آلمانی نژاد و میهن‌پرست می‌دانم. به راستی می‌توانم بگویم که بسیاری از نظریات سیاسی من با نزدیک شدن به افکار خوب مسیحی سوسیال رنگ دیگری به خود گرفت و درباره آن در باطن خود نبردهای پی‌گیر نمودم تا این که عقل و احساسم بیدار شد و توانستم در طول زمان اشتباهات گذشته‌ام را جبران نمایم. در جریان این مبارزه‌های طولانی در حالی که روز به روز خود را به مردم نزدیکتر می‌ساختم بسیاری از حقایق برای من روشن می‌شد و روزهائی فرا رسید که برخلاف گذشته مانند نابینایان خرفت به بی‌راهه نمی‌زدم، چشمانم رفته رفته به طوری باز شد که نه فقط خود را به تماشای ساختمان‌ها مشغول می‌کردم، بلکه افراد

را هم می‌توانستم در حقیقت خودشان بشناسم.

یک روز در حالی که از قسمت شهر قدیم عبور می‌کردم ناگهان شخصی را در امتداد ناحیه (کاف‌ران) ملاقات کردم که دارای موهای مشکی حلقوی شکل و قیافه‌ای آفتاب خورده بود.

از خودم پرسیدم آیا این هم یک یهودی است؟

این اولین فکری بود که ناگهان به مغزم رسید اما هر چه بیشتر به این قیافه عجیب دقیق می‌شدم و خطوط صورتش را از نظر می‌گذراندم دو مرتبه همان سئوال اول به شکل دیگر خاطرم را به خود مشغول می‌داشت، از خود می‌پرسیدم.

آیا او هم آلمانی است؟

هر وقت به طور معمول کتابی را می‌خواندم سعی داشتم بدون احساس شک و تردید آن را مطالعه کنم و برای کسب اطلاعات بیشتر از روزنامه‌ها و مطبوعات ضد دولتی استفاده می‌نمودم.

آن‌ها به طوری خبرها را می‌نوشتند مانند این که خوانندگان روزنامه‌ها از مسئله یهود آگاهی کامل دارند و همین آهنگ کلام به تردید من می‌افزود زیرا دلائلی که برای اثبات ادعای خود اقامه می‌کردند بیشتر از اوقات کاملاً سطحی و عاری از مبانی علمی بود.

با خواندن آن در افکار دور و دراز خود فرو می‌رفتم. این نوع مطالعات درونی غالباً هفته‌ها و ماه‌ها طول می‌کشید. موضوع در نظرم سخت وحشتناک بود و گاهی اتهامات وارده جنایتی غیر طبیعی بود که از ترس این که مبادا منحرف شوم خود را به راه دیگر می‌برد.

زندگی کردن با شک تردید کار مشکلی است و من این طور احساس می‌کردم که آن‌ها سعی دارند از بردن نام یهودی خودداری کنند، اگر مطلبی در بین نبود این احتیاط چه دلیل داشت؟ مگر این که خودشان می‌دانستند افکار خفه کننده مربوط به یهودیان است؟ البته اگر لازم بود درباره یک ملت بیگانه که دارای مذهبی جداگانه بودند تحقیق شود و این مطلب مهمی نیست زیرا ملت‌ها در دنیا فراوان هستند و مذهب آنان به ما ربطی نخواهد داشت، اما من درباره آلمانی یهودی

حساسیت مخصوص داشتم. از روزی که درباره مسائل مختلف به تحقیق پرداختم و توجه من به مسئله یهودیان جلب شده بود شهروین را با چشم دیگری می‌نگریستم. به هر جا که قدم می‌گذاشتم یهودیان جلویم سبز می‌شدند و هر چه بیشتر به این قوم بر می‌خوردم چشم‌هایم عادت کرده و سعی داشتم آن‌ها را از دیگران تشخیص بدهم. مرکز شهر و محلات پر جمعیت واقع در ساحل کانال و کناره‌های دانوب پر از مردمی بود که در ظاهر به هیچ وجه با آلمان‌ها شباهت نداشتند.

روز به روز تردید و نگرانی من افزایش می‌یافت و هر چه بیشتر به آنان نزدیک می‌شدم به نظرم این طور می‌رسید که این قوم از لحاظ اخلاق و رفتاری با سایر افراد آلمان تفاوت فاحش دارند.

به نظرم می‌رسید که این اقلیت ناچیز در بین اکثریت آلمان‌ها رفتار مشخص دارند.

البته آن‌ها هم مانند من سعی داشتند آن‌ها را از خود جدا سازند ولی من احساس تندتری نسبت به آن‌ها داشتم و این قوم را خوب شناخته بودم و عقیده داشتم که تمام انقلابات داخلی و اختلافات سندیکاها و مخصوصاً رواج مارکسیست زیر سر آن‌ها است

یهودیان نیز از لحاظ عقیده به دو دسته تقسیم می‌شدند دسته بسیار قلیلی یهودی آزادیخواه بودند که چندان خطری نداشتند، اما یهودیان وابسته صهیونیست که با آنها هم‌نژاد نبودند ولی از لحاظ عقیده و مذهب مشترک بودند نمی‌توانستند آلمان را میهن خود بدانند و از این جهت خطرناک بودند.

معهذا این موضوع نمی‌توانست آنها را از هم جدا کند. یهودی در هر جا باشد از هر نژاد باز هم از لحاظ عقیده مشترک است و همین وجه اشتراکی که بین یهودیان آزادیخواه و یهودیان صهیونیست وجود داشت. توجه مرا بخود جلب کرد، زیرا برای من یقین حاصل شده بود که خواه و ناخواه در برخوردهای سیاسی اختلاف نظر این قوم در عین اینکه از لحاظ اشتراک عقیده یکی بودند برای ملت آلمان خطرناک خواهد بود.

از آن گذشته خصوصیات اخلاقی این ملت هم در حد خود جنبه مخصوصی داشت، در غذا خوردن و لباس پوشیدن که همیشه آلوده به کثافت بود نفرت هر بیننده را بسوی خود جلب می‌کرد و در ظاهر امر بطوری زننده بود که کسی نمی‌توانست بدون احساس نفرت از جلو آنان بگذرد.

بطور مثال یهودیان غالباً مردم ثروتمندی بودند با این حال در منزل‌های کثیف و کوچک زندگی می‌کردند و خانه‌های خود را بقیمت گران اجاره می‌دادند، با دست غذا می‌خوردند، لباس‌هایشان همیشه پر از لکه، صورت‌ها غالباً نتراشیده و طرز معاملهٔ آن‌ها طوری بود که از آن متنفر بودند و بالاخره یهودی از روی بعضی خصوصیات اخلاقی شناخته می‌شد.

تازه تمام این مطالب در جای خود زیاد اهمیت نداشت نفرت شدید هنگامی اوج می‌گرفت که این قوم از زیر قیافه کثیف خویش افکار آلوده‌ای را به مردم تلقین می‌کردند.

چیزی که بیش از همه مرا به فکر می‌انداخت نوع فعالیت‌های یهودیان بود که در بعضی دستگاه‌ها نشان می‌دادند. من که زیاد تحت تاثیر این مسائل قرارگرفته بودم برای دانستن افکار سیاسی به این قوم نزدیک شدم، به طور آشکار می‌دیدم آن‌ها موجودات کثیف و آلوده‌ای هستند که نظیر آن شاید در بین دورافتاده‌ترین اقوام یافت نمی‌شود و مخصوصاً در زندگی اجتماعی کارهائی از آن‌ها سر می‌زد که قابل تحمل نبود.

مانند این بود که کسی با چشم می‌بیند دمل کثیفی در بدنش پیدا شده و به محض این که نیشتر در آن فرو می‌کند ناگهان کرم‌های کوچک زهردار پراکنده می‌شوند.

اگر کسی جراید و مطبوعات حزبی را با دقت مطالعه نماید این حقایق بطور مسلم نظرش را جلب خواهد کرد در اثر تحقیقات خود نام بسیاری از یهودیان را در راس کارخانجات و تهیه‌کنندگان مواد کثیف و آلوده به دست آوردم. غالب قرص‌های مسکن که داروهائی تقلبی بود و مواد غذائی مسموم به دست آن‌ها تهیه می‌شد.

نتیجه این تحقیقات بیش از هر چیز ناراحت کننده بود. بعدها به تدریج دانستم آنچه که از دست یهودیان از این کارخانجات خارج می‌شود همه کثیف و آلوده و یا لااقل تقلبی و زیان‌آور بود

به طور مسلّم نه و نیم درصد کثافات ادبی که باعث فساد اخلاقی جوانان بود و فراورده‌های هنری و نمایشهای غیر اخلاقی به دست کسانی اداره می‌شد که لااقل یکصدم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند و کسی نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند.

هر روز برای من مسئله‌ای تازه کشف می‌شد، طرز نگارش آنان به طوری نامأنوس و غیرقابل تحمل بود که برای دانستن مطالب بسیار ساده و پیش پاافتاده ناچار بودم چندین بار آن را بخوانم تا مقصود اصلی را کشف کنم، در حالی که مسائلی که عنوان می‌شد بیشتر آن دروغ و خالی از حقیقت بود و بدبختانه غالب همکاران مطبوعاتی و حزبی از یهودیان بودند.

هزاران مطلب دیگر که در سابق توجه مرا جلب نمی‌کرد یا به طور سرسری از آن گذشته بودم پس از این مطالعات دقیق برای من مفهوم خاص پیدا کرد. از آن روز مطبوعات آزاد که دم از آزادی خواهی می‌زدند به نظرم نمایشهای گول‌زننده بود و هنگامی که پاسخ اعتراض مخالفین را در جراید خود می‌دادند آهنگ کلامشان فریب دهنده و سکوت آن‌ها در مواقعی که می‌بایست حرف بزنند غیر از دام و تله سیاسی چیزی نبود.

انتقادهای تئاتر و تمجیدات دامنه‌دار آنان غالباً به نفع یهودیان و گردانندگان دستگاه بود. در تمام تفسیرات و سخن‌رانی‌های خود کاری غیر از حمله به نژاد آلمان و کوچک کردن مردم زحمتکش نبود، سخنان نیشداری که گاه و بیگاه خطاب به امپراطور گیوم دوم گفته می‌شد کاملا شبیه همان بذله‌گوئی‌ها و تمجیدات تملق‌آمیزی بود که در بعضی جراید از فرانسه متمدن می‌کردند.

پاورقی‌های روزنامه‌ها و طرز تکلم آنان از آن روز این طور به نظرم می‌آمد که مثل این که یک ملت بیگانه با من حرف می‌زنند. به طور کلی لحن کلام جراید نسبت به ملت آلمان به قدری زننده بود که همه از آن انتقاد می‌کردند، زیرا غالب مردم

می‌دانستند که این سم‌پاشی‌ها از طرف یهودیان است.

نمی‌دانستم آن‌ها با این سیاست دوپهلو چه می‌خواستند بکنند؟ آیا تمام این تظاهرات اتفاقی بود یا تعمدی در آن وجود داشت؟

اما وقتی نمودارهای دیگر را دیدم و بازیگران آن در پشت صحنه ظاهر گردیدند اعمال یهودیان به طور آشکار نشان می‌داد که غیر از خراب کاری نظری ندارند. مانند این بود که از طرف یک دسته و جمعیت مخفی مامور شده‌اند که در تمام شئون اجتماعی و سیاسی خرابکاری کنند.

هنگام عصر اگر کسی در خیابان‌های لئوپولدات قدم می‌زد خواه و ناخواه بدون این که انتظار چیزی را داشته باشد با صحنه‌هائی روبه‌رو می‌شد که البته در آن روز برای آن‌ها عادی و نامفهوم بود و اکثریت ملت آلمان تا زمانی که جنگ آغاز شد و در جبهه شرقی با یهودیان مواجه شدند مفهوم آن را نمی‌دانستند و در آن روزها بود که دانستند جاسوسان یهودی چه برنامه خطرناکی را برای آن‌ها تهیه می‌کردند.

البته من هم مانند سایرین بودم اما از آن روزی که دانستم چه اعمال مخوفی را یهودیان برای نابودی آلمان انجام می‌دهند از شدت وحشت مو بر اندامم راست ایستاد، اما افسوس که در آن زمان من خودم نیز یکی از افراد ناشناس و ناتوان بودم و قدرت نداشتم که مشاهدات خود را بگوش مردم برسانم.

از آن روز مسئله یهود برای من موضوع خاصی شد و مرا به وسوسه انداخت که یهودیان را دنبال کنم و اتفاقاً در جاهائی به آن‌ها بر می‌خوردم که هیچ انتظارش را نداشتم. پس از این که دانستم حزب سوسیال دموکرات به رهبری و سیاست متفور یهودیان اداره می‌شود مانند این بود که پرده ضخیمی از جلو چشمانم برداشته شده است و یقین حاصل نمودم که ایجاد این حزب در اساس امر به همین منظور بوده است که راهی برای اجرای سیاست مارکسیستی در این کشور پیدا کنند.

در اعمال روزانه و معاشرت با کارگران نیز متوجه می‌شدم که دوستانم غالب اوقات درباره این مسئله با هم بحث می‌کنند. گاهی اتفاق می‌افتاد که ساعت‌های متمادی این بحث خسته کننده ادامه داشت، اما برای من تعجب‌آور بود که چگونه مردمانی که از روی عقل و منطق فکر می‌کنند چون صحبت یهودیان پیش می‌آید

مهر سکوت بر لب گذاشته و از اظهار نظر در این موضوع خودداری می‌کنند.

این مسئله خود باعث ناراحتی زیاد بود البته گاهی از اوقات بحث‌های جدی پیش می‌آمد و تا جائی که امکان داشت نقاط تاریک و اعمال مخفیانه یهودیان را برای آنان روشن می‌ساختم، اما این کوشش‌ها فایده نداشت زیرا عمال یهودیان در همه جا رخنه داشتند و فوراً اثر سخنان من از بین می‌رفت.

اما این اقدامات به جائی نمی‌رسید زیرا در هر محفل یا مجلسی که قدم می‌گذاشتم یک نفر یهودی در رأس آن قرار داشت. یهودیان کارهای مخصوص به خود داشتند اگر در برابر صدمه و آسیب واقع می‌شدند برای آن‌ها فرار و گریز از خطر کار آسانی بود و آنقدرها شهامت برای مقاومت از خطر در آنان وجود نداشت، در دو بهم‌زنی و ایجاد اختلاف و یکی را بر علیه دیگری تحریک کردن استاد بودند.

در برابر اربابان بی‌اعتنا نسبت به زیردستان قیافه احمقانه‌ای به خود می‌گرفتند، در مقابل قیمت‌های گران مواد غذائی زود از جا در رفته و زبان به اعتراض می‌گشودند و برای احقاق حق خویش .در کوچه و بازار صف می‌کشیدند و شعارهای آن‌ها غالباً تحریک‌آمیز بود.

با این نمونه‌ها کم و بیش به کیفیت اخلاقی آنان آشنا شدم، اما تنها چیزی که برای من نامفهوم می‌ماند نفرت و بدبینی شخصی بود که نسبت به ملت آلمان داشتند. با این که خودشان یهودی آلمانی بودند با آلمانی‌های غیریهودی خصومت می‌ورزیدند و همین احساسات سبب می‌شد که ارزش خود را در برابر ملت از دست داده و تاریخ را آلوده و مردان بزرگ و سرشناس خود را در گل و لای فرو می‌بردند.

این دشمنی و رقابت برای هم‌نوعان خود در برابر مسکن و خانواده و کشور خویش امری عجیب و استثنائی به شمار می‌آمد، زیرا ممکن است که ملت‌ها با همسایگان خود دشمن باشند ولی به طور قطع همنژاد و هم میهن خود را دوست دارند، اما طبیعت و سرشت این گروه مردم به کلی مخالف قانون‌ها و قراردادهای انسانی بود مانند این که کسی با اقوام و نزدیکان خود احساس نفرت داشته باشد. تمدن امروز توانسته است وحشی‌های آمازون و سیاه‌پوستان دور از تمدن را که

چون حیوانات می‌زیستند به سوی قوانین انسانی بکشاند ولی در عمل مشاهده شده است که این قوم خارج از طبیعت، از وحشی‌های بی‌تمدن هم بی‌احساس‌تر بودند.



کم‌کم متوجه شدم که مطبوعات سوسیال دموکرات غالباً به وسیله یهودیان اداره می‌شود. در ابتدای امر این موضوع مفهوم خاصی نداشت زیرا سایر روزنامه‌ها هم همان برنامه را داشتند فقط یک چیز ممکن بود توجه شخص را جلب کند، در هیچیک از روزنامه‌هائی که به دست یهودیان اداره می‌شد کمترین احساس ناسیونالیستی وجود نداشت.

با توجه به این مسائل مدتی به خود فشار آوردم و مطبوعات مارکسیست‌ها را بیشتر مطالعه نمودم. نفرتی سخت سراپای وجودم را فراگرفت و دانستم کسانی که این افکار مسموم کننده را انتشار می‌دهند غیر از یهودیان نباید باشند.

آن‌ها در فن صحبت کردن دیالکتیک مخصوصی داشتند و در سفسطه‌بازی بسیار ماهر و استاد بودند. به تصور این که طرف مقابل چیزی درک نمی‌کند با به کار بردن بعضی کلمات فریب دهنده مانند ملت و آزادی و استقرار امنیت میدان را خالی می‌کردند به طوری که طرف مقابل خلع اسلحه می‌شد، اما چون عاجز و درمانده می‌ماندند چون شکست خوردگان جبهه جنگ که راه فرار به رویشان بسته شده خود را به حماقت می‌زدند. آن‌ها کسانی بودند که اگر یک جا زیر پایشان خالی می‌شد بدون تامل به شاخه دیگر می‌جهیدند. دلایل آنان به قدری بی‌پایه بود که خودشان هم واقف بودند اما به روی خود نمی‌آوردند.

اگر در حضور جمعی مصادف با ضربه‌ای شوند و یا این که راه گریز بر ایشان بسته شود در ظاهر امر برای خوشنودی دیگران خود را مطیع و شکست خورده نشان می‌دهند، اما به محض این که می‌دیدند یک قدم به جلو گذاشته‌اند دیگر کسی را نمی‌شناختند، یهودی موجودی خودخواه، سهل‌انگار، خائن به کشور و خانواده خودش بود. اگر روزی کشوری را صاحب شوند یا آن را مال خود بدانند این کشور را وسیله خرابکاری جای دیگر قرار می‌دهند، آن‌ها نمی‌خواهند به یاد بیاورند روز

گذشته بر آن‌ها و سایرین چه گذشته و بدون این که به خاطر داشته باشند روز پیش در جبهه دشمن شکست خورده‌اند باز هم به دلیل‌تراشی می‌پردازند و اگر به آن‌ها فشار بیاورند تا درباره مطلبی که گفته‌اند توضیح بدهند خود را به تعجب و حیرت می‌زنند، زیرا به قدری در فن دلیل‌تراشی و سفسطه‌بازی مهارت دارند که دست افلاطون را از پشت می‌بندند.

گاهی از اوقات از مشاهده این حالات گوناگون چنان از تعجب بر جا خشک می‌ماندم که گوئی گرفتار جادوگران شده‌ام ولی مشاهده تمام این صحنه‌های وحشت‌انگیز نتیجه‌اش آن شد که از همان تاریخ غول وحشت‌زای مارکسیست را با پنجه‌های خونین خود بر حلقوم میلیون‌ها مرد می‌دیدم که در خواب ناز فرو رفته‌اند.

تمام این‌ها برای من یک نتیجه کلی داشت. و هر چه بیشتر با رؤسا و رهبران و مأمورین تبلیغات یهودی سوسیال دمکرات آشنا می‌شدم احساس ناخود آگاهی مرا به سوی ملت آلمان می‌کشاند و مانند این بود که فکر می‌کردم دشمن خونخوار و عفریت بدبختی بر آلمان سایه انداخته و لازم است که از ملت خود تا جایی که ممکن است جانبداری کنم.

چه کسی جرات داشت تا در برابر این دیوانگان فریب کار عصیان‌زده از قربانیان و بینوایان طرفداری کند؟ از آن گذشته کدام سخنران بود که بتواند در برابر دیالکتیک دیوانه کننده این قوم برابری کند؟

چقدر مشکل بود در مقابل مردمانی که حرف راست و حقیقت برای آنان مفهوم نداشت و به قدری زرنگ و ماهر بودند که گفته‌های خود را با سفسطه انکار می‌نمودند با منطق و دلیل جلو رفت.

شاید هم من در این مورد اشتباه کنم و گناه از دیگران باشد، اما به طوری که همه کس می‌دانست عمال این تاکتیک خطرناک مزدوران یهودی بودند. آنان با گرفتن پول‌های گزاف که از یک کمیته مخفی دریافت می‌کردند کاری غیر از خرابکاری و فریب دادن کارگران نداشتند.

با این حال نمی‌توانستم بی‌طرف بمانم و تجربیاتی که به دست می‌آوردم مرا بر آن وامی‌داشت که سرچشمه عقیده مارکسیست را پیدا کنم، اما نفرتی که از مطالعه

این قبیل مقالات در من به وجود آمده بود رفته رفته چنان شدید شد که درصدد برآمدم کسانی را که توانسته بودند این دستگاه فریب کاری را راه بیندازند درست بشناسم و بعد از تحقیقات زیاد دانستم که باید سرچشمه آن را در مقالاتی به دست آورد که به دست یهودیان نوشته شده است.

از آن روز تمام یادداشت‌ها و نوشته‌های حزب سوسیال دموکرات را از نظر گذراندم و در ضمن آن سعی داشتم امضای نویسندگان این مقالات را بشناسم، همه آن‌ها یهودی بودند و هر نامی که به دستم می‌رسید یادداشت می‌کردم.

عده آن‌ها بسیار زیاد بود و بین آن‌ها افرادی دیده می‌شد که نامشان در جزء اعضای منتخب مجلس رایش به دست می‌آمد یا این که از اعضای فعال، سردبیران سندیکاها، کارکنان حزبی و از کسانی بودند که غالباً در کوچه‌ها دست به تظاهر می‌زدند. به هر جا که می‌رسیدم نام آنان در سر لوحه کارهای بزرگ ثبت بود و امروز که سال‌ها از آن تاریخ می‌گذرد هرگز نام‌های برجسته چند نفر را که الیوخن، اشترلیپر، داوید و آدلر باشد فراموش نمی‌کنم.

برای من روشن شد حزبی که اعضای فعال آن دشمن سرسخت ما به شمار می‌آیند از افرادی تشکیل شده که اختیار زندگی یک ملت را در دست دارند و برای نابودی آن نقشه می‌کشند، زیرا من به طور کلی عقیده داشتم که یک نفر یهودی نمی‌تواند آلمانی باشد.

یک سال اقامت در وین مرا مطمئن ساخته بود که عده کثیری از کارگران کم و بیش تحت تسلط آنان قرار گرفته و مارکسیست با پنجه آهنین خود گلوی مردم را می‌فشارد آن‌ها با اسلحه‌ای که از دست دشمن گرفته‌اند می‌خواهند با ملت خود نبرد کنند.

این حقیقت در تمام اصول فلسفه آن‌ها چون آفتاب روشن بود پس بایستی به قیمت جان عده‌ای کثیر ملت آلمان را از چنگال این دشمن خانگی نجات داد.

اما شناختن افکار یک یهودی به این آسانی امکان‌پذیر نبود و من هم آنقدرها توانائی نداشتم که بتوانم از پیشرفت و نفوذ این عقیده کثیف جلوگیری نمایم و اندرز و راهنمائی امثال من نیز موثر واقع نمی‌شد زیرا تئوری‌های سوسیال دموکرات در

این فاصله کوتاه و مختصر چنان افرادی با تصمیم به وجود آورده بود که مبارزه با آن‌ها به آسانی میسر نمی‌شد.

فلسفه مارکسیست یهودی اصول اریستوکراسی را که طبیعت به مردم ارزانی داشته به‌کنار می‌زند و به جای آن با نیروی غیرانسانی می‌خواهد اساس و پایه‌ای را که طبیعت استوار ساخته واژگون سازد.

این فلسفه ارزش شخصی و نژادی را انکار می‌کند و جامعه انسانی را از دست یافتن به اصول و شرایط تمدن باز می‌دارد.

از طرف دیگر چون خود را پایه و اساس انسانی می‌داند با تمام ایدئولوژی‌های اجتماعی و انسانی مخالف است و چون یقین حاصل است که این قانون غیر از ویرانی تمدن امروز طالب اصول دیگر نیست بنابراین فلسفه مارکسیست طرفدار نابودی افراد ساکنین روی زمین است.

من نمی‌دانم شاید خدای نخواسته روزی این عقیده در جهان پیشرفت نماید ولی یقین دارم که در آن روز هنگام ویرانی جهان فرا رسیده و دنیا چون اقیانوس مواج و پرتلاطمی خواهد شد که مردم روی زمین یک روز رنگ آسایش را نخواهند دید.

اگر یهودی با ایمان دیوانه کننده‌ای که به مارکسیست دارد روزی در روی زمین پیروزی به دست بیاورد تاج او روی مرگ عالم انسانی است و طولی نخواهد کشید که در روی زمین موجود زنده‌ای باقی نخواهد ماند.

طبیعت با کسانی که بخواهند قوانین این نیمه خدا را زیر پا بگذارند باید به چنان جنگ و پیکار وحشیانه‌ای دست بزنند که سرانجام به نابودی عالم انسان منتهی شود.

من که این مسأله را می‌دانستم با حالی مصمم می‌گویم اگر من روزی در مقابل یهودیان به دفاع برخیزم دفاع من جهاد بزرگ من است که خداوند آن را فرمان داده است.

فصل سوم

در مونیخ

در بهار سال ۱۹۱۲ تقریباً به طور قطع به طرف مونیخ حرکت کردم. این شهر تا اندازه‌ای برای من آشنا و خودمانی بود، مثل این که سال‌های متمادی در آن زندگی کرده بودم به علت این که چند بار ادامه تحصیل مرا به این مرکز صنایع کشانده بود.

اگر کسی مونیخ را بشناسد نه فقط آلمان را شناخته بلکه باید گفت کسی که مونیخ را بشناسد به صنعت و هنر آلمان آشنا شده است.

به هر صورت این دوره قبل از جنگ بهترین روزهای زندگی من به شمار می‌آمد. حقوق و درآمدم هنوز مانند سابق بسیار ناچیز بود. اما من نمی‌خواستم از راه نقاشی ثروت‌اندوزی کنم، بلکه درصدد آن بودم که از این راه امرار معاش نمایم و یا لااقل در این فرصت تحصیلات خود را تعقیب نمایم.

من اطمینان کامل داشتم که بالاخره یک روز خواهم توانست به مقصود نهائی خود برسم و در برابر اجرای این هدف مقدس تحمل هرگونه رنج و مشقت دارای ارزش بود.

با تمام این‌ها می‌توانم علاقه عمیقی را که از روز اول ورود خود نسبت به این شهر پیدا کرده بودم اضافه کنم و آن احساس پاک و مقدسی بود بی‌ریا که نظیر آن را در هیچ جای دنیا نمی‌توانستم داشته باشم.

مونیخ یکی از شهرهای صنعتی آلمان بود و اگر می‌پرسید چه تفاوتی با وین داشت نمی‌توانم جواب بدهم و وقتی فکر این موضوع را می‌کنم از وحشت دیوانه می‌شوم، زیرا آن شهر مرکز فعالیت‌های اهریمنی بود که نمونه آن در این شهر یافت نمی‌شد. مخصوصاً لهجهٔ آنها کاملا با لهجهٔ من و تمام ساکنین اروپای سفلی بسیار نزدیک بود و به خوبی می‌توانست دوران کودکیم را به یاد بیاورد.

همه چیز این شهر برای من عزیز و قیمتی بود. چیزی که بیش از همه مرا به طرف این شهر می‌کشاند امتیاز دو جانبه استعداد هنری و نیروی بدنی مردم این شهر بود که شهرهای اطراف آن به طور کم و بیش از این امتیاز برخوردار می‌شدند.

از جهت دیگر مونیخ از شهرهای پرماجرا به شمار می‌آمد و برای تمرین افکار و نقشه‌هائی که در سر داشتم جای بسیار مناسبی بود، مخصوصاً از جهت این که این شهر مرکز فعالیت‌های سیاسی و داخلی و خارجی به شمار می‌آمد آن جا را دوست می‌داشتم.

سیاست خارجی را از راه پیچ و خم‌هائی که در سیاست الحاق دو آلمان در داخله کشور در جریان بود به دست آوردم. زمانی که در اتریش بودم درباره الحاق دو آلمان نظری نداشتم و در وین هم با تعجب تمام می‌دیدم که مردم آن درباره این موضوع اصرار زیاد نمی‌ورزیدند و شاید مردم برلن هم بدلائل زیاد امید آن را نداشتند که موضوع الحاق دو آلمان به طوری که بیسمارک در نظر گرفته انجام‌پذیر نیست و احتمال داشت که همین موضوع توجه دول اروپا را جلب کرده و باعث تشویش خیال آنان گردد.

اما تماس با مردم شهر به من نشان داد که این عقیده کاملا غلط است و با نهایت تعجب یقین حاصل نمودم که در همه جا حتی در محیط‌های پر جمعیت هنوز مردم از کیفیت حکومت خانواده هابسبورک و نظر آنان نسبت به مردم آلمان با خبر نیستند در حالی که قاطبهٔ ملت آلمان چه کسانی که در اتریش زندگی می‌کردند و چه

در خاک آلمان همگی معتقد بودند که الحاق دو آلمان به منزله ایجاد یک قدرت مرکزی است و تا روزی که تشکیل دولت واحد آلمان به طورکامل عملی نشود امید پیروزی نباید داشت، زیرا همگی به این اصل آگاه بودند که در موقع خطر می‌توانند نیروی عظیم‌تری تجهیز نمایند و اگر روزی حکومت در سرتاسر آلمان برقرار گردد به قدرت نهائی خواهند رسید و یقین داشتند که قدرت در این جا هم مانند آلمان مربوط به تعداد نفرات است.

اما بکلی از یاد برده بودند که اتریش از مدت‌ها پیش از نام کشور آلمانی خارج شده و روز به روز وضع داخلی این امپراطوری رو به زوال می‌رود.

من هم به طور آشکار این سیاست را می‌دانستم و با نظریات آنان در این مورد کاملا موافق بودم.

در اوقاتی که در وین بودم از اختلاف نظری که گاهی از اوقات بین نطق‌های رسمی رجال کشور و مقالات روزنامه‌های دست چپی وین وجود داشت خشمگین می‌شدم زیرا برحسب ظاهر وین یکی از شهرهای آلمانی به شمار می‌آمد و انتظار نداشتم در یک کشور آلمانی چنین احساسات ضد آلمانی وجود داشته باشد.

اگر در این محیط پر جمعیت کوچک‌ترین احساس آلمانی دیده می‌شد چون به مرزهای دورتر یا شهرستان‌های اسلاونشین امپراطوری اتریش می‌رسیدید چه اختلاف فاحشی وجود داشت.

کافی بود یک نظر سطحی به روزنامه‌های بزرگ بیندازیم تا بدانیم در آنجا درباره کمدی الحاق دو آلمان چگونه فکر می‌کردند.

هر کس این موضوع را آنجا می‌شنید غیر از خنده و تمسخر جوابی نمی‌داد. در زمانی که هنوز صلح برقرار بود و دو امپراطور (اتریش و آلمان) نسبت به هم دم از دوستی و برادری می‌زدند در همه جا می‌گفتند که اگر روزی الحاق آلمان بسر منزل حقیقت برسد مردم اتریش نمی‌توانند عهده‌دار نگاهداری آن باشند و خود به خود از بین خواهد رفت.

اما چقدر باعث تعجب آن‌ها شد وقتی ساعت الحاق دو آلمان فرا رسید با خالی شدن یک تیر ناگهانی ایتالیا خود را از اتفاق مثلث بیرون انداخت و در حالی که

متفقین در جای خود میخکوب شده بودند به سوی دشمن رفت.

چه کسی می‌توانست پیش‌بینی کند که چنین چیزی به وقوع خواهد پیوست و ایتالیا درکنار اتریش خواهد جنگید. اگر آن روز کسی این حرف را می‌زد که ممکن است یک روز به نفع او خواهد جنگید هیچیک از رجال سیاسی حاضر نبود این پیش‌بینی را بپذیرد.

در آن تاریخ وضع سیاسی اتریش بدین قرار بود:

هابسبورک‌ها و آلمان‌ها تنها کسانی بودند که به این الحاق امید داشتند زیرا موجودیت آن‌ها بسته به این کار بود، هابسبورک‌ها از روی حساب این الحاق را برای اتریش و آلمان لازم می‌دانستند زیرا فکر می‌کردند به وسیله اتحاد مثلث می‌توانند خدمت بزرگی برای آلمان انجام داده و او را تقویت نمایند و در موقع لزوم به کمک او بشتابند و به مفهوم دیگر نظر آنان چنین بود که اگر به این کشور مرده و نیمه جان یعنی آلمان بعد از بیسمارک وابسته شوند لااقل خواهند توانست آن‌ها را به نفع خود به سوی پرتگاه بکشانند.

اتریشی‌های آلمان محکوم به این نبودند که خواه ناخواه از گروه کشورهای ژرمنی خارج شوند و در حقیقت هابسبورک‌ها علاوه بر این که مطمئن نبودند از راه الحاق با رایش می‌توانند از خطراتی که از این طرف مواجه با آن شده در امان بمانند از طرف دیگر امید داشتند که اگر با آلمان متحد نشوند لااقل از خطرهای دیگر مصون خواهند ماند.

شاید تا اندازه‌ای حق با آن‌ها بود و اگر این کار را می‌کردند راحت‌تر بودند و می‌توانستند در هر صورت با حفظ سیاست داخلی سیاست رضایت‌داری نژاد ژرمن را تعقیب کنند.

این عمل گذشته از این که رایش را با آنان موافق می‌ساخت یک نتیجه دیگر داشت. با استقبال از سیاست الحاق آلمان از اعتراض میلیون‌ها آلمانی مقیم اتریش در امان بودند و از کارهای سنگین داخلی که هر لحظه به استقلال اتریش صدمه می‌زد راحت می‌شدند.

از طرف دیگر هنگامی که آلمان رایش خودش رسمیت حکومت هابسبورک را

می‌شناخت و به او اطمینان داشت دیگر اتریش نمی‌بایست از طرف آلمان و مرزهای او نگران باشد.

اما اتریش این عمل را انجام نداد و به قدری با آلمان کینه‌ورزی و خصومت به خرج داد که اعتماد میلیون‌ها آلمانی مقیم اتریش از آن‌ها سلب شد به طوری که اتریش را به نظر بیگانه نگریستند در حالی که او که سالها محبت و یگانگی خود را نسبت به آلمان نشان داده بود اگر سیاست خشن و نامطلوب را پیش نمی‌گرفت شاید جنگ اول به نفع هر دو تمام می‌شد.

ولی سیاست دارای جنبه‌های مختلف است اگر بر فرض هم این طور می‌شد و نژاد ژرمن در حکومت خانواده هابسبورک فرو می‌رفت و جزء آن‌ها می‌شد دیگر آلمان رایش برای خلاصی آلمان‌ها کاری نمی‌توانست صورت بدهد.

پس اتحاد مثلث چه فایده داشت آیا اتحاد مثلث برای آلمان به منزله نفوذ آن در اتریش به کار نمی‌رفت و یا آن‌ها فکر می‌کردند که ممکن است آلمان‌ها پس از الحاق با اتریش به تسلط اسلاو تن بدهند؟

در حالی که حقیقت غیر از این بود آلمان‌ها هم در نقش‌های سیاسی خود مرتکب اشتباه شدند، آلمان‌ها در نظر داشتند به رهبری افکار عمومی با سوسیالیزه کردن آلمان را جمع سازند و از این راه آینده هفتاد میلیون آلمانی را تأمین نمایند ولی این کار لازمه‌اش سازش با اتریش بود در حالی که عدم سازش‌های سیاسی پایه‌های سیاست الحاق را سست‌تر می‌ساخت و نمی‌توانستند به مقصود برسند.

در مورد ایتالیا هم وضع به این طریق بود.

اگر آلمان‌ها کمی بیشتر به اوضاع و احوال روانی و پسیکولوژی ملت‌ها واقف بودند نمی‌بایست تصور کنند که یک روز ممکن است امپراطوری اتریش به نفع آنان وارد جنگ شود.

ایتالیا به منزله کوه آتشفشان بود یعنی قبل از این که حکومت ایتالیا بخواهد یک سرباز ایتالیائی در میدان جنگ شرق جلو هابسبورک بفرستد در حالی که به شدت تمام از آن‌ها متنفر بود خودتان می‌دانید چه طوفانی بر پا می‌شد.

چند بار من در وین دیدم که مردم این شهر با چه نفرت و احساس بدبینی نسبت

به ایتالیا می‌نگریستند، اشتباهاتی که خانواده هابسبورک اتریش بر علیه آزادی و استقلال ایتالیا در جریان سال‌های گذشته مرتکب شده بود به قدری زیاد و ظالمانه بود که هرگز این خاطرات تلخ از نظر مردم ایتالیا محو نمی‌شد و این بدبینی و تنفر در بین افراد مردم به مراتب بیشتر از روابط دو دولت احساس می‌شد، بنابراین ایتالیا راهی نداشت جز این که به اتریش ملحق شود و سوابق را به کلی فراموش نماید یا با او جنگ کند، در حالی که اگر راه اول را پیش گرفته بودند اتحاد بین آن‌ها دوام پیدا می‌کرد.

قبل از این که روابط بین اتریش و روسیه تیره شده و به جنگ کشیده شود موضوع الحاق آلمان یکی از موارد خطرناک اختلاف بین دو دولت شمرده می‌شد و این پیش آمد بیشتر در نتیجه بدی سیاست اتریش در مقابل روسیه به وقوع پیوست.

برای چه اتریش می‌خواست به آلمان ملحق شود؟

هدف اصلی نیرومند شدن اتریش در مقابل روسیه بود ولی از طرف دیگر اگر اتریش تنها می‌ماند ناچار تسلیم روس‌ها می‌شد و این کار به ضرر آلمان بود و رایش می‌دانست اگر چنین چیزی واقع شود دیگر هرگز امید به پیروزی را نخواهد داشت.

پس مسئله باید این طور تفسیر شود.

آیا زندگی و آینده متزلزل آلمان چگونه باید تامین شود؟

و پس از این که این الحاق صورت گرفت چگونه می‌تواند در موارد بروز خطر در مقابل دولت‌ها تامین داشته باشد؟

اگر سیاست داخلی آلمان را بررسی نمائیم به این نتیجه می‌رسیم که:

سکنه آلمان هر سال به هفتصد هزار نفر افزایش می‌یابد، مشکلات تغذیه نیروی جدیدی که بعدها تشکیل خواهد شد سال به سال اضافه خواهد گردید و یک روز به صورت یک حادثه هولناک در خواهد آمد، بنابراین لازم و ضروری است که قبل از وقت وسائلی برای بدست آوردن غذای بیشتر فراهم شود.

برای گریز از این پیش‌آمد احتمالی چهار وسیله پیش‌بینی می‌شد که هر کدام در جای خود دارای اهمیت بود.

۱ ــ فرانسویان ضرب‌المثلی دارند که می‌گویند به طور مصنوعی تخم‌دان‌ها را

محدود کنید یعنی به وسیله مصنوعی باید از کثرت موالید جلوگیری به عمل آورد.

خوشبختانه طبیعت هم گاهی از اوقات در دوره‌های بدبختی و ناکامی یا در شرایط نامساعد آب و هوا یا در نواحی و مراکزی که از لحاظ کشاورزی ناتوانی دارند، به وسائل مخصوص از کثرت موالید در بعضی کشورها و برای بعضی نژادها که استعداد کثرت موالید ندارند جلوگیری کنند.

از آن گذشته با یک اسلوب علمی ممکن است در بارور ساختن زمین اقداماتی بعمل آورد و اصولا مردمان یک چنین منطقه نامساعد در مقابل سختی‌ها و مشقات زندگی بردباری بیشتر از خود نشان می‌دهند و غالباً دیده شده است که در این زمین‌ها مردمانی غیور و از جان گذشته و مستعد برای هر نوع زحمت و مشقت یافته می‌شوند و از تمام این‌ها گذشته گاهی ممکن است در مقابل کم شدن تعداد موالید یک عده قلیل دارای نیروی بیشتری باشند که از راه اضطرار و ناچاری این عده قلیل و انگشت‌شمار برابر عده کثیر منطقه دیگر برای جامعه خود مفید واقع می‌شوند.

بنابراین کاملا طبیعی است در نژادهائی که به جهات مختلف بنا به قانون تنازع بقا «نژاد ضعیف را از بین می‌برد» و از این راه قهراً تعداد موالید رو به کاهش خواهد گذاشت و عده باقی مانده قوی‌تر می‌شوند و ناچار برای نجات خود با توسل به انرژی و اراده طبیعی در ردیف ممتازترین نژادها قرار می‌گیرد.

تجربه نشان می‌دهد که یک روز ساکنین روی زمین به این صورت در خواهند آمد یعنی نژاد قوی جنس ضعیف را از بین می‌برد و تا مدتی چند در مقابل قوانین طبیعت مبارزه می‌کنند تا ورزیده شوند. مثال آن ملت ژاپن است که در اثر زلزله‌ها و قهر قوانین طبیعت با سرسختی تمام در برابر دشواری‌ها مقاومت کرده‌اند.

در این صورت است که یک نژاد قوی‌تر نژاد ضعیف را از نزد خود رانده و خود جای او را می‌گیرد، زیرا حمله‌های دسته جمعی نژاد قوی به هر ترتیب که باشد احساس زندگی جنس ضعیف را متزلزل ساخته و پس از این که خود را با قوانین طبیعت و سایر شرایط انطباق داد جای دیگران را خواهند گرفت اما وضع آلمان این طور نیست و کسی که بخواهد از راه محدود ساختن غیرطبیعی تکثیر موالید آینده این کشور را تأمین کند راه اشتباه رفته و این ملت را به سوی نابودی سوق خواهد داد

زیرا با توجه به قوانین بالا جلوگیری از تکثیر نفوس یک نژاد قوی محکوم ساختن او به مرگ تدریجی است.

۲ ـ راه دوم مسئله‌ای است که بارها وصف آن را شنیده‌ایم و آن عبارت از مهاجرت داخلی است.

این موضوع از اصول اساسی به‌شمار می‌آید در حالی که بسیاری از مردم اهمیت آن را نمی‌دانند.

شاید این درست باشد که بتوان تا حدی معین نسبت جمعیت یک ناحیه را بالا برد اما این عمل تا حدودی امکان‌پذیر است و بیشتر از آن گاهی در شرایط نامساعد محال است یعنی تا مدت محدودی می‌توان بدون ایجاد خطر گرسنگی و قحطی در تکثیر ملتی مانند آلمان آن هم در یک ناحیه مخصوص کوشید ولی باید توجه داشت که به نسبت تکثیر تعداد نفوس یک محیط به همان نسبت احتیاجات آنان زیاد می‌شود.

به طوری که تجربه نشان می‌دهد نیازمندی‌های غذا و لباس انسان سال به سال افزوده می‌شود و به همین جهت نمی‌توان زندگی مردم را به صورت اجتماع مردمان دویست سال قبل درآورد و این هم جنون محض است اگر کسی فکر کند که هر نوع افزایش محصول اجازه تکثیر نفوس را خواهد داد. این فرضیه در شرایط فعلی درست نیست مگر این که افزایش محصول قادر باشد نیازمندی‌ها را تأمین کند.

و اگر فرض کنیم حد اعلای محدودیت از یک طرف و فعالیت و نسبت کار از طرف دیگر موجود باشد می‌تواند سد جوع را فراهم نماید این فکر هم درست نیست باید هرگونه محدودیت به تناسب فعالیت باشد تا بتواند همیشه بین این دو عامل تعادل برقرار سازد.

بارها دیده شده است که در این موارد فعالیت خیلی زیاد هم به جائی نرسیده ولی در حالی که زمین کم باشد و جمعیت زیاد، باز هم به مشکلی بر می‌خورند به این معنی که ابتدا مواجه با قحطی می‌شوند و گاهی هم ممکن است فاسد شدن محصولی یا کم‌آبی سال، مردم را تهدید به گرسنگی نماید.

برای یک ملت که کثرت موالید دارد این تدابیر کاملا بیفایده است، گاهی ممکن

است در سال‌های خوب انبارهای گندم پر شود ولی این انبارها برای همیشه زندگی آنان را تأمین نمی‌کند و باز دوره گرسنگی و قحطی فرا خواهد رسید. بنابراین مردم مجبورند پشت کار بیشتری نشان داده و با طرح نقشه‌های تولید مواد مصنوعی تا جائی که ممکن است بطور حداقل جلو گرسنگی را بگیرند.

شاید کسی اعتراض کند که این اعمال یک روز ممکن است نسل انسانی را به مرگ تهدید کند و هیچ ملت و قومی نخواهد توانست از این سرنوشت در امان باشد زیرا نسل آدمی برحسب آمارهای دقیق روزبه‌روز در حال افزایش است، البته این ایراد درست است پس می‌توانیم از گفته‌های خود این طور نتیجه بگیریم:

به طور مسلم یک روز فرا خواهد رسید که نسل انسانی نمی‌تواند با وسیع کردن راندمان زمین خود در مقابل نیازمندی‌های روزافزون مقاومت نماید و چاره‌ای غیر از کم کردن نفوس نخواهد داشت و شاید یک روز طبیعت وسیله‌ای فراهم کند تا خودمان در کم کردن نفوس بکوشیم در آن روز مشمول این قانون خواهیم شد در حالی که امروز این طور نیست و این شرایط مخصوص کسانی است که قدرت ندارند زمین خود را برای تأمین نیازمندی‌ها بارور سازند. در برابر آن زمین‌های بسیار وسیع در گوشه و کنار جهان وجود دارد که اگر با وسائل علمی کشاورزی شود می‌تواند غذای قسمتی از جمعیت جهان را تهیه نماید.

در حالی که در یک نقطه زمین مردم جا برای نشستن و سکونت ندارند در جای دیگر میلیون‌ها هکتار زمین بی‌حاصل مانده و اجازه نمی‌دهند که برای میلیون‌ها مردم گرسنه که از غذای روزانه خود محروم مانده‌اند غذا تهیه شود.

به طور مسلم این زمین‌ها نباید بی‌کار و بی‌حاصل بماند و لازم است یک ملت توانا و ثروتمند با فعالیت‌های خود آن را مورد استفاده قرار دهند.

طبیعت سرحدات سیاسی نمی‌شناسد. در این جهان هر کس بیشتر زور و قدرت داشته توانسته است این سرحدات را برای خود مهار کند. آن کسی که از همه قوی‌تر و فعال‌تر است همه جهان مال اوست.

یک ملت مجبور است در مهاجرت‌های داخلی خود را محدود سازد در حالی که دیگران دور زمین‌های وسیع جهان پراکنده شده و از نعمت خدادادی طبیعت تا

به سرحد کمال بهره می‌گیرند اما آن که عقب مانده، شرایط زمان اجاره تاخت و تاز به او نداده و یک متر زمین ندارد که لااقل غذای خانواده خود را تأمین نماید.

از آنجائی که بدبختانه در حال حاضر بهترین نژادهای روی زمین (نژادهای متمدنی که دنیا را در تصرف دارند) با غرور و خودخواهی نمی‌خواهند دست تصرف به زمین‌های دیگران دراز کنند زیرا به قدر کافی زمین در اختیار دارند و با سیاست مهاجرت داخلی به بارور ساختن زمین خود می‌پردازند به ملت‌های دیگر که فاقد زمین‌های زراعتی هستند اجازه نمی‌دهند از منابع طبیعی خداوندی استفاده نمایند و ناچارند با فقر و گرسنگی بسازند یا این که از راه اضطرار و ناچاری دست تکدی به سوی آن‌ها دراز کنند.

ملت‌های بسیار متمدن ولی محروم از همه چیز بایستی به نسبت محدودیت‌های زمین خود از تکثیر موالید جلوگیری کنند در حالی که ملل دیگر که استعداد نداشتند نتوانسته‌اند از مزایای طبیعت که در اختیارشان گذاشته شده بهره گیرند. در این زمین‌ها به جای افراد انسانی حیوانات درنده را تربیت کنند و نتیجه این سیاست آن خواهد شد که یک روز دنیا به تصرف کسانی در خواهد آمد که تمدن ندارند ولی در اثر کار وحشی‌گری صاحب دنیا شده‌اند.

بنابراین در آینده دو احتمال ممکن الوقوع است.

یا این که در آینده دنیا به دست تعداد انگشت‌شماری از مردم خواهد افتاد که بسیار نیرومند خواهند بود و آقای مردم دنیا می‌شوند و در این صورت در آینده دنیائی خواهیم داشت که با وضع جهان امروز متفاوت است.

تردیدی نباید داشت که حفظ موجودیت انسان یک روز اساس پیکارهای شدیدی را پی‌ریزی خواهد کرد و غریزه حفظ جان بر همه چیز برابری خواهد یافت.

این انسان که معجونی از خودخواهی و نادانی است یک روز ناچار است برای موجودیت خود قیام کند. جامعه انسان روز به روز طالب نیازمندی‌های بیشتر است و نمی‌تواند از حق خود و حقوقی که طبیعت به او داده صرف نظر نماید و ناچار است تا به پای مرگ برای به دست آوردن آسایش خویش کوشش کند.

برای آلمان‌ها مسئله مهاجرت داخلی نفرت‌آور است زیرا این مسئله نمی‌تواند نیازمندی‌های او را برطرف سازد حوادث جهن نیز به آن‌ها یاد داده است به طوری که دیگران از این راه به مقصود رسیده‌اند آن‌ها هم باید با سعی و عمل آسایش خود را به دست بیاورند.

اگر ملت آلمان این اطمینان را پیدا کند که می‌تواند با فعالیت و پشت کار حق خود را ازکسانی که این حق را از او گرفته‌اند پس بگیرد دیگر جای آن ندارد که مانند افراد مظلوم و بی‌دست و پا حالت دفاعی به خود بگیرد. باید حمله کند و چیزی را که از دستش گرفته‌اند تصاحب نماید.

این از اتفاقات است که مشتی یهود سرنوشت یک ملت کهنسال را در دست گرفته ولی آلمانی می‌داند که باید زنده بماند و با یک نیروی پی‌گیر حقی را که یهودیان از این کشور پایمال کرده‌اند زنده کند.

درست است که همه به ما می‌گویند مهاجرت‌های داخلی در بهبود وضع اقتصادی ما مؤثر است ولی آن‌ها می‌خواهند با این سیاست مردم آلمان را سرگرم سازند درحالیکه روشنفکران آلمان یقین دارند آینده آلمان وقتی تأمین خواهد شد که بتواند زمین‌های تازه‌ای برای ایجاد کار و زراعت در دست داشته باشد در غیر این صورت با این زمین محدود نیروی حیاتی خود را از دست خواهند داد.

محدودیت‌های کشاورزی و جلوگیری از تکثیر نفوس مانند این است که عمداً استعدادهای نهفته را از بین ببرند و به این ترتیب قوای نظامی هم دچار تزلزل خواهد شد.

اصول مسلم این است که متصرفات ارضی یک کشور اساس زندگی سیاسی و اجتماعی او است و هر چه زمین وسیع‌تر در اختیار یک ملت باشد بیشتر می‌تواند از قوانین طبیعت استفاده کند و خود را نیرومند سازد.

همیشه این طور است که دولت‌های بزرگ از لحاظ نظامی و سیاسی نیرومندتر از کشورهای محدود و کوچک هستند وکشوری که در این زمین وسیع واقع شده باشد البته در برابر حمله‌های دشمن مقاومت می‌کند، در غیر این صورت بر طبق ضرب‌المثل معروف، ماهی‌های بزرگ ماهی‌های کوچک را خواهند بلعید.

پس داشتن زمین‌های وسیع حافظ آزادی و استقلال است و در برابر این دو مسئله مهم یعنی تکثیر موالید به نسبت زیاد شدن زمین برای امور کشاورزی در کادر ملی رایش یکی از وسائل برقراری تعادل و موازنه به شمار می‌آید.

۳ ـ راه سوم آن استثمار زمین‌های وسیع برای مهاجرت دادن ساکنان به نسبت زیاد.

۴ ـ پس از استثمار اقدامات لازم برای جلب مشتری و برقرار ساختن روابط بازرگانی با روش‌های علمی به عمل آید تا از این راه قدرت آلمان زیاد شود و به معنای دیگر سیاست ارضی و مهاجرنشینی به طور توام بایستی در درجه اول قرار گیرد.

ملت‌های دیگر مانند انگلستان و دریانوردان شمالی نیز از این راه برای خود تحصیل قدرت نموده‌اند و کیست از این موضوع غافل باشد که سیاست استثماری انگلیس یکی از پایه‌های بزرگ قدرت انگلستان بوده است و کسانی که از راه استثمار و استعمار قدرت نموده‌اند چون کوهی آهنین در برابر دولت‌های کوچک ایستاده و خود را فرمانروای مطلق دنیا می‌دانند.

البته خواهند گفت امکان به وجود آوردن یک طبقه فعال کشاورز به منظور استحکام موجودیت یک ملت کار مشکلی است. ما خودمان هم این موضوع را می‌دانیم بسیاری از بدبختی‌های کنونی ما نتیجه رفتار نامساعد بین روستائیان مالک و خرده مالک است و شاید یهودیان مارکسیست از همین نقطه ضعف اساسی استفاده کرده‌اند ولی اگر یک دولت توانست بدون این که خود را در دام مارکسیست گرفتار سازد اساس زندگی کشاورزی را بر روی اصول (دهقان مالک زمین خودش است) استوار سازد به موجودیت و قدرت اقتصادی خویش کمک کرده زیرا با یک برنامه درست می‌توان این مشکل بزرگ را حل کرد و هنگامی ممکن است صنعت و بازرگانی موجبات آسایش مردم را فراهم سازد که به طور حداقل بتواند مسئله تامین غذای روزانه را حل کند ولی در مواردی که بین نیازمندی‌ها تعادل برقرار نباشد و یک گروه کثیر ناچار شدند برای اقلیت ممتاز زحمت بکشند این تعادل از بین خواهد رفت. همیشه گفته‌اند صنعت و تجارت به یک میزان متعادل اساس زندگی

یک ملت است.

وقتی یک ملت توانست اقدامات و فعالیت‌های خود را محصور برقرار ساختن رابطه درست بین نیازمندی‌های اولیه و تهیه محصولات در زمین‌های خود گسترش دهد به طور مسلم استقلال او در برابر دیگران حفظ می‌شود و با این اسلوب حتی در سخت‌ترین بحران‌های سیاسی آزادی کامل برای او فراهم خواهد شد.

معهذا من عقیده ندارم که سیاست ارضی در یک نقطه مانند کامرون دنبال شود بلکه باید دامنه آن تا اروپا و جاهای دورتری نیز ادامه یابد.

اگر عدالت خداوندی را در نظر بگیریم او کسی نیست اجازه بدهد که یک ملت متصرفات او پنجاه برابر دیگری باشد اگر زمین‌ها دارای آنقدرها وسعت هست که تمام مردم را نان بدهد پس به ما هم که یکی از افراد این جهان وسیع هستیم آن قدر زمین بدهند که بتوانیم زندگی خود را تأمین کنیم.

اما معلوم است که این عطا و بخشش را به میل و رغبت انجام نمی‌دهند و هیچ دولت و ملتی حاضر نیست آنچه راکه به زور و قدرت به دست آورده تقدیم دیگران کند پس این وظیفه پیش می‌آید که هر کس باید برای حفظ موجودیت خویش کوشش کند و آنچه راکه در این جهان وسیع حق مسلم او بوده و از دستش گرفته‌اند با زور و قدرت سرپنجه تصاحب نماید.

اگر نیاکان ما می‌خواستند با شفقت و مردم‌داری آنچه را که دارند در اختیار دیگران بگذارند اکنون نصف آنچه را که در دست دارم مالک نبودیم اما سال‌های متمادی بی‌هوشی و کناره‌گیری قدرت دوران قدیم را از دست داده‌ایم و امروز ملت آلمان هیچ چاره‌ای ندارد جز این که مانند نیاکان خویش سیاست پیشروی به سوی مشرق را پیش بگیرد.

بسیاری از دولت‌های اروپائی مانند سد محکمی در جای خود مستقر شده‌اند و بر زمین‌ها و دریاهای وسیع حکومت می‌کنند در حالی که مساحت متصرفات اروپائی آنان در مقابل آنچه که در مستعمرات خود دارند بسیار کوچک و ناچیز است و همین مستعمرات امور بازرگانی و دادوستد آن‌ها را اداره می‌کنند.

با این حساب قله متصرفات آنان در اروپا پایه‌اش در جاهای دیگر جهان قرار

دارد و برخلاف کشورهای متحده آمریکا که پایه استقلال آنان در کشور خودشان قرار دارد.

علت اساسی قدرت آمریکا زمین‌های وسیعی است که درکشور خود در اختیار دارند و مجبور نیستند هزینه‌های کمرشکن بارگیری را بر عهده بگیرند. چیزی را در کشور خود به دست می‌آورند و مازاد آن را به کشورهای دیگر می فرستند.

کشور انگلستان به همین دلیل برخلاف آنچه ما می‌گوئیم نباید باشد زیرا نباید فراموش کنیم که زندگی و موجودیت انگلستان وابسته به کشورهای انگلوساکسون است.

قدرت او در مستعمرات پایه می‌گیرد و مخصوصاً اشتراک زبانی که با آمریکا دارند این مسئله خود نیروی عظیمی است که با وضع هیچیک از دول اروپائی قابل مقایسه نیست.

پس کشور آلمان برای بقای موجودیت خود هیچ راهی ندارد جز این که سیاست ارضی خود را در اروپا دنبال کند.

مستعمرات از نظر این که می‌تواند با ایجاد مهاجرنشین‌ها قسمت اعظم غذای روزانه مردم را فراهم نماید یکی از مسائل حیاتی برای آلمان است.

اما کاملا روشن است که در اوضاع و احوال اروپائی قرن نوزدهم این اجازه را نخواهند داد که با نگاهداری صلح بتوانند به مقصود خویش برسند و بدون اقدام جنگ و خونریزی به دست آوردن زمین‌های مستعمراتی امکان‌پذیر نیست. گرفتن یک چنین تصمیم بزرگ دارای شرایط زیاد است جهاد کبیری است که خون‌های فراوانی در راه آن باید ریخته شود پس تمام سیاست رایش باید منحصر به این موضوع باشد و برای به دست آوردن این ایده‌آل کلی باید تمام فعالیت‌ها را کنار گذاشت، باید حقایق را در نظر گرفت، حقایقی که بتواند ما را به سر منزل مقصود برساند و همه باید بدانیم غیر از توسل به جنگ از هیچ راه به مقصود نخواهیم رسید.

درست است که توسل به جنگ می‌تواند ما را به هدف نهائی خود نزدیک سازد اما فراهم آوردن این جنگ هم دارای شرایط مخصوصی است ابتدا باید پس از

فراهم ساختن تجهیزات کامل با اتحادهای سیاسی پایه‌های این جهاد عظیم را مستحکم ساخت.

اگر زمین‌های وسیع را در اروپا بخواهند، غیر از اتحاد با روسیه امکان‌پذیر نیست پس رایش جدید باید نقش شوالیه‌های قدیم را پیش گرفته و با سرنیزه آلمان در صورتی که روسیه با او اتحاد بسته باشد نان و غذای ملت خود را فراهم سازد.

ناپلئون گفته بود اگر از روسیه نان می‌گرفتم و از انگلیس آب خود را فراهم کرده بودم دنیا را صاحب می‌شدم.

اگر ناپلئون نتوانست این کار را بکند ملت آلمان باید از گذشته درس عبرت بگیرد.

پس برای اجرای یک چنین برنامه عظیم تنها متحد امکان‌پذیر در اروپا انگلستان است. با پشتیبانی این کشور آلمان می‌تواند دست به جهادی در حد نبردهای صلیبی ژرمنی دست بزند.

تاریخ به ما خوب نشان داده است دولت‌هائی که با انگلستان هم پیمان شده‌اند در جنگ‌ها به پیروزی رسیده‌اند، زیرا بنا به گفته ناپلئون روسیه نان و انگلستان به منزله آب است.

در اوایل این قرن یک بار بر اثر دیپلماسی سران آلمان ترتیباتی پیش آمد که انگلستان تا اندازه‌ای به آلمان نزدیک شد و حتی مقدمات یک اتحاد محکم بین دو دولت فراهم گردید، ما قصدی از این کار نداشتیم جز این که انگلستان را در کنار خود به سوی جنگ بکشانیم اما دیپلمات‌های انگلستان به قدری ماهر و حیله‌گر بودند که دانستند اتحاد آنان به صرفه خودشان نیست و اگر می‌توانستیم انگلستان را به سوی خود جلب کنیم شاید جنگ ۱۹۰۴ و هم‌چنین جنگ جهانی ۱۸ـ۱۹۱۴ واقع نمی‌شد.

اما یک چنین اتحادی به جهات سیاسی عملا امکان‌پذیر نبود زیرا نمی‌بایستی از طرف دولتی که از نژاد ژرمن و تسلط او بر جهان می‌ترسد انتظار داشت که در سرحدات سیاسی خود از منافع آلمان دفاع نماید.

در حالی که آلمان خودش آن قدر قدرت نداشت که لااقل از سرنوشت ده میلیون

آلمانی مقیم اتریش دفاع نماید. بعید به نظر می‌رسید که یک دولت بیگانه و محتاط مانند انگلستان که در آن طرف آن‌ها قرارگرفته دفاع آلمانی‌ها را به عهده بگیرد.

انگلیسی‌ها مردمان عاقلی بودند و تمام جوانب کار را در نظر می‌گرفتند و می‌دیدند علاوه بر این که اتحاد آن‌ها با آلمان برای آن‌ها سودی ندارد دولت آلمان در حالی که نمی‌تواند با اتریش که هم زبان او است کنار بیاید با سایر ملل هم نقش متجاوز ناتوان را بر عهده خواهد داشت.

در این صورت صلاح او نبود خود را در خطری دچارکند که رهائی از آن مشکل باشد، از این جهت عملا اگر خود را به آلمان نزدیک کند پای او خواهی نخواهی به جنگ و اختلاف نژادی بین آلمان و اتریش کشیده خواهد شد.

اما انگلیس‌ها هم اشتباه کرده بودند و می‌خواستند که خود را با حیله و تزویر از جنگ دورکنند ولی وقتی چشم خود راگشودند خویشتن را در آستانه جنگ گرفتار دیدند.

آلمان هم بر سر دو راهی عجیبی واقع شده بود. او می‌دانست در قطعه اروپا زمینی برای تصرف وجود ندارد مگر این که سیاست به سوی مشرق را دنبال نماید و از طرف دیگر مشاهده می‌کرد که جنگ برای او اجتناب‌ناپذیر است و با این حال خواستار این بود که در یک چنین وضع نامطلوب صلح را حفظ نماید.

زیرا با این که آلمان از مدت‌ها پیش برای به دست آوردن مستعمرات خواهان جنگ بود با در نظرگرفتن اوضاع و احوال سیاسی این فکر برای آن‌ها پیش آمده بود که نگاهداری آلمان با جنگ کار بسیار دشواری است و اگر می‌توانستند تا مدتی دیگر پایه‌های صلح را در جهان و مخصوصاً در اروپا استوار سازند برای پیشرفت به مقصود آن‌ها و به دست آوردن فرصت لازم بهتر بود.

اما حوادث جهان با این پیش‌بینی موافقت نکرد و ترتیباتی پیش آمد که پای آلمان به طرف جنگ کشیده شد.

پیشرفت سریع صنایع و امور بازرگانی دولت‌های جهان و پیدایش قدرت مستعمراتی که حیات آنان را مورد تهدید قرار داده بود روزبه‌روز کارها را مشکلتر می‌ساخت و دولت‌های بزرگ هر چه کوشش می‌کردند نمی‌توانستند موازنه

سیاست مستعمراتی خود را حفظ نمایند و آلمان در این میان نقش یک ناظر و تماشاچی دورافتاده را داشت و مطمئن بود که در این بحران سیاسی نمی‌تواند برای به دست آوردن مستعمرات اقدام نماید زیرا در وضع حاضر که دولت‌های بزرگ، جهان را خورده بودند به آلمان اجازه پیشروی نمی‌دادند.

آلمان هم به خوبی می‌دانست که در این بحران سیاسی به دست آوردن مستعمرات برای او نه تنها مشکل است بلکه امری محال شمرده می‌شود و البته این کاری نبود که در یک یا دو سال انجام شود و شاید سال‌ها وقت لازم بود که بتواند به این مقصود برسد.

سیاست مستعمراتی چون آتشی نبود که یک دفعه مشتعل شود و انجام آن می‌بایستی به تدریج و در سال‌های متمادی صورت گیرد.

آلمان به خوبی می‌دانست که امر محالی است و اگر بخواهد این سیاست را دنبال کند خواه ناخواه او را به جنگی خواهد کشاند که موجودیت آلمان در معرض خطر خواهد افتاد و تازه اگر آلمان در یک چنین موقع نامناسب این مسئله را پیش می‌کشید انگلستان که تا آن حد به او نزدیک شده و از دوستی او می‌توانست در جاهای دیگر استفاده کند در ردیف دشمنان قرار گرفته و مشکلات دیگری فراهم خواهد ساخت، ولی آلمان هرگز این فکر را نکرد زیرا می‌دانست امر محالی است. به فرض این که آلمان می‌توانست برای دنبال کردن سیاست تصرف اراضی در اروپا از راه اتحاد با انگلستان علیه روسیه دست به اقداماتی بزند این عمل هم نتیجه خوبی برای او نداشت در حالی که او به خوبی می‌دانست پیروزی در سیاست مستعمراتی و بازرگانی جهانی غیر از راه اتحاد با روسیه بر علیه انگلستان امکان‌پذیر نخواهد بود و برای انجام این نقشه بایستی تمام جوانب کار را در نظر گرفت، مخصوصاً لازم بود که در این مورد اتریش را به حال خود رها سازند این کار هم به خودی خود روبراه شد ولی اتحاد با اتریش در سال ۱۹۰۰ کاری جنون‌آمیز به‌شمار می‌آمد. از این جهت زمامداران آلمان در حالی که نمی‌توانستند با اتریش کنار بیایند این فکر به مغزشان نرسید که بر علیه انگلستان متحد شوند زیرا در هر دو صورت نتیجه آن جنگ نابودی آلمان بود در حالی که زمامداران آلمان به جای تمام این

کارها برای حفظ صلح و استفاده از فرصت سیاست بازرگانی را دنبال می‌کردند.

نقشه‌های دیگری هم برای تعقیب سیاست بازرگانی و ایجاد بازارهای معاملاتی در پیش بود که از آن جمله قراردادهای تجارتی و معاملات پایاپای بود اما از این طرف هم اطمینان نداشتند زیرا در مورد سیاست بازرگانی حریف زورمندی مانند انگلستان در مقابل خود داشتند که آنان را در هر حال مورد تهدید قرار می‌داد. با وجود تمام این مشکلات فرمانداران آلمان قبل از جنگ به قدری از خود غافل بودند که لاقل به فکر خرید و ساختن مهمات جنگی هم نمی‌افتادند و به طور کلی فکر هرگونه حمله احتمالی و مراجعت از طرف انگلستان را نیز از سر به‌در کرده بودند.

جریان تاریخ بایستی برای مردم جهان درس عبرت باشد و انگستان در مقابل آلمان ضرب‌المثل بزرگ‌ترین خطر به شمار می‌آمد.

این فکر کاملا کودکانه است که کسی بتواند با زور سرنیزه سیاست بازرگانی خود را حفظ نماید و این مثل آن می‌ماند که با زور سرنیزه بخواهند مال و متاع خود را به‌فروش برسانند. انگلستان همیشه سیاستی جداگانه داشت و به جای این که از زور و سرنیزه استفاده کند با سیاست مماشات و جلب دوستی کشورها امور بازرگانی خود را پیشرفت داد و با این سیاست از دو قرن پیش تاکنون توانسته است قدرت و سیاست بازرگانی را به دست بیاورد.

در این صورت چه اشتباهی بالاتر از این که تصور کنند انگلستان حاضر شود چون جوانان برای پیشرفت امور بازرگانی دیگری قدم بردارد و با این سیاست احمقانه در امور بازرگانی برای خود رقیب سرسختی مانند آلمان بتراشد.

انگلستان همیشه در فکر پیدا کردن تجهیزاتی بوده که به آن احتیاج داشته و عاقبت سیاست‌های خود را بدون استفاده از اسلحه انجام داده است، ولی در هر حال همیشه مقدار معینی سرباز مسلح برای ضروریات فوری خود در اختیار داشته است.



در همان روزها در جراید و مطبوعات آلمان کشور انگلستان را یکی از دولت‌های

باقدرت می‌دانستند ولی همه مطمئن بودند که این قدرت جهنمی به جای این که به وسیله اسلحه به دست آمده باشد از سیاست‌های مماشات حاصل شده است.

پس با کدام کشور می‌توان اتحاد کرد؟ اتریش امکان نداشت که بتواند دست به نبرد بزند و همه می‌دانستند کسی که با اتریش متحد شود مثل این است که خود را در تنور آتش انداخته است.

بیسمارک می‌توانست خود را به این آب و آتش بزند ولی به طوری که دیدیم هیچیک از جانشینان ناشی و ناآزموده او نتوانستند این عمل را انجام دهند، آن هم در زمانی که پایه‌های اصلی اتحاد از نظر بیسمارک به طور کلی وجود خارجی نداشت، زیرا بیسمارک با تمام این احوال اتریش را کشوری بیگانه از آلمان نمی‌دانست اما حوادث دیگر و اختلافات طبقاتی و تصویب بعضی قوانین وضع این کشور را به طوری متزلزل ساخت که دیگر مسئله آلمانی بودن آن از بین رفت.

از نظر کلی اتحاد با اتریش ناخوش آیند بود زیرا حوادث این طور نشان می‌داد که باکمک و همکاری رایش که وارد سیاست روز نبود دولت جدید نیرومندی از اسلاو درکنار آلمان در حال به وجود آمدن بود که خواه ناخواه یک روز با اتحاد روسیه بر علیه آلمان جبهه مخالفی تشکیل می‌داد و به این ترتیب اتحاد آلمان و اتریش خود به خود از بین می‌رفت.

اتحاد آلمان و اتریش در سال ۱۹۰۰ مانند اتحاد اتریش و ایتالیا شده بود در آنجا هم همان مسئله تکرار شد. به جای این که از نژاد ژرمن دفاع کنند و از فشارهائی که به آن‌ها وارد می‌شد جلوگیری نمایند با کشمکش‌های داخلی و اختلافاتی که از سال‌ها پیش با هم داشتند وضع هر دو کشور آشفته گردید.

ارزش اتحاد مثلث از نظر پسیکولوژی جنگ بسیار ناچیز شمرده می‌شد زیرا قدرت یک پیمان در صورتی که یکی از طرفین رو به قدرت برود و دیگری به چیزهای واهی سرگرم شود دچار تزلزل خواهد شد و برخلاف آن هنگامی پایه‌های یک اتحاد محکم می‌شود که دولت‌های شرکت کننده هر کدام به نفع دیگری اقدامات مشترک به عمل آورند. در این حال هم مقاومت دلیل همکاری نیست ولی اگر در برابر حملات دسته‌جمعی دشمنان احساس همکاری داشته باشند این پیمان

دوام خواهد داشت.

بدبختانه خلاف این موضوع در اتحاد مثلث صدق می‌کرد، لودند فاصله زیاد است ورف در آن تاریخ به عنوان کلنل وابسته به ستاد کل ارتش این نقاط ضعف را در یکی از نطق‌های سال ۱۹۱۲ خاطرنشان ساخت طبعاً رجال و زمامداران سایر کشورها هیچ توجهی به این موضوع نداشتند. قانون طبیعت این است که همیشه حق با کسی است که با صراحت حرف می‌زند ولی کیست که معنی صراحت را درک کند. این حق در مذاق یک مشت دیپلمات‌های ناآزموده خوش‌آیند نبود و نتوانستند نقاط ضعف خود را در سیاست خارجی درک کنند.

برای آلمان مایه خوشبختی بود که در اثر جنگ ۱۹۱۴ می‌توانست از اتریش رو بگرداند و هابسبورک‌ها هم وقتی تنها می‌ماندند از این ناتوان‌تر می‌شدند و ضعف آن‌ها به نفع آلمان بود ولی مسیر جنگ طوری تغییر یافت که در غیر آن صورت امید به نجات خود نداشتند.

پس آلمان تنها می‌ماند و خانواده هابسبورک هم نمی‌توانست در نبردی درگیر شود که مقدمات آن را آلمان فراهم کرده است.

آنچه که بعدها سبب شد عمل ایتالیا را مورد سرزنش قرار دهند با دست اتریش به وجود آمد یعنی رفتار اتریش در برابر ایتالیا به طوری ناجوانمردانه بود که همه می‌دانستند از اتحاد با اتریش خارج خواهد شد.

زیرا ایتالیا حساب همه چیز را کرده بود و در برابر کشوری که در آستانه جنگ دست به انقلاب زده کاری غیر از کنار گرفتن وجود نداشت.

اسلاوهای اتریش قبل از این که اتریش بتواند دست کمک به سوی آلمان دراز کند او را ناتوان و خسته ساختند و سبب این شکست آن بود که در آن زمان تعداد کسانی که خطر شدید اتحاد دولت‌های دانوب را احساس می‌کردند بسیار قلیل و انگشت‌شمار بود اتریش هم در اطراف خود دشمنان زیاد داشت که در کمین او نشسته بودند و انتظار آن را داشتند که وارث بعضی نواحی سرحدی اتریش شوند اما کار هم به این آسانی صورت نمی‌گرفت و می‌دانستند تا از برلین نگذرند نمی‌توانند خود را به وین برسانند.

در مرحله دوم آلمان از این عمل بهترین امکانات اتحاد خود را از دست می‌داد. از طرف دیگر در مسئله روابط با روسیه مطالب تازه‌ای کشف شد و حتی این تمایل و کشش در ایتالیا هم بسیار محسوس بود زیرا در روم احساسات عمومی به طرف آلمان مساعد بود ولی دشمنی با اتریش هنوز در قلب آنان وجود داشت و هرگز ممکن نبود بعد از آن سوابق تاریک ایتالیا و اتریش با هم کنار بیایند.

از آن گذشته در حالی که برای آنان امکان داشت از لحاظ بازرگانی و صنعتی با یکدیگر رابطه داشته باشند دیگر موردی نداشت که آسایش دو کشور را دچار ناامنی ساخته و علیه روسیه وارد جنگ شوند و اگر جنگی میان آنان در می‌گرفت به سود دشمنان بود و یهودیان مارکسیست به خوبی می‌توانستند آتش جنگ را دامن زده و به سود خود دو کشور را از پای درآورند.

در مرحله سوم این اتحاد برای آلمان‌ها یک خطر دیگر داشت زیرا برای دولتی که آن قدر قابلیت نداشت بعد از اختلافات سیاسی بیسمارک از خدمات او استفاده نماید و در حالی که رایش آلمان نیز روی یهودیان می‌چرخید این پیش‌آمد بعید به نظر نمی‌رسید که برای خود دشمنان تازه‌ای ساخته و اتریش هم علیه آلمان کارهایی انجام دهد.

اگر در یک چنین موقع بحرانی اسلاوهای دانوب هم به تحریک اتریش وارد جنگ شوند ایتالیا نیز پیشقدم شده و از سه طرف آلمان در محاصره قرار خواهد گرفت.

یا در نظر گرفتن بعضی شرایط دیگر که کشورهای دانوب به انتظار حوادثی بودند که بتوانند قسمتی از اتریش و آلمان را ضمیمه خاک خود نمایند و چون ترکیه هم وارد این اتحاد بود تردیدی در آن وجود نداشت که برای آلمان مخاطرات بیشتری فراهم می‌شد.

من در آن روزها با این سیاست‌ها آشنا بودم و می‌دانستم که این اتحاد منحوس با کمک و همکاری دولتی که با آلمان خصومت دیرینه داشت این کشور را به ورطه‌های هولناک می‌کشاند، مگر این که حوادثی غیر انتظار بتواند آلمان را از این خطر برهاند و من چنین احتمال می‌دادم و پس از این که مقدمات جنگ جهانی

فراهم شد دانستم آنچه فکر می‌کردم درست بوده است. حتی در اوقاتی که در جبهه جنگ بودم و هر بار فرصت این بحث پیش می‌آمد اشاره می‌کردم که اتحاد آلمان با اتریش یکی از خبط‌های بزرگ آلمان شمرده می‌شود، همه می‌دانستند که این اتحاد به نفع آلمان نمی‌تواند باشد. البته قبل از این که این پیمان بسته شود گروهی از محافظه‌کاران هشدار دادند که یک چنین اتحاد غیر از ضرر و خسران برای آلمان چیزی به بار نخواهد آورد اما بدبختانه دست‌های مرموزی در کار بود به طوری که سران آلمان با دست خویش وسائل نابودی خود را فراهم کرده و با پایکوبی تمام در اعماق شکست سرازیر شدند.



دلیل بسیار روشنی که پشتیبانی از سیاست اقتصادی به تنهائی نمی‌تواند به منزله یک سیاست عملی به منظور حفظ صلح باشد این بود که هر یک از گردانندگان دستگاه طرح مخصوصی را دنبال می‌کنند که خواه ناخواه با منافع رقیبان خود تماس و برخورد خواهد داشت و همین مسئله مهم در آغاز قرن نوزدهم خطر جنگ را نزدیک می‌ساخت زیرا به همراه آنان ترقیات شگرف و دامنه‌دار صنایع و پیدا کردن بازار و مشتری‌های مناسب مخصوصاً برای کسانی که در سیاست مستعمراتی خود پیش رفته بودند و صنایع خیره‌کننده آلمان مضاعف آن شده و به همه ثابت می‌کرد که دیر یا زود باید حساب‌ها تصفیه شود ولی برای آلمان یک خطر دیگر در پیش بود و همه می‌دانستند که پیشرفت صنایع آلمان بدون وجود دولتی مقتدر نمی‌تواند ضامن صلح باشد و در بسیاری از محافل وابسته اظهار می‌داشتند که پیشرفت صنایع الزام‌پذیر تهیه غذای کارگران است و تا وقتی که آلمان زمین‌های قابل زراعت نداشته باشد نمی‌تواند غذای کارگران را تأمین نماید خلاصه این که رقابت امور بازرگانی در کشورهای اروپا وضع روابط بین‌المللی را به سخت‌ترین بحران‌ها رسانده بود.

اما زمامداران آلمان در آن تاریخ به این حساب‌ها نمی‌رسیدند و در فکر پیشرفت صنایع خود بودند و از مسئله مهمی که امکان داشت. کمبود مواد غذائی به رونق مارکسیست کمک کند و به کار افتادن بازار معاملات سوداگران یهودی را

فراهم سازد، غافل بودند و به جای این که از این مسائل مهم درس عبرت بگیرند با توجه به شرایط و عواملی که در قدیم وجود داشت دلخوش بودند که روزی با اتحاد کامل آلمان بتوانند بازارهای بهتری برای کالاهای خود پیدا کنند.

تا آنجا که من می‌دانستم آلمان دارای شرایط مخصوص به خودش بود و هر بار که قدرت سیاسی آن قوس صعودی خود را می‌پیمود خواهی نخواهی سطح نیروی اقتصادی هم بالا می‌رفت و اگر سیاستمداران به جای ایجاد قدرت به بالا بردن سطح اقتصادی می‌افزودند، همانند دو کپه ترازو و طرف دیگر رو به ضعف و ناتوانی می‌رفت و در سقوط خود قسمت مهمی از اقتصاد کشور را فلج می‌ساخت.

در این گیرودارها من از خود می‌پرسیدم: پس چه قدرتی می‌تواند به طور دلخواه موجودیت کشور را حفظ کند؟

البته پاسخی برای آن نداشتم زیرا شرایط زمان و مکان و نیروی فعال مردمان کشور در همه وقت موثر است. کشوری که قادر باشد موازنه سیاسی و اقتصادی خود را حفظ کند بدیهی است پیشرفت هر یک از عوامل نمی‌تواند کمبود عامل دیگر را جبران کند. کشوری که فاقد زمین زراعتی برای غذا و کارگران صنعتی باشد نمی‌تواند از انقلاب‌ها و اعتصاب‌های داخلی جلوگیری کند پس هر یک از افراد کشور بایستی در این جهاد بزرگ شرکت نمایند تا بتوانند لااقل برای سد جوع خود غذا تهیه نمایند.

انگلیس‌ها مثال خوبی برای مردم جهان به شمار می‌روند آن‌ها با محافظه‌کاری خود هرگز خود را به جائی نمی‌کشانند که سرانجام دچار پشیمانی شوند، جنگ آن‌ها برای آزادی خودشان است و اگر نان ندارند خوب می‌دانند که چگونه باید برای قاپیدن نان از دست دیگری دولت‌ها را به جان یکدیگر بیندازند. زمانی که ما برای به دست آوردن یک لقمه نان نقشه می‌کشیدیم که با کدام دولت متحد شویم و از چه کسی کناره بگیریم انگلستان برای آزادی خودش از اتحادهای دول اروپا بهره‌برداری می‌کرد.

در آن روزها ما به این عروسک بازی‌ها می‌خندیدیم و با اعمال ناشیانه خود نشان دادیم که سیاست دیپلماسی آلمان قبل از جنگ چقدر بچه‌گانه بود. سیاست

ناستوده‌ای را پیش گرفتند که به قیمت خون چند میلیون جوان آلمانی تمام شد به طوری که مجبور شدند در نیمه راه جنگ کنار بروند.

این عادت و امتیاز ملت آلمان بود وقتی می‌دید برای به دست آوردن یک ایده‌آل باید بجنگند به جنگ ادامه می‌داد، مثل این که در اوایل جنگ ۱۹۱۴ همین طور بود، اما وقتی می‌دید که باید برای تحصیل یک لقمه نان نبرد کند خود را از معرکه کنار می‌کشید.

صدرنشینان آلمان که خیلی خود را هوشمند و باتجربه می‌دانستند از این اختلاف و دگرگونی‌ها دچار تعجب شدند آن‌ها هرگز نمی‌خواستند بدانند که وقتی ملت آلمان می‌خواهد برای یک مسئله مهم اقتصادی نبرد کند از مردن نمی‌ترسد زیرا می‌داند باید زنده بماند تا از پیروزی خویش بهره بگیرد. ناتوان‌ترین مادر برای بقای فرزند خویش تبدیل به یک قهرمان می‌شود، همیشه هم روال کار این طور بوده است هر یک از ملل دنیا برای بقای نژاد و کانون زندگی خود در برابر سخت‌ترین دشواری‌ها مقاومت کرده است.

بنابراین فرمول ذیل را مانند یک حقیقت کلی باید پذیرفت:

هرگز هیچ دولتی فقط به منظور خورد و خوراک تشکیل نمی‌شود بلکه در همه اوقات غریزه نژادپرستی و حفظ نسل بر همه چیز مقدم است. برای زنده نگاه داشتن نسل خود به هزاران تزویر و پیکار دست می‌زنند. مثال زنده آن نژاد آریا است که در مرحله اول با کار و زراعت توانستند خود را زنده نگاه دارند. با به کار رفتن حیله و تزویر مستعمرات یهودی به وجود می‌آید و به محض این که با غریزه جمع مال خود نژادپرستی را از بین برد و این احساسات را خاموش کرد خودش سبب اسارت و بدبختی می‌شود.

ایمان و اعتقادی که قبل از جنگ مردم آلمان به خودشان داشتند و تصور می‌کردند که می‌توانند با سیاست اقتصادی و سیر کردن شکم بدون دست زدن به جنگ موجودیت خود را حفظ کنند تبدیل به وحشت و اضطراب شد و با این وسیله تمام قوای خود را از دست دادند. به همین دلیل بود که بعد از جنگ جهانی دچار شگفت گردیدند. کسی که این مسئله مهم را نتواند با نظر عمیق نگاه کند

موضوع ملت آلمان برای او یکی از اسرار حل نشدنی جلوه می‌کند زیرا کشور آلمان تنها کشوری بود که روی قدرت استثنائی خویش توانست سال‌های متمادی یک امپراطوری عظیم را اداره کند اما در آستانه جنگ جهانی ملت آلمان به شکل دیگری در آمده بود. چون دیو عظیم و غول‌پیکری بود که زهری کشنده پیکرش را ناتوان ساخته و به زحمت زیاد می‌توانست در اثر این بیماری عظیم سرپا بایستد.

این بیماری عظیم مارکسیست بود که در قالب او فرو رفته به طوری که ملتی که در سابق با روح قهرمانی خویش دنیائی را بهم می‌زد روزبه‌روز بر ضعف و ناتوانی وی افزوده می‌گردید.

من که از دور ناظر جریانات سیاسی بودم، چندین بار با دقت و علاقه مفرط این مسائل را با سیاست آلمان آن روز و سیاست‌های اقتصادی سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ نزد خود تجزیه و تحلیل می‌نمودم و آنچه راکه در وین با چشم خود دیده بودم با حوادث سال‌های قبل از جنگ مقایسه می‌کردم و با این حال در تصورم نمی‌گنجید که مارکسیست هر چند نیرومند باشد بتواند در این کشور نفوذناپذیر رخنه نماید.

اما باز هم برای چندمین بار خود را به جلسه طرفداران مارکسیست نزدیک ساختم، البته این بار دیگر تحت تأثیر افکار و نظریات اطرافیان و مسائل روزمره نبودم بلکه این بار نمودارهای مختلف این رژیم را از نظر گذراندم. نظرم این بود که بدانم پیدایش این فکر در افراد مردم آلمان شامل چه نوع فعالیت‌های اصلی است و آن را با آنچه که در مسائل اقتصادی کشور وجود داشت مقایسه نمودم، تنها من نبودم همه کس می‌خواست این طاعون جهانی راکه چون یک بیماری خطرناک در همه جا رخنه کرده با وجود خطرناک بودنش به خوبی بشناسد.

در مرحله اول خواستم بدانم گردانندگان این طاعون جهانی چه اشخاصی هستند.

در ضمن آن به مسئله قانونگذاری استثنائی بیسمارک فکر کردم زمانی که به وجود آمده و پیکارهائی که در آن شده با نتایج حاصله از نظر گذراندم و کم‌کم مانند کسی که از کوه بسیار بلندی بالا رفته در قله سخت و مستحکم آن قرار گرفتم و چنان

اطمینانی برای من حاصل شد که دیگر امکان نداشت تغییر جهت بدهم و در ضمن آن روابطی را که بین مارکسیست و یهودی‌گری وجود داشت از نظر گذراندم.

اگر در سابق یعنی اوقاتی که در وین اقامت داشتم آلمان در نظرم مانند هیولائی نفوذناپذیر بود در اثر مطالعات اخیر این حقیقت بکلی از میان رفت. تردید و دودلی در دلم راه یافت و با خودم و در محافلی که با مردم تماس داشتم شروع به خرده‌گیری کرده و سیاست خارجی آلمان و روش‌های نامطلوب زمامداران آلمان را مورد انتقاد قرار دادم و تعجب می‌کردم که آنان با چه سبکسری و بی‌اعتنائی بدون این که خودشان بدانند مرتکب چه خطا و اشتباهی شده‌اند از مارکسیست و افکار وابسته به آن استقبال می‌کردند، برای همه کس عجیب و باورنکردنی بود که ملت آلمان کورکورانه به استقبال خطری می‌رود که تمام جزئیات آن وحشتناک بود.

از این جهت در اطراف خود به فعالیت افتادم صدایم را بلند کردم و به آن‌ها گفتم:

مراقب زمان باشید خطر در چند قدمی شما قرارگرفته یقین بدانید ملت آلمان از هیچ طرف مواجه با خطر نیست جز از این راه که مانند طاعون مهلک در اعصاب او ریشه دواند. پس برای چه آلمان هم مانند سایر کشورها در مقابل این دشمن غول‌پیکر نمی‌خواهد مقاومت کند؟

• در سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ برای اولین بار در احزاب با جمعیت‌های مختلف که عده کثیری از آن‌ها مردمانی باهوش بودند و برای چنین جنبش‌هائی آمادگی داشتند وارد گفتگو شدم و با خطابه‌ها و سخنرانی‌های گرم این موضوع را روشن ساختم و گفتم بدون هیچ تردید مسئله اصلی سیاست آینده آلمان باید صرف واژگون ساختن مارکسیست باشد.

اما هر چه در اجتماعات سیاسی و غیرسیاسی فرو می‌رفتم این مسئله برای من روشن می‌شد که مارکسیست در همه جا مشغول چنگ زدن است و بدتر از همه این که این زهرکشنده تمام پایه‌های حساس اقتصاد کشور را مسموم ساخته و افکار مردم نیز در اثر تماس با این فکر جدید به صورت وحشت‌آوری تغییر می‌یافت به‌طوری که افرادی که تحت‌تأثیر آن قرارگرفته بودند احساس نمی‌کردند چه سم

مهلکی در درونِ آنان جای گرفته و با پیکاری شدید دست به گریبان شده‌اند.

بنابراین از مدت‌ها پیش انحطاط قهری ملت آلمان خودبه‌خود آغاز شده بود بدونِ این که مردم ــ به طوری که این پیش‌آمدها در زندگی هر ملت اتفاق می‌افتد ــ جراتِ کنند افکار خود را بشناسند.

البته گاهی از اوقات برای علاج اینِ بیماری جانخراش اقداماتی می‌کردند و سروصداهائی به راه می‌انداختند اما سوداگرانِ ماهر این بازیچه عجیب اعماقِ آن را می‌پوشاندند و ظاهر حال را به طوری که عوام‌پسند باشد جلوه می‌دادند و چون هیچکس مفادِ اینِ فرمول را چنانِ که باید نمی‌دانست و یا این که نمی‌خواستند چیزی بدانند مبارزه با مارکسیست دارای اثری منفی بود و مانند این بود که یک پزشکِ قلابی بخواهد با حیله و تزویر بیماری خطرناکی را علاج کند.

فصل چهارم

جنگ جهانی

از روزی که دوران پرشور جوانی برای من آغاز شد هیچ چیز مرا این طور تحت‌تاثیر قرار نمی‌داد، جز این که می‌دیدم در زمانی به دنیا آمده‌ام که کار اداره جهان به دست یک مشت معامله‌گر و واسطه معاملات افتاده و در واقع سرنوشت آینده مردم جهان بسته به میان بردوباخت هر یک از طرفین معامله بود.

نوسان امواج حوادث تاریخی گاهی از اوقات چنان آرام و بی‌سروصدا بود که گوئی آینده جهان بدون قید و شرط به یک صلح پایدار منتهی خواهد شد و دول جهان خواهند توانست با همکاری متقابل دشواری‌های خود را در هر صورت حل و فصل نمایند اما در همان حال سکوت و آرامش مطلق در گوشه و کنار جهان سروصدائی بلند می‌شد و معاملاتی به دست سوداگران صورت می‌گرفت که جای یک اختلاف و کشمکش جدید را برای خود می‌گشود و در واقع چهارگوشه جهان به شکل بنگاه معاملاتی در آمده بود که دسته‌ای در یک طرف سرگرم حفر گودال‌هائی بودند و مشتری‌هائی نیز از گوشه و کنار با سروصدا و عربده‌های

حیوانی به گرد آن گودال جمع می‌شدند.

این فعالیت‌ها نشان می‌داد که در آینده‌ای نزدیک جهان وجهه خود را تغییر خواهد داد و جمعی کثیر را در آن گودال که به دست خود کنده بودند نابود خواهد ساخت.

در این بازار معاملات، انگلیس‌ها بازرگانان و معامله‌گران را از چهارگوشه جهان دعوت می‌کردند اعضای فعال این بازار معامله غالباً آلمان‌ها بودند در حالی که یهودیان با قیافه بورژواهای ثروتمند واسطه معاملات بودند.

برای چه من چند سال پیش به دنیا نیامدم مثلا در زمان جنگ‌های آزادیخواهی نبودم که لااقل بتوانم ارزش خود را در این بازار نشان بدهم.

این اندیشه‌های طاقت‌فرسا بیشتر اوقات مرا به خود مشغول می‌داشت و از این که کمی دیر به دنیا آمده بودم افسوس می‌خوردم و نمی‌توانستم خود را با این آرامش ساختگی که نام آن را صلح مسلح گذاشته بودند گول بزنم زیرا می‌دانستم آتشی در زیر این خاکستر نهفته شده است که روزی چون یک کوه آتشفشان شعله‌ور خواهد شد.

با این که در دوران جوانی خود بسیار ثابت قدم و مصمم بودم نمی‌توانستم آرام بمانم و هر چه به خود فشار می‌آوردم از عهده آرام کردن خود بر نمی‌آمدم.

هر روز به اخبار جراید و مطبوعات متوجه بودم. اخبار جدید را از هوا می‌قاپیدم و خوشحال بودم از این که در کنار نشسته و جنگ تن به تن این قهرمانان را تماشا می‌کنم.

جنگ روس و ژاپن توجه مرا به خود جلب کرد. من در آن روزها از لحاظ ملیت طرفدار ژاپنی‌ها بودم و شکست روس‌ها را به منزله شکست اسلاو اتریشی تلقی می‌نمودم.

بعد از این که سال‌ها گذشت به نظرم رسید آنچه راکه در آن روزها یک نوع تنبلی و بی‌حالی می‌دانستم برعکس آرامش قبل از طوفان بود.

در روزهائی که در وین اقامت داشتم حالتی حاکی از التهاب و جهش در کشورهای بالکان دیده می‌شد و همین حالات خود نمایشگر یک طوفان شدید

ناگهانی بود و اگر یک ساعت پرتوی از آرامش در قلب‌ها روشن می‌شد در ساعت دیگر آثاری از اضطراب و نگرانی نمایان می‌گردید.

در همان اوقات بود که جنگ‌های بالکان می‌رفت که به وقوع بپیوندد و اولین ضرر به آن را وزش بادهای نامساعد در اروپای آماده و مضطرب منتشر ساخت.

هوای آرام و ساکت که حکایت از آرامش کامل می‌کرد ناگهان به صورت طوفان و نگرانی شدید درآمد و وضع طوری شد که ابری سیاه آسمان سیاست کشورها را فرا گرفت و به صورت یک حمله ناگهانی سرنوشت جهان را تغییر داد.

اولین صاعقه ناگهانی خواه ناخواه بر سر مردم جهان فرود آمد و به دنبال آن طوفان جنگ از جا کنده شد.

رعد و برق آن فضای سیاست را روشن کرد و شعله‌های جنگ از هر طرف زبانه کشید.

وقتی خبر جدید قتل ارشیدوک فرانسوا فردیناند در مونیخ انتشار یافت وحشتی سخت و بی‌سابقه مردم را فرا گرفت و قلب‌ها چنان بـه ضـربان افـتاد کـه گـوئی خطرناک‌ترین حادثه‌ای را که منتظرش بودند فرا رسیده است.

من در آن روزها کمتر از منزل خارج می‌شدم، معهذا این اخبار را جسته و گریخته می‌شنیدم و به نوبه خود مانند سایر مردم دچار اضطراب و نگرانی سخت می‌شدم.

البته تیر از اسلحه دانشجوئی آلمانی خارج شده و به مردم آلمان که در آن زمان از رفتار اسلاوها خسته شده و آرزو داشتند در اثر یک حادثه مشتی آلمانی را از سلطه اسلاوها خارج سازند ارتباط نداشت، اما این گلوله اگر از جای دیگر بود آلمان را یک باره از جا تکان داد. وقتی نام سربها در اثر این حادثه بر سر زبان‌ها افتاد در حقیقت همه کس از انتقام طبیعت بر جای خشک ماند و معنی آن این بـود کـه یکـی از عزیزترین دوستان اسلام به دست سرب متعصب کشته شده است.

اگر کسی در آن زمان با دقت بیشتر وضع اتریش را در برابـر اسـلاوها در نـظر می‌گرفت تردیدی برای او حاصل نمی‌شد که دست هیچکس در این ماجرا غیر از اتفاق دخالت نداشته و مانند سنگی بود که طبیعت آن را در سراشیبی رها کرده و در سقوط خود خواه‌ناخواه عده‌ای دیگر به وادی نیستی کشانده شده‌اند.

شاید امروز دولت اتریش را درباره اولتیماتومی که داد و با این اولتیماتوم فتیله جنگ را عمداً آتش زد مورد سرزنش قرار دهند، اما این اشتباه بزرگی است، هیچ دولت مقتدری در آن زمان با این وضع و حال نمی‌توانست کاری جز آن انجام دهد.

اتریش در سرحدات جنوب شرقی خود یک دشمن خونخوار داشت که همیشه بر علیه او مشغول فعالیت‌های سیاسی بود و تا روزی که این کشور را درهم نمی‌ریخت آرام نمی‌گرفت.

حق با آن‌ها بود که همیشه از این احتمال می‌ترسیدند اما به فکرشان نمی‌رسید که این دشمنی‌ها بالاخره با کشتن وارث خاندان امپراطوری خاتمه خواهد یافت.
شاید مردم حق داشتند که بعد از مرگ فرانسوا ژوزف از این احتمال می‌ترسیدند و مانند روز روشن انتظار آن را داشتند اما در آن روزها وضع کشور طوری بود که قدرت مقاومت در برابر هیچ حادثه‌ای را نداشتند. در جریان سال‌های متمادی اتریش خلاصه‌ای از قدرت فرانسوا ژوزف بود. مردم با این قدرت عادت کرده بودند و پس از مرگ فرانسوا ژوزف در روح و فکر خود هنوز قیافه او را در نظر مجسم می‌کردند و تصویر قدرت او را در قیافه وارث جوان او می‌دیدند.

مردم اتریش به قدری به امپراطور خود ایمان داشتند که قدرت و موجودیت خود را مدیون مساعی و کوشش‌های او می‌دانستند و منتظر بودند بعد از امپراطور مقتدر او دوره‌های گذشته را برای آنان تجدید نماید.

اما در عین این خودپرستی از یک چیز غافل بودند و آن دشمنی اسلاوها بود و هرگز به نظرشان نمی‌رسید که شاید این دشمن دیرینه از این راه نیش خود را در قلب میلیون‌ها اتریشی فرو کند. آنان کاملا بی‌خبر بودند که پایان این سرمستی‌ها فرا خواهد رسید و یک روز چکش تقدیر درب سعادت آن‌ها را خواهد کوبید.

برای چه این اتفاق روی داد؟

مردم اتریش نمی‌خواستند بدانند با این که مقتدرترین امپراطوران بر تخت آنجا تکیه زده بود سخت‌ترین قدرت‌ها در برابر تقدیر ناگهانی کاری نمی‌تواند صورت بدهد.

این اوضاع و احوال محصول قدرت و تسلط بود و در همه وقت چه در زمان

فرانسوا ژوزف و چه در دوره ماری‌ترز حوادث را از خود رانده و با این حال منتظر حادثه تازه‌ای بودند.

در آن روزها بسیاری ازکشورها اتریش را متهم کردند که باعث روشن شدن آتش جنگ شده و یا لااقل می‌توانسته جنگ را دو سال عقب بیندازد.

شاید این حرف راست بود و می‌توانستند جنگ را دو سال یا بیشتر به تاخیر بیندازند اما برای همیشه جنگ اجتناب‌ناپذیر بود و اگر این بدبختی بر سر آلمان هم می‌آمد چاره‌ای غیر از تسلیم در مقابل تقدیر نداشت و بر فرض که می‌خواستند از جنگ کناره بگیرند چون وضع بین‌المللی آشفته شده بود خواهی نخواهی در موقع نامساعدتری این پیش‌آمد واقع شد.

درست است که حفظ صلح مهمتر از این بود که در یک چنین دوره بحرانی خود را بدام جنگ گرفتار سازند. ولی دیگر ادامه نگاهداری صلح امکان نداشت کسانی که با جنگ مخالف بودند لااقل لازم بود فکر کنند که خودداری از این جنگ برای آن‌ها دشوارتر بود و به فرض این که از دو طرف همه گونه کوشش برای حفظ صلح به عمل می‌آمد نتیجه‌اش خواه ناخواه در یک موقع نامساعدتر به سوی جنگ کشیده می‌شد.

کسی که با این جنگ موافق نبود لااقل لازم بود دلیل مخالفت خود را بگوید و آن دلیل فداکردن اتریش بود و در هر حال جنگ به هر صورت واقع می‌شد. البته نه به صورت یک جنگ تن به تن با سایر کشورها پیش می‌آمد بلکه جنگی بود که نتیجه‌اش به تجزیه دولت هابسبورک منتهی می‌گردید.

پس لازم بود تصمیمی گرفته شود و آن هم به دو صورت یا ناچار بودیم به کمکش برویم یا دست‌ها را در بغل گذاشته نقش یک تماشاچی را بازی کنیم.

اتفاقاً همان کسانی که با این جنگ مخالف بودند و به دیگران اندرز می‌دادند در آخر کار جزو افرادی درآمدند که اجباراً جنگ را استقبال نمودند.

از ده سال پیش حزب سوسیال دموکرات آلمان با نهایت حیله‌گری کوشش می‌کرد که موجبات جنگ بین آلمان و روسیه را فراهم سازد در حالی که در مرکز حزب نظر به بعضی مصالح مذهبی سعی می‌شد اتریش را از این جنگ بر کنار

نگاهدارند و اکنون همان افراد از راه اضطرار مجبورند نتایج این اشتباه بزرگ را تحمل نمایند آنچه که باید واقع شود اجتناب‌ناپذیر بود گناه حکومت آلمان این بود که به بهانه حفظ صلح همیشه موقع‌های خوب را از دست می‌داد و این اهمال کاری باعث شد که دست و پا بسته در وسط پیمان‌ها و اتحادیه‌های دولت‌های جهان گرفتار شود زیرا آن‌ها به هیچوجه طرفدار حفظ صلح نبودند و با کوشش‌های خستگی‌ناپذیر آتش جنگ را دامن می‌زدند.

اگر در آن روز اتریش به اولتیماتوم خود جنبه ملایمتری می‌داد و راه آشتی را باز می‌گذاشت پاسخ او به هیچوجه نمی‌توانست وضع سیاسی جهان را تغییر بدهد جز این که افکار عمومی بر علیه او تحریک می‌شد و تازه مردم اتریش از لحن آرام اولتیماتوم راضی نبودند و می‌گفتند که عزیزترین وارث خود را از دست داده و نباید با ملایمت رفتار کنند پس معلوم است که طرفداران امپراطوری دروغ می‌گویند و خانواده هابسبورک را دوست ندارند.



حقیقت این است که جنگ ۱۹۱۴ نه فقط جنگ تحمیلی نبود بلکه جنگی بود که تمام ملت آرزوی آن را داشتند.

لازم بود جنگی واقع شده و به وضع ناهنجار دولت‌ها خاتمه داده شود و دلیلش این بود که در روزهای اول دو میلیون از بهترین جوانان آلمانی داوطلبانه به زیر پرچم رفته و حاضر شدند تا آخرین قطره خون خود را برای دفاع از کشور خویش به زمین بریزند.

***

برای من هم این ساعات دردناک به منزله رهائی از افکار و فشارهای روحی بود و امروز هم هیچ شرم ندارم از این که اعتراف کنم که از پیش آمدن جنگ بسیار خوشحال بودم و سپاس خداوند را می‌کردم که در یک چنین دوره‌ای به دنیا آمده‌ام.

نبرد برای آزادی آغاز شده بود و طوری بود که همه مردم جهان انتظار آن را داشتند. به محض این که صدای جنگ بلند شد در توده‌های عظیم این اطمینان به دست آمد که دیگر بحث بر سر سرنوشت صربستان یا اتریش نیست بلکه پایان این جنگ منتهی به استقلال کامل یا نابودی آلمان خواهد شد.

بالاخره ملت آلمان می‌توانست بعد از سالهای دراز اشتباه‌کاری و نابینائی آینده خود را به طور آشکار مشاهده کند و دلیلش آن بود که در آغاز این پیکار عظیم ملت با شور و شعف تمام از آن استقبال نمودند و همه مطمئن بودند که این التهاب و اشتعال از شعله‌های پوشالی نیست بلکه همه کس جنگ را جدی می‌گرفت و هیچکس از این نظر که امکان داشت دامنه پیکار طولانی شود نگرانی زیاد نداشت. همه فکر می‌کردند که در اول زمستان مردم به خانه‌های خود برگشته و برای آینده خود نقشه خواهند کشید.

چیزی را که انسان می‌خواهد به آن امیدوار است و ایمان دارد. اکثریت مردم از مدتی پیش از این وضع بلاتکلیفی خسته شده بودند و دیگر این تصور از بین رفته بود که ممکن است بین اتریش و صرب سازش و ائتلافی صورت گیرد و همه انتظار نتیجه کلی را داشتند. منهم در شمار سایر مردم با آنان هم‌عقیده بودم.

به محض این که خبر سوءقصد در مونیخ انتشار یافت دو فکر و یا به معنی دیگر دو نظریه از ذهنم گذشت ابتدا این که یقین داشتم جنگ اجتناب‌ناپذیر است. دوم این که خانواده هابسبورک برای اتحاد با آلمان ناچار است، زیرا چیزی که بیش از همه باعث نگرانی من شد این بود که امکان داشت یک روز آلمان در مقابل این اتحاد دچار اشکال شود بدون این که اتریش باعث آن باشد و یا این که امکان داشت دولت اتریش نظر به بعضی مسائل سیاسی قادر نباشد خود را در کنار متحد خویش قرار دهد.

در این حال اکثریت مردم اسلاو در مورد اتخاذ این تصمیم بنای خراب کاری را گذاشته و غالب آن‌ها به قدری با آلمان مخالف بودند که تجزیه دولت اتریش را بر اتحاد با آلمان ترجیح می‌دادند، اما دیگر این خطر خود به خود از بین رفت و کشور قدیمی اتریش خواهی نخواهی باید وارد جنگ شود.

وضع من در مقابل این برخورد خیلی روشن و ساده بود و به نظرم این طور می‌رسید که این جنگ نه فقط برای آن بود که اتریش ناچار است برای سرگرمی دشمن وارد جنگ شود بلکه این نبرد برای آلمان آغاز شده بود تا بتواند قدرت خود را به دیگران نشان داده و استقلال خویش را حفظ کند.

این نبرد تکلیف آلمان را روشن می‌کرد، یا به طوری که پیش‌بینی کرده بودند از بین می‌رفت یا آزادی و آینده او تأمین می‌شد.

آلمان بیسمارک ناچار بود در جنگ شرکت کند آنچه را که اجداد او با نثار خون‌های خود در نبردهای گذشته از دست داده بودند جوانان آلمانی وظیفه داشتند تا آن را پس بگیرند و اگر این نبرد با پیروزی به پایان می‌رسید ملت آلمان می‌توانست جای خود را در برابر ملت‌های جهان استوار کند، آنوقت بدون این که مجبور باشند برای حفظ صلح بچه‌های خود را در فشار گرسنگی بگذارند پناهگاه بسیار محکمی برای مانورهای آینده به دست خواهند آورد. من در آن روزها که التهاب و شوق جوانی داشتم سعی می‌کردم به مردم ثابت کنم شور و اشتیاق مردم برای جنگ براساس خیال واهی نیست.

البته روزی که از اتریش خارج شدم بیرون آمدن من از آنجا دلائل سیاسی داشت زیرا نمی‌توانستم ببینم که میلیون‌ها آلمانی در اسارت اتریش باشند ولی اکنون که جنگ آغاز شده بود هیچ دلیلی نداشت که روی این احساسات از جنگ کناره بگیرم، البته نمی‌خواستم برای پیروزی خانواده هابسبورک وارد جنگ شوم ولی حاضر بودم برای کشور خودم که به استقلال آن علاقه داشتم خون خود را نثار کنم.

در تاریخ سوم اوت به طور مستقیم نامه‌ای خطاب به اعلیحضرت لوی سوم ارسال داشته و ضمن آن تقاضا نمودم که اجازه بدهد در یکی از قسمت‌های وابسته به او خدمت کنم.

در آن روزها دفاتر وابسته به کابینه جنگی که طبعاً سرگرمی زیاد داشتند بسیار نامنظم بود ولی چه مسرت فوق‌العاده‌ای به من دست داد وقتی فردای آن روز پاسخ مساعد آن به دستم رسید.

وقتی با دست لرزان پاکت مهر شده ستاد ارتش را می‌گشودم باورم نمی‌شد که جواب آن مساعد باشد و چون پاسخ پذیرش خود را ضمن این که دستور داده بودند خود را به یکی از هنگ‌های باویر معرفی نمایم دریافت کردم به قدری مسرور و خوشحال بودم که حد و وصف نداشت و چند روز بعد لباس اونیفورمی را به تن کردم که شش سال بعد مجبور شدم آن را از تن بیرون سازم.

با این ترتیب زندگی پر از اشتیاق من و هزاران جوان آلمانی آغاز گردید.

در برابر حوادث پشت سر هم این پیکار عظیم خاطرات گذشته‌ام در فراموشی و نیستی صفر فرو رفت.

همیشه با یک حالت مالیخولیائی این روزها را به خاطر می‌آورم و شاید آنچه که بر من گذشته به قدری مورد علاقه‌ام بود که امروز جزئیات آن را پس از گذشت سال‌ها می‌توانم به خاطر بیاورم.

مثل این که دیروز بود که جلو نظرم حوادثی عجیب نقش می‌بست و خود را در جمع دوستان خویش در لباس اونیفورم مشاهده می‌کنم که چگونه خود را برای نبرد آماده ساخته و با بی‌صبری تمام انتظار عزیمت به جبهه جنگ را داشتم.

در بین تمام نگرانی‌ها یک چیز خاطر مرا به خود مشغول می‌داشت و آن این بود که می‌ترسیدم دیرتر از دیگران به جبهه جنگ برسم و این فکر بعضی اوقات به سختی تمام مرا ناراحت می‌کرد.

شنیدن اخبار جنگ و پیروزی‌های اولیه جان مرا آتش زده بود و آرزو می‌کردم اولین کسی باشم که در جبهه جنگ حاضر شده است.

بالاخره روزی که می‌بایست برای انجام وظیفه از مونیخ خارج شوم فرا رسید، برای اولین بار رودخانه راین را با نظری پر از التهاب از نظر گذرانده و آرزو می‌کردم که بتوانم این شط عظیم را از دسیسه دشمن حفظ کنم.

بعد از آن شب‌های سرد و مرطوب فلاندر فرا رسید که با سکوت و آرامش تمام از کنار آن می‌گذشتم. وقتی آفتاب طلوع کرد ناگهان از بالای سرمان صفیر برخورد اسلحه‌ها به گوش می‌رسید. گلوله‌های پی‌درپی در بین صفوف ما رها می‌گردید.

ولی قبل از این که شب فرا رسد در برابر اولین قربانی جنگ فریادی تحسین‌آمیز از گلوی صدها سرباز خارج گردید به دنبال آن روشنائی گلوله‌ها غرش قدم‌های رعدآسای سربازان دل‌ها را از وجد و سرور می‌لرزاند. هر کدام از ما شتاب داشتیم که جلوتر از دیگران به استقبال جنگ برویم.

از دور صدای آوازی به گوش‌ها می‌رسید و ما را سرشوق و شعف می‌آورد و وقتی این آوازها با صفیر مرگ همراه می‌شد مانند این بود که تمام سربازان را به یک

مجلس مهمانی رقص دعوت کرده‌اند.

اما چند روز بعد مجبور به عقب‌نشینی شدیم، وضع جنگ شکل دیگر به خود گرفته بود، پسران هفده ساله در آن جا مانند مردان جنگی ابراز شهامت می‌کردند.

این آغاز جنگ بود.

سال‌های دیگر با این برنامه گذشت اما کم‌کم حالت شاعرانه جنگ جای خود را به وحشت داد. التهاب و حوادث اولیه کم‌کم رو به سردی گذاشت و قهقهه‌های خنده مسرت حاکی از ترس مرگ خفه شد و زمانی فرا رسید که هرکس بنابه‌عادت غریزی و حفظ جان می‌خواست فقط برای انجام وظیفه جنگ کند و حتی من هم که دارای آن همه شور و التهاب بودم گاهی گرفتار ترس و سستی می‌شدم. زمانی که پرنده مرگ در اطراف ما سایه می‌انداخت چیزی در درون من سر به طغیان می‌گذاشت. سعی داشتم احساس خود را در مقابل عقل و وجدان خاموش کنم این ندای عقل و وجدان بود و اگرگاهی هم یکی از ما سستی به خرج می‌داد از ناتوانی و خستگی بود و با این جنگ و گریزهای درونی آن قدر مقاومت کردیم تا این که بالاخره ندای انجام وظیفه ما را از جا حرکت داد.

در زمستان ۱۹۱۶ ـ ۱۹۱۵ این نبرد باطنی در وجود من به پیروزی رسید و اراده قوی بر همه چیز غالب آمد، اگر در روزهای اول با شوق و اشتیاق و با احساس تند در صحنه‌ها شرکت می‌کردم. کم‌کم کار به جائی رسید که از وجود خودم آدمی مصمم ساختم این احساس به قدری شدید بود که از مرگ نمی‌ترسیدم و مصمم شدم وظیفه‌ای را که بر عهده دارم به انجام برسانم.

من که یک داوطلب ساده بودم به صورت یک مرد جنگی درآمدم این تغییر حالت دو مرتبه در روحیه غالب سربازان راه یافت به طوری که اگر یک نفر نمی‌خواست وظیفه‌اش را انجام دهد به وسیله دیگری از پا در می‌آمد.

اگر کسی انصاف داشته باشد می‌تواند از روی حق درباره این سربازان که در مدت چند سال با نهایت مشقت و بردباری در مقابل تعداد کثیر دشمن با گرسنگی دست به گریبان بودند قضاوت نماید، زیرا آنان برای یک ایده‌آل مخصوص می‌جنگیدند و می‌دانستند که باید در این نبرد آزمایش خود را نشان بدهند.

من که خود آلمانی هستم نباید این حرف را بزنم اما حق آن است که از مقاومت و تحمل سربازان آلمانی در جریان جنگ درس عبرت بگیرند زیرا آنها با تعداد بسیار قلیل در سخت‌ترین نبردها در حالی که گرسنه بودند چنان سرسختی و مقاومتی از خود نشان دادند که باعث حیرت و وحشت دشمن شدند. همه به یاد می‌آورند که این سربازان بدون این که ضعف و سستی از خود نشان بدهند تا جان در بدن داشتند جنگیدند و تا زمانی که آلمان زنده است خاطره این سربازان غیور را از یاد نخواهد برد.

من در آن وقت یک سرباز ساده بودم و قصد نداشتم که مرد سیاسی بشوم ولی هنوز هم این اطمینان را دارم که سربازان آلمانی در این نبردها اگر چه شکست خوردند اما در شجاعت و شهامت بی‌نظیر بودند.

اگر من در آن زمان مرد سیاسی نبودم لااقل در برابر مسائلی که به ملت آلمان ارتباط داشت نمی‌توانستم ساکت بمانم و همیشه در یک مورد سعی می‌کردم درباره این مسائل نظریات درست خود را بگویم.

دو مسئله مهم مرا سخت خشمناک می‌ساخت یکی این بود که هیچیک از فرماندهان دسته یا گروه نمی‌خواستند روحیه سرباز را تقویت نمایند در حالی که این موضوع یکی از مسائل مهم در میدان جنگ شمرده می‌شود.

دوم این که به جای تقویت روحیه سربازان از نیش زدن و خرده گرفتن خودداری نمی‌کردند سربازان که می‌دیدند در پیروزی‌ها تشویق نمی‌شوند و در مقابل آن کوچک‌ترین اشتباه و لغزش از گناهان بزرگ شمرده می‌شود طبعاً در طول زمان آزرده می‌شدند، و حرارت و شهامت اولیه را به کلی از دست می‌دادند.

این تقصیر بزرگ فرماندهان جنگ بود که به تاکتیک‌های نظامی آشنا نبودند و نمی‌خواستند خود را مطابق روز بسازند و روحیه سرباز را تقویت کنند. پس از پیروزی‌های ابتدائی بعضی از مطبوعات شروع به سم‌پاشی نمودند و مسئله اشتیاق و رغبت سربازان آلمانی را برای استقبال از جنگ به هیچ شمردند و این کلمات را در لباس حسن‌نیت به مردم القاء می‌کردند و هنگامی که پیروزی به دست می‌آمد به جای این که سربازان را تشویق کنند این پیروزی‌ها را جزو وظایف آنان می‌شمردند.

آن‌ها برای این که صحنه‌سازی کنند می‌گفتند برخلاف شایعات دور از حقیقت سربازان آلمانی با شوق و شعف از جنگ استقبال نمی‌کنند بلکه پیروزی‌های آنان مربوط به شجاعت و شهامت آنها است و نباید برای پیروزی‌های به دست آمده شادمانی کرد زیرا ممکن است همین تبلیغات سربازان را مغرور بسازد. فلسفه دیگر آنها این بود که تبلیغات زیاد از هر لحاظ به سود دشمن است و ما را در برابر بیگانگان حقیر می‌سازد مرد بزرگ کسی است که کارهای مهم انجام دهد اما از توصیف خویش خودداری نماید.

هیچ چیز بهتر از آرامش نیست زیرا در این حال سرباز می‌داند وظیفه‌ای دارد و خواه و ناخواه خود را برای نبرد تازه‌ای آماده خواهد ساخت، اما حکومت وقت به جای این که جلو این پر حرفی‌ها و یاوه‌سرائی‌های منفی‌بافان را گرفته و نویسندگان آن را که به ملت آلمان اهانت می‌کردند روانه چوبه‌دار کنند با فلسفه‌های غلط از آنان جانبداری می‌کردند و به فکرشان نمی‌رسید که وقتی احساسات آتشین سرکوب گردید در موقع لزوم بیدارکردن این احساس کار دشواری است.

من هم اگر چه در آن زمان خیلی جوان و ناآزموده بودم از این انتقادات بی‌جا خوشم نمی‌آمد و معتقد بودم هر چه روحیه سربازان قوی‌تر باشد پیروزی آنان نزدیک‌تر خواهد شد.

مسئله دوم که مرا سخت خشمناک می‌ساخت روش ناپسندی بود که در معامله با مارکسیست‌ها پیش گرفته بودند یعنی نقش آن‌ها برای ناتوان ساختن مارکسیست به این طریق بود که با سمت بی‌اعتنائی به مبارزه می‌پرداختند و به آن‌ها وانمود می‌کردند که ما از این فلسفه جدید چیزی درک نکرده‌ایم و به نظرمان می‌رسید اگر بین احزاب اتحاد و ائتلاف اتخاذ کنند به این وسیله می‌توانند مارکسیست را سرکوب یا مضحک‌تر از همه آن‌ها را به راه راست هدایت نمایند.

رفتار آن‌ها در مقابل مارکسیست جنبه سازش و دمکراسی داشت، دموکراسی و سازش با عقیده‌ای که اساس آن برای واژگون ساختن دولت‌ها پایه‌گذاری شده است.

اما آنها غافل بودند زیرا در این ماجرا سروکارشان با یک حزب ساده نبود بلکه با

فلسفه حزب انسانی روبه‌رو بودند که اگر به طوری که باید از آن جلوگیری نمی‌شد عواقب بسیار وخیمی به دنبال داشت.

اما هیچکس به این موضوع مهم توجه نمی‌کرد مانند این بود که زخمی مهلک در بدن جای گرفته و عدم توجه به آن میدانی برای پیشروی باز می‌کند و طولی نخواهد کشید که سراسر وجود انسانی را مورد تهدید قرار خواهد داد.

این فلسفه در همان روزهای اول در دانشجویان و دانشگاه‌ها رخنه کرد و چندی بعد رجال عالی‌رتبه و کارمندان درجه اول در حالی که از وضع اجتماعی در فشار بودند برای وقت‌گذرانی کتاب‌هائی به دست می‌گرفتند و چیزی از آن می‌آموختند که هنوز در بین دانشجویان انتشار داشت بنابراین امکان داشت خرابی اساسی از این طرف متوجه آلمان شود و کار به جائی می‌رسید که در مؤسسات بزرگ کارگری نیز تا جائی که ممکن بود افکار کارگران را متزلزل می‌ساخت. با وصف این حال نمی‌توان پذیرفت که در ابتدای ماه اوت ۱۹۱۴ کارگران آلمان به طور کامل با این فلسفه آشنا شده بودند زیرا در آن روزها کارگران آلمانی خیلی هوشیار بودند و تا جائی که امکان داشت از نزدیک شدن به این طاعون مهلک پرهیز می‌کردند، در غیر این صورت اگر کارگر آلمان قبل از جنگ در چنگال مارکسیست گرفتار شده بود حاضر نمی‌شد از جنگ استقبال نماید پس خیلی احمقانه است که فکر کنیم در آن زمان فلسفه مارکسیست در اجتماع آلمانی نفوذ کرده باشد و این خود دلیل آشکاری بود که تا آن زمان هیچیک از رهبران دستگاه دولتی به طوری که باید به این طاعون مبتلا نشده بودند.

مارکسیست حقیقی که هدف اساسی آن خرابی اوضاع تمام کشورهای غیر یهودی بود در ماه‌های اول سال ۱۹۱۴ قیافه زشت خود را نشان داد. کارگرانی که در آلمان در دام آنان افتادند ناگهان پشیمان شده و چون آوازه جنگ بلند شد این افکار را به دور انداختند و چنان که دیدیم آمادگی خود را برای شرکت در جنگ اعلام نمودند.

در فاصله چند روز وضع مارکسیست‌ها دگرگون شد و دودهای گول‌زننده این فلسفه جدید به دست بادهای حوادث سپرده شده. ناگهان قشرهای فشرده رهبران

یهودی خود را تنها دیدند به طوری که کوچکترین اثری از آنچه که در سر راه مردم پاشیده بودند باقی نماند، زیرا در آن روزها وضع کارگران بسیار حساس بود و به هیچ چیز غیر از دفاع از کشور فکر نمی‌کردند و روسا و رهبران هم وقتی با عدم استقبال توده مردم روبه‌رو شدند خود را به راه دیگر زده و در ظاهر امر خود را راضی نشان دادند.

این زمان فرصت بسیار مناسبی بود که جلو این دستگاه مخوف و پروپاگانده‌های یهودی گرفته شود و می‌توانستند این گروه را که افکار مردم را خراب می‌کنند به دادگاه به کشانند.

اما این کار را نکردند و نتیجه آن شد که بعدها خواهید دید در اوائل سال ۱۹۱۴ تبلیغات یهودیان بی‌نتیجه ماند و نتوانستند گروه کارگران را تحت نفوذ خود بگیرند و چند هفته بعد امریکائیان دخالت نمودند و با فریاد برادر دوستی کارگران را به جنگ تشویق نمودند. این وظیفه فرمانداران آلمان بود که وقتی می‌دیدند افکار ناسیونالیستی درکارگران به شکل دیگر شروع به فعالیت کرده می‌بایست با دسایس سیاسی دشمنان ملت را پراکنده سازند اما آن‌ها به هیچوجه خطر را تشخیص ندادند و در حالی که در جلو جبهه عده‌ای سقوط می‌نمودند مزدوران یهودی در عقب جبهه مشغول فعالیت‌های منفی بودند.

امپراطوری آلمان به جای تمام این کارها دست دوستی به سوی جنایتکاران قدیم درازکرد و در برابر مهلک‌ترین دشمنان خویش چنان قیافه دوستانه‌ای از خود نشان داد که آن‌ها به سهولت تمام اعمال مخفیانه خود را دنبال نمودند.

همه ما خطر را می‌دیدیم ولی متوجه نتایج آن نبودیم و حالت مسخ‌شدگان را داشتیم که در دنیائی از اسرار و عجایب فرو رفته‌ایم.

در آن وقت دیگر چه می‌توانستند بکنند؟ هیچ... آیا امکان داشت گردانندگان دستگاه را به زندان انداخته یا به وسیله محکومیت‌ها ملت را از سرنوشتی که در انتظارشان بود نجات دهند.

دیگر کار مشکلی بود، با این حال اگر در آن وقت هم شدت عمل به کار می‌رفت شاید می‌توانستند این فساد را ریشه‌کن کنند یا ممکن بود این حزب را به وسیله

پارلمان غیرقانونی اعلام کنند اما تمام این تدابیر در آن بحران شدید بی‌نتیجه می‌ماند زیرا در دستگاه‌های دولتی این همه قدرت وجود نداشت که بتوانند یک چنین رستاخیز بزرگ را واژگون سازند.

گاهی هم این سئوال پیش می‌آید که با زور و سرنیزه ممکن است این فلسفه را درهم ریخت ولی درکجا دیده شده است که کسی بتواند با خشونت و سرنیزه عقیده‌ای را متزلزل سازد.

من هم که مانند سایرین از این پیش آمد مضطرب و نگران بودم این فکر را می‌کردم اما یقین داشتم که با وسائل عادی امکان نداشت در یک چنین محیط درهم که عقاید و افکار به هم ریخته شده اقدام به عملی کرد که مشابه آن در سایر کشورها هم مواجه با شکست شده است.

فرمول کلی در این مورد به قرار ذیل است:

افکار و عقاید فلسفی و همچنین نهضت‌های مذهبی چه درست باشند یا نادرست پس از این که مدتی از پیدایش آن گذشت ریشه کن کردن آن به وسیله قوای نظامی با وسائل مشابه آن امکان‌پذیر نیست زیرا ابدال مقدس چون قطرات خونی است که در عروق و اعصاب و نسوج آدمی جای می‌گیرد و خارج کردن آن از گوشت و اعصاب ممکن نیست مگر به یک شرط... مگر این که این نیروی نظامی در خدمت یک فلسفه و عقیدهٔ جدید نفوذ کند و از آن چیز دیگری بسازد.

استفاده از نیروی نظامی بدون نیروی معنوی که بر روی قلب استوار نباشد نمی‌تواند از پیشرفت فکر فلسفی دیگر جلوگیری کند و این کار هم از عهده دولتی بر می‌آید که با قدرت کامل مسلط بر امور باشد.

تازه اشکال کار در این جا است که هر وقت عقاید و نظریات فلسفی و مذهبی در قلب‌ها جایگیر شد زجر و شکنجه خود مانند تبلیغات بزرگ آن را وسعت می‌دهد. تجربه نشان داده است هرگونه عقیده که با مخالفت سخت روبه‌رو شود هواخواه بیشتر پیدا می‌کند و گاهی شکنجه‌ها برای پیشرفت آن موثر است و بر تعداد طرفداران آن افزوده می‌گردد. به طور استثنا ممکن است وقتی اکثریت به مخالفت برخیزد طرفدارانش بیشتر شوند.

به همین دلیل است که در مورد پیشروی این قبیل عقاید وقتی که هنوز کودک نوزادی است باید برای ریشه‌کن کردن آن به کار افتاد و اگر مدتی بگذرد این کار امکان‌پذیر نیست.

معمولاً هر وقت خواسته‌اند یک عقیده غیرمذهبی را از بین ببرند مواجه با اشکال زیاد شده‌اند وگاهی خود به دام آن افتاده‌اند.

اولین نیروی مقاومت توسل به اسلحه است که اگر تنها باشد باید با احتیاط پیشروی کنند و آن هم مربوط به بکار بردن اسلوب‌های مشابهی است که بتوانند افکار عمومی را متزلزل سازد اما وقتی به زور به صورت ضعیف‌کشی درآمد قهراً حس ترحم را جلب می‌کند در این صورت نه تنها عقیده‌ای راکه خواسته‌اند از بین ببرند جان تازه‌ای می‌گیرد بلکه در هر بار که افراد آن تحت شکنجه قرار می‌گیرند توجه مردم به سوی آن‌ها جلب می‌شود.

این حالت ترحم دارای آثار و نتایج نامساعدی است یعنی از یک طرف مردم نسبت به آن‌ها دلسوزی می‌کنند وگاهی هم به حمایتشان برمی‌خیزند و از طرف دیگر قاطبه ملت نسبت به این اعمال ناروا بدبین شده نفرت عمومی بر علیه آنان تحریک می‌شود و چون این حزب در افکار عمومی به صورت یک مظلوم جلوه‌گر شده سخنرانان زیردست آنان برای دفاع از خود، توجه مردم را به سوی خود جلب نموده و در نتیجه عده‌ای زیاد به حمایت آن‌ها قیام خواهند کرد.

اما در فسادهای تدریجی و منظم و تبلیغات دامنه‌دار و اصولی ممکن است تا اندازه‌ای جلوگیری کرد ولی همین فرصت‌های زیاد هم وسیله‌ای برای انتشار عقیده است و به مرورزمان به شکل عقاید مذهبی با این ترتیب پیش رفته‌اند معهذا در این خصوص مطالب دیگر می‌توان اضافه کرد وگفت هر نوع عقیده فلسفی چه مذهبی یا سیاسی باشد (گاهی تفکیک آن‌ها مشکل است) مبارزه منفی با آن زیان‌آور است و بایستی در برابر آن یک عقیده قوی‌تر بوجود آورد تا بتواند پایه‌های آن را سست و از طرفدارانش بکاهد زیرا اکثر آن‌ها حالت دفاعی به خود گرفته‌اند پس نباید سر و صدای زیاد راه انداخت زیرا سر و صدای زیاد خود به منزله یک نوع تبلیغات منفی است.

پس نتیجه تمام این مباحث شامل یک فورمول کلی است که: هر نوع اقدام و فعالیت به منظور مبارزه با یک سیستم معنوی به وسیله نیروی جبری دچار شکست خواهد شد، مگر این که در مقابل آن یک عقیده و فورمول معنوی قوی‌تری عرضه شود. همیشه در مبارزات متقابل بین دو عقیده فلسفی معمولاً سلاح خشونت و زور در حالی که عقیده دیگری را در برابر آن عرضه می‌کند ممکن است برای عقیده‌ای که خود پشتیبان آن می‌باشد مفید واقع شود.

به همین دلیل است که تاکنون هرگونه مبارزه بر علیه مارکسیست دچار شکست شده و این دلیل قاطعی است که به وسیله آن قانونگزار بی‌شماری در برابر سوسیالیسم‌ها موجبات مبارزات شدیدی را فراهم ساخت زیرا دو عقیده در برابر هم قرار گرفته بودند ولی سکوی پرتاب یک عقیده فلسفی را در اختیار نداشت که بتواند با سوسیالیسم مبارزه کند و چون فاقد عقیده قوی‌تری بودند مجبور شدند در برابر سوسیالیسم دست به محاکمه متفرق بزنند و توسل به این راه را سوسیالیست‌ها به آن‌ها نشان داده بودند و صدر اعظم آهنین اراده چون راه چاره را از هر طرف مسدود یافت سرنوشت نبرد با مارکسیست‌ها را به دست دموکراسی بورژوازی سپرد و تقریباً مانند این بود که کسی بیاید نگاهداری گیاهان را به عهده حیوانات گیاهخوار بگذارد.

بالاخره تمام این‌ها به دلیل فقدان یک عقیده فلسفی در مقابل مارکسیست بود و به همین جهت نتیجه‌ای که از آن گرفته شد کاملاً منفی بود.

آیا در جریان جنگ جهانی و در ابتدای آن اوضاع و احوال برخلاف این‌ها بود، بدبختانه باید گفت خیر.

من هم مانند سایرین در این مسائل فکر می‌کردم و هر چه بیشتر عمیق می‌شدم می‌دیدم که دولت حاضر نیست روش خود را در مقابل حزب سوسیال دموکرات که خودش در مقابل مارکسیست فاقد یک عقیده فلسفی بود تغییر بدهد زیرا این حزب چون فلسفه‌ای در اختیار نداشت خیلی زود به دام مارکسیست افتاد.

آیا برای از بین بردن مارکسیست چه اسلحه‌ای به دست ملت داده بودند؟

در آن روزها هیچ نوع جنبش‌های فلسفی وجود نداشت که بتواند ملت سرگردان

را به آن مشغول کند بنابراین کاملاً خارج از منطق و فکر جنون‌آمیزی است که تصور شود یک مرد متعصب بین‌المللی دست از مبارزه طبقاتی برداشته و بخواهد به طور مستقیم در یک حزب بورژوازی که به ضرر او رأی می‌دهد وارد شود.

از طرف دیگر چون حزب سوسیال دموکرات از احزاب بورژوازی تشکیل شده بود نمی‌توانست با طبقه کارگر کنار بیاید و در برابر آن مارکسیست آماده ایستاده بودند و از کارگران حمایت می‌کردند.

اگر مارکسیست هم نبود طبقه کارگر خود را همیشه از بورژوازی جدا می‌دانست. آن‌ها نمی‌توانستند باهم کنار بیایند و به تصورشان نمی‌رسید که ممکن است آن‌ها منافع کارگران را در نظر بگیرند پس فاتح اصلی در این نوع مبارزات عقیده‌ای است که تازه بوجود آمده و در ظاهر امر از طبقه پرولتاریا حمایت کند. با این حال در اوایل سال ۱۹۱۴ می‌توانستند برنامه‌ای علیه مارکسیست تنظیم نمایند، اما تردید و دودلی زمامداران به نفع مارکسیست‌ها تمام شد زیرا به طوری که اشاره کردم در مقابل آن‌ها چیزی برای جانشین کردن مورد اختلاف در اختیار نداشتند. قبل از جنگ عقاید من در اطراف این مسائل دور می‌زد و به همین جهت نتوانستم در یکی از حزاب موجود شرکت نمایم و اگر هم مایل می‌شدم در حزبی داخل شوم که برنامه آن مخالفت با حزب سوسیال دموکرات بود اولا یک چنین حزب کاملا ملی وجود نداشت و از آن گذشته به دلایل زیاد شرکت در هر حزب خالی از خطر نبود. گاهی پیش می‌آمد که افکار قلبی و نظریات خصوصی خود را در اختیار دوستان صمیمی خود می‌گذاشتم اما غالب آن‌ها تعصب زیاد داشتند و حاضر نبودند نظریات مرا قبول کنند و به من اعتراض می‌کردند که اگر دارای یک نظریه سیاسی هستم برای چه در یکی از احزاب وابسته شرکت نمی‌کنم.

اما من خود را برتر از این‌ها می‌دانستم و غالباً در محضر دوستان گفته بودم که بعد از جنگ باید به عنوان سخنران در دسته خودمان نقشی را به عهده بگیرم.

آری این تصمیم در قلب من باقی بود.

فصل پنجم

تبلیغات جنگ

در ضمن این که حوادث سیاسی را بررسی می‌کردم مسئلهٔ مهم تبلیغات سیاسی توجه مرا بیش از هر چیز به خود جلب می‌کرد و آن را مهمترین وسیله برای پیشرفت امور سیاسی می‌دانستم و حزب سوسیال دموکرات از احزاب پرکار و فعالی بود که از این راه برای پیشرفت مقاصد خود در هر موقع استفاده می‌کرد.

از این رهگذر برای من اطمینان حاصل شد که دستگاه تبلیغاتی در هر مورد نقشی را بازی می‌کند که قدرت‌های نظامی کمتر در آن توفیق می‌یابند ولی به طوری که مشاهده شد تاکنون بورژواها از این وسیله استفاده نکرده‌اند و تنها جنبش‌های سیاسی حزب مسیحی سوسیال در سال‌های اخیر موفق شد بعضی از اوقات این وسیله را به عنوان یک اسلحه قوی مورد استفاده قرار دهد.

اما در دوران جنگ برای اولین بار به دست سیاستمداران نتایج بزرگی از این کار گرفتند.

روی هم رفته باید دانست استفاده از دستگاه تبلیغاتی دارای شرائط مخصوص

است که بدون در نظر گرفتن آن نتایج مطلوب به دست نمی‌آید.

در آلمان وضع تبلیغات مشکل دیگری داشت و اگر کسی از من بپرسد که آیا در این کشور هم از وسیله تبلیغات استفاده می‌کردند باید بگویم که خیر زیرا استفاده از این وسیله در آلمان به قدری سرسری و بی‌پایه بود که گاهی از اوقات به جای این که مفید واقع شود به ضرر دستگاه تمام می‌شد.

این موضوع به قدری در آلمان پیش‌پا افتاده و ناچیز تلقی می‌شد که زمامداران گاهی از خود می‌پرسیدند:

چگونه ممکن است تبلیغات بتواند هدف مهمی را تعقیب نماید؟

راست است اگر تبلیغات وسیله‌ای باشد بایستی بتواند مقصدی را هدف قرار دهد بنابراین لازم است که شکل آن منطبق با مقصدی باشد که از آن می‌خواهند بهره برداری کنند.

پروپاگاند در تمام دورهٔ جنگ وسیله‌ای برای رسیدن به هدف بود اما آن نوع تبلیغات که در آلمان از آن استفاده می‌کردند به هیچ وجه نمی‌توانست قوای ارتش را به مقصد نزدیک کند.

همه می‌گفتند سلاح خوفناک همیشه اثرش بیشتر از پروپاگاند است و اگر دولتی از لحاظ سلاح جنگی نیرومند باشد ضرورت نخواهد داشت که از تبلیغات و دروغ‌پردازی استفاده کند. این درست است و کسی ایراد نمی‌گیرد که قدرت اسلحه جنگی می‌تواند همه کاری انجام دهد اما چه کسی انکار می‌کند که پروپاگاندهایَ نظامی بهتر از داشتن اسلحه می‌تواند سرباز را تقویت کند.

موضوع دوم که اهمیت بیشتر داشت این بود که آیا پروپاگاند به چه طریق و خطاب به چه کسانی باید باشد و آیا این وسیله برای طبقه روشن فکر مفید است یا برای توده ملت که البته هر دو طبقه می‌توانند از آن استفاده نمایند یعنی رجال روشن فکر و کسانی که با علوم و صنایع سر و کار دارند پروپاگاند برای آن‌ها باید دارای جنبه علمی باشد تا بتوانند آن‌ها را متقاعد سازد ولی به طوری که دیده شده به طور مثال آگهی‌ها که یکی از مستقیم‌ترین وسیله پروپاگاند محسوب می‌شود به قدری ساده و غیر علمی و عاری از استدلال منطقی است که نمی‌توان آن را در

ردیف هنر پروپاگاند قرار داد.

آگهی‌ها باید طوری باشد که از حیث مطالب و رنگ‌آمیزی طرف مقابل را به خود جلب نماید مثلاً آن‌ها که آگهی‌هائی که برای یک نمایشگاه می‌دهند مقصودی غیر از معرفی کالای خود ندارند اما این معرفی تابع یک سلسله اصول علمی است که در چند کلام و عبارت برجسته بایستی امتیازات، نوع کالا و طرز استفاده از آن به طور کامل شرح داده شود.

آگهی کننده باید طرز فکر مشتریان را مطالعه کند، به نیازمندی‌های آنان آشنا باشد و بداند تاکنون چه کالای دیگر و در چه شرائط به او عرضه کرده‌اند. داشتن تمام این شرائط لازم است.

در مورد آگهی‌های غلط که چندی بعد خلاف آن ثابت شود علاوه بر این که اعتماد مردم را سلب می‌کند ارزش خود را نیز از دست خواهد داد.

در مورد تبلیغات سیاسی نیز مراعات این شرائط لازم است فن پروپاگاند تابع اصولی است که باید محیط خود را بشناسد اطراف و جوانب و طرز کار را در نظر بگیرد. به طور مثال این درست نیست که در تبلیغات سیاسی دشمن را به مسخره بگیرند و او را در نظر سرباز کوچک و حقیر جلوه دهند. اتفاقاً روزنامه‌های آلمان و اتریش بیشتر از این راه استفاده می‌کردند و در واقع مانند بلندگوی فریب دهنده‌ای بود که سربازان را در میدان جنگ گمراه می‌ساخت.

این کار کاملاً بیهوده بود زیرا وقتی چیزی را می‌خواهد باید پشت به دشمن خود عقیده خاصی داشته باشد و برخلاف این دستور نسبت به میزان نیروی مقاومت دشمن فریب می‌خورد و به جای این که تمام قوای خود را صرف از بین بردن او بکند چون چیزی از آن نمی‌داند دشمن در نظرش ناچیز شده و جرأت و جسارت اولیه او به سستی و بی‌قیدی تبدیل می‌شود. برخلاف آن پروپاگاندهای انگلیس‌ها و امریکائی‌ها بیشتر جنبه علمی یا تاریخی داشت به طور مثال برای این که آلمان را کوچک نشان دهند در پروپاگاندهای خود مردم آلمان را مانند قبایل هون قدیم معرفی می‌کردند و با این تبلیغات طبعاً وحشت جنگ برای سربازان بیشتر می‌شد و طوری در نزد آن‌ها مجسم شده بود که سربازان از شنیدن نام آلمان بر خود

می‌لرزیدند این کار هم درست نبود زیرا سرباز انرژی لازم را از دست می‌داد و نفرتی شدید از آلمان در دلش باقی می‌ماند. به طوری که سرباز آمریکائی چنان وحشت‌زده شده بود که از شنیدن نام وحشیان آلمانی می‌لرزید و به تصورش می‌رسید که با این اسلحه‌های عادی نمی‌تواند با آلمان‌ها روبرو شود.

آلمان‌ها هم کوچکترین اطلاع از وضع دشمن نداشتند زیرا در تبلیغات جنگ به‌قدری داستان‌ها و افسانه‌های دور از حقیقت شنیده بودند که نمی‌توانستند قضاوت کنند و شاید علت بیشتر شکست آلمان‌ها در جبهه‌ها همین موضوع بود که از وضع دشمن بی‌خبر بودند و آنچه را هم که می‌شنیدند برخلاف حقیقت بود و همیشه با چشم بسته و بدون اطلاع تحت فرماندهی یک دیسیپلین جابرانه جلو می‌رفت و طبعاً چون آمادگی کامل نداشت در برخورد با مشکلات عاجز می‌ماند و مجبور به عقب‌نشینی می‌شد.

بنابراین طریقه‌ای که آلمان‌ها در پروپاگاند پیش گرفته بودند کاملاً نادرست و خلاف قانون بود و از این راه مخصوصاً در ابتدای جنگ در بعضی جبهه‌ها مرتکب اشتباهاتی شدند که جبران‌پذیر نبود.

از نظر دیگر هدف پروپاگاند باید قطعی و مثبت باشد و با وسائلی که در دست دارند لازم است طرز تفکر افراد دشمن و نحوه حملات دسته‌جمعی و میزان خونسردی و نیروی مقاومت آنان را در اختیار واحدها بگذارند تا هرکدام بتوانند با یک حساب درست به طرف دشمن حمله نمایند، اما گاهی هم پیش می‌آید که فرماندهی به طور عمد از افشای بعضی حقایق خودداری می‌کند و این عمل بدان جهت است که تا سر حد امکان بایستی مراعات نمایند تا دشمن نتواند از اخبار درست و حقایق روشن سوءاستفاده نماید.

این هم اشتباه بزرگی بود که دولت‌های متفق نمی‌توانستند آلمان را به تنهائی مسئول این جنگ بدانند در حالی که اگر این تبلیغات بر اساس واقع بود رقبای آلمان در این جنگ گناه بیشتری داشتند زیرا آن‌ها در طول سال‌های اخیر قبل از جنگ عملاً با سیاست حفظ صلح آلمان مخالف بودند اما دستگاه تبلیغات دشمن به قدری قوی بود که دورافتاده‌ترین مردم جهان هنوز هم آلمان را مقصر اصلی به

حساب می‌آورند.

این تبلیغات چندان هم بی‌اثر نماند و مردم که از حیله‌های سیاسی بی‌خبر بودند هدف این تبلیغات قرار گرفته و کار به جائی رسید که سربازان در جبهه جنگ آلمان را مقصر شمرده و اکثریت مردم نسبت به زمامداران کشور و نحوه سیاست آن‌ها بدبین شدند. صفوف فشرده مردم در هم شکست و حالت عدم رضایت بین آن‌ها محسوس شد و به طور یقین اولیای امور را عامل اصلی بدبختی‌های خود تصور کردند.

میزان تأثیرات این پروپاگاندها قابل توجه است به طوری که بعد از گذشت چهار سال دشمن خود را در برابر مردم به طوری مظلوم نشان داد که همه مطمئن شدند حق با آن‌ها بوده و اگر آلمان در این جنگ پیشقدم نمی‌شد این همه سیه روزی‌ها برای ملت آلمان پیش نمی‌آمد. برای زمامداران آلمان هم ثابت شد که پیشرفت قوای دشمن و در هم شکسته شدن قوای آلمان در نتیجه بدی دستگاه تبلیغات خودشان بود که به مرور زمان روحیه افراد نظامی را در هم شکست، اما در انگلستان از شکست آلمان و پیشرفت نیروی تبلیغاتی نتیجه دیگری گرفتند و به دنیای متمدن آلمان را کشوری متجاوز معرفی نمودند و به خوبی از عهده این کار برآمدند.

نتیجه این شکست معنوی برای آلمان آن بود که از یک لقمه نان خشک که برای سد جوع خود داشت محروم شد، معهذا زمامداران احمق آن روز نمی‌خواستند در این ماجرای حیاتی کوچکترین سهو و اشتباه را به گردن بگیرند.

در هر حال هر چه بود آن‌ها بازی را باختند و نتیجه‌اش برای آلمان صفر بود.

فصل ششم

انقلاب

پروپاگاند دشمن بر علیه آلمان از سال ۱۹۱۵ آغاز شده بود و از سال ۱۹۱۶ شدت یافت و در آغاز سال ۱۹۱۸ طوفان عجیبی برعلیه آلمان برپا کرد بنابراین دشمن انتظار داشت که قدم به قدم از این حربه معنوی خود استفاده نماید و بهترین اثر این پروپاگاندها این بود که طرز فکر آلمان‌ها عوض شد و به دلخواه دشمن فکر می‌کردند و همین سستی و سوزش موجبات شکست قطعی آلمان را فراهم ساخت.

عکس‌العمل آلمان در برابر این ضربه کاملاً منفی بود. این طبیعی است که همیشه افراد مسلح به جای پای فرماندهان خود قدم برمی‌دارند و هر چه پایه‌های اراده فرماندهان سست می‌شد این تزلزل در وضع روحی سربازان راه می‌یافت خصوصاً این که در اواخر سال از حیث مهمات جنگی در تنگنا بودند و نمی‌توانستند با این سستی و تزلزل در حالی که اسلحه کافی ندارند به جنگ ادامه دهند.

از آن گذشته اشتباه بزرگی بود که اجازه می‌دادند در یک چنین موقع حساس

تزلزل و انحطاط در استقامت سربازان راه پیدا کند.

این سستی و تزلزل در داخله کشور چه تأثیراتی داشت؟

در اواسط تابستان ۱۹۱۸ پس از تخلیه ساحل جنوبی مارن مطبوعات آلمان چنان تاشیانه بر علیه خودش بنای سم‌پاشی گذاشت که من در آن حال که یک سرباز ساده بودم حدس می‌زدم این نوع تبلیغات نامساعد موجبات بدبختی و سیه روزی آلمان را فراهم می‌کند.

من در این مورد از خود می‌پرسیدم وقتی که ما در چهاردهم ماه به طور ناگهانی با حمله‌های برق‌آسا وارد خاک فرانسه شدیم کشور فرانسه در مقابل این پیش‌آمد ناگهانی چه عکس‌العملی نشان داد.

ایتالیا در روزهائی که در جبهه ایزونفر، با شکست روبرو شد چه اثر می‌کرد؟ و دو مرتبه فرانسه در ژوئیه سال ۱۹۱۷ وقتی دید قوای نظامی آلمان در برابر حمله‌های او عقب‌نشینی کرد و با این حال روز بعد آتشبارهای سنگین دشمن دروازه‌های پاریس را مورد تهدید قرار داد، در سربازان او چه روحیه‌ای ایجاد شد؟

برای هریک ازکشورهای مهاجم یا مدافع مواردی پیش می‌آید که با شکست روبرو می‌شوند اما شرط آن است که در حال شکست و هزیمت سربازان دارای روحیه قوی را چه چیزی غیر از تبلیغات فراهم می‌کند بارها فکر می‌کردم اگر خداوند مرا در رأس کاری قرار می‌داد و به جای این مردان ناتوان که تکلیف زندگی خود را می‌دانند زمام امور را در دست داشتم و یا لااقل اختیار پروپاگاندهای جنگی را به دست من می‌دادند شاید سرنوشت جنگ آلمان غیر از این می‌شد که آن‌ها فراهم کردند.

در آن ایام بود که سخت تحت تأثیر قرارگرفته و پیش خود فکر می‌کردم: آیا عاقبت این کشور که به دست مردمان نالایق اداره می‌شود به کجا خواهد رسید؟

اما افسوس که من یک فرد گمنام بودم، یک سرباز ساده و بی‌اهمیت که در بین ده میلیون سرباز دیگر پرسه می‌زدم.

چاره‌ای غیر از سکوت نبود و به جای آن خود را وا می‌داشتم وظیفه‌ای را که برعهده دارم به انجام برسانم.



در تابستان ۱۹۱۵ اولین شب نامه‌های تبلیغاتی دشمن به دست مردم افتاد، محتویات این سخن پراکنی‌ها یکسان بود و با این که ظاهر آن باهم اختلاف داشت ولی در نفس امر نتیجه کلی آن یکی بود و به صورت برنامه‌های مرتب و مسلسل‌وار به گوش مردم می‌رساندند که فقر و گرسنگی در آلمان روز به روز زیاد می‌شود و طول جنگ به نفع آلمان نیست، و امید پیروزی آلمان بکلی از بین رفته است و با این دلیل ملت آلمان در داخل خود احتیاج به صلح دارد ولی میلیتاریسم امپراطوری آلمان اجازه نمی‌دهد صلح و آرامش در آلمان مستقر شود و دنیای امروز که تمام این مسائل را می‌داند این جنگ را به همان دلیل دنبال می‌کند و نبرد نه تنها بر علیه ملت آلمان نیست بلکه برای این است که شما گناهکار و جنایتکار جنگ را که امپراطور آلمان است به مردم معرفی نمائید و تا این نتیجه به دست نیاید جنگ پایان نخواهد پذیرفت و به این دلیل تا وقتی که دشمن ملت آلمان که خود را طرفدار آزادی مردم می‌داند به کنار نرود مردم آلمان روی آزادی و صلح را نخواهند دید زیرا مردم آلمان باید به صراحت بدانند تا روزی که این برنامه‌ها علمی نشود متفقین به هیچ وجه اسلحه را به زمین نخواهند گذاشت.

برای این که این اعلامیه‌ها اثری مطبوع و مساعد داشته باشد در ضمن آن رونوشت‌های مجعولی از کارها و اقدامات دولت را منتشر می‌ساختند در واقع با این اعلامیه‌ها ملت آلمان را مسخره کرده بودند اما مردم این اعلامیه‌ها را می‌خواندند و دولت اعلام می‌کرد که در ستاد ارتش مشغول رسیدگی به آن هستند و مدتی بعد همه چیز از خاطره‌ها می‌رفت تا این که بادهای حوادث اعلامیه‌های جدیدی را بین سربازان جبهه تقسیم می‌کرد و بیشتر از اوقات هواپیماهای دشمن بود که این اوراق را بین ملت آلمان پراکنده می‌ساخت.

در این قبیل پروپاگاندها یک موضوع اصلی قابل توجه بود به این معنا که تمام جبهه‌هائی که سربازان باویر دیده می‌شدند به کشور پروس و مسئله الحاق دو آلمان سم‌پاشی زیاد می‌شد و ضمن آن اشاره می‌کردند که نه تنها دولت پروس اولین عامل و مقصر جنگ شمرده می‌شود از طرف هیچیک از افراد نسبت به مردم باویر نظر

خوشی نداشتند و تا وقتی که این ملت آلت دست میلیتاریسم‌های پروسی هستند آتش جنگ خاموش نخواهد شد.

در سال ۱۹۱۵ کوشش دشمنان بر این بود تا جائی که ممکن است بین ملت‌های آلمان و پروس تفرقه و اختلاف بیندازند و نمی‌گذاشتند این فکر در مردم رسوخ کند که آلمان یا پروس یا باویر در اصل یکی هستند و اگر باهم اتفاق داشته باشند می‌توانند استقلال خود را حفظ کنند از این اختلاف نظر دشمنان نتیجه گرفتند و از آغاز سال ۱۹۱۴ در پروپاگاندهای خود بر علیه اتحاد آلمان بنای فعالیت گذاشتند.

از آن گذشته نامه‌های خصوصی و گریه‌زاری‌ها و خواهش و تمناهای آن‌ها از سربازان در جبهه جنگ اثر فوق‌العاده‌ای داشت و معلوم نبود این نامه‌ها چه وقت و به دست چه کسانی نوشته می‌شود ولی در ظاهر امر معلوم بود نویسندگان این نامه‌ها غیر از ایجاد تزلزل در روحیه سربازان مقصودی نداشتند و در معنا مطالبی را که نمی‌توانستند به وسیله اعلامیه‌ها و نشریات به مردم برسانند نامه‌های خصوصی با امضاهای مجعول این وظیفه را انجام می‌داد و کارکنان دولت برای جلوگیری از این تبلیغات مسموم تنها کاری که کرد این بود که کسانی را به اتهامات مختلف گرفتار می‌ساخت و اعلامیه‌هائی در این خصوص منتشر می‌شد که کوچکترین اثری در اصل موضوع نداشت. در هر حال جبهه‌های جنگ همیشه با این سم‌پاشی‌ها مسموم می‌شد.

طریقه دیگر که از همه عجیب‌تر بود نامه‌های عاشقانه زن‌های مزدور به سربازان بود و خدا می‌داند همین نامه‌های مسموم به قیمت جان چند میلیون نفر در جبهه‌های جنگ تمام شده بود.

با این ترتیب در جریان سال ۱۹۱۶ به وسائل مختلف برای تزلزل خاطر سربازان اقداماتی به عمل می‌آمد در حالی که جوانان آلمانی با شکم گرسنه در مقابل هزاران بدبختی جان خود را از دست می‌دادند. خانواده‌های آن‌ها در شهرها گرفتار قحطی بودند در حالی که در تمام قسمت‌های جبهه وضع یکسان نبود و فرماندهان شب‌ها به می‌گساری مشغول بودند.

شاید این گزارشات تمام آن درست نبود ولی در اثر تغییری که به طور ناگهانی در

وضع من داده شد اختلاف زندگی افراد آلمان را با چشم خود مشاهده کردم در اواخر سال ۱۹۱۶ قسمت ما برای نبرد به ناحیه سم عازم شده. این نبرد برای ما وحشتناک‌ترین قسمت جنگ بود به طوری که خاطرات آن تا مدت چند سال برای من باقی ماند.

هفته‌های متمادی قوای آلمان در مقابل طوفان‌های شدید آتشبار دشمن مقاومت نمود گاهی وضع ساکت می‌شد اما دو مرتبه آغاز می‌گردید اما تا به آخر هیچ کدام حاضر نبودند تسلیم شوند.

در تاریخ هفتم اکتبر من زخمی شدم.

دو سال بود که میهن خود را ندیده بودم و در این مدت در شرایط بسیار سخت از بیمارستان اردوئی به قسمت دیگر منتقل شدم، از وضع قوای آلمان هیچ اطلاعی نداشتم. وقتی من در بیمارستان اردوئی که نمی‌دانستم مربوط به کدام قسمت است بستری شدم بعد از مدت‌ها صدای حرف زدن یک پرستار آلمانی را شنیدم که در کنار تخت من خوابیده بود.

بعد از دو سال شنیدن صدای یک آلمانی برای من مسرت فوق‌العاده‌ای داشت بالاخره قطاری که می‌بایست ما را به آلمان برساند به سر حد رسید، تمام سربازان محلی جوانان اهل بروکسل و لووان و لیتر بودند. بالاخره اولین منزل واقع در خاک آلمان را دیدیم و از مسرت فریاد کشیدیم.

در این مدت با این که بیمار بودم خیلی چیزها دیدم افسران و سربازان در این محل بهترین غذاها را می‌خوردند در حالی که وقتی ما در جبهه جنگ بودیم دو یا سه روز یک بار رنگ خوردنی را نمی‌دیدیم.

در اکتبر ۱۹۱۴ هنگامی که از سر حد برای جبهه جنگ عزیمت می‌کردیم از شوق و مسرت در تب و تاب بودیم اما اکنون که جنگ به پایان خود رسیده و سربازان از جبهه‌ها حرکت می‌کردند سکوت ملالت باری در همه جا حکمفرما بود.

هر کس خوشحال بود که زنده مانده و باز هم یکبار دیگر خاک وطن را مشاهده می‌کند اما در باطن امر این طور نبود که کسانی که به شرافت سربازی احترام می‌گذاشتند در مقابل این شکست که با دست خالی برمی‌گشتند شرمسار بودند.

تقریباً یک سال بعد از روزی که به جبهه جنگ رفته بودم در یکی از بیمارستان‌های نزدیک برلن بستری شدم چه تغییراتی در این شهر مشاهده می‌کردم، گودال‌ها و خرابه‌های جنگ سم از جلوی نظرم می‌گذشت وضعی که در جبهه جنگ دیده بودم در این جا کاملا مخالف آن بود، چیزهائی در این نقطه می‌شنیدم که در جبهه جنگ اثری از آن دیده نمی‌شد، همه شادمان بودند که جنگ خاتمه یافته و کسی نبود که از شکست آلمان متأثر شده باشد.

همه خوشحال بودند که زخمی شده و آن‌ها را به بیمارستان انتقال داده‌اند این‌ها همان سربازانی بودند که در موقع اعزام به جبهه از خود اشتیاق زیاد نشان می‌دادند اما امروز به قدری عوض شده بودند که بستری شدن در بیمارستان را به نبرد و گرسنگی در میدان جنگ ترجیح می‌دادند. زخمی شدن برای سربازان یک نوع رهائی از جنگ و تحمل گرسنگی بود.

نمی‌دانم چه کسی توانسته بود تا این حد روحیه سرباز آلمانی را تغییر دهد.

پروپاگاندهای دشمن که به نفع خود تبلیغ می‌کردند.

وقتی حالم بهتر شد و توانستم راه بروم با کسب اجازه عازم برلن شدم.

آنچه را که در برلن دیدم مشاهده آن برای یک فرد آلمانی طاقت‌فرسا بود، قحطی و گرسنگی همه جا وجود داشت، جمعیت کثیر شهر از گرسنگی رنج می‌کشیدند، ناراحتی‌های مردم به قدری بود که امکان داشت یک نیروی داخلی آخرین نیروئی را که باقی مانده نابود سازد.

در بسیاری از مراکز که سربازان قدم می‌گذاشتند بدبختی و گرسنگی همان بود که در بیمارستان دیده بودم.

وضع مونیخ هزار بار بدتر از این شهر بود.

وقتی بعد از بهبودی از بیمارستان خارج شده و به سوی مونیخ حرکت کردم مثل این بود که این شهر را نمی‌شناسم، بدبختی و فقر و ناراحتی و اضطراب و بدتر از همه بیماری‌های زیاد سرتاسر شهر را فراگرفته بود.

در گودان‌های خارج از جبهه جنگ وضع روحی سربازان به قدری خراب بود که کسی انتظار آن را نداشت.

به این بدبختی باید اضافه کرد که سازمان‌های ارتش به قدری خراب بود که امید نمی‌رفت بتوانند عده بسیار قلیلی برای کمک به جبهه‌های جنگ اعزام دارند و سربازانی که از جبهه برمی‌گشتند به جای این که لااقل وضعی بهتر از میدان جنگ داشته باشند افسران و درجه‌دارانی از آنان پذیرائی می‌کردند که از فنون جنگی بکلی عاری بودند به طوری که حتی قادر نبودند سربازان جدید را تحت تعلیم قرار دهند.

سربازان و افسران قدیمی که از جنگ برگشته یا نظر به بعضی مصالح جای آن‌ها را عوض کرده بودند به جای این که برای تعلیم سربازان جدید از آنان که جبهه جنگ را دیده بودند استفاده نمایند این سربازان را به بیگاری و کارهای کوچک می‌فرستادند و به جای آن سربازان و افسران ناآزموده به تعلیم و راهنمائی نفرات جدید مامور می‌شدند.

از نظر اقتصادی هم وضع کاملا نامساعد بود. یهودیان به کارهای مهم گماشته شده و به معنای روشن‌تر تار عنکبوت با قدرت تمام مردم آلمان را تحت اختیار خود گرفته بود.

در آن روزها صحبت بر سر آن بود که بایستی سرمایه‌های ملی به نفع جنگ در یک نقطه تمرکز داده شود به طریقی که در زمستان سال ۱۹۱۷ ـ ۱۹۱۶ تقریباً مجموع محصولات اقتصادی آلمان به طورکامل تحت کنترل یهودیان قرارگرفته بود اما معلوم نبود ملت از چه کسی متنفر است.

من در آن حال مواجه با یکی از بازی‌های تقدیر شدم که اگر این حادثه واقع نشده بود شاید وضع داخلی بحران شدیدتری پیدا می‌کرد. در حالی که یهودیان اکثر ملت را تحت اختیارگرفته و آن‌ها را به اطاعت از خود وا می‌داشتند مردم را بر علیه پروسی‌ها هم تحریک می‌کردند به طوری که من اطلاع داشتم این تبلیغات سوء در جبهه جنگ پیشرفت زیاد نداشت و هیچ کس نمی‌خواست درک کند که شکست و پراکندگی پروس نمی‌توانست برای تقویت قوای باویر مفید شود، بلکه بر عکس یکی از این‌ها بر اثر سقوط خود دیگری را خواه‌ناخواه به سوی نابودی می‌کشاند. این فعالیت‌های منفی مرا به شدت تمام متأثر می‌ساخت در این اقدامات سریع به

نظرم می‌رسید غیر از دست یهودی دست دیگری کار نمی‌کند زیرا آن‌ها در نظر داشتند ملت آلمان را به طوری گیج کننده که وسائل نابودی آلمان زودتر فراهم شود. در مدتی که پروس و باویر باهم می‌جنگیدند بر حسب ظاهر برای هر کدام وسیله‌ای جهت تقویت خود پیشنهاد می‌کردند به این معنی در زمانی که پروس‌ها و باویر به جان یکدیگر افتاده بودند یهودیان در طرف دیگر موجبات یک انقلاب داخلی را فراهم می‌ساختند و در عین حال پروس و باویر را باهم متلاشی می‌کردند. در تاریخ ۱۹۱۷ دو مرتبه به قسمت خودم اعزام شدم زیرا اگر در آنجا می‌ماندم چون طاقت مشاهده این کارشکنی‌ها را نداشتم احتمال داشت دیوانگی دیگری به سرم بزند که بعدها مرا از سایر کارهای مهم باز دارد.



در اواخر سال ۱۹۱۷ ارتش آلمان از لحاظ تقویت روحی خیلی جلو رفته بودند. تمام افراد ارتش شکست قوای روس را وسیله تجدید قوای خود قرار داده و به پیروزی بیشتر امیدوار بودند. با وجود تمام این حوادث آلمان‌ها به قدری برای به‌دست آوردن پیروزی اطمینان داشتند که همین امیدواری و اطمینان بر درجه شهامت و گستاخی آنان در میدان‌های جنگ می‌افزود.

دو مرتبه صدای شادی از هر طرف بلند شد. کلاغ‌های بدبختی را که همیشه برفراز سر خود در پرواز می‌دیدند حالا این تصور برای آن‌ها کمتر شده و دو مرتبه آینده خوبی برای کشور خود پیش‌بینی می‌کردند.

از طرف دیگر شکست و عقب‌نشینی ایتالیا در پائیز سال ۱۹۱۷ اثر مطلوبی داشت و در حقیقت در این پیروزی ایجاد شکاف در جبهه‌ها غیر از جبهه روسی آسان‌تر به نظر می‌رسید.

سیل یک ایمان و امیدواری جدید در قلب‌های هزاران سرباز آلمانی جریان یافت و با نهایت بی‌صبری انتظار رسیدن بهار سال ۱۹۱۸ را داشتند. در مقابل آن وضع دشمن بهم خورده بود. در این زمستان خیال مردم از سال‌های گذشته راحت‌تر بود اما این حالت آرامش قبل از طوفان بود.

جبهه جنگ آخرین مقدمات حمله قطعی را فراهم می‌ساخت، نقل و انتقال‌های

مداوم گروه‌های مسلح و تجهیزات جنگی به طرف جبهه غرب کشیده می‌شد و افراد مسلح هر روز دستورات جدیدی برای آغاز این حمله دریافت می‌داشت.

در این موقع بود که آخرین حیله جنگی مقدمات شکست آلمان را فراهم ساخت.

آلمان نبایستی که پیروز شود، در آخر ساعت هنگامی که گمان می‌رفت پرچم آلمان تاج پیروزی را بر سر خواهد زد حیله‌ای از طرف دشمن بکار برده شد که به خوبی می‌توانست حمله فصل بهار آلمان را خنثی ساخته و پیروزی او را امکان‌ناپذیر سازد.

اعتصاب تجهیزات آغاز گردید.

اگر می‌توانستند از فرستادن تجهیزات جلوگیری نمایند جبهه غرب خواه ناخواه در هم شکسته می‌شد و این پیروزی جای خود را به یک شکست و عقب‌نشینی وحشیانه می‌داد.

صحبت بر سر این بود که اگر تجهیزات کامل هم نرسد بایستی در فاصله یک هفته از این طرف شکافی ایجاد شود، حملات دشمن در این طرف به طور متاوب بود، متحدین می‌توانستند از محاصره خود را نجات دهند اما قوای مهم بین‌المللی اختیار قوای آلمان را در دست داشت.

دلائل زیادی موجود بود که دشمن می‌توانست از این طرف بر آلمان پیروز شود یا لااقل از پیروزی آلمان جلوگیری کند. خرابی اوضاع اقتصادی ملی برای به دست آوردن اقتصاد بین‌المللی، نقشه و هدفی که زمامداران احمق آلمانی برای پیشروی ایدالی خود در نظر گرفته بودند و بی‌غیرتی و سستی اعمال دسته دیگر خود به خود این شکست را فراهم ساخت. با این حال نرسیدن تجهیزات کافی می‌توانست از پیشرفت و امیدواری‌های آلمان‌ها بکاهد. این قلت تجهیزات بسیار ناچیز بود و نمی‌توانست به این زودی شکست آلمان را فراهم کند ولی باید در نظر گرفت که ضعف قوای روحی به مراتب بیشتر از کمبود اسلحه می‌توانست موثر واقع شود در صورتی که مردم پیروزی را نمی‌خواستند. برای چه سربازان با علاقه تمام خود را برای نبرد آماده سازند؟

این همه فداکاری و محرومیت برای چه کسی بود؟ بایستی سرباز برای به دست آوردن پیروزی بجنگد در حالی که مردم برای رساندن قوا اعتصاب کرده بودند. دوم این که باید دید این وضع چه اثری در روح دشمن داشت؟

در زمستان سال ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۷ ابرهای تیره در آسمان آرزوهای متفقین ایجاد شده بود، در مدت تقریباً چهار سال در برابر قوای غول‌آسای آلمان مقدمات حمله را فراهم ساختند ولی نتوانستند او را شکست بدهند. اما آلمان چیزی غیر از بازوان خود نداشت، کارش این بود که دشمن را به جلو کشیده از خود دفاع کند در حالی که لازم بود مراقب اطراف خود باشد و گاهی در جبهه مشرق و گاهی مغرب و زمانی در جنوب این حملات دفاعی را دنبال نماید.

اکنون این غول آلمان از طرف مشرق آزاد شده بود، چقدر خون سربازان خود را ریخت تا توانست یکی از رقیبان غول‌پیکر خود را از پا بیندازد.

از این به بعد حملات دسته جمعی از طرف جبهه مغرب آغاز می‌شد و چون تا امروز دشمن نتوانسته بود به پیروزی برسد پس باید کاری کند که با حملات خود شکست خویش را جبران نماید.

باز هم از آلمان می‌ترسیدند و از پیروزی او بیم داشتند در لندن و پاریس کنفرانس‌های جنگی یکی بعد از دیگری تشکیل می‌شد و حتی پروپاگاندهای دشمن مشکل شده بود و نمی‌توانستند تصور کنند که یک در صد پیروزی آلمان را از بین ببرند.

در جبهه‌های دیگر هم وضع به این ترتیب بود، در نیروهای متحدین هم سکوت مدهش حکمفرما بود.

گستاخی و امیدواری‌ها هم از بین رفته بود، سایه‌ای اضطراب‌آمیز به دنبال خود می‌دیدند مقاومت درونی دشمن در مقابل آلمان درهم شکسته شده و آلمان‌ها را تا آن روز مانند دیوانگانی افسار گسیخته می‌دانستند که هیچ چیز نمی‌تواند جلو آن‌ها را بگیرد، آن‌ها در مقابل خود سرباز غول پیکری را می‌دیدند که روسیه را شکست داده بود.

در مدت سه سال توانستند جلو جملات روسیه را بگیرند البته در ابتدا این

جلوگیری‌ها در ظاهر بی‌نتیجه جلوه می‌کرد و شاید روس‌ها و جبهه غرب حملات آلمان را در جبهه شرق به مسخره می‌گرفتند زیرا بالاخره هر چه بود روسیه حریف غول پیکری بود و به طور قطع پیروزی را به دست می‌آورد زیرا همه می‌دانستند که تعداد سربازان روسی خیلی بیشتر از آلمان‌هاست و آلمان در مقابل او غیر از ریختن خون سربازان خود نتیجه‌ای نخواهد گرفت و همین مطالعات باعث امیدواری مطلق آن‌ها بود.

بعد از روزهای سپتامبر ۱۹۱۴ هنگامی که برای اولین بار سربازان زندانی بی‌شمار روس‌ها که در جنگ تا نبرک آزاد شده بودند در جاده‌های آلمان برلن می‌غلطیدند. روس‌ها دچار وحشت شدیدی شدند اما تعداد آن‌ها به قدری زیاد بود که بلافاصله تعداد کثیری جای آن‌ها را می‌گرفت و حکومت تزاری روسیه آنچه سرباز در اختیار داشت در طبق اخلاص گذاشت و برای پیروزی غرب به میدان فرستاد.

تا چه مدتی آلمان می‌توانست در این مسابقه شرکت کند؟ آیا روزی می‌رسید که قوای بی‌شمار روسیه رو به کاهش بگذارد؟ همه فکر می‌کردند که پیروزی روسیه در این دو قسمت حتمی است و روزی خواهد رسید که دشمن را وادار به تسلیم نماید.

امروز تمام این امیداواری‌ها از بین رفته بود، قوای متحد که باریزش خون سربازان خود آخرین فداکاری را برای به دست آوردن پیروزی مشترک نشان می‌دادند قوایش از دست رفته و در برابر یک رقیب قوی و تازه نفس مشغول دست و پا زدن بود.

از این جهت نسبت به بهار آینده خوش بین بودند و چون تا امروز نتوانسته بودند قوای آلمان را درهم بشکنند در حالی که در آن روزها در جبهه غرب قوای زیادی نداشت، چگونه ممکن بود به پیروزی خود امیدوار باشند در حالی که می‌دیدند قوای وحشتناک این کشور غول‌آسا برای حمله به جبهه غرب خود را آماده ساخته بود.

سایه کوه‌های تیرول در سواحل دریا در تصور آن‌ها وحشتناک بود و مه‌های غلیظ فلاندر هم آن‌ها را می‌ترساند، قوای شکست خورده (کادورنا) اندوه و ترس

شدیدی در قیافه‌ها به وجود می‌آورد و یقین داشتند که پیروزی آلمان در این جبهه هم دیر یا زود خواهد رسید.

آن وقت در لحظه‌ای که در سرمای زمستان در شب‌ها فکر می‌کردند صدای خالی شدن توپ‌های جبهه جلو حملات آلمانی را خواهند شنید و در حالتی پر از ترس و بیم انتظار آخرین تصمیم را داشتند به طور ناگهان از طرف آلمان‌ها برق روشنائی شدیدی طالع شد که آخرین تانگ‌ها و خمپاره‌ها را نشان می‌داد.

در ساعتی که آخرین دستور برای حمله به آن‌ها داده شد ناگهان اعتصاب عمومی در آلمان اعلام گردید.

ابتدا مردم ساکت ماندند ولی به زودی دستگاه تبلیغاتی دشمن در ساعت دوازده به کار افتاد و دشمن از شنیدن این خبر نفس راحتی کشید.

در قدم اول کوشش شد که وسیله‌ای برای سلب اعتماد سربازان در جبهه جنگ به دست بیاورند، در ظاهر امر احتمال پیروزی را می‌دادند و در ضمن آن یک نوع اضطراب و دو دلی بوجود می‌آمد و اکنون می‌توانستند به نیروهائی که انتظار حمله آلمان را داشتند و احتمال می‌رفت در هر آن حمله آغاز شود این اطمینان را بدهند که تصمیم نهائی در پایان این جنگ نه فقط وابسته به جسارت و گستاخی از طرف آلمان‌ها است بلکه اگر خوب مقاومت کنند دشمن را وادار به تسلیم خواهند نمود، به عوض این که آلمان‌ها بتوانند به دلخواه خود پیروزی را به دست بیاورند اما در داخل کشور آنان انقلابی برپا خواهد شد و وقتی به شهرهای خود برگردند مواجه با وضع ناهمواری خواهند شد و معلوم است که نیروی خسته و کوفته شده در مقابل یک چنین وضع از پیروزی خود سود نخواهند برد.

مطبوعات انگلیسی و فرانسه و امریکا این موضوع را در نظر خوانندگان خود بزرگ جلوه می‌دادند در حالی که پروپاگاندهای شدید در جبهه‌ها نیز کار خود را انجام داده بود.

موضوع مقاله‌ها این بود: آلمان در حال انقلاب. پیروزی متفقین تردیدناپذیر است.

این بهترین وسیله برای محکم کردن پاهای اراده سربازان خودشان بود، اکنون

می‌توانند تفنگ‌ها را آتش کنند و مسلسل‌ها را به کار بیندازند و خواهند دید که با فرا رسیدن دسته جمعی دشمن رو به رو خواهند شد.

این بود اثر و نتیجه‌ای که از اعتصاب تجهیزات آلمانی بوجود آمد و طرفداران قوای متفق را به پیروزی امیدوار ساخت و تخم ناامیدی در قلب سربازان ملل متحد کاشته شد.

در واقع این اعتصاب نابه‌هنگام به قیمت جان هزاران سرباز آلمان تمام شد و گردانندگان این اعتصاب منفور از جمله کاندیدهای حکومت آینده آلمان به شمار می‌آمدند.

در حالی که از طرف جبهه آلمان هنوز امید به پیروزی باقی بود در عوض در جبهه دشمن به پیروزی خود بیشتر امیدوار بودند.

نیروی آلمان قوای معنوی خود را از دست داد و مقاومت آنان به صورت خودخواهی درآمد و نیروئی که تمام چیز خود را از دست داده بود دیگر نمی‌توانست مقاومت لازم را از خود نشان بدهد در واقع اگر جبهه مشرق می‌توانست چند روز دیگر در برابر قوای آلمان مقاومت نماید پیش‌آمدن این حوادث پیروزی ملل متفق را در مقابل آلمان سریع‌تر انجام می‌داد

در پارلمان‌های ملل متفق آینده درخشانی را برای خود پیش‌بینی نموده و بودجه بسیار هنگفتی برای توسعه پروپاگاند برضد آلمان در اختیار مامورین تبلیغات گذاشته شد.



خوشبختانه شانس با من بود که توانستم در حملات اول و دوم این نبرد شرکت نمایم.

این حملات تاریخی اثر عجیبی در تمام دوره زندگی من باقی گذاشت زیرا اکنون هم یک بار دیگر مانند ابتدای سال ۱۹۱۴ نبرد ما حالت حمله خود را از دست داده و جای خود را به حالت دفاعی داد و در حالی که بعضی اوقات کاملاً برعکس بود و حمله‌های دفاعی خود به خود تبدیل به حمله می‌شد. در جبهه‌های آلمان حالت جدیدی بوجود آمد و وقتی بعد از چهار سال جنگ خونین مشاهده کردند که باید

حساب‌های جنگ خود را پس بدهند نفس راحتی کشیدند ولی باز هم امیدوار بودند که اگر کمی بیشتر مقاومت کنند پیروزی مال آن‌هاست و ملل متفق نخواهند توانست این حق را از آن‌ها بگیرند به طوری که فریادها و آوازهای شادی از هر طرف بلند بود و با شور و اشتیاق خود به دشمن نشان می‌دادند که آلمان در حال شکست خوردن نیز نیروی استقامت را از دست نمی‌دهد.



در اواسط تابستان سال ۱۹۱۸ در جبهه‌ها حالت سستی و افسردگی سخت حکمفرما بود، از خود می‌پرسیدند برای چه در داخل کشور عدم توافق بین فرمانداران ایجاد شده، در قسمت‌های مختلف جبهه‌ها مطالب زیادی گفته می‌شد، می‌گفتند که در وضع حاضر دیگر جنگ دارای یک هدف معین نیست، و دیوانگانند که باور می‌کنند پیروزی را به دست خواهند آورد.

مدعی بودند که ملت علاقه‌ای ندارد بیشتر از این مقاومت به عمل آید فقط سرمایه‌داران و مشروطه‌طلبان در کارها پیروز می‌شدند و اخیراً این مسائل مختلف در جبهه‌ها مورد بحث قرار گرفته بود.

این صحبت‌ها در ابتدا عکس‌العمل بسیار شدیدی در جبهه‌ها نداشت و می‌گفتند بهم خوردن اوضاع داخلی به ما مربوط نیست آیا برای این مسائل بود که ما مدت چهار سال و نیم جنگ را قبول کردیم؟

این یک نوع عمل راهزنی است که ما با اعمال خود بر هزاران افرادی که در زیر خاک خفته‌اند پاسخ منفی بدهیم، ما برای فریاد زنده باد و حتی برای رای عمومی به این جا نیامده‌ایم و برای این نبود، که جوانان شاداب آلمانی در نواحی فلاندر جان خود را از دست بدهند اما همه ما با فریاد آلمان بالای همه در این جنگ شرکت نمودیم.

این تفاوت کوچکی بود که زیاد قابل توجه نبود اما کسانی که مدعی حق رای بودند برای گرفتن حق خود به میدان جنگ نیامده بودند.

جبهه جنگ هنوز بی‌نیرو بود در حالی که چه مقدار احزاب جنایتکار در داخل کشور کارشکنی می‌نمودند و تصور می‌کردند در پارلمان آن‌ها مردان نیرومندی

نشسته‌اند که از حقوق آنان دفاع می‌کنند.

با این ترتیب سربازان قدیمی جبهه‌ها از هدف جنگی فرمانداران خود مانند آقایان ابرت شنیدمان Schnideman رابرت لیب‌نخ Leibknech و دیگران بی خبر بودند. و به طوری کلی نمی‌فهمیدند برای چه باید کسانی که مانند موش در کمین ملت بودند بایستی قدرت کشور را به دست بگیرند بدون این که منافع ملت را درک کنند.

در همان ابتدای کار من تصمیم خود را گرفته بودم و به شدت تمام نسبت به این مشقت مردمان جنایتکار بی‌لیاقت و فرومایه که مردم را فریب می‌دادند نفرت داشتم. از مدتی پیش می‌دیدم که در تمام این قسمت‌ها هیچ کدام به نفع ملت کار نمی‌کنند و غیر از پر کردن جیب‌های خالی خود کاری ندارند و هنگامی که می‌دیدم این افراد پست حاضرند ملت را برای این منظور فدا کنند و اگر لازم می‌شد کشور آلمان را هم به باد می‌دادند، آنان را لایق چوبه دار می‌دانستم، تسلیم در مقابل تمایلات آن‌ها به مفهوم فداکردن منافع کارگران و توده ملت بود برای این که در این میان چند نفر بتوانند برای خود صاحب عنوان شوند.

اما به دست آوردن این منظور با نابودی آلمان تمام می‌شد. این بود طرز فکر اکثریت کسانی که در میدان‌های جنگ با مرگ روبه رو بودند اما قوای کمکی که از طرف کشور برای سربازان جبهه می‌آمد فوق‌العاده ناچیز و در شرایط نامساعد بود به طوری که رسیدن آن‌ها نمی‌توانست به قوای ارتش کمک کند و برعکس آنان را ضعیف و نابود می‌ساخت.

به طور کلی طبقه جدید کارگر در نظر آنان ارزشی نداشت گاهی باور کردن آن مشکل بود که این‌ها فرزندان کشوری هستند که جوانان خود را به قربانگاه فرستاده‌اند.

در ماه اوت و سپتامبر تجربهٔ قسمت‌ها روز به روز زیادتر می‌شد در حالی که حملات دشمن از خارج خیلی بیشتر از حدود مقاومت سربازان به شمار می‌آمد.

نیروهای، سم، و فلاندر در برابر این نیروها به منزله خاطراتی وحشتناک بود.

در اواخر سپتامبر دیویزیون ما برای بار سوم موضعی را که در قدیم از دست داده

بود تصرف کرد و در این جنگ جوانان داوطلب شرکت کرده بودند.

چه خاطرات سنگینی!

در ماه اکتبر و نوامبر سال ۱۹۱۴ در این محل چه آتشی روشن کردیم، قسمت ما مانند این که به مجلس رقص می‌رود جلو می‌رفت، عشق میهن را در قلب داشت و آواز فتح و پیروزی بر لب‌هایش جاری بود، جوان‌ها با مسرت و نشاط تمام خون خود را می‌ریختند برای این که می‌خواستند آزادی و استقلال کشور را حفظ نمایند.

در ماه ژوئیه ۱۹۱۷ برای بار دوم دسته جمعی این قطعه زمین را که برای ما مقدس شده بود تصرف کردیم، زیرا در این سرزمین بهترین دوستان ما که تقریباً کودک و جوانان خردسال بودند در آن خوابیده و همان‌ها بودند که برای افتخار میهن عزیز خویش با چشمان پر از نشاط جان خود را از کف دادند.

ما سربازان قدیمی که با قیمت جان خود به جلو می‌رفتیم در این مکان مقدس با یک نوع هیجان مخصوص عمیق ایستادیم و به یاد می‌آوردم که پیمان بسته بودیم این قسمت را تا به پای مرگ نگاه داریم.

این سرزمین که قسمت ما به وسیله حمله خود آن را سه سال پیش به تصرف درآورده بود اکنون باید برای نگاهداری آن با حمله‌های دفاعی حفظ شود.

اما انگلیس‌ها با تجهیزات سنگین خود برای حمله به زمین‌های فلاندر خود را آماده می‌ساختند، در آن حال ارواح مردگان جلو چشمان ما مجسم شده بود، هنگ وابسته خود را به گل و لای آن چسباند، در سوراخ‌ها پناه برد و در جاهای خلوت خود را مخفی می‌ساخت و حاضر نبود آنجا را تسلیم کند اما باز مانند دفعه گذشته قوایش رو به نقصان گذاشت، در آنجا جان خود را از دست داد و تا وقتی پایداری کرد که در تاریخ ۳۱ ژوئیه سال ۱۹۱۷ حملات انگلیس‌ها آغاز گردید.

در روزهای اول ماه اوت مجبور به تسلیم شدیم.

از رژیمان ما غیر از چند نفر که با بدنی لرزان و پوشیده از گل و لای پیش می‌آمدند و بیشتر شباهت به اشباح مردگان داشتند کسی دیگر باقی نمانده بود اما انگلیس‌ها در این نبرد زخمی‌های زیادی باقی گذاشتند.

اکنون در پائیز سال ۱۹۱۸ برای سومین بار در این قسمت متصرفی سال ۱۹۱۴

رسیده بودیم، دهکده کومین که در سابق محل استراحت ما بود اکنون به یک میدان جنگ تبدیل شده بود.

در حقیقت با وجود این که موضع جنگی به حال سابق باقی مانده بود مردمان آن عوض شده بودند در آن وقت در این محل سربازان به بحث‌های سیاسی می‌پرداختند.

سم‌پاش‌های داخل کشور در این جا هم مانند سایر نقاط نفوذ یافته بودند و کاملا مسلم بود که یک چنین افکار در محیط دورافتاده دارای چه اثراتی خواهد بود.

در شب ۱۳ و ۱۴ اکثر خمپاره‌های گازی انگلیس‌ها در جبهه جنوب (ایپرز Ypres) بیداد می‌کرد، آن‌ها در این خمپاره‌ها از گاز زردرنگ استفاده می‌کردند که هنوز ما آن را نداشتیم و من در آن شب اثر این گاز را با چشم خود دیدم.

در یکی از جبهه‌های جنوبی و رویک، نزدیک عصر در مدت چند ساعت در معرض خمپاره‌های گازی قرارگرفتیم، و این جنگ چند ساعت با سرعت تمام ادامه یافت، نزدیک نیمه‌شب قسمت مهمی از ما کشته شد و چند نفر برای همیشه ناپدید شدند.

نزدیک صبح دردی شدید سراپای بدنم را فراگرفت و در هر ربع ساعت این درد شدت می‌یافت و در ساعت هفت با بدنی لرزان و لغزان به عقب رانده شدم در حالی که چشمانم را آتش گرفته و اثرات آن تا مدت‌های زیاد در من باقی مانده بود.

چند ساعت بعد چشمانم تبدیل به یک قطعه آتش فروزان شد و دیگر جائی را نمی‌دیدم.

به این جهت بود که مرا به بیمارستان پاسدالک انتقال دادند و در آنجا با درد و شکنجه تمام شاهد جریان انقلاب شدم.

***

از مدتی پیش سروصداهای نفرت‌انگیز در همه جا بلند شد، مردم برای هم بیان می‌کردند که در فاصله چند هفته خبرهای تازه‌ای انتشار خواهد یافت اما من نمی‌توانستم درک کنم این خبرها از چه قرار خواهد بود.

ابتدا به اعتصاب عمومی فکر می‌کردم، سروصداهای نامساعد از هر طرف بر

می‌خاست که بیشتر آن از طرف نیروی دریائی بود و می‌گفتند در این قسمت اوضاع کاملا غیرعادی است اما این حرف‌ها اسباب سرگرمی جوانان بود هنوز کسی از اصل قضیه اطلاع زیاد نداشت.

در بیمارستان هم همه از پایان جنگ صحبت می‌کردند و امیدوار بودند در آینده نزدیک عملی شود اما هیچکس نتیجه قطعی آن را نمی‌دانست و من هم به واسطه چشم درد نمی‌توانستم روزنامه بخوانم در ماه نوامبر ناراحتی عمومی بیشتر شد تا این که یک روز حادثه شوم به طرر ناگهانی واقع شد.

ملوانان زیاد که چند جوان یهودی بر آن ریاست می‌کردند از راه رسیده و آتش انقلاب داخلی را دامن زدند. همه فریاد می‌زدند که این انقلاب به نفع آزادی و موجودیت کامل ملت آلمان است اما هیچ کدام از این ملوانان جبهه‌های جنگ را ندیده بودند.

در این اواخر کمی بهتر شده بودم و درد چشم من تا اندازه‌ای تخفیف یافت و کم‌کم می‌توانستم اطراف خود را ببینم و رنگ‌ها را تشخیص بدهم.

امیدوار بودم که دو مرتبه می‌توانم بینائی خود را باز یافته و لااقل در آینده شغلی را پیش بگیرم ولی در هر حال امید آن را نداشتم که بتوانم باز هم مانند سابق نقاشی کنم، بالاخره در حال بهبودی بودم که حادثه بزرگ اتفاق افتاد.

اولین امیدواری من این بود که این انقلاب در نتیجه فعالیت چند جنایتکار محلی به وجود آمده است و سعی می‌کردم این فکر را به سایر رفقای خود بقبولانم.

رفقای بیمارستان من که از اهل باویر بودند مانند من سخت متأثر و ناراحت شدند زیرا آنچه که ازگوشه وکنار شنیده می‌شد موضوع انقلاب داخلی بود.

نمی‌توانستم به تصور خود نزدیک کنم که در مونیخ هم این دیوانگی‌ها آغاز شده است و یقین داشتم که آن‌ها نسبت به خانواده وتیل پاخ Wittolsfouch وفادارند و اراده چند یهودی نمی‌تواند آن‌ها را متزلزل سازد.

با این ترتیب به نظرم می‌رسید در اثر فعالیت چند ملوان این سروصداها بلند شده و در فاصله چند روز از بین خواهد رفت.

روزهای بعد فرا رسید و با این روزها حوادث مهم و وحشتناک صورت حقیقت

به خود گرفت، سروصداها روز به روز زیاد می‌شد اما آنچه را که من یک اقدام و فعالیت محلی فرض می‌کردم به طوری که مردم می‌گفتند یک انقلاب عمومی بود.

به دنبال آن خبرهای نامساعدی از طرف جبهه‌ها رسید، می‌خواستند تسلیم شوند اما هیچکس باور نمی‌کرد که یک چنین موضوع حقیقت داشته باشد.

در تاریخ دهم نوامبر کشیشی به بیمارستان نظامی آمد که برای ما سخنرانی کند و در آن وقت بود که همه چیز را فهمیدیم.

در حالی که به سخنان او گوش می‌دادم به سختی ناراحت بودم. کشیش سالخورده در حال گفتن این کلمات بدنش می‌لرزید و به ما گفت که دیگر خانواده هوهنزلون نمی‌تواند در آلمان حکومت کند و کشور ما به صورت، جمهوری در آمده بایستی از خداوند متعال درخواست کرد که لطف و مرحمت خود را در این تغییر رژیم از ملت آلمان دریغ نکند و ما را در این بحران شدید مساعدت نماید.

دیگر چیزی نتوانست بگوید جز این که از خانواده امپراطوری توصیف می‌کرد و با کلمات خود می‌خواست خدمات این خانواده را در برابر پروس و تمام خاک آلمان ستایش کند و بعد از گفتن این کلمات چنان متاثر شده بود که به گریه افتاده و به طوری که اشک‌های او در قلب حضار تاثیر زیاد نمود و نتوانستند از گریستن خودداری نمایند.

اما وقتی که کشیش سالخورده خواست سخنرانی خود را دنبال کند به ما اظهار داشت که مجبوریم به جنگ خاتمه بدهیم. در آینده کشور ما در فشار سختی قرار خواهد گرفت زیرا ما در جنگ شکست خورده‌ایم و بایستی متارکه جنگ را بپذیریم و چون شکست از طرف ما است چاره‌ای غیر از قبول شرایط سنگین دولت‌های فاتح را نخواهیم داشت.

من از شنیدن این سخنان دیگر نتوانستم طاقت بیاورم، دیگر قادر نبودم بیش از این بشنوم و ناگهان دومرتبه چشمانم تاریک شد و در حالی که کورکورانه دستم را به درودیوار می‌گرفتم به خوابگاه برگشته و خود را به روی بستر انداختم و سرم را در بالش فرو کرده بنای گریستن را گذاشتم. از روزی که بر سر قبر مادرم گریستم دیگر به یاد نداشتم که تا آن روز گریسته باشم، هنگامی که در دوران جوانی سرنوشت

بی‌رحمانه مرا مورد تجاوز قرار داد روز به روز حس مردانگی من تقویت شد؛ وقتی در جریان جنگ چهارساله مرگ جوانان آلمانی را درهم کوفت تقریبا از این که برای آن‌ها گریسته بودم خود را شماتت می‌کردم زیرا آن‌ها برای آلمان مرده بودند و جای آن نداشت برای کسانی که جان خود را در راه کشور داده‌اند اشک از چشمان سرازیر شود.

هنگامی که بالاخره در آخرین روزهای این نبرد وحشتناک گاز مسموم چشمانم را سیاه کرد و بینائی را از من گرفت در برابر ترس کور شدن لحظه‌ای ناامیدی سراپای وجودم را فراگرفت اما ناگهان صدای وجدان مانند صاعقه‌ای مرا هشیار ساخت و به خود گفتم ای بدبخت کم‌جرات در حالی که هزاران فرد آلمانی هزار بار از وضع تو سخت‌تر شده‌اند برای چه گریه می‌کنی.

از این جهت ساکت ماندم، احساس را در خودم کشتم و به سرنوشت خود تسلیم شدم اما امروز در برابر بدبختی بزرگی که برای کشورم پیش آمده دردهای خود را از یاد برده‌ام.

پس به این ترتیب تمام فداکاری‌ها و محرومیت‌ها بی‌فایده ماند، پس بی‌جهت از درد گرسنگی و تشنگی در این مدت جنگ، مردم رنج کشیدند، ساعاتی ک در تحت فشار اضطراب‌ها و نگرانی‌ها و مرگ دست و پا می‌زدیم بی‌نتیجه بود، ما در آن وقت به وظیفه خود عمل می‌کردیم پس کشته شدن دو میلیون انسان که در جبهه‌های جنگ جان خود را از دست دادند کوچکترین نتیجه‌ای نداشت.

آیا قبرها باز نخواهد شد و میلیون‌ها جوانانی که در این آتشبارها جان خود را برای همیشه از دست داده‌اند بدبختی امروز ما را نخواهند دید؟

آیا نمی‌بایست این مردگان بدبخت که در خاک و خون غلطیده بودند سر از خاک بلند کنند و به مردمان این کشور حق نداشتند بگویند برای چه در این شرایط مشکل ما را به میدان جنگ فرستادید و آیا این فداکاری‌ها که از ما سر زد نمی‌بایست یک روز نتیجه‌ای غیر از این داشته باشد؟

آیا برای همین بود که خون سربازان وطن در ماه‌های اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۴ به خاک ریخته شد و در پائیز همان سال سربازان داوطلب به دنبال رفقای خود به

ابدیت پیوستند.

آیا برای همین بود که کودکان هفده ساله در زمین‌های فلاندر جان خود را از دست بدهند؟

آیا برای این فداکاری بود که مادر وطن جوانان خود را به میدان جنگ فرستاد که بازگشت برای آن‌ها وجود نداشت؟

تمام این فداکاری‌ها فقط برای آن بود که یک مشت خیانتکار کشور را تصاحب کنند.

پس برای همین بود که سرباز آلمانی در اثر بی‌خوابی شب‌ها توانائی خود را از دست دادند و در اثر حرارت آفتاب و طوفان‌های پر از برف سخت‌ترین فداکاری‌ها را از خود نشان دادند؟

برای همین بود که جوانان جهنم سوزان کارهای مسموم را پذیرفته و بدون ترس به وظیفه خود عمل کردند و آن عبارت از نگاهداری کشور از خطر حمله دشمنان بود.

در حقیقت این جوانان استحقاق آن را داشتند که نامشان به روی سنگ‌ها نوشته شود و بکوبند.

ای رهگذری که قدم در آلمان می‌گذاری به مردم این کشور پیغام ما را برسان و بگو در زیر این سنگ‌ها جوانانی وفادار به کشور و وظیفه‌شناس خفته‌اند اما کشور به چه حالتی افتاده؟

آیا این تنها فداکاری بود که از ما بر می‌آمد؟ آیا در برابر تاریخ وظائف دیگر نخواهیم داشت؟ آیا ما لیاقت آن را نداریم که افتخارات گذشته را به دست بیاوریم آیا نسل‌های آینده درباره این حوادث چه قضاوت خواهند کرد؟

ای خیانتکاران بیشرم و فرومایه.

هر چه بیشتر در اعماق این حوادث فرو می‌رفتم در برابر این بی‌آبروئی عرق شرم از پیشانیم سرازیر می‌شد در برابر بدبختی کشور دردهای چشم من چه ارزش و مقامی داشت؟

روزها و شب‌های بدتری گذشت ما می‌دانستیم همه چیز از دست رفته فقط

گروهی دیوانه و دروغگو می‌توانستند منتظر ترحم دشمنان باشند، در این شب‌ها بود که در قلب من نفرتی عمیق بر علیه به وجود آورندگان این حوادث ریشه گرفت، اکنون می‌بایست به آینده خود که چندی پیش با اضطراب و ناراحتی به آن می‌نگریستم خنده کنم آن روزها حوادث کوچک را بدبختی می‌دانستم و به فکرم نمی‌رسید که با یک چنین وضع شرم‌آور روبرو خواهم شد.

آیا خنده‌آور نبود که روبه‌روی یک چنین زمین لغزان به فکر ساختن خانه افتاد بالاخره در آن روز چیزهائی را می‌دیدم که از مدت‌ها پیش از آن می‌ترسیدم.

امپراطور گیوم دوم اولین امپراطور آلمانی بود که دست خود را برای آشتی به سوی دشمن درازکرد و از روسای مارکسیست تقاضای صلح نمود بدون این که فکر کند استقبال از صاعقه برای آلمان باعث افتخار نیست.

در حالی که آن‌ها دست امپراطور را در دست می‌فشردند با دست دیگر از پشت به او خنجر زدند.

یهودی کسی نیست که آشتی‌پذیر باشد باید همه را نابود ساخت.

از آن تاریخ درصدد برآمدم وارد سیاست شوم.

فصل هفتم

آغاز فعالیت‌های سیاسی من

در آغاز نوامبر سال ۱۹۱۸ دومرتبه به مونیخ بازگشتم و به قسمت هنگ خودم که در آن وقت در دست جمعی به نام هیئت سربازان بود ملحق گردیدم.

به قدری از این سازمان‌های جدید نفرت داشتم که در صورت امکان مایل بودم از آن جا بروم با یکی از رفقای جنگی خودم به نام اسمیت درلیف، به ترومانتین رفته و در آنجا تا روزی که قسمت‌های تجزیه شد توقف نمودم.

در مارس ۱۹۱۹ به مونیخ بازگشته بودیم.

وضع نامطلوب بود و مقدمات انقلاب خود به خود فراهم می‌شد، مرگ آیزنر، تغییرات را مشکل‌تر ساخت و بالاخره دیکتاتوری روسیه خاتمه یافت اگر روشن‌تر بگویم اختیار کشور به دست یک دسته انقلابی یهودی به طور موقت سپرده شد و این تنها چیزی بود که به وجود آورندگان انقلاب آن را می‌خواستند.

در این مدت نقشه‌های متعدد در مغزم دسته‌بندی می‌شد روزها و شب‌ها فکر می‌کردم چه می‌توانم بکنم اما تمام این نقشه‌ها به این نتیجه می‌رسید که من در آن

وقت نام و شهرتی نداشتم و دارای شرایطی نبودم که بتوانم فکر یا نقشه جدیدی را به دیگران تحمیل کنم، اکنون برای شما بیان خواهم کرد که به چه سبب نمی‌توانستم در یکی از احزاب نام‌نویسی کنم.

در جریان این انقلاب جدید روسی برای اولین بار خود را نشان دادم به طوری که زمامداران روسی به من با نظر بد نگاه می‌کردند.

در ۲۷ ماه آوریل ۱۹۱۹ قرار بود توقیف شوم اما آن سه قهرمان انقلاب در برابر تهدیدهائی که به طرف آن‌ها حواله شده بود جرات این کار را نداشتند و بدون اخذ نتیجه پی کار خود رفتند.

چند روز بعد از آزادی مونیخ ماموریت یافتم که درکمیسیونی که مامور رسیدگی حوادث انقلابی هنگ دوم پیاده نظام اتفاق افتاده بود شرکت نمایم.

این اولین ماموریت رسمی من در امور سیاسی بود چند هفته بعد به من دستور داده شد که در یک سخنرانی که برای تعلیمات جدید سربازان از جنگ برگشته در نظر گرفته بودند حضور پیدا کنم.

قرار بود در این سخنرانی دستورات و راهنمائی‌هائی به سربازان داده شود برای من این چیزها ابداً ارزش نداشت فقط به این فکر بودم که از بین رفقا چند نفر را هم فکر خود پیدا کنم و با آن‌ها در موارد مختلف به بحث بپردازم. چند تن از این رفقا با من هم‌عقیده بودند و همه ما مطمئن بودیم که کشور آلمان نخواهد توانست به وسیله احزاب خیانتکاری که این ماجراها را ساخته بودند خود را نجات بدهد و از طرف دیگر سازمان‌های بورژوازی ملی حتی اگر صاحب اراده قوی بودند قادر نبودند بدبختی‌های وارده را جبران نمایند.

بنابراین با شرایط موجود امکان نداشت کاری صورت داده شود و حوادثی که بعدها اتفاق افتاد این نظر را کاملا تایید کرده بود.

بنابراین درگروه کوچک ما این فکر به وجود آمده بود که باید با یک حزب جدید دست به کار شد.

اصولی که در آن روزها در دست داشتم همان بود که بعدها در حزب کارگر آلمان به موقع اجرا گذاشته شد.

بایستی که نام حزب جدید به طوری باشد که بتواند توده ملت را به سوی خود بکشاند زیرا بدون در نظرگرفتن این شرایط تمام کوشش‌های ما به هدر می‌رفت، به این جهت بر سر نام حزب سوسیال انقلابی متوقف شدم و این نام بدان جهت انتخاب شد که افکار سوسیالیستی و جنبش‌های جدید در ظاهر صورت یک نوع انقلاب را داشت اما علت اصلی آن به قرار ذیل بود.

البته اطلاعات من در زمینه اقتصادی تا اندازه‌ای وسیع بود اما من می‌دانستم که از هر جهت با مسئله اجتماعی مربوط است و بعدها روی این مطالعات بود که دانستم نبردهای چهار ساله و درهم شکستن آلمان فقط برای آن بوده که نیروی اقتصادی این کشور را ضعیف سازند، از طرف دیگر مطالعات عمیق به من نشان می‌داد که در هر حال مسئله سرمایه اساس و پایه ایجاد کار است و این دو عامل وقتی با هم فراهم شوند فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی در سطح بالاتر قرار خواهد گرفت.

پس اهمیت ملی سرمایه این نتیجه را خواهد داد که سرمایه‌داری به نسبت قدرت و آزادی کشور است و می‌تواند سطح ملیت را بالا ببرد. هر وقت کشوری صاحب قدرت شد بالطبع سرمایه او رو به افزایش خواهد گذاشت.

در این شرایط وظیفه دولت در برابر سرمایه به همان نسبت ساده و روشن است و دولت باید مراقب باشد که سرمایه ملی برای پیشرفت و قدرت کشور به کار برده شود و نباید سرمایه‌ها در دست افرادی باشد که به نفع خود در تکثیر آن فعالیت می‌کنند.

این وضع باید در شرایط زیر باشد:

از یک طرف سیاست اقتصادی و ملی آزاد و مستقل باشد و از طرف دیگر حقوق اجتماعی کارگر در مقابل آن در نظر گرفته شود.

البته من به طور کامل نمی‌دانستم بین سرمایه‌داری و تهیه کننده آن چه نسبتی باید وجود داشته باشد و آن چه را هم می‌دانستم در سیاست و تماس‌های خود با پروفسورهای جامعه‌شناس که یکی از آن‌ها به نام گوتفرید فدر بود به دست آورده بودم.



از نظر من مقام و ارزش فدرا که از آن ذکری کردم در این بود که با سرسختی و لجاجت تمام این عقیده را پیروی می‌کرد که در یک کشور بایستی سرمایه‌های خصوصی با سرمایه ملی توام باشند و به اتفاق یکدیگر بتوانند اقتصاد کشور را توسعه بیشتری دهند.

تئوری‌های او در تمرکز سرمایه‌ها به قدری درست و منطقی بود که مخالفین او نیز عقیده داشتند با یک برنامه بسیار وسیع می‌توان نظریه‌های او را به موقع اجرا گذاشت.

عمل مهم کسی که یک برنامه عملی را پیشنهاد می‌کند این نیست که به طور آشکار برنامه خود را قابل عمل جلوه بدهد یعنی به جای این‌که وسائل آن را در نظر داشته باشد بایستی نتیجه کلی آن خوب و مساعد باشد.

چیزی که در این شرایط بیشتر قابل عمل است درستی و صحبت یک فرمول در اساس او است نه این که اشکالات عمل مورد توجه قرارگیرد. اگر فکری درست بود مشکلات آن به خودی خود از بین خواهد رفت.

اگرکسی که برنامه‌ای را طرح می‌کند توجهش به این باشد که مشکلات زیاد دارد به جای این که بتواند یک حقیقت مسلم را بقبولاند برعکس اصل موضوع به صورت افسانه در می‌آید.

در مقابل آن کسی که برنامه یک حزب یا جنبشی را طرح می‌کند باید قابل اجرا بودن آن را نیز ارائه دهد.

بنابراین اولین چیزی که به فکرش می‌رسد حقیقت موضوع است در حالی که دیگران عقیده دارند که باید حقایق عملی زمان و مکان نیز در آن موجود باشد.

عظمت و وسعت یکی برپایه درستی مطلق فکری است که به وجود آورده و اهمیت آن دیگری از بهره‌برداری کامل آن است که بتواند به طور مستقیم از آن استفاده نماید.

وقتی یک مرد سیاسی توانست جای خود را در بین اجتماع باز کند پیشرفت نقشه‌ها یعنی بهره‌برداری از حقایق برای او آسان صورت می‌گیرد، مردان بزرگ

جهان از روی افکار بزرگ و بی‌سابقه خود بزرگ می‌شوند زیرا یک مشت حقایق را در اختیار مردم می‌گذارند، به همین جهت است که از پایه‌گذاری مذاهب و ادیان استقبال می‌شود.

اما مطلب دیگر که جلب توجه می‌کند این است که هر چه افکار بزرگتر باشد انجام آن نیز مشکل است ولی پایه‌گذار این فکر مردود شناخته می‌شود برای این‌که مردم انجام آن را محال می‌دانند و مثال آن پایه‌گذاران مذهب است که در ابتدا مردم آن‌ها را بزرگ نمی‌دانند و نفرین می‌کنند و تا وقتی حیات دارند کوچک و حقیر شمرده می‌شوند زیرا آنچه را می‌گویند حقیقت است ولی مردم آن را غیرقابل اجرا می‌دانند.

اختلاف بزرگی که بین ماموریت و وظیفه پایه‌گذار یک برنامه و اجراکنندگان آن موجود است این که هر دو نمی‌توانند یک کار را انجام دهند یکی باید نقشه بکشد و اجرای آن به دست دیگری انجام شود.

این وضع کاملا مربوط به مردان سیاسی حد وسطی است که پیشرفت‌هائی مختصر به دست آورده‌اند و اعمال آن‌ها از حدود امکان تجاوز نمی‌کند مانند بیسمارک که سیاست را با نظر ساده تلقی می‌کرد.

این قانون طبیعی است هر چه مرد سیاسی از افکار بلند خود کنار بکشد به همان نسبت پیشرفت‌ها و پیروزی‌های او ساده و انگشت‌شمار و سریع و زودگذر است کارهای این قبیل سیاسیون به طور کلی بدون ارزش و مخصوصا برای آیندگان بی‌نتیجه است زیرا پیشرفت آنها در حال حاضر بر پایه از بین بردن و متزلزل ساختن تمام افکار بلند است که هر کدام از آن‌ها را آیندگان باید بهره‌برداری کنند.

دنبال کردن این اقدامات پرارزش برای کسی که به نفع خودش کار می‌کند بسیار مفید است ولی هرگز نمی‌تواند به نفع توده مردم تمام شود.

همین خودخواهی‌ها باعث می‌شود که بسیاری از مردان سیاسی عملا از دنبال کردن طرح و نقشه‌های آینده ملت خود جدا شده وکارها در نظرشان مشکل وگاهی غیرقابل امکان باشد، پیشرفت و اهمیت آن‌ها به طور کلی وابسته به زمان حال است و برای آینده زندگی نمی‌کنند و این فکر برای مغزهای کوچک ناراحت کننده

نیست و ازکاری که انجام می‌دهند بسیار خوشحال‌اند.

البته شرایط آن برای تهیه‌کنندگان این برنامه متفاوت است اهمیت آن تقریباً همیشه بر پایه آینده قرار دارد و آنچه را هم که برای آینده در نظر بگیرند غیر از خواب و خیال چیزی نیست زیرا هنوز یک انسان سیاسی از هنر امکانات نباید تجاوزکند تهیه‌کنندگان این برنامه‌ها ازکسانی هستند که می‌خواهند کاری را در راه رضای خدا انجام دهند و آن هم بیشتر در مواردی است که به یک کار غیر ممکن دست می‌زنند چنین مردی بایستی همیشه از شناسائی افکار و خواسته‌های مردم دور باشد اما وقتی دست به کارهای بزرگ می‌زنند برای کسب افتخار خود کوشش می‌کنند.

در جریان زندگی انسان مواردی پیش می‌آید که مرد سیاسی خالق و به وجود آورنده برنامه‌ها می‌شود و هر چه این افکار که از هم‌بستگی یک انسان معمولی و مرد سیاسی به وجود آمده صاف و بی‌شائبه باشد استقامت او برای به نتیجه رساندن افکار خود بیشتر خواهد شد او در این کار برای پیشرفت کارهای عادی کار نمی‌کند ولی می‌خواهد کاری را انجام دهد که مورد ستایش اطرافیان خود باشد، از این جهت است که موجودیت او گاهی بین عشق و نفرت بر باد می‌رود.

از طرف دیگر عمل یک مرد سیاسی هر چه برای آیندگان مفید و مهم باشد معاصرین او کمتر به روش آن پی خواهند برد و به طوری که دیده می‌شود در مقابل آن دست به اعتراض می‌گشایند.

و اگر درگذشت ایام یک چنین مردی با پیروزی و پیشرفت مواجه شود شاید بتواند در دوره زندگی خود به بعضی افتخارات محدود برسد اما بدیهی است که این اشخاص در تاریخ نام و نشانی به دست می‌آورند و این افتخارات هم تا وقتی است که زنده هستند و بعد از مرگ نام و نشانی از آن‌ها باقی نخواهد ماند.

در بین این افراد کسانی را می‌توان نام برد که تا وقتی زنده بودند معاصرین آن‌ها نتوانستند به ارزش آنان پی ببرند و با این حال در مدت حیات برای به‌کرسی نشاندن افکار و نقشه‌های خود زحمت کشیدند. و آن‌ها کسانی بودند که یک روز در قلب ملت خود جای داشتند و مانند این بود که تمام خطاها و لغزشهایشان را از یاد

خواهند برد.

این گروه مردم نه فقط در ردیف مردان و رجال سیاسی قرار داشتند بلکه بعضی رفورماتورها هم همین سرنوشت را کسب کرده‌اند، وزیر فردریک کبیر که یکی از رجال سیاسی بود مارتن لوتر، وریشارد واگنر، را هم می‌توان نام برد. وقتی که من نام گوتفرید فدر، را شنیدم که درباره الغای قانون بردگی و سرمایه‌داری بنای فعالیت را گذاشت دانستم که این اقدامات با این که از طرف اشخاصی گمنام آغاز گردیده تا جائی که مربوط به سم‌پاشی‌های مارکسیست نباشد برای آینده آلمان بی‌فایده نخواهد بود.

حقیقت هم همین بود. می‌بایستی که این موضوع اساس اقدامات ما قرار گیرد و آن عبارت از تأمین موجودیت و تقویت نژاد آلمانی است. بایستی برای این ملت محروم نان تهیه کرد و خون آلمانی را پاک نگاه داشت، آزادی و استقلال کشور از مسائل بسیار لازم است تا این ملت بتواند ماموریتی را که در جهان به عهده گرفته به انجام برساند.

تمام افکار فلسفه‌ها و برنامه آموزش‌های علمی و اقتصادی برای رسیدن به این مقصود است و از این نقطه نظر است که بایستی مسایل کلی تحت مطالعه قرار گیرند.

با توجه به این مسائل بود که تئوری‌های گوتفرید فدر مورد علاقه من قرار گرفت و شروع به مطالعه آن نمودم و بعدها بود که دانستم مقصود کارل مارکس چه بوده و چگونه تمام عمر خود را صرف تامین زندگی یهودیان ساخته، کتاب سرمایه او برنامه منظمی از مبارزه طبقاتی بود مانند این که قبل از او حزب سوسیال دموکرات در برابر اقتصاد ملی همین مبارزه را پیش گرفته و بالاخره نبرد و کشمکش دو طرفه‌ای بود که اساس آن آماده ساختن اقتصاد و سرمایه ملی یهود بود.

اما از طرف دیگر این مطالعات عمیق در من اثر بسیار مهمی باقی گذاشت.

یک روز در مباحثات آنان شرکت نمودم یکی از طرفداران مارکس با سخنرانی خود به طور آشکار از یهودیان طرفداری می‌کرد. این مطالب مرا واداشت که جواب او را بدهم و بسیاری از طرفداران آن‌ها اعتراض مرا تایید نمودند و نتیجه این

جروبحث‌ها این شد که چند روز بعد به نام یک افسر تعلیم دهنده وارد یکی از قسمت‌های پادگان مسلح مونیخ شوم.

در آن وقت که من وارد آنجا شدم گروه‌های ارتش سروصورت درستی نداشت به این معنی که سربازان و افسران عادت نکرده بودند که از مقررات نظامی اطاعت کنند. هر قسمتی برای خود اختیار کامل داشت و خود را مجبور نمی‌دید که از قسمت‌های دیگر اطاعت کند.

فصل هشتم

حزب کارگر آلمان

یک روز از مافوق خودم دستوری دریافت نمودم که درباره حزب جدیدی که ظاهراً دارای رنگ سیاسی و خود را حزب کارگر آلمان نامیده بود تحقیق نمایم. از قرار اطلاعی که رسیده بود این حزب به تازگی تشکیل شده و قرار بود در یکی از جلسات رسمی آن گوتفرید فدر سخنرانی کند.

در آن زمان در اثر حوادثی که اتفاق افتاده بود نیروهای مسلح آلمان در هر یک از قسمت‌ها درباره احزاب جدید کنجکاوی مخصوص داشتند زیرا انقلابات اخیر سربازان را به این خیال وا می‌داشت که بایستی در یکی از احزاب سیاسی دارای فعالیت باشند و این حقی بود که رفته‌رفته بین افراد نظامی عمومیت پیدا می‌کرد و این گرایش بیشتر از زمانی آغاز شد که حزب سوسیال دموکرات آلمان با نهایت تاسف مشاهده می‌کرد که توجه سربازان و افراد ارتش از طرف احزاب انقلابی منحرف شده و رفته رفته به سوی احزاب ملی رو می‌آوردند. از این جهت به تمام افراد ارتش دستور داده شده بود که حق ندارند در احزاب سیاسی عضویت داشته

باشند.

البته موضوع را همه کس می‌دانست زیرا مارکسیست‌ها در بین مردم شهرت می‌دادند و از تساوی حقوق افراد و سربازان صحبت می‌کردند و به آن‌ها می گفتند هر یک از افراد چه سرباز باشند یا افراد عادی حق دارند در امور سیاسی دخالت کنند.

از این جهت افکار مردم باز و روشن شده بود و همه فکر می‌کردند که باید توده ملت را از چنگال کسانی که سال‌ها خون آن‌ها را مکیده و خودشان را خدمتگذاران و کارگزاران دولت‌های اتفاق ملت هستند باید خلاص کنند.

اما اساس مطلب از این قرار بود که همان دستجاتی که خود را احزاب ملی نام گذاشته بودند با جنایتکاران نوامبر همکاری داشتند و همکاری آن‌ها باعث می شد که کارها پیشرفت زیاد نداشته باشد و غالب اوقات دسته‌جات ملی به‌طورکلی آلت دست جنایتکاران قرار می‌گرفتند.

از این جهت بنابه‌دستوری که داشتم تصمیم گرفتم در یکی از جلسات این حزب که هنوز ناشناس بود حضور پیداکنم وقتی که هنگام شب به ناحیه لیتریمرکه یکی از مراکز آبجوفروشی سترنکر در مونیخ بود وارد شدم در آنجا بیست یا بیست‌وپنج نفر را دیدم که ظاهرشان نشان می‌داد از طبقات کارگر و توده طبقه پائین مردم هستند.

من به کنفرانس‌های فدر از مدتی پیش آشنا بودم از این جهت به خوبی می‌توانستم ازکنفرانس او بهره‌برداری کنم.

آنچه راکه او می‌گفت در من اثر فوق‌العاده‌ای نداشت یکی از اجتماعات معمولی بود مانند سایر احزاب، اما در هر حال یک اجتماع جدید بود، در آن زمان این فکر برای همه کس پیدا شده بود، که هر کس باید عقیده‌ای داشته و وابسته به یک حزب باشد و با این حال چون حس اعتماد مردم به کلی از بین رفته بود به هیچیک از احزاب موجود چنان که باید اعتماد نداشتند زیرا هیچکدام تا آن روز نتوانسته بودند وضع حاضر را عوض کنند به این جهت این احزاب پشت سر هم تشکیل می‌شد و چندی بعد از بین می‌رفت و جای خود را به یک حزب و دسته تازه می‌داد و سروصدای زیاد در اطراف خود راه می‌انداخت.

بیشتر موسسین احزاب جدید غالباً بدون نقشه وارد می‌شدند و نمی‌دانستند چه باید بکنند و صرفاً سازمان آن‌ها پایه و اساس درستی نداشت و قهراً پس از چندی با وضع مسخره‌آوری پایه‌های آن متزلزل می‌شد.

در هر حال مدت دو ساعت در سخنرانی‌های آنان شرکت نمودم و اگر چه در ظاهر آن چیزی نداشت آنچه لازم بود فهمیدم و با یک دنیا اندوخته جدید از آنجا خارج شدم.

چون سخنرانی فدر، تمام شد رویهمرفته از آنچه شنیده بودم رضایت داشتم و می‌خواستم بروم ولی چون دیدم نوبت دیگران رسیده که قصد دارند کلامی به عنوان اعتراض بگویند صبر کردم ولی اعتراض‌کنندگان نیز مطلب مهمی نداشتند تا این که نوبت کلام به یک پروفسور رسید که در ضمن سخنرانی خود اساس عقیدهٔ فدر را مورد اعتراض قرار داد و مسائل مهم‌تری پیش کشید و درباره جدا شدن ناحیهٔ باویر، از پروس مطالبی ابراز داشت که تقریباً بی‌پایه و بدون دلیل بود گوینده مطلب مخصوصاً در این قسمت پافشاری می‌کرد که بایستی آلمان و اتریش به باویر ملحق شوند تا صلح بین کشورهای آلمان‌نشین برقرار شود.

من هم عقاید خود را به این آقا معلم که داد سخن می‌داد ابراز داشتم و او چون مداخله یک عضو بیگانه را دید دست از سخن کشید و از تریبون سخنرانی پائین آمد.

در مدتی که حرف می‌زدم با تعجب و حیرت تمام به سخنانم گوش دادند و هنگامی که می‌خواستم از اعضای جلسه خداحافظی کنم مردی به من نزدیک شد (البته من نام او را نمی‌دانستم) و یادداشتی را که یکی از مقالات سیاسی بود در دستم گذاشت و خواهش کرد که آن را در موقع فرصت مطالعه نمایم.

البته برای من پیش آمد خوبی بود زیرا به جای این که وقت خود را در جلسات بی‌مزه آن‌ها تلف کنم با خواندن آن اطلاعات بیشتری به دست می‌آوردم و از آن گذشته این مرد که ظاهر یکی از کارگران معمولی را داشت در من اثر مخصوصی بجا گذاشت در هر حال یادداشت را در جیب گذاشته و از آنجا خارج شدم در آن زمان من در سربازخانه هنگ دوم پیاده نظام در یک اتاق کوچک که هنوز آثاری از

ضایعات انقلاب در آن دیده می‌شد منزل داشتم.

در مدت روز غالب اوقات در بیرون بودم و یا در مجامع و کنفرانس‌های سایر دسته‌جات ارتش شرکت می‌کردم و فقط هنگام شب برای خوابیدن وارد اطاق می‌شدم چون عادت داشتم که هر روز قبل از ساعت پنج از خواب بیدار شوم بعد از صرف غذا، خورده‌ریزهای نان خشک یا گوشت خود را در گوشه‌های اطاق برای موش‌های خانگی که هنگام بنای جست و خیز می‌گذاشت قرار می‌دادم و با یک نوع کنجکاوی کودکانه به این حیوانات کوچک نگاه می‌کردم به طوری که قبلاً اشاره کرده بودم من در زندگی خود سختی زیاد کشیده بودم و به این جهت میل داشتم با خورده‌ریزهای نان خود از موش‌های خانگی پذیرائی کنم.

فردای روز این جلسه در حدود ساعت پنج در کلبه فقیرانه خود خوابیده و به حرکات موش‌ها را تماشا می‌کردم و چون دیگر خوابم نمی‌آمد به فکر فرو رفته و ناگهان جریان جلسه شب گذشته را به یاد آوردم و به دنبال آن یادداشتی را که آن کارگر به من داده بود بیرون آورده و شروع به خواندن کردم.

این یادداشت یکی از اعلامیه‌های کوچک و کوتاهی بود که در آن نویسنده‌اش که ظاهراً یکی از کارگران ساده بود شرح می‌داد چگونه از حیله‌پردازیهای حزب مارکسیست خود را خلاص کرده و به سوی احزاب ملی رو آورده و در ضمن آن نوشته بود. این تاریخ آغاز بیداری و هوشیاری سیاسی من بود این یادداشت را با علاقه و دقت تمام تا به آخر خواندم زیرا در جملات آن تغییراتی را که ده سال پیش در خودم حاصل شده بود مجسم یافتم.

در مدت روز چندین بار به این موضوع فکر کردم و با این حال به هر ترتیب بود این موضوع را از یاد بردم تا این که چند هفته بعد با نهایت تعجب کارت پستالی دریافت کردم که در آن نوشته بود که مرا در حزب کارگر آلمان پذیرفته‌اند و پیشنهاد شده بود که هر چه زودتر خودم را معرفی کنم و در جلسات آن حاضر شوم.

من از طریق دعوت که حالت یک غافل‌گیری را داشت بسیار متعجب شدم و نمی‌دانستم که باید از آن خشمگین شوم یا بخندم، البته هیچ میلی نداشتم به این حزب ملحق شوم و اگر هم روزی به این جلسات می‌پیوستم مایل بودم ریاست آن

را به عهده بگیرم بنابراین یک چنین پیشنهادی نمی‌توانست مرا راضی کند.

می‌خواستم همان روز جواب این آقایان را بنویسم که ناگهان حس کنجکاوی در من بنای وسوسه راگذاشت. تصمیم گرفتم که شخصاً در روز معین در جلسه حاضر شده و عقاید خود را اظهار دارم.

روز چهارشنبه فرا رسید هتلی که قرار بود جلسه آن‌ها تشکیل شود هتل (ویعوروز اندال) نام داشت و در یکی از محلات فقیرنشین بود که تصور نمی‌رفت در آنجا بتوانند تشریفات باشکوهی داشته باشند.

وارد سالونی شدم که روشنائی زیاد نداشت و در آنجا کسی را ندیدم بالاخره در دیگری را باز کرده و خود را در مقابل اعضای جلسه یافتم.

در مقابل نور کمرنگ یک چراغ گازی که کثیف و شکسته بود چهار مرد جوان نشسته بودند که از دیدن من بسیار خوشحال شدند یکی از آن‌ها نویسنده همان یادداشت بود که با مسرت تمام به من سلام کرد و مانند این که یکی از اعضای جدید جلسه را می‌بینند خوش‌آمد گفت.

من کمی ناراحت بودم، از من خواهش کردند که عقاید خود را بگویم زیرا به طوری که می‌گفتند قرار بود رئیس جلسه آنجا بیاید اتفاقاً چند دقیقه بعد آمد او همان کسی بود که در آبجو فروشی سترنکر در مقابل سخنرانی فدر اعتراض کرده بود.

من کنجکاوی زیاد داشتم و می‌خواستم بدانم بعد از این چه واقع می‌شود.

ابتدا نام هر یک از اعضا را دانستم، رئیس سازمان رایش شخصی به نام هارر[۱] و رئیس سازمان رایش موتیش آقای آنتون درسلر[۲] نام داشت.

صورت مجلس جلسه قبل خوانده شد سپس نوبت گزارش امین صندوق فرا رسید و به طوری که بعدها دانستم صندوق آن‌ها مقداری موجودی داشت که پس از قرائت گزارش مورد تأئید قرارگرفت بعد رئیس جلسه گزارش جوابیه آقای گیل را قرائت نمود که نشان می‌داد در دوسلدورف و برلن برنامه آن‌ها مورد تأیید قرارگرفته

---

1. Harrer

2. A.Drezler

است.

بعد شروع به بررسی نامه‌های وارده نمودند، که وصول این نامه‌ها باعث مسرت آن‌ها شد و اظهار داشتند که رسیدن این نامه‌ها حاکی از آن است که مردم نسبت به حزب کارگر آلمان خوش‌بین شده‌اند، سپس درباره نامه‌ها به مشورت پرداخته و جواب‌های تازه تهیه شد.

بعد از انجام این کارها رسیدگی به کارهای روزانه آغاز گردید که یکی از آن‌ها موضوع پذیرش من در حزب آن‌ها بود.

شروع به سئوال نمودم اما غیر از سه چهار نفر که ظاهراً هیئت رئیسه محسوب می‌شدند و چند یادداشت‌های ناقص هیچ برنامه‌ای در آنجا وجود نداشت و بیانیه یا اساس نامه چاپی هم نداشتند و اثری از مهر امضای حزبی غیر از مقداری اراده و انرژی که در آن‌ها دیده می‌شد چیزی که بتواند مرا راضی کند جلب توجه نمی‌کرد.

البته خیلی دلم می‌خواست به آن‌ها بخندم زیرا هیچ چیز آن‌ها نشان نمی‌داد که می‌توانند کار مهمی برای کشور صورت بدهند و تنها چیزی که این مردان را به این وضع عجیب به آنجا کشانده بود احساس و ندای باطنی آن‌ها بود و رویهمرفته دانسته بودند که مجموع احزاب موجود در حال حاضر لیاقت آن را نداشتند که ملت آلمان را از جا حرکت داده و یا خسارت و خرابی های گذشته را جبران کنند.

با مطالعه اساسنامه حزب که ماشین نشده بود فقط این موضوع برای من مسلم شد که این حزب در حال حاضر چیزی ندارد اما با اراده حساس خود می‌خواهند کارهای بزرگ انجام دهند.

البته در اساسنامه آن‌ها نقاط تاریک بسیار دیده می‌شد و بعضی قسمت‌های مهم را هم فراموش کرده بودند ولی در هر حال جمعیتی بود که برای انجام کار مهمی تشکیل شده بود.

آنچه را که این چند نفر می‌خواستند من می‌دانستم و آن عبارت از این بود که با یک جنبش جدید که اساس آن از قلب آن‌ها بر می‌خاست به اوضاع خراب و دگرگون آلمان سروصورتی بدهند. هنگام شب که به سربازخانه بر می‌گشتم درباره این جمعیت آنچه را که لازم بود بدانم دانستم.

خود را در مقابل یکی از مسائل بسیار مهم زندگی خود یافتم و از خود می‌پرسیدم آیا باید عضویت آن را به‌پذیرم یا آن را رد کنم.

البته عقل و منطق غیر از عدم قبول چیزی تکلیف نمی‌کرد اما احساس درونی مرا راحت نمی‌گذاشت و هر چه که می‌خواستم به دنبال عقل خود بروم احساس مرا به سوی این حزب می‌کشاند.

روزهای بعد این فکر مرا راحت نمی‌گذاشت، روزها و شب‌هایم با فکر و خیال می‌گذشت از مدتی پیش در این فکر بودم که از یک راه فعالیت سیاسی خود را آغاز کنم و این فعالیت غیر از یک حزب جدید در جای دیگر برای من امکان‌پذیر نبود و از این که تا آن روز نتوانسته بودم کاری صورت بدهم سخت ناراحت بودم از طرف دیگر من جزء آن دسته مردم نبودم که امروز به کاری دست بزنند و فردا از آن دست کشیده و به کار دیگر می‌پردازند از این جهت برای من کار مشکلی بود که دست به یک چنین کار جدید بزنم که برای من آن قدر اهمیت داشت و فردا یا روز دیگر مجبور شوم که از آن دست بکشم.

خودم خوب می‌دانستم که رفتن به طرف این حزب برای من یک تصمیم قطعی بود و اگر قدم در آن می‌گذاشتم دیگر راه برگشت و عقب‌نشینی امکان نداشت.

این کارها در نظرم زودگذر نبود بلکه بسیار جدی و از مسائل مهم شمرده می‌شد، از روزی که خود را شناخته‌ام از کسانی که دمدمی مزاج و متلون بودند و کاری را بدون این که به پایان برسانند رها می‌کردند سخت متنفر بودم.

این تغییر عقیده و از این شاخ به شاخ دیگر پریدن همیشه در نظرم زشت و مردود شمرده می‌شد اما با توجه به تمام این مسائل اعمال این دسته اشخاص را که گرد هم جمع شده بودند اساسی و کامل می‌دانستم.

مانند این بود که سرنوشت می‌خواست مرا به آن طرف بکشاند و با این حال تا آن روز حاضر نشده بودم به سوی یکی از این مجامع بروم و برای آن دلیل و منطق درستی داشتم این مجمع کوچک که ظاهری مسخره داشت برای خود جمعیتی بود ولی هرگز یک فرد تنها مانند من به هیچ حزبی وابستگی ندارد چگونه می‌تواند در فعالیت‌های سیاسی شرکت نماید، این حزب هر چه بود می‌توانست مرا به فعالیت

وادارد در آنجا می‌توانستم موضوعی را تحت مطالعه قرار دهم و شاید موجباتی فراهم شود کاری را که در احزاب و جمعیت‌های بزرگ امکان‌پذیر نیست به نتیجه برسانم.

مدت‌های زیاد در این زمینه فکر کردم و هر چه بیشتر در این خصوص می‌اندیشیدم این مسئله برای من ثابت می‌شد که در یک چنین حزب کوچک می‌توان قدرتی به دست آورد که یک روز ملت را از جا حرکت داده و کار بزرگ و مهمی را به انجام رساند ولی با وصف این حال تصمیم گرفتن در آن کار مشکلی بود. به فرض این که قبول می‌کردم در این حزب چه وظایفی خواهم داشت؟

من آدمی فقیر و بی‌چیز بودم و با فقر و بینوائی چنان عادت کرده بودم که هرگونه سختی و مذلت را تحمل می‌نمودم ولی تنها چیزی که مرا رنج می‌داد این بود که موجودی تنها و دورافتاده و مانند چند میلیون مردمی که در این کشور زندگی می‌کردند به طور ناشناس روزهای خود را می‌گذراندم تحصیل زیاد هم نداشتم و نمی‌توانستم از این راه خودم را به جائی برسانم، این تقصیر من بود که درس نخواندم پدری داشتم که نمی‌توانست مرا به دانشگاه بفرستند یا اگر می‌خواست آنقدر زنده نماند که آینده مرا تأمین کند من این موضوع را می‌دانستم، کسانی که کم و بیش تحصیل کرده‌اند خود را مردمان باهوشی می‌دانند و با نظر حسادت به کسانی که می‌توانسته‌اند تحصیل کنند می‌نگرند و هرگز کسانی در این دنیا پیدا نشده‌اند که بپرسند این شخص چه کاری می‌تواند بکند و همیشه خواهند پرسید چقدر درس خوانده است، این قبیل اشخاص که خود را در حلقه یک مشت تصدیق و تحصیلات می‌بینند قضاوتشان غیر از این نباید باشد و نمی‌توانند قبول کنند که ممکن است در بین درس نخوانده‌ها هم اشخاصی باشند که بتوانند کارهای ثابت و مهمی را انجام دهند.

از این جهت می‌دانستم که این مردمان تحصیل کرده چگونه از من پذیرائی خواهند کرد.

بالاخره دو روز تمام را با سخت‌ترین مرارت‌ها در فکر و اندیشه گذراندم و سرانجام به این اطمینان رسیدم که باید قدم به جلو گذاشت.

این آخرین تصمیم دوره زندگی من بود من نمی‌بایست به عقب برگردم. عاقبت با این افکار دور و دراز دو روز بعد در حزب کارگر آلمان نام‌نویسی نمودم و به طور موقت عنوان شماره هفت عضویت حزب کارگر را دریافت نمودم.

فصل نهم

برای چه آلمان شکست خورد

سقوط هر ملت هر چه عمیق و شدید باشد همیشه میزان آن وابسته به فاصله‌ای است که بین وضع حاضر و گذشته آن وجود داشته است و پر معلوم است ملتی که از پستی و ناچیزی به بزرگترین و عالی‌ترین مقام سیاسی و اقتصادی برسد سقوط او عمیق‌تر و خطرناک‌تر خواهد بود.

کشور آلمان از روزی که خود را شناخته همیشه در برابر کارشکنی‌های دولت‌های همسایه که فرانسه یکی از آن‌ها بوده دست به نبردهای خونینی زده که همین نبردهای پی‌گیر موجباتی برای واژگون کردن حکومت او و تضادی که بین طبقات مختلف وجود داشته به وجود آورده است.

این قانون مسلم است که آزادی مرزهای خارج می‌تواند غذای داخل توده ملت را فراهم نماید و وقتی چنین آزادی وجود داشت مردم می‌توانند با بهره‌برداری از زمین‌های خود به سوی ترقی و آسایش پیش بروند.

همیشه همسایگان آلمان ترتیباتی به وجود می‌آوردند که دولت و ملت آلمان

مانند دو دشمن خونخوار با دست مسلح در برابر یکدیگر صف‌آرائی می‌نمودند اما این بار سقوط حکومت و ملت آلمان به قدری عمیق بود که همه به سرگیجه و حیرت دچار شدند و کسی فرصت آن را نیافت که دلیل این شکست و واژگونی را تشخیص بدهد. حوادث بعد از جنگ که موجبات آن در حین جنگ فراهم شده بود به قدری سریع و شتاب‌آلود بود که فرصت به کسی نداد در اطراف آن قضاوت کند و بدبختانه وضع ما طوری شده بود در زمانی که در نهایت قدرت حکومت می‌کردیم هرگز به فکرمان نمی‌رسید که اساس آن حکومت که مانند یک کوزه در مقابل دشمنان قرار گرفته است در اثر یک حادثه کوچک درهم ریخته شود.

البته سقوط آلمان دلائل سیاسی و اقتصادی داشت که هر دو با کمک یکدیگر موجبات این اغتشاش و از هم‌گسیختگی را فراهم ساخت.

این تصور کاملا درست است. بسیاری از روشنفکران آلمان در آن زمان عقیده داشتند که یکی از بزرگترین علت شکست آلمان مسئله اقتصادی بود ولی با وصف این حال جائی برای مسائل دیگر مانند شرایط سیاسی باقی می‌ماند و گذشته از علل سیاسی اختلاف نژاد در آلمان و ملت‌های گوناگون که در سیاست آن دخالت داشتند می‌توانست یکی از بزرگترین علت شکست آلمان باشد پس پیدا کردن علت شکست آلمان یکی از عوامل مهم درمان دردهای آینده است و تا این علت سیاسی شناخته نشود نمی‌توان آینده‌ای درخشان برای آن پیش‌بینی کرد.

در تجسس علت شکست به بسیاری از موارد حساس بر می‌خوریم که دنباله آن به جاهای دورتر می‌رسد ولی در هر حال یقین داریم بدبختی‌های زمان حال نتیجه همان شکستی است که در جنگ برای ما حاصل شده بود.

البته در بین هزاران عوامل که باعث شکست آلمان شده بود می‌توان نفوذ سرمایه‌داران یهودی و روابط آن‌ها را با مارکسیست‌ها به حساب آورد و این خود دلیل قاطعی است که گردانندگان کشور از روزی که قدم به میدان جنگ گذاشتند ان را حدس زده بودند.

در هر حال هر چه بود گذشت ولی این نکته برای ما مسلم بود که شکست آلمان در جنگ برای این کشور بسیار اهمیت داشت و مخصوصاً آینده این کشور را هم

دچار نگرانی می‌کرد ولی با این حال نمی‌توان کاملاً بر این عقیده ثابت بود که شکست آلمان موجبات سقوط حکومت را فراهم کرده است بلکه باید این اغتشاش و بهم ریختگی دلائلی دیگر داشته باشد، البته ممکن است یکی از دلائل انقلاب آلمان شکست او در جنگ باشد ولی غیر از این موجباتی دیگر وجود داشته که دانستن آن برای هر فرد آلمانی ضروری است. آیا ممکن است یک شکست نظامی باعث بهم ریختن اساس سازمان‌های کشور بشود؟ چه وقت دیده شده است که یک ملت شکست خورده بعد از جنگ دچار هرج و مرج شود.

اما من می‌گویم که شکست آلمان در این جنگ زیاد هم بدون دلیل نبوده بلکه این مجازاتی بود که عدالت خداوندی برای ملت ما فراهم کرده بود.

بنابراین لازم است در علل مختلف این شکست اتفاقی بیشتر جستجو نمائیم.

دشمنان برای پوشاندن جنایات خویش دروغ‌ها گفتند و مردم را فریب دادند و انقلاب دسامبر را نتیجه شکست آلمان در جنگ و فقر اقتصادی و عوامل نو ساخته دیگر جلوه دادند شاید بسیاری از این سخنان درست بود اما علت‌های دیگر داشت که یهودی از یک طرف و ناشی‌گری سرداران از جانب دیگر دست به دست هم داده موجبات آن را فراهم کردند، آن‌ها یک عمر به ملت خود و حتی به خودشان دروغ گفتند و آتشی را دامن زدند که خودشان نیز در آن سوختند و خاکستر شدند.

کثرت فوق‌العاده موالید در آلمان قبل از جنگ سران آلمان را بر آن داشت که برای تهیه نان و غذای روزانه مردم دست و پا کنند. در مرحله اول مسائل سیاسی و اقتصادی در هم ریخته شد و پس از بررسی‌های لازم فقط یک راه به دست آمد و غیر از آن چاره‌ای نبود یعنی اگر می‌خواستند دست از تصرف زمین‌ها و مراکز دیگر که می‌توانست برای مردم غذا تهیه کند بکشند یقین داشتند که از راه دیگر و تکثیر مراکز صنعتی به مقصود نخواهند رسید زیرا کارگری که در معدن یا کارخانه کار می‌کرد به عوض این که پول زیاد می‌گرفت غذای کافی نداشت و نمی‌توانست شکم خود را سیر کند.

با این حال چون چاره‌ای در پیش نبود دست جنایتکاران به کار افتاد و به آن‌ها توصیه نمودند که برای تقویت سرمایه ملی بر تعداد مراکز صنعتی افزوده و پایه

اقتصاد کشور را محکم نمایند. کار به جائی رسید که دهکده‌ها خالی شد و شهرهای صنعتی لبریز از مردم روستاها گردید.

اولین نتیجه مستقیم این سیاست که در جای خود اهمیت زیاد داشت باعث ضعف و تزلزل نیروی دهقانی گردید و بر اثر پر شدن شهرهای صنعتی تعادل بین شهر و دهکده از دست رفت و روابط بین این دو نیروی حساس به طور آشکار قطع گردید.

در مرحله اول فاصله وحشتناکی بین ثروتمند و فقیر بوجود آمد. بدبختی و فقر سر تا سر کشور را فراگرفت و به طوری این وضع شدت یافت که هر دو طبقه گرفتار ناراحتی‌ها و عدم تعادل گردیدند، بدبختی و گرسنگی از یک طرف و بیکاری کارگران مرد و زن را به بازی گرفت و آثار عدم رضایت و تلخی و حرارت زندگی را در چهره‌های مردم نمودار کرد و نتیجه آن قطع روابط سیاسی بین طبقات مردم شده بود.

با وجود این که سیاست اقتصادی شکفتگی یافت ناامیدی مردم روز به روز بیشتر شد و به درجه‌ای رسید که هر کس اطمینان داشت که این وضع دوامی نخواهد داشت و دیر یا زود مردان شجاع از جان گذشته از جای خود تکان خورده و کاری را که نباید بکنند انجام خواهند داد.

این مسائل و نظائر آن آثاری از عدم رضایت بین مردم بود که خواه ناخواه نتیجه آن به ظهور می‌رسید.

موجبات بدتر از این پیش آمد که کارها را از جریان طبیعی خود خارج ساخت به این معنا که به همان درجه‌ای که اقتصاد کشور موازنه بین ملت و دولت قرارگرفت پول در معاملات کمیاب شد و به صورت نیمه‌خدائی در بین مردم ظاهر گردید که می‌بایستی همه برای به دست آوردن آن زحمت بکشند و در برابرش سر تعظیم فرود آورند، رفته رفته کار به جائی رسید که خدای آسمان فراموش شد و به جای آن پول جایش را گرفت همه در صدد بودند پول زیاد جمع کنند و ثروتمندان نیز پول‌های خود را از معاملات خارج ساختند.

این مسئله باعث شد که مردم همه چیز خود را از دست داده عواطف انسانی را

زیر پاگذارده برای پیدا کردن و ذخیره نمودن پول فضائل انسانی بکلی از بین رفت و این موضوع مقدمه بدبختی بسیار بزرگ و خطرناکی بود زیرا در موقعی که کشور مراحل بحرانی خود را طی می‌کرد و لازم بود که مردم با عقل کامل از بدبختی‌ها جلوگیری کنند اوضاع چنان به هم ریخته شد که دولت به جای این که به مسائل سیاسی رسیدگی نماید ناچار بود هر روز شمشیر به دست گرفته و برای تهیه یک لقمه نان خالی مردم با عوامل مختلف نبرد کند و مردم را به کار وا دارد تا پایه‌های اقتصادی خود را مستحکم سازد.

حکومت پول بدبختانه به وسیله سران کشور تقویت می‌شد و دولت به جای این که از تورم اسکناس جلوگیری نماید خودش با سرمایه‌داران و بانکدارها که غالب آن‌ها را یهودیان اداره می‌کردند بنای همکاری را گذاشت تا جائی که حتی امپراطور نیز که خودش در رأس کارها قرار داشت مردان صالح و خانواده‌دار را از اطراف خود پراکنده ساخت و به جای آن‌ها مشتی پول‌پرست را که از راه جمع‌آوری پول به مقامی رسیده بودند دور هم جمع کرد.

البته باید به او حق داد زیرا بیسمارک هم که خود را مردی عاقل و سیاستمدار می‌دانست این خطر سخت و خانمانسوز را تشخیص نداد و به این ترتیب تقوا و پرهیزکاری جای خود را به پول و ثروت داد زیرا معلوم بود پس از این که ثروتمندان پول‌پرست قدم به میدان می‌گذاشتند نجیب‌زادگان حقیقی به کنار می‌رفتند فعالیت‌های مالی بهتر از یک جنگ واقعی می‌توانست اوضاع را دگرگون سازد.

بدیهی است که اوضاع و احوال قهراً دولت را با یهودیان و بانک‌ها نزدیک می‌ساخت مردان حقیقی و دوستاران کشور به کنار رفتند و جای آن‌ها را نزول خواران تازه به دوران رسیده گرفتند. هیچ مقام و منصبی به آنان داده نمی‌شد. این تغییر و تحول ناگهانی بسیار خطرناک بود اصیلزادگان دیگر مقام و ارزش نداشتند و رفته رفته اکثریت اعضاءِ دولت از کسانی شدند که تازه به دوران رسیده بودند و نجالت و اصالت نداشتند.

از طرف دیگر وضع حقوق کارمندان دچار بحران اقتصادی شد. بورس‌ها به کار افتاد و حقوق کارمندان به جیب سهام‌داران و نزول بگیران ریخته شد و کار به جائی

رسید که زندگی مردم در اختیار بانکداران و نزول‌خواران قرار گرفت.

در اثر سفته بازی و سهام‌داری بانک‌ها ثروت آلمان به دست اشخاصی افتاد که قصدی غیر از خرابی نداشتند و حقیقت این بود که قسمت مهمی از صنایع آلمان کوشش نمودند شاید بتوانند در مقابل این سیاست غلط که حیات اجتماعی آلمان را تهدید به نیستی می‌کرد مقاومت نمایند اما آن‌ها هم شکست خوردند و در برابر صف منظم سرمایه‌داران قلابی که به پشتیبانی سوسیته‌های وابسته به مارکسیست‌ها جلو می‌رفتند مجبور به عقب‌نشینی شدند.

جنگ سرسخت و پی‌گیر بر علیه صنایع سنگین آلمان اولین قطع نامه بین‌المللی مارکسیست‌های اقتصادی آلمان بود و نتیجه آن به فتح و پیروزی مارکسیست‌ها و اغتشاش وضع اقتصادی آلمان پایان یافت.

در حالی که من این مطالب را می‌نویسم حمله عمومی مارکسیست‌ها بر علیه شبکه راه‌آهن دولتی آلمان به پیروزی نهائی مارکسیست‌ها تمام شده و این شبکه هم بعدها در اختیار مالیه آلمان قرار خواهد گرفت و با این عمل حزب سوسیال دموکرات توانست به یکی از نقشه‌های دیرین خود برسد.

این خرابکاری‌ها آن قدر ادامه یافت که ملت را فقیر و قدرت مالی را از دستشان گرفت به طوری که بعد از جنگ یکی از رهبران و گردانندگان صنایع آلمان و مخصوصاً بازرگانی آلمان بر این عقیده شد که نیروهای اقتصادی تنها عاملی است که می‌تواند دومرتبه آلمان را بر سر پا نگاهدارد.

این پیشنهاد در زمانی بود که دولت فرانسه با استفاده از این اشتباه بزرگ اعمال سرمایه‌داران آلمان را تعقیب نمود و آموزش و پرورش خود را به قدری محدود ساخت که با پیروی از این سیاست پایه‌های اقتصادی خود را مستحکم نماید.



اما یکی از پدیده‌های نامطبوع سازمان‌های کشور آلمان قبل از جنگ این بود که دشمنان و جنایتکاران تا جائی که امکان داشت حس انرژی و اراده مردم را خفیف کرده بودند و این هم در جای خود یکی از نتایج مستقیم عدم اطمینان مردم بود که هر کس در هر جائی که کار می‌کرد نسبت به آن اطمینان نداشت. رفته رفته به جای

این که مردم در برابر این بحران‌های شدید دست به فعالیت‌های انسانی بزنند از روی یاس و نومیدی از کارهای مثبت کنار می‌کشیدند، در امور سیاسی دخالت نمی‌کردند و این بیماری را به تقلید از برنامه فرانسویان از طریق آموزش و پرورش تقویت نمودند.

آموزش و پرورش آلمان قبل از جنگ به طوری بود که غیر از ضعیف کردن و تزلزل ساختن روحیه جوانان کاری نداشت، این برنامه بسیار محدود و فشرده و شامل دانستنی‌های محدود و ساده و کاملا با قدرت فکری و اجتماعی مردم مغایرت داشت. از طرف دیگر این برنامه طوری بود که نمی‌توانست صفات انسانی شاگردان را تقویت کند، حس مسئولیت را از آن‌ها می‌گرفت و اراده‌ها را ضعیف و بعضی را به گوشه گیری و بریدن از تعلقات دنیوی وادار می‌کرد و نتیجه و حاصل این روش آن بود که سخنرانان سفسطه بازی تربیت کرد که هیچکدام با مردم آلمان گذشته شباهت نداشتند.

مردم آلمان را دوست می‌داشتند برای این که وجود آن برای آن‌ها مفید بود و زندگی می‌کردند و لقمه نانی به دست می‌آوردند اما به طوری که باید کشور آلمان را نمی‌شناختند و برای آن ارزش قائل نبودند و علتش این بود که صفات و فضائل مردم را ضعیف کرده بودند.

تعجب‌آور نیست از این که مشاهده می‌کنیم در بسیاری از کشورها آلمان اهمیت خود را از دست داده است این ضرب‌المثل معروفی است که می‌گویند کسی که کلاهش را در دست داشته باشد نمی‌تواند تمام کشورها را گردش کند یعنی باید سبکبار بود حس وطن‌پرستی را به دور انداخت تا هر کس بتواند در جای دیگر غیر از آلمان زندگی کند.

این نرمی و لغزش در مسائل دیگر کاملا حالت عکس داشت و ضمن آن به مردم یاد داده بودند که یک آلمانی هر چه هست و در هر وضعی که باشد باید کورکورانه از امپراطور خود اطاعت کند و آنچه را که او انجام می‌دهد و لازم می‌داند بپذیرد با قطع‌نامه‌هائی که از طرف دشمنان صادر می‌شد سعی می‌کردند این فکر را تقویت کنند کسانی که در اطراف امپراطور پرسه می‌زدند یک مشت مردمان چاپلوس بودند

که به امید رسیدن به مقام از او جانبداری می‌کردند و همین سقوط و عقب‌ماندگی باعث آن شد که مردمان صالح جای خود را به یک عده اوباش دادند.

این موجودات که خودشان با سخنان زهرآگین دیگران تسخیر شده بودند از یک طرف نسبت به آقا و ارباب خود اطاعت صرف داشتند و از طرف دیگر با تعظیم و تکریم خود جیب‌هایشان پر می‌شد و شکم خود را سیر می‌کردند.

همین‌ها بودند که با خدعه و فریب جای مردان صالح و با نفوذ را گرفته و با اعمال خویش گوری برای آزادی و دموکراسی کنده بودند و افکار بلند و نیکو را به کلی خفه کردند، غیر از این هم نبود مردی که خود را برای بـه دست آوردن یک مقصد معین آماده ساخته کسی است که باید همه چیز را زیر پا بگذارد تا بتواند به مقصود خویش برسد.

در همه جا این تعلیمات احاطه داشت، جراید و مطبوعات نیز نقش بزرگی بازی می‌کردند. غالباً در این قبیل کشورها که کسی قدرت مطلق را در دست دارد جراید یکی از پایه‌های قدرت دولت به شمار می‌آید و در حقیقت این بسیار مهم است و نباید آن را از نظر دور داشت بنابراین روزنامه‌نویسی یکی از پایه‌های محکمی است که بهترین مرکز آموزش و پرورش به شمار می‌آید.

در این مورد می‌توان خوانندگان این جراید را به سه دسته مشخص تقسیم کرد:

اول ـ کسانی که آنچه را که می‌خوانند باور می‌کنند.

دوم ـ کسانی که به طور کلی هیچ چیز را باور نمی‌کنند.

سوم ـ گروهی که دارای مغزی مخصوص هستند و همه چیز را با انتقاد می‌نگرند و درباره آن قضاوت می‌کنند.

گروه اول از لحاظ تعداد در اکثریت قرار دارند و شامل توده عظیم ملت‌اند و عده‌ای از تحصیل کرده‌های ساده‌دل کشور را تشکیل می‌دهند.

این گروه همه دارای یک شغل و حرفه مخصوص نیستند و می‌توان آن‌ها را از لحاظ درجات هوش و استنباط به دسته‌های دیگر تقسیم کرد ولی به طور کلی در زمره افرادی محسوب می‌شوند که از لحاظ آموزش و پرورش (نه از طرف خودشان) عادت کرده‌اند که درباره هیچ چیز فکر نکنند زیرا نه قدرت فکر کردن و نه استعداد و

اندیشه دارند بنابراین آنچه را که به آن‌ها ارائه می‌دهند یا می‌گویند و می‌نویسند باور می‌کنند.

این گروه شامل مردم زودباور و زنده‌دلی هستند که برای خودشان فکری دارند اما از لحاظ تنبلی و کسالت روحی از فکر دیگران استفاده می‌کنند و آن را قاطع و درست می‌دانند و از روی سادگی تصور می‌کنند که البته آن دیگری آنچه را که می‌گوید یا می‌نویسد برای دانستن آن زحمت کشیده و درست تشخیص داده است.

در تمام این گروه که عده کثیری را تشکیل می‌دهند مطبوعات و جراید اثر فوق‌العاده‌ای در آن‌ها دارد.

آن‌ها حال و قدرت آن را ندارند که چیزی را خودشان تحت مطالعه قرار دهند و آنچه را که به آنان نشان می‌دهند بدون ایرادگیری می‌پذیرند و به طور کلی عوامل خارجی به هر شکل و قدرت که باشد در روحشان موثر است.

آن‌ها اگر واقعاً مردمان خوبی باشند آنچه را که می‌فهمند برای خود حقیقت مسلم می‌دانند اما اگر دروغ‌گو و جنایتکار باشند از آن سوء استفاده خواهند کرد.

گروه دوم از لحاظ تعداد کمترند بسیاری از این عوامل که گفته شد مخصوص گروه اول است پس همین گفته‌ها به صورتی در می‌آید که گروه دوم نمی‌توانند آن را باور کنند و به محض این که موضوعی را به نام این که تفسیر شده به آنان ارائه می‌کنند باورشان نمی‌شود. از مطبوعات متنفر می‌شوند هیچیک از روزنامه‌ها را نمی‌خوانند یا به طور سطحی درباره آن قضاوت می‌کنند و به عقیده آن‌ها همه‌اش غیر از دروغ و مطالب غیرحقیقی چیزی نیست.

این افراد مشکل‌پسند و منفی‌باف هستند زیرا ممکن است در مقابل حقایق مسلم بی‌اعتبار شوند و از این رهگذر تمام مسائل مثبت را از نظر دور می‌دارند.

بالاخره گروه سوم تعداد کمتری را تشکیل می‌دهند، این افراد دارای مغزهای قوی و باهوش و موشکافند. آموزش و پرورش به آن‌ها آموخته است که در هر چیز فکر کنند و پژوهش نمایند و در برابر هر مسئله‌ای که قرار می‌گیرند خودشان قضاوت کنند و چیزی را که می‌خوانند و با فکر و دقت تمام مطالعه نمایند.

ممکن نیست روزنامه‌ای را بدون مراجعه به دیگری و حلاجی کردن آن بخوانند،

از این جهت است که روزنامه‌نویس‌ها این گروه مردم را دوست ندارند و از آن‌ها احتیاط می‌کنند.

برای گروه سوم دروغ‌هائی را که یک روزنامه عنوان می‌کند زیاد خطرناک نیست و یا این که لااقل به آن اهمیت نمی‌دهند، آن‌ها در طول زندگی خویش عادت کرده‌اند که روزنامه‌ها را از نظر تفریح و وقت‌گذرانی بخوانند و می‌گویند که جراید همیشه دروغ می‌گویند و گاهی ممکن است مطالبی از روی حقیقت بنویسند. بدبختانه اهمیت این دسته افراد مربوط به هوش آن‌ها است نه تعدادشان و این خود یک بدبختی بزرگی است که تعداد هوشمندان کم و در مقابل آن احمق‌ها و نادان‌ها در همه جا پراکنده‌اند.

امروز اگر لایحه‌ای در مجلس آلمان تصویب شود اکثریت نادان هستند که برای آن رای می‌دهند و در مقابل آن هوشمندان رای اقلیت دارند!

این وظیفه دولت است که نگذارد این قبیل اشخاص تحت تعلیم معلمین بی‌سواد قرار گیرند و مخصوصا نباید معلمین از کسانی باشند که قصد بدی دارند، دولت موظف است که سازمان‌های آن‌ها را تحت‌نظر گرفته و از انتشار مقالات دروغ و خارج از حقیقت جلوگیری نماید، دولت نباید مطبوعات را از نزدیک مراقبت کند زیرا نفوذ دولت در این قبیل اشخاص که روزنامه می‌نویسند بسیار زیاد است اهمیت این موضوع بیشتر بر سر این است که آموزش جراید تحت مراقبت دولت اداره شود.

مانند سایر کشورها دولت در این کشور هم نباید فراموش کند که تمام وسائل بایستی برای به دست آوردن مقصد نهائی به کار برده شود و نباید آزادی مطبوعات را این طور تعبیر کرد که هر کس بتواند آنچه را که می‌خواهد از دروغ و راست به حلقوم مردم بریزد زیرا همین تبلیغات غلط و نادرست است که آن‌ها را به سوی عدم انجام وظیفه رهبری می‌کند و در مقابل آن از کسب پیروزی باز می‌مانند.

پس باید جراید هر کشور طوری باشد که دولت و ملت را به راه راست هدایت کند.

اکنون می‌پرسیم روزنامه‌های قبل از جنگ آلمان چه غذای نامطبوعی برای ملت

آلمان تهیه کرده بودند آیا آنچه را که به ملت خود تحویل داد غیر از زهر قتال چیز دیگری بود؟

آیا جراید آلمان در قلب مردم مسائلی را نفوذ نداده بود که نسبت به همه چیز بی‌اعتماد باشد آن هم در حالی که تمام کشورهای جهان روی آلمان طور دیگری حساب می‌کردند؟ آیا جراید آلمان قبل از جنگ برای این که ملت را مطیع دولت کند برای آن‌ها ایجاد تردید نکرده و اعتمادش را نسبت به دولت سلب نکرده بود؟

آیا همین روزنامه‌ها نبودند که از راه منفی دموکراسی کشورها را به رخ مردم کشیدند؟ و از این رهگذر ملت غافل را در اختیار جمعیت‌هائی که نام ملی داشتند نگذاشته بودند؟

آیا همین جراید نبودند که ملت آلمان را به طور غیرطبیعی بار آوردند؟ آیا عادات و صفات انسانی را مورد تمسخر قرار ندادند و کار را به جائی نرساندند که با عدم اعتماد جلو بروند؟

آیا همین روزنامه‌ها با چاپلوسی‌های خود از دولت یک سد محکم و پرده آهنینی نساختند تا کار به جائی برسد که یک روز این قوای محکم را واژگون سازند؟ آیا آن‌ها با نوشته‌های خویش دولت را خدای روی زمین نساختند؟ و با این وسائل ملت را از دولت جدا نکردند؟ و آیا همین روزنامه‌ها نبودند که با تمسخرهای خود روحیه ارتش را ضعیف کرده و خدمت نظام را برای عده‌ای محدود ساختند و کار را به جائی رساندند که بسیاری از مردم از همکاری با دولت شانه خالی کرده و در نتیجه موجبات شکست ما را فراهم نمودند.

پس آزادی مطبوعات برای ملت و دولت آلمان مانند کسی بود که گوری برای ملت حفر می‌کند.

کاری به این نداریم که مارکسیست‌ها چه دروغ‌های شاخدار در جراید نوشتند زیرا برای آن‌ها دروغ‌گوئی یکی از وسائل زندگی و مانند موشی بود که مورد احتیاج گربه است، عمل و نقش مارکسیست فقط این بود که پشت ملت آلمان را خم کند و از نظر اجتماعی آن‌ها را متفرق ساخته و همه را برای بندگی و اسارت سرمایه‌داران یهودی آماده سازد.

آیا دولت در مقابل این کارشکنی‌ها چه عملی انجام داد؟

البته که هیچ، غیر از بعضی کارهای مضحک و مجازات کردن بعضی اشخاص که هیچ نتیجه نداشت.

آن‌ها با اعمال خود قصد داشتند این بیماری طاعون را به سوی کشور خود بکشانند و تمام این کارها را تملق و چاپلوسی جراید که عنوان یک امور زنده سیاسی را داشت انجام داد و یهودیان که از این برنامه راضی بودند با تبسم‌های زهرآگین خویش از آن‌ها تشکر نمودند.

معذالک باید گفت شکست دولت آلمان بر پایه عدم شناسائی این خطر بزرگ قرار نداشت بلکه انگیزه کلی آن همان سستی و بی‌جائی کارکنان دولت بود که در تمام شرایط در اعماق حیات ملت آلمان ریشه دوانده بود.

هیچکس جرأت نداشت به کارهای سیاسی دست بزند و هر کاری را هم انجام می‌دادند مانند نسخه داروی کم اثری بود که فقط در آن حال دردها را تسکین می‌داد و به جای این که قلب‌ها را تسخیر کنند آنچه عمل می‌شد مار و افعی‌ها را که از هر طرف به پای حکومت چسبیده بودند تقویت می‌کردند و نتیجه آن چنین شد که نه فقط اوضاع و احوال گذشته اصلاح نشد بلکه قدرت خراب کننده دستگاه که بایستی کارها را روبه‌راه کند سال به سال افزایش یافت.

مبارزه دفاعی آلمان بر علیه جراید و مطبوعات با کندی تمام پیش می‌رفت و مخصوصا مبارزه با جراید یهودی به قدری بی‌نقشه و سست بود که به جای از بین بردن آن‌ها اساس و مبانی آن تقویت شده بود.

احتیاط و عقل و تدبیر هیچ اثری نداشت، مسائل علمی و تحقیقی را کنار گذاشتند و بعضی اوقات که می‌دیدند یک روزنامه زیاد اسباب زحمت است چند روزی آن‌ها را به زندان می‌انداختند و در همان حال آشیانه عقرب به کار خود مشغول بود.

بدون تردید این نتیجه تاکتیک ماهرانه یهودیان و از طرف دیگر حماقت کارکنان دولت بود که خطر را تشخیص نمی‌دادند یهودیان از آن زمره مردمان نبودند که بگذارند به طور مستقیم به جراید و مطبوعات آنان حمله‌ور شود خیر این طور نبود

آن‌ها دو دسته بودند که همیشه یک دسته گروه دیگر را حمایت می‌کرد.

در حالی که روزنامه‌های مارکسیستی به طور دسته‌جمعی در برابر آنچه که برای مردم مقدس بود صف‌آرائی می‌کردند و با وضعی شرم‌آور به مردم حمله می‌کردند دولت و طرفداران حکومت ساکت بودند. آن‌ها با نهایت آزادی یکی را به جان دیگری انداخته و سایر فراکسیون‌های ملی و روزنامه‌های یهودی و بورژواخواه دموکرات با نهایت مهارت بدون این که کسی را تحریک کنند ظاهر خود را حفظ کرده و میدان را برای عملیات مخرب مارکسیست باز می‌گذاشتند.

آن‌ها می‌دانستند این مغزهای پوک و توخالی غیر از ظاهر چیزی را تشخیص نمی‌دهند و هرگز استعداد آن را ندارند که به اعماق مسئلهٔ وارد شوند و آنچه راکه می‌بینند فقط ظاهرش است و چیزی غیر از این درک نمی‌کنند، آن‌ها از ضعف و سستی و غفلت مردم حداکثر بهره‌برداری را می‌کردند البته برای این اشخاص مجله فرانکفورت یکی از جراید خوب و طرفدار مردم بود زیرا این مجله هرگز کلامی ناپخته و نسنجیده نمی‌نوشت و با جنگ‌ها و جدال‌های تن به تن مخالف بود و عقیده داشت که مبارزه بایستی از راه فکر دنبال شود و حتی کسانی هم که اندیشه‌های قوی ندارند می‌توانند از این راه مبارزه کنند.

این نوع آموزش مربوط به طریقه و روش حد وسطی بود که به مردم یاد می‌داد از غرایز خود دست کشیده و آن‌ها را عملا به سوی علوم و دانش‌هائی می‌کشاندند که بدون آن که چیزی از آن درک کنند خود را به جائی برسانند که از اراده و انرژی و کارهای مثبت اثری در آن وجود ندارد، در حالی که کسب معرفت غیر از این بود و آنچه راکه لازم بود بدانند در اختیارشان نمی‌گذاشتند البته انسان نباید مرتکب این اشتباه شود که روزی صاحب دنیا و طبیعت گردد بلکه او باید برعکس ضرورت اساسی قانون و حکومت طبیعت را بداند و کشف کند که تا چه اندازه می‌تواند تحت استیلای قوانین طبیعت بگذارد و از این جاست که مبارزه انسانی آغاز می‌شود.

بعد از این که این موضوع را دانست کشف خواهد کرد چگونه سیارات منظومه شمسی گردش خود را ادامه می‌دهند و اقمار زیاد به گرد آن‌ها در حرکتند پس با این

قانون نیرو در همه جا وجود دارد و حتی اگر موجوداتی در ظاهر ضعیف باشند استعداد قدرت دارند و باید از این قدرت استفاده کنند انسان هم یکی از این موجودات است.

ساختمان انسان طوری است که با میل و رغبت کامل از اصول مسلم طبیعت و قوانین آن اطاعت می‌کند.

از این بحث‌ها می‌خواهم نتیجه بگیرم که یهود برای خودش نیمه دنیائی است که همه این چیزها را می‌فهمد و با علم به همین حقایق مسلم جراید و مطبوعات فرانکفورت و هزاران مانند آن را اداره می‌کردند بدون این که وجهه خود را از دست بدهند، دیافراگم عقل و منطق آن‌ها این نوع سخن‌سرائی را ضبط می‌کند و در مطبوعات خود آن را یک مشت راهنمائی عوام‌فریبانه به مردم تحویل می‌دهد. آن‌ها در حالی که مطالب تدلیس‌آمیز خود را به طوری وانمود می‌کنند که باورکردنی باشد قطره قطره در قلب خوانندگان خود زهرکشنده را که از جای دیگر تهیه کرده‌اند تزریق می‌کنند و با مهارت تمام چنان خوانندگان خود را مسحور می‌سازند که فقط یک عقل کامل و مو شکاف می‌تواند اسرارشان را کشف کند.

در واقع در حالی که آن‌ها این سموم را در قلب زود باوران می‌پاشند عقل و فکرشان را می‌دزدند و مطالبی درباره آزادی می‌گویند که نتیجه آن برای آن‌ها غیر از اسارت و بندگی نیست.

غیر از این عوامل اساسی مسائل دیگری در سیاست داخلی و خارجی آلمان وجود داشت که هرکدام به نوبه خود موجبات شکست آلمان را می‌توانست فراهم کند.

در اثر کارشکنی‌ها و تبلیغات سوء مارکسیست‌ها رفته رفته آلمان قبل از جنگ اعتقادات مذهبی خود را هم از دست داد و این مسئله اگر چه زیاد محسوس نبود اما در زودباوری مردم آلمان تأثیر به سزائی داشت.

اگر در زندگی آلمان قبل از جنگ سستی عقیده وجود داشت بدون تردید در اثر استفاده نامشروعی بود که احزاب مذهبی که عهده‌دار امور روحانی بودند به عمل می‌آوردند.

نتایج وخیم این کارشکنی‌ها و یا به عبارت دیگر بی‌نظمی جدیدی که در امور مذهب فراهم شده بود بر سر ملت فشار بیشتری وارد ساخت زیرا همین سستی عقیده رفته رفته در تمام شئون اجتماعی راه یافت و ملت را در سراشیبی سقوط قرار داد.

با این حال ممکن بود تمام این جراحات و خراب‌کاری‌ها موجبات سقوط ملت را فراهم نکند اگر حوادث نامطلوب دیگر اتفاق نمی‌افتاد اما وقتی حوادث خطرناک دیگر یکی بعد از دیگری به وقوع پیوست موجب شد که پایه‌های استقامت را در سایر مسائل اجتماعی متزلزل سازد.

از آن گذشته در صحنه سیاست نیز چشمان تیزبین بعضی لغزش‌ها و خراب‌کاری‌ها را مشاهده می‌کرد که امکان داشت یکی از موجبات اساسی سقوط آینده امپراطوری باشد و اگر در فرصت‌های مناسب نمی‌توانستند جلو این خراب‌کاری‌ها را بگیرند سقوط امپراطوری حتمی‌الوقوع بود.

نداشتن یک هدف معین در سیاست خارجی و داخلی آلمان برای هر کس که اندک دقت و توجه داشت بسیار محسوس و آشکار بود.

سیاست اقتصادی که حالتی درهم برهم داشت کاملا شبیه طرز تفکر دوره بیسمارک بود زیرا او معتقد بود که در حدود امکان باید هرگونه سیاستی را تعقیب کرد و اگر اوضاع و احوال اجازه دنبال کردن یکی را نمی‌داد بایستی صرف نظر شود اما بین سیاست بیسمارک و صدراعظم‌هائی که به دنبال او آمدند یک تفاوت کوچک وجود داشت که در مراحل اول محتاج به تفسیر زیاد است در حالی که در نظر دیگران مفهوم دیگری پیدا می‌کرد.

در واقع بیسمارک با این جمله کوچک می‌خواست بگوید برای رسیدن به یک هدف معین بایستی به تمام امکانات دست زد و از هر چیز کمک گرفت اما جانشینان او این طور تعبیر کردند که دولتی که دارای سیاست روشن باشد ضرورت ایجاب می‌کند در هر حال نقشه خود را اجرا کند.

در حالی که این طور نبود و آلمان قبل از جنگ هیچ هدف مشخصی نداشت بنابراین نمی‌توانستند روی نظریه بیسمارک کاری انجام دهند.

بسیاری از اشخاص این نظریه را درست نمی‌دانند و نداشتن هدف معین حکومت آلمان را محکوم می‌کنند و از آن نتیجه می‌گیرند که در سیاست امپراطوری سستی و تزلزل زیاد وجود داشته است.

این افراد با این که یقین داشتند در سیاست آلمان لغزش‌هائی وجود داشته حاضر نبودند پیام چمبرلن نخست‌وزیر انگلستان را که می‌گفت آلمان باید در سیاست خود تجدیدنظر نماید گوش کنند.

و می‌گفتند این اشخاص خیلی احمق هستند که تصور می‌کنند آن قدر عاقلند که می‌توانند به دیگران درس سیاست بدهند.

شاید حرف آن‌ها تا اندازه‌ای درست بود ولی غافل از آن که چندی بعد از او گستانترن صدر اعظم سوئدی در ضمن سخنانش گفته بود:

سیاست جهان را باید مردانی عاقل اداره کنند و هر یک از این مردان عاقل در صحنه سیاست جهان حکم یک اتم را دارند که باید یکدیگر را جذب و دفع نمایند.

در دوره‌های قبل از جنگ مردم آلمان مجلس و رایشتاک را یکی از مراکز بسیار ضعیف و متزلزل می‌دانستند و می‌گفتند در این مجلس افرادی سست عنصر جمع شده‌اند که در مقابل مسئولیت ترس دارند و کاری انجام نمی‌دهند.

این یکی از عقاید پوچ بود که مردم تصور می‌کردند دستگاه پارلمان آلمان بعد از انقلاب مرتکب خطاهای زیادی شده در حالی که این خطاها همیشگی بوده و قبل از انقلاب هم مرتکب خطاهائی شده بود چون اگر اشتباه نمی‌کرد به طور قطع انقلاب پیش نمی‌آمد.

حق مطلب این است که این دستگاه عریض و طویل که رایشتاک نام دارد غیر از خرابی، کاری از دستش ساخته نیست و هرکاری که تا امروز انجام داده اگر هم مثبت و درست بوده اما مردم با عدم اعتماد به آن می‌نگریستند. البته نمی‌توان گفت که شکست آلمان راکاملا و به طور مستقیم متوجه این سازمان دانست ولی اگر حادثه شکست جلوتر واقع می‌شد یا اصلا به وقوع نمی‌پیوست نمی‌توانستیم این پیروزی را مربوط به لیاقت نمایندگان رایش بدانیم و اگر شکست هم به عقب می‌افتاد همه کس می‌دانست که مقاومت سرسخت ارتش در آن دخالت داشته زیرا هرگز به

طوری که به خاطر داریم تاکنون رایش نتوانسته است کاری مفید انجام دهد.

اما عقیده من در این مورد چیزی دیگر است. علت اصلی شکست آلمان سستی و تزلزل گروه اداره‌کنندگان سیاست خارجی و داخلی آلمان بود که قهراً امپراطور آلمان هم تحت تسلط رایش قرار گرفت و موجبات این حادثه بزرگ را فراهم ساخت.

عدم توانائی گردانندگان سیاست آلمان نیز ریشه‌ای داشت که اساس آن را بایستی در مجلس رایش جستجو نمود.

این ناتوانی‌ها در بسیاری از چیزها دیده می‌شد یکی از آن در مورد اتحادهای خارج بود که از یک طوف می‌خواستند صلح را حفظ نمایند از طرف دیگر مجبور بودند امپراطور را به طرف جنگ بکشانند، ناتوانی در مقابل سیاست لهستان نیز یکی از آن‌ها بود. بدون این که جرات حمله به این کشور داشته باشند او را بر علیه خود تحریک می‌کردند و نتیجه آن نه پیروزی شد و نه این که توانستند با لهستان صلح کنند در عوض حالت جنگ بر علیه روسیه را برای خود درست کردند.

ناتوانی دیگر از این جهت بود که قادر نبودند مسئله آلزاس و لرن را حل کنند. به جای این که برای همیشه به نفوذ فرانسه در این سرزمین خاتمه بدهند و در الزاس حقوق مساوی مانند سایر کشورها قائل شوند نه این کار را کردند و نه کار دیگر و در واقع این کار هم کاملاً غیر ممکن بود زیرا در صفوف منظم این کشور خیانتکارانی وجود داشت که قبل از هر چیز از بین بردن آن‌ها ضروری به نظر می‌رسید.

ولی تمام آن‌ها قابل تحمل بود. اگر الزاس در اثر فشار فرانسویان قدرت خود را از دست نمی‌داد در آن وقت تصرف الزاس کار آسانی شمرده می‌شد اما این کار را رایش در موقع خود نتوانست انجام دهد.

خطائی را که رایش در این مورد مرتکب شد از لغزش‌هائی بود که هرگز ملت آلمان نمی‌توانست آن را فراموش کند.

از هر طرف حساب کنیم این چند مرد پوسیده و زوال دررفته اسلحه‌ای را که با آن می‌توانستند خود را حفظ کنند از دستشان گرفتند.

اگر قبرهای دنف فلاندر دهان بگشاید افرادی خون آلود سر از قبر برداشته و

ملت آلمان و رایش را محکوم می‌کنند و خواهند گفت هزاران هزار جوان آلمانی در اثر اشتباه و خطاهای فاحش این چند نفر که در رایش نشسته‌اند با از دست دادن آرزوهای خود به آغوش مرگ پناه برده‌اند.

آن‌ها و هزاران زخمی و دست و پا بریده و شهید خواهند گفت که میهن فقط آن‌ها را به این دلیل به آغوش مرگ فرستاده که خواسته است به یک عده فریب دهنده ملت اجازه بدهد سیاستی را دنبال کنند که به هیچ وجه درست نبوده زیرا آن‌ها با عده‌ای خیانتکار همدست بودند و با همکاری یکدیگر این دشت خون را فراهم کردند.

در حالی که یهودیان خیانتکار به وسیله جراید و مطبوعات در اطراف جهان به دروغ و تزویر ملت آلمان را دولت میلیتاریسم معرفی می‌کردند و به این وسیله می‌خواستند آلمان را بکوبند مارکسیست‌ها و دموکرات‌ها که در ظاهر دم از دوستی آلمان می‌زدند حاضر نشدند حتی کوچکترین کمکی به ملت آلمان بکنند. از آن گذشته وقتی یک چنین خیانت بزرگی آشکار شد می‌بایستی لااقل تمام کسانی که فکر می‌کردند در مورد ظهور احتمالی جنگ همگی اسلحه به دست می‌گیرند و از آلمان دفاع می‌کنند به این نکته متوجه باشند که تمام این حرف‌ها دروغ بوده. به جای این که کوچکترین قدمی برای کمک به ملت آلمان بردارند هزاران جوان ناآزموده را جلوی گلوله فرستاده و بر مزارهای آنان شادمانی نمودند.

باید به این نکته توجه داشت که با این که نمایندگان رایش می‌دانستند این عده سربازان ناآزموده کاری از دستشان ساخته نیست و عاقبت باعث شکست خواهند شد به جای این که از همدستان خود کمک بگیرند ناظر شکست آلمان شده و بعد از آن علل اقتصادی را باعث جنگ معرفی کردند.

اگر در روی زمین با فرستادن سربازان ناآزموده عدم تعادل فاحشی با نیروی دشمن وجود داشت در دریا هم همین عدم تعادل به صورت دیگر موجبات شکست را عملاً می‌توانست فراهم کند.

توضیح این مطلب آن که در جنگ‌های دریائی نیز کشتی‌های کوچکتری هم از لحاظ تعداد و هم قدرت به آب‌ها انداخته شد که در همان روزهای اول معلوم بود

این کشتی‌های ناچیز در مقابل قدرت عظیم نیروی دریائی انگلستان نمی‌تواند مقاومت کند.

یک کشتی که در ابتدای امر آن قدر کوچک است که نمی‌تواند لااقل واحدهای ارتش را با خود حمل کند آن هم در موقعی که در برابر قدرت عظیم دشمن قرار گرفته بایستی ضعف قوای خود را از لحاظ تعداد با قدرت نظامی و شدت نیرو جبران کند اما واحدهای نظامی نیروی دریائی آلمان به طوری بود که نمی‌توانست این کار را انجام دهد.

به طوری که شهرت داشت قبل از جنگ می‌گفتند نیروی دریائی آلمان بسیار قوی است و دشمن نمی‌تواند با آن مقاومت کند، به این معنی که مواد تجهیزاتی دولت آلمان خیلی قوی‌تر و بیشتر از تجهیزات انگلستان است و توپ‌های آلمانی ۲۸ سانتیمتری از نظر قدرت آتش کم قدرت‌تر از توپ‌های سی سانتیمتری انگلستان نخواهد بود.

این کار درست نبود در حالی که آن‌ها می‌دانستند انگلستان توپ‌های ۳۰ سانتیمتری را به دریا خواهد فرستاد لازم بود خودشان هم با یک چنین تجهیزاتی با دشمن روبه‌رو شوند تبلیغاتی هم که در مورد خمپاره‌اندازان ۴۲ سانتیمتری آلمان شده بود کاملا حقیقت نداشت اما این موضوع مسلم بود که خمپاره‌اندازهای ۲۱ سانتیمتری آلمان از تمام توپ‌های دورزن دشمن برتری داشت، با این حال چون تعدادش کم بود موازنه خود را با قوای دشمن از دست داد.

فرمانده نیروی دریائی چون از ساختمان و قوای دفاعی کشتی‌های خود اطلاع داشت دست به حمله نمی‌زد زیرا او خوب می‌دانست که یک کشتی کم ظرفیت که سرعت کشتی‌های جنگی را نداشت و نمی‌توانست تجهیزات زیاد داشته باشد در برابر یک کشتی قوی‌تر هدف بمباران قرار گرفته و در آب غرق خواهد شد به این جهت همیشه سعی می‌کرد که خود را در فاصله دورتری نگاهداشته و غیر از حمله‌های دفاعی کاری از او ساخته نبود.

تعداد زیادی از زیردریائی های ما به طوری که گزارش داده بودند قدرت پیشروی نداشتند و مجبور بودند از حمله‌های دفاعی استفاده کنند.

در دوران صلح تاکتیک آن‌ها این بود که کشتی‌های قدیمی را حتی‌الامکان مجهز می‌ساختند و برعکس کشتی‌های تازه را که از آن اطمینان داشتند کاملا و گاهی بیش از ظرفیت پر از تجهیزات می‌کردند اما بنابه گزارش فرمانده دریاداری در زمان جنگ این ترتیب کاملا غلط بود زیرا کشتی‌های قدیمی اگر تجهیزات کامل‌تری داشتند از کشتی‌های جدید آماده‌تر بودند.

اگر در جنگ دریائی (شارژ ـ راک) کشتی‌های آلمان مانند کشتی‌های انگلیسی دارای سرعت و تجهیزات مشابهی بودند نیروی دریائی بریتانیا در مقابل بمباران‌های خمپاره ۳۸ سانتیمتری آلمان در همان حمله اول در آب فرو می‌رفت.

ژاپن درگذشته یک نوع تاکتیک مخصوص دریائی داشت. آن‌ها از روی تجربه دانسته بودند که باید هر یک از کشتی‌ها تجهیزاتی مشابه یا بالاتر از نیروهای دشمن داشته باشند ولی در این حال لازم بود نیروی دریائی آلمان کشتی‌های لازم برای حمله داشته باشند که متاسفانه در بسیاری از نیروهای دریائی موازنه‌ای وجود نداشت.

در حالی که نیروی زمینی آلمان در بسیاری از جبهه‌ها قوای خود را از دست داده بود نیروی دریائی آلمان که بنابه ادعای مقامات پارلمان قوی‌تر از نیروی زمینی بود نتوانست تعادل خود را حفظ کند و شکست جبهه‌های زمینی را جبران نماید.

آنچه را که ارتش آلمان در این جنگ‌ها برای خود مایه افتخار می‌دانست از لحاظ کثرت تجهیزات نبود زیرا به طوری که اشاره کردیم در بسیاری از جبهه‌ها قوای زمینی یا دریائی آلمان به مراتب کمتر از قوای دشمن بود اما باید دانست که پیروزی در این جبهه‌ها در نتیجه شهامت بی‌نظیر سرداران و فرماندهان جنگی بود و افسران و سربازان از جان گذشته بودند که با قلت تجهیزات در بسیاری از جبهه‌ها پیروز و یا لااقل از خود دفاع می‌کردند، اگر فرماندهی کل دریائی قبل از جنگ دارای نبوغ و شهامت معادل دشمن بود در جنگ‌های دریائی این همه تلفات از خود برجا نمی‌گذاشتند شاید بتوان گفت که یک سوم شکست آلمان را تبلیغات و سروصداهای توخالی نمایندگان و کارکنان دولت فراهم کردند زیرا در دوران صلح به جای این که در فکر برطرف کردن نواقص خود باشند با کوس و کرنا به همه

می‌گفتند که قوای آلمان از هر جهت بر نیروی دشمن برتری دارد.

آن‌ها می‌بایست امور جنگی را به عهده فرماندهان ارتش بگذارند اما در غالب موارد در کارهای جنگی کسانی دخالت می‌کردند که به هیچوجه صلاحیت نداشتند.

به طوری که قبلا نیز اشاره کردیم فرماندهی نیروی زمینی تا جائی که ممکن بود قبل از جنگ قوای خود را تحت آزمایش قرار داد. با وصف این حال کارشکنی و ضعف اراده نمایندگان رایشتاک به قدری بود که خواهی نخواهی ما را به سوی شکست کشاند.

لودندرف[۱] که در آن زمان در ستاد ارتش کلنل بود مدت‌های زیاد بر سر مسائل نظامی در برابر ضعف و بی‌حالی نمایندگان رایشتاک مقاومت نمود و بیشتر اوقات کار به جائی می‌رسید که آن‌ها حاضر نبودند سخنان لودندرف را گوش کنند و اگر نبردی را که این افسر آغاز کرده بود به شکست منجر گردید نیمه گناه آن به گردن پارلمان و نیم‌دیگر آن متوجه بتمان هولوک[۲] بود که در آن زمان سمت صدراعظم امپراطور را داشت.

البته این گفته‌ها و نظریات نمی‌تواند به طور دربست مسئولین جنگ را تبرئه کند زیرا آن‌ها هرکدام وظیفه‌ای داشتند و لازم بود تا به آخر آن را به انجام برسانند و به فرض این که به قول خودشان از هیچگونه فداکاری دریغ نکردند اما نتیجه کار آن‌ها غیر از شرمساری برای آلمان چیزی نداشت. کسی چه می‌داند شاید تمام این کارشکنی‌ها برای آن بود که عده‌ای سودطلب راه را برای آینده خود و رسیدن به مقام صدراعظمی باز می‌کردند و دلیلش آن بود که بعد از جنگ فریاد خیانتکاران از هر طرف بلند شد و افراد ناشناس مامورین قدیم را به عقب زده و هرکدام به مقامی جدید نائل آمدند.

تمام این تقصیرات و کارشکنی‌ها وقتی آشکار شد که بعد از جنگ هرکدام از آن‌ها در سیاست داخلی و خارجی اعمال خود را به مردم نشان دادند.

---

1. Ludendorff
2. Betnman-Holueg

آری در چنین موارد حقایق نامطبوع از طرف قاطبه ملت به کلی آشکار گردید اما فرماندهان سعی می‌کردند اعمال شرم‌آور خود را پوشانده و در بعضی موارد بکلی آنچه را که گذشته انکار می‌کردند.

بیشتر فرماندهان جنگ به اقدامات و فعالیت‌های تبلیغاتی عقیده نداشتند و نمی‌دانستند که به وسیله تبلیغات می‌توان کاری کرد که جهنم را در نظر ملت به صورت یک بهشت و یا بهشت را تبدیل به جهنم کرد اما آن‌ها که برای خود تئوری مخصوص داشتند به این سخنان توجه نمی‌کردند و فقط یهودیان بودند که با مهارت و تردستی تمام کارهائی از راه تبلیغات انجام می‌دادند که حتی مامورین و وابستگان بسیار نزدیک دولت متوجه تاکتیک آنان نبودند.

همین بیهوشی و عدم توجه در جنگ برای آن‌ها خیلی گران تمام شد.

با این حال در مقابل تمام این خطاها و لغزش‌های کوچک و بزرگ که به آن اشاره کردیم و قبل از جنگ هر کدام از آن‌ها مانند سلسله زنجیر به یکدیگر ارتباط داشت، زندگی مردم آلمان از یک جهت دارای امتیاز خاصی بود.

در بین سایر امتیازات می‌توان این موضوع را مورد توجه قرار داد که ملت آلمان تقریباً در بین سایر کشورهای اروپائی دارای امتیاز مخصوصی بود که همیشه سعی می‌کرد در حد اعلای خود از لحاظ اقتصادی و جنبه ملی، خود را حفظ کند و با وجود تشنجات زیاد کمتر از دیگران تابع کنترل مالی بین‌المللی قرار می‌گرفت.

این خاصیت از نظر کلی یک امتیاز خطرناکی بود که بعدها یکی از موجبات روشن شدن آتش جنگ جهانی شد.

شاید به دلیل آن بود که حکومت آلمان آن طور که لازم بود ملت خود را نمی‌شناخت بدان جهت که امپراطوران آلمان غالباً از برخورد یا... چگونه بگوئیم از تماس با مغزهای روشن محروم و دور بودند. آن‌ها بدبختانه کسانی را می‌پسندیدند که با تملق و چاپلوسی به جای حقیقت‌گوئی خود را به امپراطوران نزدیک می‌کردند و در واقع می‌توان گفت چیزی را که می‌شنیدند غیر از تملق و چاپلوسی چیزی نداشت.

این تاکتیک و روشن باعث تأسف ا... ت آن هم در موقعی که جهان از بسیاری

جهات تحولات زیاد به خود دیده و آنچه را که در حال حاضر در دست داشتند. از هیچ جهت با عادات قدیم هم آهنگی نداشت.

به این جهت در اثر تغییراتی که در قرن ما بوجود آمده بود انسان معمولی و حد وسط نمی‌توانست در مقابل آن پرنسی که به رسم امروز بر اسب سوار است و لباس اونیفورم پوشیده آن احترام و شخصیت را به دست بیاورد.

به همین جهت آن مسائل پیش پا افتاده انسان دوستی که در قدیم مرسوم بود امروز ارزش و مقامی نداشت.

به طور مثال وقتی پرنسس +... با آن مقام و منزلت می‌خواست چیزی بخورد ممکن بود با ظروف آشپزخانه و بدون تشریفات عصرانه‌ای را بگذارند اما امروز در این قرن وضع عوض شده بود و آنچه را که یک پرنسس برای تشریفات می‌خواست غیر از آن بود که در سابق وجود داشت.

بنابراین به طور یقین می‌توان پذیرفت که اگر امپراطور می‌خواست در یک مهمانی شرکت کند تشریفات لازم غیر از سابق بود و این موضوع را همه کس می‌دانست.

بنابراین قرن ما طوری شده بود که بهترین فکر و نظریه که قادر نباشد کسی را تحریک یا در او موثر باشد به صورت مسخره جلوه می‌کرد.

مسائل افسانه‌آمیزی که سابقاً به امپراطوران نسبت می‌دادند دیگر ارزش سابق را نداشت.

مثلاً عادت امپراطور که صبح زود از خواب برخیزد و لازم بود تا مدتی از شب به کار مشغول شود و یا این که ممکن بود فلان غذا به مزاج او نامطبوع واقع شود و باعث خطر شود و از این قبیل مسائل پیش پا افتاده صورت مسخره داشت و دیگر مردم اصرار نداشتند که بدانند امپراطور امروز چه چیزها خورده یا در حرمسرای خود چگونه گذرانده است و می‌گفتند امپراطور هم مانند ماست و از یک غذای ماکول زندگی می‌کند. هر وقت هم که بخواهد می‌تواند استراحت کند آن‌ها در صورتی خوشحال بودند که می‌شنیدند امپراطور برای کشور خود خدمتی انجام داده و به نژاد مردم کشور خود احترام کرده است و بدون این که کسی به او اشاره کند

وظایف امپراطوری خود را انجام خواهد داد.

ولی این‌ها باز هم از مسائل بسیار جزئی و پیش پا افتاده است و بیشتر و بدتر از این‌ها باز هم وجود داشت که حس اعتماد یا بهتر بگوئیم احساس وظیفه‌شناسی را نقصان می‌داد و آن عبارت از این بود که این اعتماد متاسفانه در بین عده کثیری از افراد بوجود آمده بود که ملت و دولت از هم جدا هستند و هرکدام وظیفه جداگانه دارند.

مقام فرماندهی امپراطور آلمان به نظر مردم یک مکان مقدس و شباهت به زیارتگاه مذهبی داشت و در این اواخر با وجودی که افکار و عقاید ماتریالیستی رخنه کرده بود هنوز هم از روی قلب به آن ایمان داشتند.



برای ختم مقال ضروری است که چند کلامی از ارتش آلمان و چگونگی آن سخن بگوئیم.

آنچه را که بسیاری ار آلمان‌ها در اثر غفلت و عدم اراده خود نمی‌توانستند درک کنند و بر خلاف آن کشورهای خارجی خوب می‌دانستند این بود که ارتش آلمان بهترین و تواناترین نیرو برای به دست آوردن آزادی ملت و تامین تغذیه کودکان به‌شمار می‌آمد.

اما باید دانست که به جز سازمان‌های دولتی و ارتش یک عامل دیگر وجود داشت و آن ازگروه کارمندان و سازمان‌های امپراطوری قدیم بود که در تمام شئون اجتماعی ما مؤثر بود.

آلمان بهترین کشور سازمانی و اداری دنیا به شمار می‌آمد شاید بعضی‌ها اخلاق و صفات و طرز رفتار کارمندان و افسران دولت را مورد انتقاد قرار دهند اما این مطلب مهمی نیست بسیاری ازکشورها شاید به مراتب از آن‌ها بدتر بودند.

اما چیزی راکه شاید کشورها فاقد آن بودند استحکام و استواری عقیده و طرز تفکر آن‌ها است که نظیر آن در هیچیک ازکشورها دیده نشده است.

اگر این عقیده را حمل بر اغراق نکنید باید بگویم که آلمان‌ها مردمانی ثابت قدم و وفادار و از جمله ملل زنده‌ای به شمار می‌آمدند که به امپراطور و میهن و

افتخارات گذشته خویش چنان دل بسته بودند که یک نفر آلمانی از این لحاظ در برابر سایر ملل قابل مقایسه نبود.

کدام کشور از دنیا مانند آلمان دارای وسائط نقلیه مرتب مانند سازمان راه‌آهن سرتاسری کشور بود؟ اما انقلاب آلمان این وسیله منظم را در هم ریخت و دست ملت را از این طرف کوتاه کرد و به نام این که می‌خواهند راه آهن آلمان را ملی کنند سرمایه ملی را به مصرف فعالیت‌های انقلابی رساندند.

اما چیزی که بیش از همه دستگاه کارکنان دولتی آلمان را از سایر ملل جدا می‌کند این است که ملت آلمان همیشه استقلال و پایداری خود را در مقابل حکومت‌های مختلف نشان داده و نفوذهای سیاسی به هیچ وجه نتوانسته است در وضع کارکنان دولت تغییری بدهد، اما بعد از انقلاب این وضع کاملاً تغییر یافته است و به جای این که وابستگان دولت لیاقت و شهامت همبستگی از خود نشان بدهند در فکر تصاحب جاه و مقام افتاده و در بعضی احزاب وابسته دولت کارهائی انجام می‌دهند که می‌تواند در راه اقدامات دولت سدی ایجاد کند.

یکی از مسائل مهم در سیاست آلمان مسئله شناسائی نژاد آلمان است و این موضوع از مسائل مهمی است که در دوران تاریخ در آلمان مورد توجه بوده است.

زیرا باید به این نکته اذعان داشت که تمام حوادث بدو نامطلوب برای هر ملت اتفاقی نیست بلکه ملتی که بتواند نژاد اصلی خود را حفظ نماید در سایر مراحل سیاسی موفقیت خواهد داشت و بر عکس ملت‌هائی که در برابر حوادث سیاسی نژاد خود را از دست داده و در نتیجه رابطه‌های نزدیک با سایر ملل ماهیت اصلی آنان تغییر یابد دچار پراکندگی و شکست خواهد شد.

این مطلبی است که باید بدانیم.

فصل دهم

ملل و نژاد

بعضی حقایق به طوری پیش افتاده‌اند که اگر کسی خوب دقت نکند آن را نمی‌شناسد ولی غالباً اتفاق می‌افتد که این حقایق روشن را افراد عادی نمی‌بینند یا لااقل نمی‌توانند بد و خوب خویش را تشخیص دهند.

گاهی از اوقات این حقایق از جلو نظرشان می‌گذرد اما آن را نمی‌بینند به طوری که غالباً در برابر حقایق بسیار مسلم کور و نابینا می‌مانند و وقتی کسی به طور ناگهانی قسمتی از آن را برای آن‌ها آشکار می‌کند برای آن‌ها تعجب‌آور است.

حقیقت هم همین است در اطراف ما صدها و هزاران مسائل بسیار ساده موج می‌زند که باید با کمی دقت و حوصله آن را حل کنیم اما به قدری کم حوصله و نادان می‌شویم که مانند تخم‌مرغ کریستوف کلمب برای ما لاینحل می‌ماند و بایستی شخصی مانند کریستف کلمب پیدا شود تا بتواند درک کند چون زمین مانند تخم‌مرغ گرد، و بیضی شکل است می‌توان از هر طرفش به سوی دیگر مسافرت کرد.

بدون استثنا بسیاری از مردم در این دنیای وسیع در برابر مشکلات این طور

زندگی می‌کنند.

فکر می‌کنند که همه چیز را می‌دانند اما مانند کوران ساده‌ترین مسئله را که هر ساعت هزار بار از جلو چشمانشان می‌گذرد تشخیص نمی‌دهند.

اگر کسی دقیق و مو شکاف باشد با یک نظر دقیق می‌تواند آن چه را که در اطرافش می‌گذرد خوب تشخیص دهد و یکی از آن‌ها مسئله جنسی است که اگر چه در ظاهر امر بسیار ساده و پیش‌پا افتاده تلقی می‌شود اما در عین حال از مسائل مهمی است که عدم توجه به آن خسارات گوناگون به بار می‌آورد.

اگر شما در طبیعت نگاه کنید این مثال را در حیوانات می‌توانید به طور آشکار به‌بینید که هیچ حیوانی غیر از هم‌جنس خود با حیوان دیگر معاشرت نمی‌کند کبوتر با کبوتر و جغد با جغد و لک‌لک با لک‌لک و قورباغه‌ها با یکدیگر زندگی می‌کنند و اگر به طور مثال در بین یک مشت مرغ و جوجه جغد و کبوتر یا گربه‌ای را بیندازید همه از یکدیگر می‌گریزند و سعی دارند خود را از حیوان غیر جنسی خویش خود دور نگاه دارند.

فقط بعضی موارد استثنائی می‌تواند این قانون را باطل کند. در درجه اول اختیار یا اسارت و ناتوانی یا بعضی موانع اتفاقی گاه ممکن است جنسی را به سوی جنس دیگر بکشاند، همان مردی که خواه ناخواه به سوی زن کشیده می‌شود اگر چه نمی‌توان آن را گرایش به سوی نا هم جنس تلقی کرد معهذا این عمل از ناتوانی حقیقی و شهوات انسانی است و الا مرد با قدرت بارها خود را از نزدیک شدن به زنی که به او تعلق داشته باز داشته است.

در این موارد است که طبیعت تمام قوای خود را به کار می‌اندازد که در برابر این نقص قانون مقاومت کند ولی در سایر مواقع وقتی انسان در حال عادی باشد از نزدیک شدن به نوع مخالف خود احتراز دارد. این عادت و سرشت انسانی است که گاه پیش می‌آید آدمی روی حب جاه و غرور ذاتی میل دارد به یک نژاد ما بین خود نزدیک شود تا او را تصاحب نماید اما در موردی که تحت استیلای نژاد بالاتر قرار گرفته بنا به دلخواه او نیست و ضعف و ناتوانی و هزاران دلیل دیگر او را تحت تسلط نژاد برتر یا قوی‌تر قرار می‌دهد.

این نوع هم بستگی یعنی قرارگرفتن تحت تسلط نژاد قوی‌تر مخالف قانون طبیعت است زیرا طبیعت همیشه می‌خواهد که نژاد برتر و قوی‌تر مسلط بر خود باشد و با این حال مخالف قانون طبیعت همیشه نوع برتر نوع جنس ضعیف‌تر را تحت تسلط خویش گرفته و بر طبق قوانین تنازع بقا آن قدر این دو نوع باهم تلاش می‌کنند تا جنس برتر جنس ضعیف‌تر را نابود ساخته و از این ترکیب یک نوع ممتاز بسازد.

نقش نژاد قوی‌تر این است که دیگری را در خود حل نماید نه این که مانند او شود و اکثر عظمت و قدرت خود را در هم شکسته نوع ضعیف را پایمال می‌کند این فقط نژاد ضعیف است که از این برخورد ناراحت شده و آن را ظالمانه می‌داند اما چون مرد ضعیف و محدودی است غیر از تسلیم و رضا چاره‌ای ندارد زیرا اگر این قانون در دنیا اجرا نشود سایر موجودات ضعیف نیز خود به خود محکوم به فنا خواهند شد.

نتیجه و حاصل این قانون طبیعی فقط نیست که برحسب ظاهر جنسی به جنس دیگر تبدیل شود اما بحث بر سر این که نژاد قوی‌تر کلیه حالات و اخلاق خود را در نژاد ضعیف به جاگذاشته و پس از مدتی او را مانند خود می‌سازد.

یک روباه همیشه روباه و یک غاز یک غاز و یک ببر تا وقتی زنده است یک ببر وحشی است.

اما هدفی که بین یک گروه از انسان‌های هم نژاد وجود دارد مربوط به اراده و استعداد و قابلیت و مقاومت او در مشکلات است. یک روباه که طبیعت او حیله‌گری و دزدی است نمی‌تواند در مقابل یک غاز یا طعمه دیگر با احساس انسان‌دوستی از خوردن او صرف نظر کند و در مقابل آن هیچ گربه‌ای دیده نشده است که هوس خوردن و شکارکردن موش نداشته باشد.

به همان نسبت نیروهای شدیدی که بین نژادهای مختلف بوجود می‌آید دارای انگیزه‌هائی است که از عشق یا نفرت سرچشمه می‌گیرد.

در هر حال طبیعت همیشه ناظر و شاهد بی‌طرف این نبردها است مبارزه برای به‌دست آوردن نان و معاش روزانه هر انسانی را چنان ضعیف می‌کند و یا این که

گاهی او را به طوری جسور و بی‌باک می‌سازد که می‌تواند معاش خود را تهیه کند در حالی که نیروئی که جنس نر برای به دست آوردن جنس ماده از خود نشان می‌دهد برای تولید نسل است و در حدود امکان آن را انجام خواهد داد.

ولی نبرد همیشه برای حفظ سلامتی و ایجاد نیروی استقامت نوع است و به طور خلاصه این نبرد یکی از شرائط مسلم پیشرفت زندگی او است.

اگر این تلاش و کشتی‌گیری وجود نداشت در هیچ نوع ترقی و پیشرفت حاصل نمی‌شد و در عوض به جای پیشروی به سوی نابودی برگشت داده می‌شد.

گاهی دیده می‌شود که عده‌ای ضعیف و نالایق جنس برتر را تصاحب می‌کنند این برای آن است که اگر تمام افراد دارای یک نوع قدرت و امکان زندگی بودند ناتوانان به سرعتی جلو می‌رفتند که دیگران را زیر پای خود نابود می‌ساختند پس طبیعت در این میان نظارت دارد و وسائلی ایجاد می‌کند که ناتوان را تا حدی محدود می‌کند و از بین آن‌ها افرادی را که لایق‌تر باشند برای تقویت قوای دیگران انتخاب و عالم خلقت را با این اسلوب پیش می‌برد.

اگر طبیعت مایل نباشد که ناتوانان با اقویا پیوند کنند به همان نسبت اجازه نخواهند داد که یک نژاد برتر و قوی نژاد ضعیف‌تر را تصاحب نماید زیرا طبیعت برای خود قانونی دارد و از میلیاردها سال این قانون را پیروی کرده و اگر غیر از این باشد که همیشه نژاد برتر یک نژاد ضعیف‌تر را نابود کند آن انسان ضعیف به خودی خود نمی‌توانست پیش برود پس باید این انسان طوری آزاد باشد تا بتواند با نیروی خود به سوی کمال پیش برود.

تا آنجائی که ما از جریان تاریخ اطلاع داریم نمونه‌های بسیار زیادی از این قانون را به ما نشان داده است.

نژاد آریا با یک نژاد پائین‌تر از خود هم خون شد و نتیجه این امتزاج و هم بستگی ویرانی و نابودی خودشان بود که تمدنی را در این جهان بوجود آوردند.

امریکای شمالی که ملت آن از تعداد کثیری نژاد ژرمن بوجود آمده تا جائی که امکان داشته با نژادهای پائین‌تر از خود و سیاهان و سرخ پوستان مخلوط نشده‌اند دارای تمدن و قدرتی غیر از امریکای جنوبی هستند که در این کشور مهاجرین

مختلف لاتین با مردمان جنوبی مخلوط شده‌اند.

این مثال تنها به خوبی می‌تواند به طور سریع و آشکار به نتایج حاصله اختلاط نژادها را نشان بدهد.

نژاد ژرمن چون یک نژاد پاک، باقی مانده و با نژاد دیگر آمیزش نکرده در امریکا آقا و صاحب دنیا شده و تا وقتی که به این وضع باقی باشد برتری خود را حفظ خواهد کرد.

بنابراین اصل به هم پیوستگی نژادها همیشه به شرح ذیل باقی می‌ماند.

اول ـ در حال امتزاج دو نژاد باعث فرو افتادگی نژاد برتر می‌شود.

دوم ـ به دنبال آن بازگشت جنسی و روحی و انحطاط این دو عامل باعث جلوگیری از پیشرفت و جهش‌های عمیق است و یا لااقل این پیشروی با تأنی و ملایمت انجام خواهد شد.

کسی که موجب این انحطاط و فرو افتادگی بشود عملاً بر خلاف اراده خداوند عمل کرده است و به نظر من که زیاد مرد مذهبی نیستم ارتکاب آن از گناهان کبیره محسوب می‌شود و مانند آن است که یک گیاه پر برگ و بار را با پیوند گیاهان هرزه فاسد و از رشد آن جلوگیری کنیم.

انسان وقتی بخواهد با قانون طبیعی و غیر قابل تغییر مخالفت کند مانند این است که خود را در برابر اصول اصلی در حالت تعارض و بر خورد نگاه دارد و به همین جهت است که هرکس برخلاف قانون طبیعت رفتارکند خرابی و نابودی خود را فراهم نموده است.

در این جا شاید فلسفه نادرستی که باید نام آن را سفسطه گذاشت پیش بیاید که بعضی خواهند گفت خیر این درست نیست انسان باید به هر ترتیب شده طبیعت را مقهور کند.

میلیون‌ها نفر این سفسطه غلط و نادرست یهودیان را تایید می‌کنند و به تصورشان می‌رسد که با این برهان می‌توانند طبیعت را شکست بدهند اما برای اثبات مدعای خود غیر از دلائل ضعیف و بی‌پایه چیزی نمی‌گویند. دلایلشان

به‌قدری بی‌پایه و احمقانه است که نمی‌توان نتیجه‌ای از آن گرفت.

اگر حقیقت را بخواهیم تا امروز انسان نتوانسته است بر قوانین مسلم طبیعت غلبه کند با زحمات و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر کارهائی انجام داده اما نتوانسته است گوشه‌ای از آن را روشن کند و پرده زخیم ابهام را از روی اسرار عظیم طبیعت بردارد، او هنوز چیزی اختراع نکرده و فقط آنچه را که می‌دانسته کشف کرده انسان موجودی است که نمی‌تواند بر طبیعت مسلط شود، او فقط یک فرد بااطلاعی است، و بر طبق شناسائی اصول و قوانین و اسرار طبیعت می‌تواند آقای دنیا شود اما هرگز نمی‌تواند آنچه را که طبیعت در این جهان بی‌انتها مقرر داشته به هم بزند یا آن را واژگون سازد. آنچه را که می‌گوید و عمل می‌کند از او نیست بلکه قوانین طبیعت است که او را وادار می‌کند و در واقع او در دست طبیعت مانند آلت بی‌اراده‌ای است.

اگر انسان نباشد فکری هم در جهان وجود ندارد بنابراین فکر و اندیشه یکی از شرایط مسلم زندگی انسان است. از آن گذشته وجود قوانین طبیعت نیز یکی از شرایط مسلم هستی انسان است که باید از آن قوانین استفاده کند.

از نظر دیگر بسیاری از اندیشه‌ها وابسته به وجود بعضی انسان‌ها است و آنهائی که بیشتر احساس دارند مفهوم هر چیز را بهتر درک می‌کنند، هرگونه افکار که با احساس سروکار نداشته ولی با فلسفه و منطق درست نزدیک باشند به هستی انسانی ارتباط دارند.

بنابراین حفظ و نگاهداری نژادها و انسان‌هائی که با آن تماس دارند مربوط به افکاری است که از روی عقل و منطق باشد.

به طور مثال کسی که آرزو دارد در این جهان فکر درستی را انتشار دهد باید تمام این عوامل را به کار وادارد که بتواند پیروزگردد. این جنگ‌ها که چه در آلمان یا جای دیگر آغاز شده تمام آن برای به دست آوردن آزادی از روی فکر درست بوده است.

بسیاری از ملت‌ها سنگ طرفداری از صلح را به سینه می‌زنند و آن را بزرگترین اندیشه درست می‌دانند اما این‌ها تا چه حد راست می‌گویند.

در حقیقت اندیشه صلح‌جوئی و انسانی تا وقتی بجا و معقول است که یک

انسان عالی و برتر دنیا را فتح کند و خودش تنها رئیس و فرمانده دنیا باشد.

این فکر خوبی است اما چه وقت ممکن است یک چنین چیز محال صورت حقیقت پیدا کند، پس ابتدای آن مبارزه شدید است. اگر کسی موفق شد در این مبارزه پیروز شود صلح را در جهان برقرار خواهد ساخت.

تا امروز هر چه در این زمینه گفته شده غیر از حرف‌های پوچ چیزی نبوده است.

شاید آنچه را که من می‌گویم خنده‌آور باشد، از مدت‌ها سال پیش انسان در این فضای بی‌انتها فعالیت کرده بدون این که بتواند به انتهای آن برسد و هنوز هم نمی‌خواهند باور کنند که به جائی نرسیده است.

آنچه را که ما امروز در روی زمین از هنر و صنعت و اختراع در دست داریم و از آن استفاده می‌کنیم تمام آن محصول فعالیت‌های خلاقه ملت‌های معدودی است و شاید همه آن مربوط به یک نژاد برتر باشد، اگر وابستگان این نژاد برتر از بین بروند آنچه که زیبائی در این جهان است با نابودی آنان از بین خواهد رفت.

به طور مثال این کره خاکی هر اثری در انسان داشته باشد نتیجه این تاثیر و نفوذ برحسب نژادهایی است که از آن استفاده می‌کنند متفاوت است، اگر یک زمین متوسط و کم‌ارزش وجود داشته باشد نژاد برتری که کارهای عجیب صورت داده می‌تواند از این زمین کم محصول بهره‌های بزرگ بگیرد اما برای دیگری زمین غیرمزروع یک وسیله بدبختی است و با زحمت و کوشش زیاد هم نخواهند توانست به قدر سدجوع خود غذا فراهم نماید.

این بسته به شرایط نژاد انسانی است که می‌تواند از یک چیز، چیز مهم‌تری به دست بیاورد، آن چیزی که ممکن است یکی را تهدید به گرسنگی کند برای دیگری وسیله‌ای است که با پشت کار از آن بهره‌برداری خواهد کرد.

تمام تمدن‌های گذشته که دارای شکوه و جلال بودند از بین رفتند برای این که نژاد خلاقه اولیه در اثر مسموم شدن خود از بین رفته بودند.

سبب و علت تمام این بدبختی‌ها فراموشی اصول مسلم طبیعت بود. آن‌ها از یاد برده بودند که این تمدن‌ها را مردمانی به وجود آورده بودند والا تمدن درخشان بدون وجود این افراد به دست نمی‌آمد.

پس برای نگاهداری یک تمدن باید انسان‌هائی را که آن‌ها را به وجود آورده‌اند نگاهداری کرد اما این حفظ و نگاهداری مشروط به تقویت جنس برتر و بارور ساختن آن‌ها است.

کسی که می‌خواهد زندگی کند باید مبارزه کند و کسی که دست از مبارزه بردارد آن‌هم در جهانی که هستی آن مربوط به مبارزه است استحقاق زنده ماندن ندارد.

البته شنیدن این کلام کمی دشوار است اما غیر از این چیز دیگری وجود ندارد.

با وجود این سرنوشت انسانی از آن دشوارتر است که فکر می‌کند می‌تواند بر جهان مسلط شود در حالی که در حقیقت با گفتن این کلام به او اهانت کرده زیرا نتیجه‌ای که به دست آورده غیر از بدبختی و نکبت و انواع بیماری‌ها چیزی نبوده است.

این پاسخی است که طبیعت به او می‌دهد.

انسانی که قانون طبیعت را از یاد برده و به آن اهانت می‌کند و برتری نژاد را به هیچ می‌شمارد خود را عملا از سعادتی که باید به او برسد محروم می‌سازد و این کار جلو پیشرفت مسلم نژاد را می‌گیرد چنین انسانی تحت تأثیر احساس شخصی زیر بار انواع افکار و اندیشه‌های طاقت‌فرسا از بین می‌رود.

***

البته کار بسیار مشکلی است که بتوانیم بگوییم کدام نژاد یا کدام نژادها در ابتدا پایه‌گذار تمدن انسانی بوده و در حقیقت توانسته‌اند آنچه را که ما امروز در دست داریم به وجود بیاورند اما اگر مثال زمان حاضر را بیاوریم و ببینیم که چه هستیم شاید جواب منفی به دست نیاید.

آنچه را که ما امروز از تمدن انسانی و فرآورده‌های صنعت و هنر و علوم مختلفه در دست داریم به طور مسلم از حاصل زحمات و کوشش‌های نژاد اولیه بشر یعنی نژاد آریا است و این موضوع متقابلا و بدون هیچ دلیل ثابت می‌کند که این نژاد در ابتدا در جهان به وجود آمده و بنیان‌گذار تمدن عالی ما بوده‌اند نژاد آرین و پرومه‌ته که اساس خلقت انسانی مربوط به آن‌ها است مانند جرقه خدائی بودند که از مکانی نامعلوم جستن کردند. آن‌ها ابتدائی‌ترین مردمانی بودند که برای بار اول آتش را

اختراع نمودند تا جهان را روشن سازند، آن‌ها بودند که اولین اسرار جهان را آموخته و به ما راهی را نشان دادند که به سوی ترقی و پیشرفت برویم و دنیا را صاحب شویم و بر دیگران حکومت کنیم اگر این نژاد را از بین می‌بردند تاریکی عمیق بر زمین فرود می‌آمد و در فاصله چند قرن تمدن انسانی از بین می‌رفت و دنیا به صورت یک صحرای خلوت در می‌آمد.

اگر بخواهند عالم هستی را به سه قسمت نمایند: قسمتی که تمدن انسانی را خلق کرده و گروهی که آن را نگاهداری نموده و دسته‌ای که آن را از بین برده‌اند بدون هیچ تردید آریاها جزء گروه اول قرار خواهند گرفت.

آن‌ها اساس و ریشه تمام هستی‌های دنیا بوده و فقط صورت ظاهر و رنگ‌های مختلف پوست بدن آن‌ها اساس اخلاق و آداب ملل مختلف جهان نبوده است.

آن‌ها اولین سنگ تمدن جهان را استوار کردند بنابراین اجرای این برنامه تابع اصول نژادهای مختلف است.

به طور مثال در فاصله چندین هزار سال تمام مشرق آسیا می‌توانست برای خود صاحب تمدنی باشد که پایه اساسی آن یونانی‌ها بودند و آلمان امروز بازمانده این تمدن باستانی است.

ملت ژاپن به طوری که تصور می‌کنند دارای تمدن اروپائی نیست اما ممکن است تمدن اروپائی در اساس قرار داشته و تمدن ژاپن از آن به وجود آمده است.

تنها مسئله‌ای که از این بحث به وجود می‌آید این است که تمدن‌های جهان دارای یک اساس و ریشه کلی بوده و از آنجا به سایر قسمت‌ها سرایت کرده است.

تهیه معاش روزانه در اساس ایجاد تمدن وجود داشت و به دنبال آن بعد از رفع معاش اسلحه و آلات جنگی اختراع شد و بعدها به صورت امروز در آمد.

اگر بر فرض تأثیر و نفوذ نژاد آریا که در ریشه آن وجود دارد از ژاپن سلب شود ممکن است باز هم پیشرفت او تا چند سال ادامه داشته باشد اما پس از مدتی چون ریشه‌اش خشک شده تمدن او از بین خواهد رفت.

پس ثابت است که تمدن امروز ژاپن معلول جنبش‌های نژادی یک نژاد برتر است که به تدریج به صورت امروز در آمده است.

دلایل آشکار آن این است که بعدها به طور تدریج جلو رفته است.

اما این پیشرفت به دست نمی‌آید مگر این که بگوئیم این نژادها با یک نژاد برتر رابطه داشته و خود را از آمیزش با نژاد پائین‌تر حفظ کرده است.

اگر ثابت شود که یک ملت تمدن خود را از دیگری گرفته بدون تردید با این آمیزش خود را نظیر او ساخته و مزایای آن را به کار انداخته و اگر از او جدا می‌شد رفته‌رفته امتیاز اولی را از دست می‌داد.

پس می‌توان گفت که نژاد آریا پایه‌گذار تمدن اولیه انسانی است اما نمی‌توان گفت این تمدن که باقی مانده نظیر تمدن اوست زیرا ممکن است درگردش ایام یک نژاد در اثر آمیزش با نژادهای پائین‌تر اثر خود را از دست بدهد.

اگر این استنتاج را دنبال کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که تمام نژادها تمدن خود را از تمدن نژاد اولیه گرفته‌اند.

در این جا دو مسئله اصلی پیش می‌آید که می‌پرسیم کدام ملت بودند که تمدن اولیه را به وجود آوردند و کدام ملت توانسته است این تمدن را اخذ نماید.

بنابراین تصوری که از این پرسش برای ما حاصل می‌شود به قرار ذیل خواهد بود:

نژاد آریا در روزهای اول ملت‌ها را تحت اختیار و نفوذ خود گرفت و آن وقت بنابر استعدادی که هرکدام داشتند و برحسب این که زمین آن‌ها تا چه اندازه مستعد بوده آن‌ها را به‌کار واداشتند و از نبوغ و استعداد خود به آن‌ها نفوذ دادند و تا جائی که ممکن بود نژاد پائین‌تر را به درجه‌ای رساندند که پس از چندی مانند آن‌ها تمدنی جدید به وجود آوردند.

در حدود چندین هزار سال تمدنی از خود ساختند که تا چندین قرن شباهت به تمدن اولیه خودشان داشت.

اما چون مدتی از این تاریخ گذشت فاتحین و سرداران جهان آنچه را که از پیشینیان خود آموخته و به وسیله آن جلو رفته بودند از یاد برده و با بیگانگان پیوند بسته و استعداد قدرت اولیه خود را از دست دادند مثل این بود که گناه اولیه آدم و حوا در آنان به میراث مانده و با پیروی از پدر خود راه خطا را پیش گرفتند.

بعد از گذشتن هزار سال یا بیشتر آخرین آثار و نشانه‌های اقوام اولیه در وجود کسانی باقی ماند که از حیث رنگ پوست بدن سفیدتر بودند و از این جهت بود که از دوران قدیم سفیدپوستان از آثاری که از اقوام اولیه داشتند نسبت به دیگران بااستعدادتر بودند.

البته این تغییر و تحول با سرعت تمام انجام نمی‌گرفت زیرا معلوم بود که ملت اولیه کاملا نقش نژاد برتر را داشتند زیرا خون آن‌ها در رگ‌های ملل تحت نفوذ آنان جریان داشت و به همین مناسبت تا مدت چند قرن آن‌ها رنگ اربابان خود را داشتند و از لحاظ اخلاق و عواطف انسانی شبیه آن‌ها بودند اما هر چه قرن‌ها می‌گذشت این اخلاق و عادات تغییر یافت زیرا بازماندگان آن‌ها با اقوام دیگر وصلت کرده بودند و پس از سال‌های متمادی غیر از آن بودند که در روزهای اول خود را نشان داده بودند.

اگر این طور واقع می‌شد که نسل‌های بعدی نسبت به اربابان خود وفادار می‌ماندند شاید امروز ما جهان دیگری داشتیم و این همه بدبختی‌ها و انحطاط اخلاقی در بین ما به ظهور نمی‌رسید اما این طور نشد و به طوری که می‌دانیم در اثر معاشرت‌ها و وصلت‌ها با اقوام دیگر خود را فاسد و موجبات انحطاط خویش و بازماندگان خود را فراهم ساختند.

همان طور که ما در زندگی روزمره خود مشاهده می‌کنیم غالب اوقات کسانی که دارای نبوغ و استعداد زیاد هستند در حالی می‌توانند استعداد و برتری خود را نشان بدهند که مواردی برای تقویت و پرورش آنان پیش بیاید.

چه بسا اوقات دیده‌ایم که در زندگی‌های ساکت و آرام که هیچ نوع فعالیتی در آن وجود نداشته نبوغ و استعداد آن‌ها کشته شده و حتی از عهده انجام کارهای روزمره خود بر نیامده‌اند اما به محض این که در مسیر حوادثی قرار گرفته‌اند آثار نبوغ و استعداد به طور ناگهانی در آن‌ها ظاهر شده و باعث حیرت بوده است.

بهترین آزمایش جهش این استعدادها در دوران جنگ است. در جبهه‌های جنگ گاهی از اوقات که فداکاری و از جان گذشتگی افراد مورد احتیاج است دیده شده است کسانی که در زندگی عادی دارای کوچکترین نبوغ و استعداد نبوده جسارت و

شهامت فوق‌العاده از خود نشان دادند.

اگر این آزمایش فراهم نمی‌شد هرگز نمی‌توانستند بدانند در بین این افراد کدام گستاخ‌تر بوده‌اند.

همیشه برای حرکت و جهش استعدادها یک تکان شدید لازم است، ضربه محکم و ناگهانی تقدیرکه یکی را به زمین می‌کوبد و به دیگری فرصت می‌دهد که از جای خود حرکت کند.

بهترین وسیله برای استعداد است و در این موارد است که گاهی یک انسان موجودی خارق‌العاده می‌شود و به او فرصت می‌دهد که لیاقت خود را نشان بدهد.

به طور مثال یک مخترع وقتی شهرت پیدا می‌کند که اختراع او را همه کس بشناسد و این درست نیست اگر بگوییم در همان لحظه است که جرقه استعداد در او به وجود آمده بلکه جرقه استعداد در روز تولد در او وجود داشته زیرا استعداد حقیقی یک مسئله فکری است و هیچ رابطه‌ای با تربیت و آموزش و پرورش ندارد.

به طوری که اشاره کردیم اگر این موضوع در یک فرد تنها صدق کند مصداق آن را می‌توانیم در نژادها هم به دست بیاوریم.

ملت‌هائی که دارای نبوغ و استعداد خلاقه هستند از ابتدای به وجود آمدنشان دارای خاصیت و لیاقت خلق کردن می‌باشند و در این جا هم مانند مثال بالا صدق می‌کند یعنی پیشرفت یک ملت با استعداد نتیجه اعمالی است که از آن‌ها سرزده زیرا سایر ملت‌ها که فاقد این خصوصیات هستند نمی‌توانند این نبوغ و استعداد را بشناسند.

همان طورکه در مورد یک فرد تنها وسائلی لازم است که او بتواند ارزش خود را نشان بدهد برای یک ملت هم همین حقیقت صدق می‌کند و بایستی حوادثی پیش بیاید تا آن ملت بتواند نبوغ خود را ظاهر سازد.

بهترین مثال این نظریه به وسیله نژادهای اولیه که پایه‌گذار تمدن جهان بوده‌اند آشکار شده است.

نژاد آریا وقتی که در مقابل ملل دیگر قرارگرفت در اثر فعالیت‌های دسته جمعی نبوغ و استعدادی که دارا بودند برای پرورش دیگران به کار انداختند.

تمدن‌هائی که آن‌ها به وجود آوردند تحت شرایط زمان و مکان و آب و هوا بود و با در دست داشتن این وسائل مردمان ساکن این سرزمین‌ها را بـه سـوی تـرقی و پیشرفت هدایت نمودند.

انسان‌ها در این پیشرفت‌های سریع و شتاب‌زده نقش بزرگی داشتند.

ما همه می‌دانیم که هر چه وسائل فنی کم و محدود باشد به همان نسبت کارهای دستی انسان‌ها بایستی جای ماشین را بگیرد، اگر در آن زمان انسان‌ها نبودند نژاد آریا نمی‌توانست به هیچ وسیله مردم را به جلو بکشاند اگر انسان نمی‌توانست کاری را انجام دهد حیوانات هم مانند اسب و گاو کار انسان را انجام می‌دادند.

در مدت هزاران سال اسب به انسان خدمت می‌کرد و در کارها با او همراه بود همین اسب‌ها بودند که فکر بشر را برای ساختن اتوموبیل تقویت نمودند و از آن به بعد کم‌کم اسب‌ها جای خود را به اتوموبیل و سایر ماشین‌ها دادند.

البته این کارها به آسانی انجام نشد و سال‌ها و قرن‌ها گذشت تا حیوانات جای خود را به ماشین‌آلات دادند اما باز هم تا مدتی در بسیاری از موارد از این حیوان پر کار استفاده نمودند.

بنابراین به همین ترتیب بود که با همکاری نژادهـای پـائین‌تر پـایه‌های تـمدن امروزی گذاشته شد.

اما بعدها که مسئله اسارت نژادها پیش آمد نژادهای مغلوب شـده سـرنوشت حیوانات را پیدا کردند به این معنا که اسیران به جای چهارپایان به ارابه بسته شدند و اسب بعدها مورد استفاده قرار گرفت. اگر کسی در آن روزها دم از آزادی می‌زد این روش را ظالمانه و خلاف انسانی و او را دیوانه می‌دانستند و تصور می‌کردند که برای رسیدن به تمدن باید ایـن خـدمات را انـجام داد و اربـابان در نـظرشان صـاحبان قدرت‌هائی بودند و از این راه مردان ساده خـود را مـجبور مـی‌دیدند کـه از آنـان اطاعت کنند.

پیشرفت انسانی مانند جهش به سوی بالا است که انتهایی بر آن متصور نیست و تا درجات پایین را طی نکنند نمی‌توانند به مقام تمدن عالی‌تر برسند، آریاها کسانی بودند که راهی را که حقیقت به آنان ارائه کرده بود می‌بایستی بپیمایند نه راهی را که

امروز طرفداران برقراری تساوی پیش گرفته‌اند.

البته راه حقیقی دشوار و زحمت‌آور است ولی بالاخره انسان را به راهی که آزادی‌طلبی به او تلقین کرده خواهد کشاند ولی طرزکار این طور نبود و این خواب و خیال‌ها همیشه انسان را از راه حقیقت دور کرده است.

شاید این برحسب اتفاق نبود که تمدن اولیه بشر در جائی به وجود آمد که آریاها با نژاد پائین‌تر تماس گرفتند بلکه چیزهای دیگر دخالت داشت. در هر حال آن‌ها اولین وسیله وافزار فنی به شمار می‌آمدند که در خدمت ایجاد تمدن فعالیت می‌کردند.

از ابتدا راهی که نژاد آریا می‌بایست دنبال کند کاملا مشخص و آشکار بود. در حالی که فاتح بودند مرمان نژاد پائین‌تر را به خدمت گرفتند و تحت ریاست و رهبری آن‌ها همه شروع به فعالیت نمودند.

البته کارهائی که به آن‌ها واگذار می‌شد مشکل و طاقت‌فرسا بود اما نتیجه‌اش برای آن‌ها طوری شد که زندگی بهتری پیدا کردند و تا وقتی که آریاها بر آنان نفوذ داشتند خودشان نه تنها صاحب دنیا بودند بلکه تمدنی راکه به وجود آورده بودند نگاهداری کردند زیرا وجود تمدن به انسان‌ها و قابلیت آنان بستگی داشت.

هر چه زیردستان جلوتر رفتند برطبق قانون طبیعی به اربابان خود بیشتر نزدیک شده و فاصله‌ای که بین این دو دسته قرار داشت از بین رفت.

اما رفته رفته همان آریاها در نسل‌های بعد پاکی خون خود را از دست دادند و نتوانستند در آن بهشتی که برایشان ساخته بودند به زندگی ادامه دهند و در اثر اختلاط با سایر نژادها فاسد و پس از مدتی استعداد و خصوصیات اخلاقی خود را که خالق آن تمدن بودند از دست دادند و بالاخره نه از لحاظ معنی بلکه از نظر جسمی شبیه زیردستان خود شد و چون آن قابلیت و استعداد تسلط بر دیگران را از دست داده بودند به شکل آن‌ها در آمدند.

البته تا مدتی چند توانست از ذخیره‌های موجود استعداد و لیاقت خود زندگی کند اما کم‌کم فساد در او راه یافت و این تمدن درخشان به دست فراموشی سپرده شد.

به این ترتیب بود که تمدن‌ها و امپراطوری اولیه به سر واژگون شد و جای خود را به سازمان‌های لرزان امروزی داد.

اختلاط خون و پائین آمدن سطح استعداد نژادهای برتر تنها سبب و علت نابودی تمدن قدیم بود زیرا به طوری که بعضی‌ها تصور می‌کنند فقط به سبب جنگ‌ها نبود که خرابی و ویرانی تمدن در اجتماعات رخنه کرد بلکه به سبب از دست دادن نیروی استقامت خلاقه‌ای بود که اساس زندگی او را تشکیل می‌داد.

و آنچه که امروز از نژادهای گذشته باقی مانده مانند گرد و غباری است که کوچکترین وزش باد می‌تواند آن را نابود سازد.

پس تمام حوادث تاریخ بسته به مقدار از دست رفتن استعدادی است که او را رو به سوی خوبی یا بدی می‌کشاند.

اگر از ما بپرسند سبب اصلی اهمیت نفوذ نژاد آریا چیست باید بگوئیم که نژاد آریا گذشته از استعداد و نبوغ خارق‌العاده دارای یک اراده قوی می‌باشد که در تاریخ بشریت کمتر نظیر آن پیدا شده است.

اراده زندگی کردن از نظر ذهنی در تمام افراد انسانی یافت می‌شود ولی تفاوت آن در طریقه و روش عمل کردن آن است.

در انواع زندگی قدیم‌ترین نژاد بشری غریزه حفظ جان در درجه اول نقش بزرگی داشته و مردم از روز اول دارای این غریزه بودند و برای بقای حیات زحمت می‌کشیدند منتها با این تفاوت که هر چه به دست می‌آوردند برای همان روز بود و به فکرشان نمی‌رسید که چیزی برای فردا نگاه دارند این حالت یک حیوان معمولی است که خودش زندگی می‌کند و هر وقت گرسنه باشد به دنبال روزی می‌رود و دفاع او فقط برای حفظ جان خودش است.

تا وقتی که غریزه انسان یا حیوان فقط برای این موضوع کار کند دیگر به فکر تشکیل خانه و خانواده نخواهد بود و حتی به فکر تهیه مقدمات ابتدائی خانواده هم نیست و تنها موردی که برای تشکیل خانواده در نزد آن‌ها دیده می‌شود تمایل جنس نر برای به دست آوردن جنس ماده است و آن هم باز برای استرضای غریزه خود نگهداری است زیرا به فکر این موضوع که انسان باید برای تامین زندگی خود با

عوامل خارج نبرد کند دومین مرحله تشکیل خانواده است به این طریق جنس نر برای تهیه غذای ماده‌اش به دنبال روزی می‌رود و گاهی از اوقات هر دو برای تهیه غذای کودکان با یکدیگر همکاری می‌کنند.

همیشه مبنای کارشان این بوده که یکی سعی می‌کند دیگری را حفظ کند و چه بسا اوقات برای این کار دست به فداکاری می‌زنند و همین عمل مقدمه‌ای برای اتحاد و هم‌بستگی است که از روی آن سازمان کشورها به وجود آمده است.

این غریزه در نزد نژادهای درجه پائین‌تر به مراتب کمتر است به طوری که بعضی از آن‌ها نمی‌توانند از حدود یک خانواده خارج شوند.

بنابراین هر چه انسان‌ها برای به دست آوردن منافع بیشتر فعالیت کنند قابلیت آن‌ها برای فعالیت بیشتر گسترده می‌شود.

این غریزه فداکاری که انسان خود را مجبور می‌بیند که تا به پای جان خود را برای جلب دیگری آماده سازد در نزد آریاها قوی‌تر از دیگران بوده است.

چیزی که باعث عظمت و قدرت نژاد آریا شد فقط غرایز معنوی نبوده بلکه توجه و علاقه او برای تشکیل سازمان‌های بزرگتر باعث پیشرفت این قوم شده است و آن‌ها از روز اول خود را عادت داده‌اند که برای تأمین زندگی دیگری زحمت بکشند و از این راه سازمان وسیع‌تری ایجاد نمایند.

بنابراین غریزه حفظ جان نزد آن‌ها وسیع‌تر بوده به این معنی که جان خود را برای حفظ منافع کشور یا جامعه خود فدا کرده و هر وقت که موردی پیدا می‌کرد حاضر بودند بی‌مضایقه جان خود را در این راه نثار کنند.

غرایز تمدن‌سازی و سازندگی نژاد آریا سرچشمه‌اش از هوش و نیروهای فکری نیست زیرا داشتن این صنعت به تنهائی نمی‌تواند سازنده تمدن‌های عجیب باشد و برعکس اگر هوش و استعداد به تنهائی کافی باشد گاهی می‌تواند به جای سازندگی استعداد خود را در خرابی و ویرانی به مصرف برساند، آتیلا هم مرد باهوشی بود اما به غیر از خرابی و ویرانی صنعت ممتازی نداشت اما اگر کسی توانست منافع اجتماع را بر آنچه که خودش خواسته و از آن بهره می‌برد مقدم بشمارد خواهد توانست سازنده تمدن آینده باشد و معلوم است وقتی منافع خود را در راه آسایش

مردم نثار کرد بعدها بهره خود را از این فداکاری خواهد گرفت.

چنین شخصی فقط برای خودش کار نمی‌کند بلکه در یک قالب دسته‌جمعی کار می‌کند و بهره خود را در نظر ندارد ولی می‌خواهد کاری انجام دهد که عموم از آن بهره بگیرند و چون خوب کار می‌کند فکرش نیز تقویت می‌شود و همیشه در نظر دارد که باید کاری انجام شود که نفع عمومی در آن باشد و در حالت مخالف در فعالیت انسان حالت خودخواهی پدیدار می‌شود و اگر دنیا گرفتار دزدی و قتل و جنایت شود چون او خودش را خواسته خسارت و بدبختی اجتماع توجهش را جلب نمی‌کند.

این صنعت عالی و ممتازکه شخص باید منافع دیگران و سازندگی اجتماع را بر منافع خود مقدم دارد اساس سازمان و اولین شرط تمدن حقیقی انسانی است.

به وسیله همین صفت می‌توان کارهای بزرگی صورت داد این افراد انگشت‌شماراند که از طرف مردم مورد استقبال واقع شده و برای آیندگان خود سرچشمه فیاض خوشبختی خواهند بود.

این حقیقت محض است که نشان می‌دهد چه بسا اشخاص بدون این که خوشبخت باشند انواع بدبختی‌ها و دربدری‌ها را برای پیش‌برد منافع اجتماع بر دوش می‌کشند و پیروز می‌شوند.

تمام مخترعین و کشاورزان و کارکنان اجتماع و امثال آن‌ها که چیزی به دست می‌آورند بدون این که خودشان از آن بهره بگیرند نمایندگان و پایه‌گذاران تمدن انسانی به شمار می‌آیند و اگر خودشان از آن بهره‌ای نمی‌گیرند خوشحال هستند که توانسته‌اند پایه‌های سعادت دیگران را استوار نمایند.

در زبان آلمانی اصطلاحی است که می‌گوید انجام دادن وظیفه به معنای آن است که انسان نه فقط باید به خودش برسد بلکه باید کارهای او به نفع اجتماع هم باشد.

اکنون به بحث اساسی خود بپردازیم:

در این جهان پهناور مردانی بوده‌اندکه کاری غیر از جلب منافع خویش نداشته‌اند.

یهودیان را به طور نمونه می‌توان نقطه مقابل نژاد آریا دانست شاید در این جهان هیچ ملتی مانند یهود وجود نداشته باشد که اساس زندگی آن‌ها حفظ جان و منافع خویش باشد دلیل این که یهودیان از هزاران سال پیش باقی مانده و هنوز هم بین ما زندگی می‌کنند این است که همیشه در حفظ جان و منافع خویش کوشیده و حاضر نشده‌اند منافع اجتماع را بر منافع خویش مقدم بشمارند. از طرف دیگر هیچ ملتی در دنیا یافت نمی‌شود که در دوران هزاران سال تاریخ مانند یهودیان کمتر تغییر یافته باشد.

بالاخره کدام ملتی مانند یهود در انقلابات و حوادث جهان با ملل مختلف مخلوط شده‌اند و با این حال بعد ازگذشت سال‌های متمادی مانند روز اول باقی مانده‌اند.

در طول این مدت طولانی استعدادهای معنوی آنان تغییر نیافته، چگونه ممکن است یک ملت کهن در برابر این همه حوادث بتواند خود را ثابت نگاه دارد؟

امروز در همه جا یهودیان را مردمانی حیله‌گر می‌نامند، اما من می‌گویم این صفت تازه آن‌ها نیست بلکه از روزی که به وجود آمده‌اند به همین حال بوده‌اند از طرف دیگر غرائز هوش و استعداد آنان در طول تاریخ وسیع‌تر شده، با وصف این حال باید گفت هوش و استعداد این قوم نتیجه غریزه ذاتی خودشان نباید باشد بلکه در طول تاریخ در نتیجه تماس با کشورهای بیگانه درس‌های خوبی یاد گرفته‌اند.

هوش و استعداد انسان طوری است که بایستی در اثر تماس با عوامل خارج بارور شود هر قدمی که می‌خواهد به طرف جلو بردارد بایستی روی تکیه‌گاهی که گذشته در اختیارش گذاشته تکیه کند.

هر فکری که برای انسان پیش می‌آید از راه تجربه و آزمایش زندگی آن را فرا می‌گیرد و باید در نظر داشت که اجتماع به هر شکلی که باشد می‌تواند به طور مستقیم در افراد انسانی اثر بگذارد.

به طور مثال یک جوان امروزی که در دنیای صنعت زندگی می‌کند به طور قطع هوش و استعداد خود را برای فرا گرفتن چیزهائی که از مظاهر تمدن او را احاطه

کرده به کار خواهد انداخت و اگر استعداد جلب منافع شخصی داشته باشد می‌تواند صددرصد از جزئیات این تمدن استفاده نماید.

تردیدی ندارم اگر بر فرض یک مرد با استعداد که در بیست سال اول قرن ما زندگی می‌کرده اگر سر از خاک بردارد و شاهد اجتماع حاضر باشد خواهد دید آنچه را که او فرا گرفته کمتر از میزانی است که یک جوان چهارده ساله امروزی در این عصر استفاده می‌کند و اگر چه او در زمان خودش از نوابغ بوده امروز در درجه پائین‌تری قرار می‌گیرد شاید افلاطون و ارسطوی باستانی در زمان ما یک عامل مبتدی باشند.

این مثال خوب نشان می‌دهد که استعداد و غرایز بشری درگذشت سال‌ها و قرن‌ها چنان تغییر خواهد یافت که هیچ میزان و مقیاسی برای آن نمی‌توان یافت.

چون یهودیان از مدتی پیش دارای تمدن مخصوصی نبوده‌اند که به خودشان تعلق داشته باشند ناچار تحت تأثیر تمدن‌های دیگر واقع شده و در مدرسه یا دانشگاه جهان هنرها آموخته و همه را مجموعاً سرمایه زندگی خود قرار داده‌اند.

هرگز غیر از این هم نباید باشد زیرا به طوری که همه می‌دانند غریزه جلب منافع شخصی در نزد یهودیان قوی‌تر از سایر ملل است و بدیهی است ملتی که وابسته به یک کشور و تمدن مخصوص نباشد نمی‌تواند غیر از تقویت غریزه نفع‌پرستی شخصی کاری دیگر داشته باشد.

هرگز ممکن نیست غریزه فداکاری و نفع دیگران را بر منافع خود مقدم شمردن در نزد یهودیان تقویت شود چون خود را وابسته به هیچ تمدن نمی‌داند برای خودش زندگی می‌کند و احساس ملی که در آنان دیده شود یکی از عادات مردمان باستانی است، باید توجه داشت که مردم قدیم برحسب ظاهر جدا از هم زندگی می‌کردند یعنی هر کس زندگی را برای خودش می‌خواست و فقط در مواقع بروز خطر که همکاری دیگران لازم می‌شد به یکدیگر کمک می‌رساندند و در سایر موارد زندگی را مخصوص خود می‌دانستند، ملت یهود هم که یکی از یادگارهای عهد قدیم است این غریزه را به طور کامل در خود حفظ کرده است.

گرگ‌ها برای خودشان شکار می‌کنند اما وقتی دسته دیگر از راه برسند و

بخواهند طعمه را از دستشان بگیرند گرگان جدا از هم با یکدیگر متحد می‌شوند تا دشمن را از نزد خود برانند، اسب‌ها هم همین حال را دارند و در موقع خطر با یکدیگر متحد می‌شوند اما وقتی خطر از بین رفت از هم جدا می‌شوند.

یهودیان نیز همین طور هستند روح فداکاریشان کاملا ظاهرسازی است و این فداکاری هم در وقتی است که حفظ جان خود و دیگران لازم باشد اما به محض این که دشمن مشترک از بین رفت و خطری که آن‌ها را تهدید کرده بود نابود گردید اتفاق و اتحاد ظاهری هم نابود شده و هرکس به کار خود می‌پردازد.

به طور خلاصه یهودیان وقتی با هم متحد می‌شوند که در مقابل یک خطر مشترک قرار گیرند و یا این که بخواهند طعمه مشترکی را صاحب شوند.

اگر این دو علت از بین رفت خودخواهی وحشیانه در قلوب این ملت ظاهر می‌گردد و هرکس به کار خود مشغول شده و غیر از خودش کسی را نمی‌بیند.

اگر یهودیان در این جهان تنها بودند در تنهائی و جدا از هم و در دنیائی از کثافت نابود می‌شدند و یا این که دست به نبردهای خونین می‌زدند تا بهره‌ای به خود برسانند.

اما از طرف دیگر این درست نیست اگر بخواهیم نتیجه بگیریم که همیشه یهودیان برای نبرد با هم متحد می‌شوند و یا این که قصد دارند اموال رفقای خود را غارت کنند، خیر این طور نیست هر کاری که یهودیان انجام می‌دهند روی حساب شخصی و خودخواهی و نفس‌پرستی است.

به این جهت اگر بر فرض دولت یهود بخواهد زمینی را توسعه دهد قطعه زمین وسیعی است که حدود مشخصی نخواهد داشت زیرا ملتی که برای خود حدودی نداشته باشد از نظر فکر هم برای خود حدودی قائل نیست بنابراین کشور هم برای او مفهومی معتبر نخواهد داشت.

با این تفسیر ملت یهود با وجود داشتن تمام هوشیاری و استعداد نمی‌تواند یک تمدن کاملا حقیقی را که مخصوص خودش باشد دارا شود زیرا او عادت کرده است که ملت هر کشوری باشد و کشورهای دنیا در نظر او حکم یک کشور دارد چیزی را که یهود امروز از تمدن دارا می‌باشد تمدنی است که از دیگران اخذ کرده و آن را به

طور کلی خراب و به صورت یک تمدن خود ساخته یهودی درآورده است.

برای این که بدانیم تمدن یهود در مقابل تمدن‌های دیگر چگونه است نبایستی یک موضوع اصلی و مهم را از نظر دور داشت و آن چنین است که هیچ چیز یهود چه از لحاظ صنعت و هنر و چه از لحاظ اخلاقی با آنچه که در بین مردم متداول است بستگی و شباهت ندارد.

آنچه را که یهود در میدان صنعت و هنر ارائه می‌دهد غیر از دزدی و چپاول فکری نیست. به جای این که به خود زحمت بدهد و برای ایجاد یک چیز تازه فکر کند از افکار و اندیشه دیگران استفاده می‌کند.

به عقیده من تا آن جائی که جستجو نموده‌ام یهود دارای هوش و فراست، نژادی نیست تا بتواند تمدنی مخصوص به خود به وجود بیاورد.

این موضوع نشان می‌دهد که قوم یهود همیشه از تمدن‌های دیگران الگو برداشته و آن را به صورت خاصی درآورده از این نظر آن‌ها را باید چون میمون مقلدی دانست که هر چیز را از دیگران می‌گیرند برای این که استفاده کنند. آن‌ها دارای آن جهش‌های خلاقه نیستند که خود را به سوی عظمت و بزرگی بکشانند، به هیچوجه نمی‌توان آن‌ها را خلاق چیزی دانست بلکه مقلدین ماهری هستند که به طور سطحی چیزی را فرا می‌گیرند بدون این که خودسازی و تصنع بتواند نشان بدهد که در خلق کردن آن دستی داشته‌اند.

چون یهود یک ملت خیال‌باف خودساخته‌ای است نمی‌تواند تمدنی بسازد که رنگ اجتماع امروز یا فردا را داشته باشد زیرا برای خیال‌بافی و دنیائی غیر از دنیای خود وجود ندارد و همه چیز به نظرش ناشناس است، هوش او آن قدر ورزیده نیست که بتواند تمدنی ایجاد کند بلکه برای خرابی و ویرانی یک تمدن همیشه آماده است.

چون یهود از مدتی پیش دارای دولت و کشوری نبود که دارای حدودی باشد از آن جهت تمدنی نداشته است که مخصوص به خودش باشد. در ضمیر او نقش بسته است که ملتی است که باید در بین سایر ملل زندگی کند. تشکیل یک دولت واحد برای او در حدود امکان نیست و اگر روزی صاحب یک کشور شود با این طرز

فکر و اندیشه نمی‌تواند دولت خود را حفظ نماید.

زندگی چادرنشینی و خانه به دوشی از مزایای اخلاقی آن‌هاست و با همین طرز فکر آشنا شده‌اند. ملت چادرنشین دارای زمین وسیع و غیرمحدودی است که در آنجا زندگی می‌کند و از محصول گله‌های دام که با آن‌ها سروکار دارد زندگی خود را می‌گذراند دلیل ظاهری این نوع زندگی کمی محصول زمینی است که نمی‌تواند در آنجا به طور صحیح سازمان بدهد اما دلیل حقیقی یک نوع عدم تناسب موجود بین تمدن فنی یک زمان و فقر طبیعی یک ناحیه است. کشورهائی در جهان یافت می‌شوند که نژاد آریا در طی هزاران سال موفق شده با به کار بستن اصول فنی آن زمان آثار ارزنده‌ای از خود به یادگار بگذارد و همین اقدامات بزرگ بوده که به آن‌ها اجازه داده سال‌ها و قرن‌ها آقا و فرمانروای کشورها و سرزمین‌های مختلف جهان باشند.

باید این موضوع را به خاطر داشته باشید از همان زمانی که قاره آمریکا به روی مردم جهان گشوده شد اقوام مختلف آریا به طور دسته‌جمعی و تقریباً به شکل چادرنشینی توانستند زندگی خود را با زحمت زیاد در این سرزمین اداره کنند.

و پس از این که تعداد آن‌ها زیاد شد و وسائل مختلف اجازه داد که زمین‌های خود را زراعت نمایند و در برابر بومی‌ها بپا خیزند و فعالیت‌های آن‌ها بود که بعدها تمدن امروزی را بجاگذاشت.

آریاها که در ابتدا قومی کوچک بودند جهان عظیم را بنا نهادند و اگر بین آن‌ها یهودیانی بودند که دنیا را فقط برای نفع شخصی می‌خواهند بدون تردید دنیائی را که امروز در اختیار داریم به وجود نمی‌آمد.

یهود را هم نمی‌توان به طور کلی چادرنشین دانست زیرا قوم چادرنشین کار می‌کند تا زندگی او تامین شود و این کاری بود که سال‌ها و قرن‌ها اقوام مختلف جهان با همکاری یکدیگر ادامه دادند.

اما یهود دارای چنین فکری نبود زیرا نمی‌توانست برای دیگران زحمت بکشد بنابراین یهود را از این جهت هم نمی‌توانی یک قوم چادرنشین دانست بلکه بجای آن همیشه مانند پارازیت‌هائی بودند که زندگی خود را از وجود دیگران

می‌گذراندند.

اگر چنانچه آن‌ها سرزمینی را که سال‌ها در آن زندگی می‌کردند رها کرده و به جای دیگر رفتند عزیمت آن‌ها هم روی اختیار خودشان نبوده بلکه در اثر جنایت‌ها و کارشکنی‌هائی که در یک سرزمین انجام می‌دادند از آنجا رانده شده و مجبور می‌شدند در جای دیگر برای خود پناهگاهی بسازند، در واقع باید گفت که این عادت از سالیان دراز برای آن‌ها جزء فضائل فطری آنان قرار گرفت و یهودی واقعی کسی بود که هر چند صباح در یک سرزمین زندگی می‌کرد.

اما باید دانست این تغییر منزل هیچ رابطه‌ای با زندگی چادرنشینی ندارد زیرا یهود هرگز در فکر این نیست از سرزمینی که در آنجا زندگی می‌کند خارج شود، برعکس در جائی که مانده همانجا می‌چسبد به طوری که فقط با اعمال زور ممکن است آن‌ها را از آنجا جدا ساخت و فقط وقتی زور و جبر به میان بیاید برای حفظ جان خویش از آنجا کوچ می‌کنند.

به این ترتیب از روزی که تاریخ نشان می‌دهد قوم یهود زندگی خود را در کشورهای مختلف و در آغوش ملت‌های گوناگون گذرانده و دولت‌های خود را در هر کشور به طور مخفیانه به صورت جمعیت‌های مذهبی تشکیل داده‌اند و آن هم در مواقعی بوده که به طور آشکار نمی‌توانستند از مزایای یک سرزمین استفاده کنند.

اما وقتی آن قدر قوی می‌شدند که می‌توانستند خود را از زیر این کسوت نهانی خارج سازند نقاب از صورت برداشته و به طور ناگهانی به شکل یهودی در می‌آمدند.

زندگی عجیبی که ملت یهود مانند پارازیت در بین سایر ملت‌ها می‌گذراند دارای امتیاز مخصوصی است که بنابه قول شوپنهاور که آن را در کتاب خود تفسیر کرده یهود ملت ممتازی است که با حیله و تزویر می‌تواند در هر جا که باشد خود را به صورت یک فرد مفید در آورد.

امتیاز خصوصی او این است که همیشه دروغ می‌گوید و مانند آب و هوای یک ناحیه متغیر همه وقت خود را به شکل تازه‌ای نشان بدهد.

زندگی او در آغوش سایر ملت‌ها تا وقتی می‌تواند ادامه داشته باشد که بتواند

خود را مانند یک گروه مذهبی جلوه بدهد.

و اتفاقاً این عنوان از دروغ‌های بزرگ اوست. برای زندگی خود مجبور است مانند ملت‌هائی زندگی کند که تمام خصوصیات و امتیازات خویش را انکار می‌کنند، هر چه هوش و فراست یهودی زیادتر باشد فعالیت‌های او به همان نسبت همراه با پیروزی خواهد شد.

از این هم بالاتر رفته و کار را به جائی می‌رسانند که قسمت مهمی از ملل و کشورهای مختلف به طور جدی آن‌ها را به صورت آلمانی و انگلیسی یا اسپانیائی می‌شناسند در حالی که ایمان و عقیده مذهبی آن‌ها با مردم آن کشور متفاوت است و عجیب در این است که روسا و فرماندهان هرکشور این ادعا را از آنان باور می‌کنند و آن‌ها را یک فرد آلمانی یا انگلیسی یا ایتالیائی می‌دانند. یهودیان در هرکشوری که بودند دارای امتیاز مخصوص نژاد خودشان بوده‌اند آن‌ها هرگز نسبت به یک مذهب مخصوص ایمان و عقیده‌ای نداشتند و در هر موقع که وضع ایجاب می‌کرد یا مورد سوءظن قرار می‌گرفتند دست از مذهب و عقیده خود کشیده و به صورت پیروان مذهب آن کشور در می‌آمدند زیرا به عقیده آنان مذهب و عقیده برای تامین آسایش زندگی است و اگر لازم شود برای زندگی کردن هرکس می‌تواند به هر عقیده و ایمانی که مقتضی باشد در آیند.

مذهب برای آن‌ها بازیچه‌ای است که می‌توانند مانند سایر چیزها آن را از دیگران بدزدند.

بنابراین یهودی نمی‌تواند دارای سازمان مذهبی باشد زیرا او به هیچ عقیده و ایده‌ای پایبند نیست. فلسفه اصلی مذهب یهود در درجه اول بر این مبنا قرار دارد که به آن‌ها تعلیم می‌دهد تا جائی که ممکن است یک نفر یهودی باید خون پاک یهودی را نگاه دارد به این معنی که بر اصل یک قانون کلی یهودی می‌تواند در موقع مقتضی و جائی که خطر او را تهدید می‌کند ظاهراً مذهب دیگر داشته باشد اما نباید با ازدواج و پیوندهای سببی خون یهودی را با خون سایر ملل مخلوط نماید.

صرف نظر از اصول مذهب یهود گروه یهودیان برای خودشان عقیده خاصی دارند که مانند یک کد بین‌المللی به تمام یهودیان جهان تعلیم داده شده است.

به آن‌ها می‌آموزند که زندگی انسان در این جهان است و باید برای تامین این زندگی بکوشند و هرکس هم مسئول خودش است ولی باید بداند که روح او با روح یک مسیحی فرق دارد. مسیحیان عاصب مذهب آن‌ها بوده‌اند بنابراین روح آنان در جهان دیگر با روح یهودی تماس نخواهد داشت.

غیر از مذهب یهود هر مذهب و عقیده‌ای باشد برای یهودی بیگانه است اما مسیحیان بدون این که متوجه این مسائل باشند در حالی که یهودی دیگران را بیگانه می‌داند در موقع انتخابات سعی می‌کنند از رای آنهائی که یک ملت بیگانه‌اند استفاده نمایند.

یهودیان می‌گویند ما یک نژاد مخصوص نیستیم ولی در مقابل جهان یک گروه مخصوص مذهبی هستیم.

این هم دروغ است زیرا اگر گروه مخصوص مذهبی بودند لازم بود که اجتماعی جداگانه داشته باشند.

و چون اجتماع و دولت جداگانه ندارند این دروغ را بدان جهت می‌گویند که بتوانند از مزایای سایر ملل استفاده نمایند.

به طور مثال در مورد زبان هم دروغ می‌گویند یعنی در هر کشور که زندگی می‌کنند در ظاهر تعلیم آن‌ها به آن زبان است. مثلا در حالی که به زبان فرانسه حرف می‌زنند فکر آن‌ها در باطن به زبان یهودی است و اگر شعر آلمانی می‌خوانند این شعر را در قلب خود به زبان یهودی ترجمه و تفسیر می‌کنند.

تا وقتی یهود به دیگران حکومت نمی‌کند خواه ناخواه باید به زبان آن کشور تکلم نماید اما زمانی که آن ملت زیر دست یهود قرارگرفت بایستی که همه یک زبان عمومی یاد بگیرند و البته این هم برای آن‌ها یک امیدواری است که فرض می‌کنند یک روز یهود بتواند با این زبان بر دیگران حکومت کند.

این یکی از دستورات فلاسفه صهیونیست است:

یهودیان باید همه چیز را غیر از ملت یهود انکار کنند اگر دروغ بگویند مانعی ندارد ولی اصل مسلم این است که اصالت خود را حفظ کنند.

اما روزنامه گات فرانکفورت این موضوع را تکذیب می‌کند و می‌گویند این‌ها

همه دروغ است و غیر از تهمت‌های زشت چیزی نیست و با دلائلی زیاد سعی دارد که خلاف آن را ثابت کند و در ضمن دلائل خود می‌گوید.

به فرض این که این حرف درست باشد پس این دلیل آشکاری است که ملت یهود اصیل و وابسته به یک حقیقت کلی است.

کسی نمی‌داند دانشمندان یهود چه افکار و فلسفه‌های پایه‌داری به قوم خود آموخته‌اند که هیچکدام از حد خود عدول نمی‌کنند.

بهترین وسیله برای شناختن قوم یهود این است که اعمال آن‌ها را در نظر بگیریم و اگر کسی با یک نظر دقیق و موشکاف اعمال و افکار یهودیان را در طول تاریخ مخصوصاً در صد سال اخیر مورد توجه قرار دهد خواهد دانست که به چه علت مطبوعات یهود سعی دارند خود را از سایر ملل دنیا جدا بدانند و همین فلسفه غلط است که توجه اشخاص را جلب می‌کند و خواهند دانست وجود یک چنین قومی که می‌خواهند خود را از سایر ملل جدا بدانند در آینده نزدیک چه خطرهای بزرگی برای جهان خواهد داشت.



برای شناختن یهود بهترین روش دنبال کردن راهی است که یهودیان در بین ملت‌ها در طول تاریخ پیموده‌اند یک مثال کوچک این موضوع را روشن می‌کند.

چون پیشرفت و گسترش او در تمام دوره‌ها یکی بوده و از نظر این که ملت‌هائی که به وسیله آنان زندگی خود را گذرانده‌اند شکل واحد داشتند لازم است. این موضوع را در فصل جداگانه‌ای تجزیه و تحلیل نمائیم اولین گروه یهود در زمانی که در اثر حمله‌های دشمن پراکنده شده بودند به کشورهای ژرمن‌نشین رو آوردند و مانند همیشه به عنوان بازرگان و فروشنده در این سرزمین مستقر شدند، در دوران مهاجرت عمومی برحسب ظاهر پراکنده و نابود شدند و آن زمانی بود که برای اولین بار دولت‌های ژرمن در حال تشکیل بود و شاید نخستین دوران پراکندگی یهود در کشورهای مرکز و شمال اروپا به شمار می‌آمد.

در آن زمان بود که یک تغییر و تحول کلی در این کشورها آغاز گردید و یهودیان به همان ترتیب در طول تاریخ درکشورهای مختلف جایگزین شدند.



اول: به محض این که ابتدائی‌ترین سازمان‌ها به وجود آمد قوم یهود به طور ناگهانی خود را در میان این سازمان مشاهده کرد، او بنام بازرگان وارد این سرزمین شد، در ابتدا اصرار نداشت که ملیت و نژاد خود را مخفی کند، همه او را بنام یهود می‌شناختند و از آن گذشته این که آثار و علائمی که از ظاهر حالشان دیده می‌شد چندان با آنچه که در بین سایر ملل که به آنجا پناهنده شده بودند. تفاوت و اختلافی نداشت و به سبب این که در آن زمان زبان آن ملّت را نمی‌دانستند لازم بود برای فروش کالای خود زبان آن ملت و اخلاق و آداب آنان را یاد بگیرند و چون یهودیان در مقابل این ملت خود را نرم و مطیع نشان می‌دادند بین آنان برخوردی واقع نشد اما یهودیان مردمانی با تجربه بودند و با مهارت تمام توانستند برتری خود را برحسب ظاهر به این ملت نشان بدهند.

دوم: رفته رفته در زندگی اقتصادی تغییرات بزرگ داده شد و آن‌ها واسطه همه کارها قرارگرفتند. مهارتی که در امور بازرگانی داشتند در اثر تمرین و جریان هزاران سال وسعت یافت و کار به جائی رسید که با مهارت خود در بسیاری از جاها بر نژاد آریا برتری یافتند.

به طوری که وضع بازرگانی به جائی رسید که نزدیک بود در انحصار یهودیان قرار گیرد.

ابتدا بنای پول قرض دادن را گذاشتند، و بهره‌های این پول در میزان بالا بود اصولا یهودیان بودند که از ابتدا مسئله نزول دادن پول را درکشورها رایج کردند.

البته در ابتدا کسی متوجه خطری نبود که این عمل آن‌ها را تهدید می‌کند بلکه با آغوش باز از این اقدام استقبال نمودند زیرا برحسب ظاهر برای آنان فایده‌ای زیاد داشت.

سوم: رفته رفته یهودیان خانه‌نشین شدند به این معنی که قسمت مهمی از شهر را اشغال کرده و مانند یک دولت در آن کشور جاگرفتند و به کارهای بازرگانی و اموال پول رسیدگی می‌کردند بعدها با نهایت بیرحمی این مسئله را وسعت دادند.

چهارم: امور مربوط به پول و بازرگانی در انحصار این قوم قرار گرفت، بهره‌های

رباخواری که به دست آن‌ها می‌رسید کار را به جائی رساند که مقاومت عمومی را برانگیخت، زیاده‌روی و گستاخی آنان نفرت عمومی را تحریک کرد و تمول یهودیان باعث خسارت دیگران شد، و این کار هنگامی از حدود خود خارج شد که زمین را وارد وسائل و دست‌آویزهای بازرگانی خود ساختند و آنان به صورت زمین‌خوارانی گستاخ درآمدند.

چون خودشان هیچ وقت در زمین‌ها زراعت نمی‌کردند و آن را مانند یک دارائی و تمول وابسته می‌شناختند که زارع می‌توانست در آن کار کند. این اعمال چون ادامه یافت بین مالک و مستاجر زمین نفرت و رقابت شدیدی به وجود آورد.

ستمکاری آنان به حد اعلای خود رسید و خون زیردستان را به طوری مکیده بودند که طاقت از دست رفت و همه بر علیه آن‌ها قیام کردند.

از آن تاریخ بود که همه متوجه این بیگانگان شدند و اخلاق و خصوصیاتی در آن‌ها دیدند که برای همه اهانت‌آور و غیرقابل تحمل بود و کار به جائی رسید که بالاخره گودالی از فاصله عمیق بین مردم و مهمانان بیگانه به وجود آمد.

در دوران‌های بدبختی و قحطی خشم و عصیان کسانی که استثمار شده بودند یک مرتبه طغیان کرد توده‌های غارت شده و ورشکست شده با یکدیگر متحد شدند تا در برابر این بلای آسمانی مقاومت نمایند، آن‌ها در جریان قرن‌های متوالی این قوم را چنان که باید شناختند و در آن وقت بود که دانستند وجود این مهمانان بیگانه در کشورشان تا چه اندازه خطرناک بوده است.

پنجم: با وجود این یهود قیافه حقیقی خود را نشان داد، دولت‌ها را با تملق‌های زننده خویش تحت تصرف و نفوذ خویش درآورد. پول‌هایش را به کار انداخت و با این روش قیافه حق به جانبی به خود گرفت تا بتواند بهتر قربانیان خود را غارت کند.

اگر گاهی آتش خشم و عصیان ملت بر علیه آنان شعله می‌کشید این طغیان‌ها مانع از این نبود که بتواند چند سال بعد در جای دیگر ظاهر شود و دومرتبه زندگی قدیم خویش را از سر بگیرد.

قانونی وجود نداشت که بتواند جلو تجاوزات او را بگیرد و کسی حاضر نشد که پیشقدم شده و این قوم را از سرحدات این کشور براند و پس از این که از یک جا

رانده می‌شد چندی بعد در جای دیگر به شکل تازه‌ای به کار مشغول می‌شد.

معهذا برای این که کار به جای بدتر نرسد زمین‌ها را از تحت اختیار و دستبرد امور بازرگانی او خارج ساخته و مطابق قانون برای این کار مجازات‌هائی تعیین نمودند.

ششم: هر چه قدرت حکمرانان افزایش می‌یافت به همان نسبت یهود در این کشورها بیشتر جا می‌گرفت.

یهودی با زبان چرب و نرم شروع به گدائی کرده و اربابان و صاحب املاک گاهی مجبور می‌شدند از آن‌ها پول قرض بگیرند، با این که در مرحله اول نزول این پول‌ها سنگین نبود در نتیجه این که چند سال پول‌ها در نزد صاحبان املاک می‌ماند نزول روی نزول کشیده می‌شد و آن‌ها در حقیقت مانند زالوهای حقیقی بودند که بر بدن ملت بیچاره افتاده و کسی نمی‌توانست خود را از دست آن‌ها خلاص کند زیرا وضع به صورت عمومی درآمد گاهی حکمرانان هم احتیاج به پول پیدا می‌کردند. چنگال‌های آهنین آن‌ها فشرده‌تر می‌شد و تا آخرین قطره خون ملت و دولت را می‌مکیدند.

این صحنه‌ها هر روز تکرار می‌شد و نقشی را که در این زمینه رهبران آن روز آلمان بازی می‌کردند غالب اوقات از اعمال یهودیان بدتر می‌شد.

این اشخاص در حقیقت مانند بلای آسمانی بودند که بر سر ملت بیچاره فرود آمده و نمونه‌های آن را در بعضی از وزرای زمان خودمان در آلمان دیده‌ایم.

بی‌تردید باید گفت که اگر ملت آلمان تاکنون نتوانسته است خود را از خطر یهود خلاص کند گناه آن متوجه رهبران آن روز آلمان بوده است و بدبختانه بعدها وضع به همان ترتیب سابق باقی مانده به طوری که یهودیان همدست شده و معاملات سابق را از سر گرفتند و در معنا با شیطان پیمان بسته و خود را تسلیم او کردند.

هفتم: امپراطورانی که به دام یهودیان افتادند به این فکر که بتوانند یهودیان را ورشکست سازند در پول گرفتن و قرض کردن زیاده‌روی نمودند اما یهودیان از آن بازیگران ماهر بودند و به طوری مردم را از لحاظ مالی تحت اختیار گرفته بودند که کاری از دستشان ساخته نبود و با این حال یهود احساس نمود که پایان حکومت

آن‌ها فرا رسیده است با سرعت تمام شروع به اقدام نمودند با مهارت تمام دولت و ملت را در گودالی از قرض‌های سنگین فرو برده و آن‌ها را از اشتغال به کارهای روزانه خویش باز داشته و با تملق‌های ماهرانه گیجشان کردند و به سوی سقوط کشاندند و از هر جهت نفوذ خود را عمیق ساختند.

مهارت یا بهتر بگوئیم فقدان وجدان انسانی در امور مالی کار را به جائی رساند که می‌توانستند راه‌های دیگری پیدا کنند و دست و پایشان را پیش از پیش دربند نهادند، و زندگیشان در گروه یهودیان قرار گرفت.

شهرت داشت که در هر پست یک یهودی در راس کارها بود و این موضوع را همه کس می‌دانست. یهودیان در نظر مردم مانند عفریت‌های هولناکی بودند که مردم را دربند کرده و آن‌ها را به سوی نابودی می‌کشاندند و در آن حال برای سرگرم ساختن رهبران آلمان برنامه‌هائی ترتیب می‌دادند.

به این ترتیب بود که یهود توانست از موقعیت خود استفاده کند تا بتواند باز هم بالاتر برود.

برای این که بتواند در تمام شئون اجتماعی راه یافته و در همه جا نفوذ کند لازم بود مطابق مقررات مذهب مسیح غسل تعمید به جا بیاورند و کلیسا هم خوشحال بود که برای خود فرزند جدیدی یافته و قوم اسرائیل هم با شادکامی تمام از این حقه بازی جدید لذت می‌برد.

هشتم: در این زمان در زندگی یهود تغییر و تحول جدیدی به وجود آمد تا آن روز یهودیان سعی می‌کردند خود را مانند سایر مردم نشان بدهند و این کار بسیار مشکلی بود در حالی که نژاد آن‌ها با سایر ملت‌ها تفاوت داشت و می‌توانستند خود را غیر از آنچه که هستند نشان بدهند.

در زمان سلطنت فردریک کبیر در فکر هیچ کس خطور نمی‌کرد که یهودیان را غیر از ملت بیگانه بدانند و گوته هم که در آن وقت در دربار فردریک می‌زیست در نوشته‌جات خود احساس ناراحتی می‌کرد که می‌دید برای ازدواج یهودی و مسیحی از نظر قانون اشکال و مانعی وجود ندارد.

گوته رویهمرفته یک مرد مقدس بود او نه آدمی سهام‌باز و نه بازرگان بود و آنچه

که از دهانش خارج می‌شد غیر از صدای خود و عقل چیز دیگر نبود.

ملت هم با او هم‌عقیده بوده و یهود را هم‌خون خون نمی‌دانست و آن‌ها را بیگانگانی می‌شناخت که در قلب ملت راه یافته و آن‌ها را به سوی مرگ و نیستی می‌کشانند.

اما این وضع بزودی تغییر یافت، در جریان هزاران سال یهود به طوری توانست در زبان ملت آلمان نفوذ کند که گاهی خودشان هم در اصالت خویش تردید می‌کردند و رفته رفته توانستند رنگ یک آلمانی خالص را به خود بگیرند.

با این که این موضوع زشت‌ترین اعمال انسانی به شماره می‌آید یهود از ضعف نفس مردم و اولیای دولت استفاده نمود و به صورت یک ژرمن خالص درآمد و در حال حاضر آلمانی تمام عیار شده بود.

بعد از آن تاریخ بود که بیشرمانه‌ترین فریب کاری که تصورش امکان‌پذیر نبود مورد عمل قرار گرفت.

او چیزی نداشت که بتواند به وسیله آن خود را بنام یک آلمانی قالب بزند مگر این که از راه زبان این کار را صورت بدهد.

اما چیزی که نژاد می‌تواند انجام دهد خون بود نه زبان پس بایستی یهودی هم‌خون آلمانی باشد تا بتواند مانند یک آلمانی شناخته شود و یهود هم این موضوع را بیش از هر کس می‌دانست و اگر در نگاهداری زبان خودش اصرار نداشت ولی کوشش او این بود که اگر زبان خود را از دست می‌دهد نباید خون خود را از بین ببرد. یک انسان به آسانی می‌تواند زبان خود را تغییر بدهد یعنی به جای زبان خودش به زبان دیگر حرف بزند ولی در این زبان می‌تواند افکار خود را داخل کند و با این ترتیب اصالت خود را از دست نداده است.

این مطلبی است که ثابت می‌کند یهود می‌تواند در آن واحد به هزار زبان حرف بزند ولی همیشه یهودی خواهد ماند.

اخلاق و صفات فطری او به همان ترتیب که هست باقی خواهد ماند، دو هزار سال است که یهود به زبان لاتین حرف می‌زند در حالی که به بازرگانی گندم و حیوانات ادامه داده و از این راه بزرگترین وارد کننده آرد و گندم ما بوده‌اند.

یهودیان آلمانی زبان شدند ولی در عین حال همان یهودی سابق بودند و چنان در اعصاب آلمانی فرو رفته‌اند که برای یک بازرس پلیس یا کارمند وزارتی مشکل است که یهود را از یک آلمانی خالص تمیز بدهد.

به همین دلیل است که یهود به طور ناگهانی تصمیم گرفت خود را به صورت یک آلمانی خالص در آورد و این بسیار آشکار است. او احساس می‌کند قدرت پرنس‌ها و امپراطوران در حالت افول و تزلزل است.

بنابراین در جستجوی سکویی است که بتواند پای خود را در آن قرار دهد از آن گذشته تسلط مالی او که در سیاست اقتصادی آلمان رخنه کرده به قدری پیش‌رفته است که نمی‌تواند این ساختمان را نگاهدارد و در هر حال اگر تکیه‌گاهی نداشته باشد نمی‌تواند با وجود این تسلط از قدرت خود استفاده نماید.

ولی لازم است که این دو عامل را در اختیار داشته باشد زیرا هر چه بالاتر می‌رود اطرافیان بهتر از سابق یهود را می‌شناسند اما دانایان و فلاسفه یهود به طوری پیش رفته‌اند که در دسترس آنان قرار دارند و خیالی به سرشان زده است که می‌توانند از تسلط خود استفاده نموده حاکم مطلق شوند.

به این ترتیب از یهودی متنفذ یهودی ملی خارج می‌شود یعنی پس از این که در حکومت نفوذ یافتند به صورت افراد عادی می‌توانستند در بین ملت آلمان ظاهر شوند.

به طور مسلم یهود مانند سابق می‌تواند خود را در بین صاحب قدرت‌های آلمان نگاهدارد و باز هم با حرارت زیاد می‌خواهد خود را به وسط اجتماع بکشاند و در همان حال نمایندگان دیگر یهود خود را مانند راهنمایان مقدس در بین ملت جا داده‌اند، اگر کسی دقیق و موشکاف شود خواهد دید که در جریان قرن‌های متوالی یهودیان در بین ملت چه جنایاتی مرتکب شده و چگونه با بیرحمی تمام او را استثمار کرده و چگونه ملت در اثر طول زمان این قوم ستمکار را شناخته و نسبت به او در دل احساس نفرت نموده و وجود آن‌ها را مانند یکی از بلاهای آسمانی و مکافات اعمال گذشته دانسته در آن وقت است که خواهند دانست یهود با چه مشقاتی برای تغییر جبهه‌های خود متحمل زحمت و مشقت شده‌اند.

آری این کار بسیار پر مشقتی برای آن‌ها بود که با وجود این شرایط بتوانند خود را دوستار و دلسوز به ملتی که رنج داده‌اند نشان بدهند.

البته کار بسیار مشکلی بود.

برای جلوگیری از هر پیش‌آمد نامساعد ابتدا شروع به ظاهرسازی نموده و در برابر چشمان مردم به گناهان و خطاهای خویش اعتراف کردند و خود را به صورت یک گروه نیکوکار و خدمتگزار بشریت درآوردند.

یهود چون در ظاهرسازی هدف مخفیانه‌ای داشت دیگر فلسفه قدیم کتاب مقدس را فراموش کرد که به او گفته بود دست چپ تو نباید بداند که دست راست تو چه می‌کند و چه می‌دهد لازم بود خواهی نخواهی این فلسفه‌ها راکنار بگذارد و طوری خود را نشان بدهد که مردم فکر کنند واقعاً او برای رنج و درد اجتماع متاثر است و برای تسکین درد مردم به آخرین فداکاری دست می‌زند.

چون ظاهرسازی از صفات فطری اوست به طوری قیافه ترحم‌آمیز و از جان گذشته به خود می‌گیرد که همه را فریب می‌دهد و اگر کسی حاضر نشود قیافه حق به جانب او را قبول کند در واقع نسبت به او ناسپاسی می‌کند و اما بزودی طوری کارها را عوض می‌کند که همه تصور می‌کنند درباره‌اش اشتباه کرده‌اند و مردمانی احمق وارونه جلوه می‌دهند که برای آنان متاثر شده و اعتماد می‌کنند و خود را موظف می‌دانند که از این موجودات بدبخت طرفداری نمایند.

با این که فداکاری آنان همیشه جنبه ظاهرسازی داشته معهذا یهود چنان با مهارت این نقش جدید را بازی می‌کرد که کسی نمی‌توانست تردید کند.

بالاخره کار به جائی می‌رسد که همه یقین می‌کنند یهود یک موجود نیکوکار است، یک نیکوکار انسان دوست، چه تغییرات بزرگی؟

چیزی که در نزد دیگران از امور عادی شمرده می‌شد ارائه آن از طرف یهودیان باعث تعجب همه شده بود زیرا یهود کسی نبود که بتواند انسان‌دوست باشد اما برخلاف انتظار اکنون به صورت یک انسان دوست در آمده و کار به جائی رسیده است که برای هر یک از اعمالش ارزش قائل می‌شوند و چنان استقبال گرمی به عمل می‌آید که در مورد سایرین نشده بود.

یهود به طور ناگهانی بر اثر حادثه‌ای غیرمنتظره موجودی آزادی‌خواه شد و اعمال او حاکی از فعالیت‌های انسان دوستی است و کم‌کم نام او بر سر زبان‌ها افتاده و به عنوان قهرمان آزادی قرن شناخته خواهد شد.

البته مسلم بود که در ظاهر خدمتی نشان می‌داد اما حقیقت امر غیر از این بود و باز هم مانند سابق مشغول خراب کردن پایه اقتصاد کشور بود.

به وسیله عوض کردن اجتماعات و با به کار انداختن سهام بازی خود را در قلب محصولات ملی جای داد و همه چیز را در معرض معامله قرار داد و به این ترتیب پایه‌های صنعت کشور را که به وسیله آن سرمایه ملت‌ها تأمین می‌شد متزلزل ساخت و دست به غارت و چپاول مواد صنعتی گذاشت و از این تاریخ بود که بین مصرف‌کننده و تولیدکننده حالتی به وجود آمد که هر کدام را بر علیه دیگری برانگیخت و آن‌ها را وادار به تقسیم‌بندی طبقات مردم نمود.

بالاخره نفوذی که یهود در بورس‌ها داشت از نظر اقتصادی رو به افزایش گذاشت به طوری که این وضع به صورت وحشتناکی در آمد و دارای قدرتی شد که در همه حال می‌توانست تمام کارهای ملی را کنترل کند.

برای این که پایه‌های نفوذ خود را در ارکان دولت مستحکم سازد شروع به از بین بردن تمام موانعی کرد که جلو راهش را گرفته بودند برای انجام این کار با لجاجت و سرسختی تمام برای برقراری آزادی مذهب کوشش نمود و در جمعیت فراماسون‌ها که کاملا نفوذ کاملی در آن داشت داخل شد زیرا فراماسون وسیله بسیار پرقدرتی در دستش بود که با آن می‌توانست در مقابل عوامل مختلف مبارزه کند و خود را به نتیجه مثبت برساند.

طبقات مختلف و دایره وسیع سیاست اقتصادی که تحت نفوذ و تسلط شبکه فراماسون قرار داشت بدون این که خودشان احساس کنند در اختیار او بودند.

اما ملت حقیقی یا بهتر بگوئیم طبقه‌ای که تازه هوشیار شده بودند و می‌خواستند با نیروی خود بر همه چیز مسلط شوند و آزادی مطلق را به دست بیاورند در دایره وسیع تسلط یهودیان نبودند و رفته رفته خود را کنار کشیدند معهذا یهودیان می‌دانستند که تسلط بر این طبقه روشن فکر از هر چیز برای آن‌ها لازم‌تر

است زیرا یهود می‌دانست که نمی‌تواند نقش تسلط خود را مانند سابق بازی کند در حالی که یک مانع بزرگ در جلو او باشد.

پس باید بین خود و آن‌ها واسطه‌ای قرار دهد این واسطه را بایستی در قشرهای فشرده سرمایه‌داری پیدا کند.

ولی سازندگان کالاها و کارخانجات دستکش‌سازی و نساجی یا امثال آن حاضر نمی‌شدند در دامی که دستگاه فراماسون برای آن‌ها گسترده دست و پای خود را گرفتار سازند، پس باید راه دیگری را جستجو نمود که بسیار موثر باشد بنابراین مجبور شدند دستگاه فراماسونی مطبوعات را مانند اسلحه دوم در خدمت پیشرفت مقاصد یهود اضافه کنند.

از این جهت یهود تمام فعالیت و مهارت خود را برای نفوذ در مطبوعات به‌کار برد.

به وسیله مطبوعات تمام رشته‌های پیوسته اجتماع را در چنگال خویش قرار داد، اداره مطبوعات را به عهده گرفت و آن را به جلو کشاند زیرا لازم بود بنام افکار عمومی مطبوعات را به طوری اداره کند که توجه همه به سوی او جلب شود و امروز مردم خوب درک می‌کنند که از چندین سال پیش یهود با چه تردستی افکار عمومی را در دست گرفته بود.

اما از آن تاریخ به خود عادت داد که ازکسانی که به طور مخفیانه مشغول خراب کاری بودند تمجید نماید.

زیرا این امر مسلمی بود که یهود تمام پیشرفت‌ها و ترقیات کشور را از نظر منافع شخصی خود مورد مطالعه قرار می‌داد و در غیر این صورت کاری از پیش نمی‌برد ولی در باطن با هرگونه پیشرفت و روشن فکری مردم عداوت داشت.

او دشمن حقیقی و سرسخت تمدن بود تمام دروسی را که در مدرسه یاد می‌گرفت نمی‌توانست آن را برای ملت خودش به کار ببرد.

اما در عین حال مراقب بود که دقیق‌تر از سابق اصالت نژاد خودش را حفظ کند، در حالی که از آزادی و پیشرفت مردم حرف می‌زد و از حقوق مردم دفاع می‌کرد مراقب بود که محیط وابستگی خودش را حفظ کند گاهی هم برای او اتفاق می‌افتاد

که زنان خود را به چنگ مسیحیان ساده‌دل می‌انداخت اما همیشه در نظر داشت که اصالت مردان یهودی را صیانت کند، او خون دیگران را مسموم می‌ساخت اما خون یهودی را از هرگونه آلودگی محفوظ می‌داشت.

یهودیان هرگز با یک دختر مسیحی ازدواج نمی‌کردند اما یک مسیحی می‌توانست با دختر یهودی وصلت کند و محصول این ازدواج چیزی بود که یهود می‌توانست از آن به نفع خود استفاده کند و با این ترتیب قسمت مهمی از خانواده‌های اشراف آلمانی را تغییر ماهیت داده بود، یهود خوب می‌داند و به تجربه برای او ثابت شده است که این نوع وصلت‌ها خلع اسلحه کردن دشمن است و می‌تواند به این طریق در طبقات مختلف آلمانی رخنه نماید.

برای این که کارهای خود را مخفی و دشمنان را اغفال نماید همیشه از تساوی حقوق مردم حرف می‌زدند و معتقدند که مردم از حیث نژاد و رنگ نباید با هم تفاوت داشته باشند و اطرافیان احمق هم این سخنان را از او باور می‌کردند.

اما چون تمام این اقدامات نمی‌توانست مسئله خارجی بودن یهود را از ذهن آن‌ها خارج کند به منظور این که تمام مردم فریب او را بخورند در مطبوعات خود صحنه‌هائی را طراحی می‌کرد که البته جنبه حقیقت نداشت ولی برای منظور او نافع بود.

امروز هم معمول است که در جراید مختلف سعی می‌کنند یهود را مانند یک ملت کوچک بدون دفاع معرفی نمایند که دارای اخلاق و صفات مخصوصی هستند و گاهی هم آن‌ها را مانند دیگران می‌دانند ولی در هر حال می‌گویند مردمانی بی‌ضررند و غیر از نفع دیگران منظوری ندارند و در هر صورت سعی می‌کنند آن‌ها را مردمانی معمولی و بی‌ضرر معرفی نمایند.

هدف اصلی او در این قبیل اقدامات پیروزی دموکراسی و هم‌آهنگی پارلمان بود، اما در ضمن گفتارها و مسائل سیاسی خود به اعضای پارلمان حمله می‌کرده و می‌گفت آن‌ها هستند که افراد پاک و خدمتگذار را عقب می‌زنند تا بتوانند به جای آن‌ها اکثریت افراد جاهل و خائن و ناقابل را به کار بگمارند.

نتیجه این تبلیغات همان بود که پایه‌های حکومت مشروطه را سست کردند و

موجبات سقوط آن در سال‌های بعد فراهم شد.

نهم: تحولات عظیم اقتصادی تغییر کلی در تو ... ای اجتماعی ملت به وجود آورد، چون حرفه‌های کوچک رفته رفته از بین می‌رفت در نتیجه آن کارگران کمتر می‌توانستند آسایش و رفاه داشته باشند، چندی نگذشت که آن‌ها هم به جمعیت پرولتاریا افزوده و ملحق شدند، بعد از آن نوبت کارگران کارخانجات فرا رسید که آن‌ها هم به طوری ساخته شده بودند که می‌دانستند تا آخر عمر نخواهند توانست زندگی مستقلی داشته باشد.

همه محکوم به این بودند که مالک چیزی نباشند، پیری و از کارافتادگی برای آن‌ها جهنم هولناکی بود و در واقع زندگی او به طوری بود که در حال زنده بودن مانند مرده می‌ماندند.

تحولات اجتماعی از چندی پیش به وضعی رسیده بود که لازم به نظر می‌رسید راه حلی برای آن پیدا کنند و این راه بزودی پیدا شد به طبقه کشاورزان و صنعتگران یک طبقه دیگر بنام کارمندان و خدمتگزاران خصوصی اضافه شد و آن‌ها هم مانند دیگران غیر مالک محسوب می‌شدند.

دولت وضع آن‌ها را تحت نظر قرار داد و متعهد شد برای کسانی که نمی‌توانند برای روزهای پیری چیزی اندوخته کنند فکری بکنند ابتدا مقرری بازنشستگی و کارمزد خدمت را در نظر گرفت و کم‌کم خرده‌مالکان خصوصی نیز این موضوع را دنبال کردند به طوری که تقریبا امروز هم تمام کارکنان شخصی و کسانی که خدمات دولتی را انجام می‌دهند یک مقرری بازنشستگی دریافت می‌کنند به شرط این که آن موسسه دارای اهمیت باشد.

این اقدام یک نوع اطمینان و آرامش خاطری بود که به کارمندان دولت داده می‌شد که در دوران پیری بتوانند از زحمات سال‌های خدمت خود استفاده نمایند و تا قبل از جنگ این مقررات اجرا می‌شد.

به این ترتیب یکی از طبقات که مالک چیزی نبودند و عملا دم از بدبختی می‌زدند به سایر طبقات مردم اضافه شدند.

این مسئله مدت‌های زیاد بین ملت و دولت مطرح بود، توده‌های جدیدی از

مردم از جا کنده شده و میلیونها کشاورز بیکار از دهات به شهرها سرازیر شده و برای مشغول شدن در کارگاه‌ها و کارخانجات صنعتی بنای فعالیت گذاشتند.

شرایط کار و زندگی این طبقه جدید بدتر از دیگران بود زیرا وضع این دسته‌ها با آنچه که کارگران کارخانجات صنعتی داشتند قابل مقایسه نبود.

در صنایع قدیمی زمان نقش بسیار کوچکی داشت در حالی که در کارخانجات جدید موضوع زمان و مدت کار بسیار مهمی بود، انتقال مدت کار قدیم در شرایط کارخانجات جدید باعث زحمات و گرفتاری‌های زیاد بود، زیرا راندمان کار در زمان قدیم چندان مورد توجه نبود و اسلوب کار جدید که در کارخانه‌ها معمول است عمل نمی‌شد.

اگر قدیم می‌توانستند یک روز تمام چهارده یا پانزده ساعتی کار کنند در این زمان که هر دقیقه آن کار بیشتری انجام می‌شد روش کار قدیم امکان‌پذیر نبود.

بنابراین انتقال کار قدیم در کارهای جدید کارخانجات از نظر مدت کار از دو نقطه نظر وحشتناک بود.

اول این که به صحت و سلامتی کارگران صدمه زد و ایمان و عقیده را به حد اعلا متزلزل ساخت.

به این نابسامانی‌ها از یک طرف کمی حقوق و دستمزد و از طرف دیگر رفتار کارفرمایان اضافه گردید.

در ییلاق و مزارع کشاورزی مسئله اجتماعی ابداً مطرح نبود زیرا ارباب و نوکر یک کار انجام می‌دادند و یک غذا صرف می‌کردند ولی در آنجا هم تغییرات کلی داده شد.

جدائی بین کارفرما و کارگر امروز در تمام کشورها یک مسئله عادی و حل شده‌ای است و برخلاف سابق کسانی که حقوق ماهیانه دریافت می‌کردند نسبت به کارفرمایان خود احساس نفرت نمودند.

این احساس مخصوص نژاد آلمانی نبود بلکه گروهی از یهودیان که در راس کارها قرار داشتند بین کارگر و کارفرما جدائی انداختند و احترام و علاقه‌ای که کارگر آلمانی به کار خود داشت از او گرفته شد و نسبت به کارهای دستی و بدنی نفرت

پیدا کرد.

به این ترتیب یک طبقه جدید به سایر طبقات اضافه شد و قطعاً یک روز این پرسش پیش خواهد آمد که آیا ملت آلمان می‌تواند این طبقه را جزءِ افراد سایر طبقات به شمار بیاورد و یا این که اختلاف شدید بین این طبقه و دیگران گودال جدیدی را به وجود خواهد آورد؟

یک مسئله حتمی است و آن چنین است که این طبقه جدید عوامل نامساعدی غیر از انرژی و نسبت کار در زندگی خود نداشت و تمدن هم در این صحنه‌ها اثر نامطلوبی به جا نگذاشته بود طبقه جدید که از دهات به شهرها انتقال داده شده‌اند هنوز سالم بودند و در اثر سموم تمدن مسموم نشده بود او همیشه سالم و باقدرت بود خوب کار می‌کرد و زندگی خود را می‌گذراند.

در حالی که بورژوازی به این مسئله مهم توجه نداشت و اجازه می‌داد که کارها به جریان طبیعی پیش برود یهود طلیعه جدیدی در برابر خویش مشاهده کرد در حالی که با جدیت تمام مشغول تربیت دادن اصول سرمایه‌داری بود خود را به این قربانیان جدید نزدیک ساخت و در نبردی که آن‌ها با خودشان داشتند ریاست و رهبری آن‌ها را به عهده گرفت.

اگر می‌گوئیم نبردی که با خودشان داشتند مطلب بسیار درستی است منتها این کلام با استعاره گفته شده است زیرا به طوری که قبلا اشاره کرده بودیم قهرمان بزرگ دروغ‌گویان همیشه خود را یک فرد نیکوکار و باتقوا نشان داده و می‌توانست با مهارت تمام گناهان خود را به گردن دیگران بگذارد و چون دارای قدرتی است که می‌تواند در رأس جمعیتی قرارگیرد هرگز به فکر شمرده ملت نمی‌رسید که این افراد غیر از خراب کاری نظری ندارند و معهذا آنچه نباید بشود واقع شد.

به محض این که طبقه جدید از زندگی قدیم خود خارج شدند یهود به فکر افتاد که به وسیله این واسطه جدید می‌تواند در راه خود پیشرفت کند، ابتدا طبقه بورژوازی را گوسفندوار بر علیه جمعیت فئودال برانگیخت اکنون می‌توانست کارگران را بر علیه بورژوازی تجهیز کند و مانند قدیم در اثر پشت هم‌اندازی‌های خود توانست در حالی که در پست بورژوازی سنگر گرفته حقوقی برای این طبقه به

دست بیاورد و اکنون امیدوار است از نبردی که به وسیله کارگران آغاز شده تا از حق خود دفاع کنند راهی برای خود بگشاید تا بتواند به طور کامل تسلط خود را بر مردم به دست بیاورد.

از این تاریخ کار مهم و وظیفه کارگر آن است که برای تأمین آینده ملت یهود زحمت بکشد و بدون این که چیزی بداند در خدمت یک قدرت خیانتکاری است که به فکر خود و برای خودش مبارزه می‌کند.

آن‌ها را برحسب ظاهر به جلو سرمایه‌دار می‌اندازد و در واقع مبارزه‌ای راکه آغاز کرده‌اند به نفع دیگری است در آن واحد بر علیه سرمایه‌دار بین‌المللی فریاد می‌کشد اما در حقیقت نظرش تأمین سیاست اقتصادی شخصی است و این سیاست بنابه میل او باید خراب شود تا بورس بین‌الملل بتواند از روی جنازه آن عبور کند.

این بود برنامه‌ای که یهود تهیه کرده بود.

خود را به کارگر نزدیک می‌کند و با حیله و تزویر ظاهرسازی می‌کند که درباره سرنوشت او دلسوزی دارد و به آن‌ها می‌گوید شما نباید فقیر و ناتوان باشید.

یهود به این ترتیب اعتماد کارگر را جلب می‌کند، سعی دارد ناراحتی‌های آنان را تحت مطالعه قرار دهد و در قلب‌هایشان این موضوع را تعریف می‌کند که بایستی کوشش کنند تا شرایط زندگی خود را تغییر بدهند.

احتیاج به عدالت اجتماعی که همیشه در قلب‌های نژاد آریا تمرکز داشت یهود آن را طوری تحریک می‌کند که کارگر بر علیه کسانی که زندگی راحتی دارند متنفر شود و به نبردی که آنان شروع کرده‌اند حالت فیلسوفانه‌ای می‌دهد که در اساس آن افکار مارکسیستی نهفته است.

در حالی که این فلسفه را مانند یک وسیله تجدید اوضاع به آن‌ها تلقین می‌کند به تبلیغات خود ادامه می‌دهد و با نشان دادن صحنه‌های عوضی این طور نشان می‌دهد که بورژواها مایل به تغییر وضع آن‌ها نیستند و آنچه که در ظاهر می‌گویند دروغ و عاری از حقیقت است و اعمال آنان کاملا به ضرر کارگران است و غیر از ستمکاری کاری ندارند.

زیرا همیشه این طور است که در برابر افکار و اندیشه‌های کاملا ملی ممکن است احساسات وحشیانه‌ای مخفی باشد تا بتوانند این اندیشه‌های آلوده را سرپوشیده عنوان کنند.

این نوع فلسفه یک نوع آمیزش ماهرانه‌ای از انسان‌دوستی و فریب‌کاری است و هنگامی که به نسبت معین این آمیزش صورت گرفت نتیجه شیطانی از آن گرفته می‌شود و قسمت مثبت آن بی‌اثر می‌ماند.

این است اساس فلسفه مارکسیست اگر بتوان به این فلسفه خیانتکارانه نام فلسفه انسانی داد.

اگر کسی بتواند با مهارت مخصوص شخصیت و نژاد ملتی را در هم بکوبد موانع مهمی که بر سر راه تسلط قوی بر ضعیف قرار دارد خود به خود از بین خواهد رفت.

این تئوری‌های ضد انسانی در مسائل اقتصادی و سیاسی مجموعه‌ای از فلسفه مارکسیست است زیرا این اندیشه‌ها به طوری احساس و منطق را به هم می‌زند که باهوش‌ترین افراد را منحرف ساخته و او را به خدمتگذاری و پیروی از افکار او تحریک می‌نماید و معلوم است کسانی که در این آزمایش‌ها بی‌تجربه باشند تمام افکار و اندیشه‌های خود را از دست می‌دهند.

این بود وضع کارگران که در ابتدای امر به وسیله یهودیان رهبری می‌شدند در ظاهر امر به طوری بود که می‌خواستند وضع کارگر را اصلاح کنند ولی حقیقت امر اسارت کارگران و بدبختی آن‌ها بود که به دام افتاده و نقشه آن به نابودی اجتماع غیر یهودی پایان می‌پذیرفت.

نبردی که فراماسون در اجتماعات روشن فکر برای از پا درانداختن اراده و حفظ منافع ملی به کار انداخته بود.

مطبوعات مهم کشور که در اختیار یهودیان قرار داشت با مهارت تمام توده ملت و بورژوازی را دنبال می‌کرد و یک اسلحه هولناک‌تر به این دو اسلحه اضافه شده بود که آن را می‌توان سازمان‌های سری نام برد که در موقع مقتضی با شدت عمل مردم را به سوی هدف خود پیش می‌کشاندند.

مارکسیست می‌تواند با قدرت تمام آنچه را که آن دو اسلحه مخوف بجاگذاشته

یا از آن صرف نظر کرده‌اند متزلزل و نابود سازد.

این یکی از مانورهای بسیار ماهرانه بود و اگر گاهی دیده می‌شود که دولت‌های قوی هم با آن همه تجهیزات خود از عهده برنمی‌آیند زیاد باعث تعجب نیست زیرا این مانورها به قدری قوی و دنباله‌دار بود که هیچ قدرتی نمی‌توانست در برابر آن مقاومت نماید.

یهود به قدری در کار خود ماهر بود که هر وقت لازم می‌شد می‌توانست در قلب دولت و نزد کارمندان عالی‌رتبه کشور همکاران بسیار جدی پیدا کند.

اسارت و بندگی در برابر قوای بالاتر شدت عمل در مقابل طبقه ناتوان مجموعه فلسفه و روش عمل این مردمان خیانتکار به شمار می‌آید.

اگر بخواهم نبردی را که آن‌ها آغاز کرده بودند بهتر از این توصیف کنم می‌توان تفسیر زیر را مورد مطالعه قرار داد: با توجه به نبرد شدیدی که یهودیان آغاز کرده بودند نظر آن‌ها فقط این نبود که دنیا را از لحاظ اقتصادی در حیطه تصرف خویش در آورند بلکه هدف آن‌ها به جائی بالاتر می‌رفت و می‌خواستند از نظر سیاسی حلقه اسارت خود را بر گردن ملت‌ها استوار سازند، یهود فلسفه وسیع بین‌المللی خود را در دو قسمت انتشار می‌دهد ولی هر دو قسمت آن به طور متقابل برای خود استقلال دارند و مجموع آن شامل دو اصل کلی است یکی جنبش سیاسی و دیگر جنبش سندیکائی.

جنبش سندیکائی یک نوع تحرک و جنبشی است که مربوط به تجهیزات کارگری است و به طبقه کارگر کمک می‌کند تا آن‌ها بتوانند در دفاعی که پیش گرفته‌اند برای حفظ موجودیت خویش پیروز شوند.

خواسته‌های کارگر شامل مسائلی است که باید وضع زندگی او از لحاظ مسکن و بهداشت و تعلیم و تربیت اصلاح شود و در این مراحل است که گاهی از اوقات یهود دخالت می‌کند و بنام این که از منافع کارگر دفاع می‌کند مقام رهبری آن‌ها را به عهده می‌گیرد.

و به این ترتیب کم‌کم در رأس جنبش‌های کارگری قرار گرفته و عاقبت کارهای مهم را که از عهده کارگر خارج است خودش اداره می‌کند معلوم است که نتیجه این

کارها چقدر وحشتناک است زیرا در حالی که دفاع کارگر را به عهده گرفته با متزلزل ساختن شرایط اقتصادی میدان نبرد را وسیع‌تر ساخته و گاهی از اوقات به طور مصنوعی برخوردها و مقاومت شدیدی را بین کارگر و بورژواها فراهم می‌سازد.

یهود با دخالت دادن طبقه کارگر که یکی از افراد حساس جامعه به شمار می‌آید می‌تواند فعالیت‌های موثر اقتصاد کشور را متزلزل سازد و به همان نسبت سازمان‌های سیاسی او وسیع می‌شود این سیاست با جنبش کارگر نسبت مستقیم دارد به این ترتیب که جنبش کارگر می‌تواند توده‌های فشرده را برای شرکت در سازمان‌های سیاسی رهبری کند.

به این معنی که جنبش کارگری آن‌ها با زور و تقریباً با ضربه شلاق وارد جمعیت می‌کند و این جمعیت مانند یک ارگان کنترل برای فعالیت سیاسی اشخاص است و در تمام تظاهرات نقش رهبری را بازی می‌کند و کارش به جائی می‌رسد که عمل کنترل اقتصادی را رها کرده‌اند و آن را وسیله اعتصاب‌های عمومی برای برقراری افکار سیاسی خود قرار می‌دهند.

پس از انتشار یک روزنامه که در سطح افکار مردم کم‌سواد انتشار می‌یابد سازمان سندیکا و سیاسی کارش انتشار و نفوذ افکار شورش‌طلبی است و از طبقات بسیار پائین که استدلال درست ندارند استفاده می‌کند.

کوشش و مجاهدت او این نیست که افراد را از قید افکار پست نجات بدهد و آن‌ها را به سطح بالاتری رهبری کند بلکه برای تشویق آن‌ها برنامه‌هائی تشکیل داده و مطابق میل و خواسته‌هایشان حرف می‌زند.

این بهترین راهی است که می‌توان توده‌های طبقه پائین را در اختیار خود قرار داد.

به وسیله همین مطبوعات است که می‌توانند توده بیسواد و کم‌تجربه را از جا حرکت داده و برای خراب کردن اساس و بنیان اقتصادی آماده سازند.

ابتدا کوشش می‌کنند که آن‌ها را بر علیه افراد روشنفکر که حاضر به تسلیم در برابر آن‌ها نیستند تحریک نمایند آن‌ها همه چیز را می‌فهمند و می‌گویند یهودیان قصد تصرف دولت را دارند و وجود آنان برای ملت مضر است ولی سندیکا تا

جائی که ممکن است جلو این تحریکات را می‌گیرد.

آن‌ها تاکتیک خوبی دارند. برای از بین بردن دشمن پیکار نمی‌کنند اما در عوض زهر سوءظن را در مزاج همه تزریق می‌کنند.

این افراد به قدری هوشیار هستند که دشمنان خود را خوب می‌شناسند و می‌دانند کسانی که با آن‌ها هم‌عقیده نیستند از دشمنان آن‌ها به شمار می‌آیند.

یهودی چون موجودی نیست که بگذارد دیگران به او حمله کنند همیشه نقش حمله کننده را بر عهده دارد و نه فقط با حمله‌کنندگان دشمنی دارد بلکه کسی که بخواهد با افکار آنان مقاومت کند در جبهه مقابل او قرار خواهد گرفت.

و به طوری که اشاره کردیم وسیله او برای از بین بردن دشمنان مبارزه نیست آنها با مبارزه علنی و آشکار موافق نیستند بلکه با دروغ گفتن و تهمت زدن بهتر می‌توانند پیروز شوند.

هرگز در مقابل هر نوع خطری که باشد عقب‌نشینی نمی‌کنند. حیله و تزویر آن‌ها به قدری نیرومند است که زیاد تعجب‌آور نیست که در بین ملت خود مشاهده می‌کنیم موضوع شیطان همیشه نقش بزرگی بازی کرده است.

جهالت و نادانی فوق‌العاده توده مردم در برابر یهودیان، نقصان هوش و ذکاوت در طبقه بالاتر بهترین و آسان‌ترین وسیله‌ای است که توده عظیم ملت گرفتار حیله‌ها و دروغ‌های این گروه خطرناک شوند.

در حالی که طبقه بالاتر ندانسته و ناخود آگاه در برابر حملات تدلیس‌آمیز به زانو در می‌آیند توده ملت هم ناآگاهانه آنچه را که به او می‌گویند مانند وحی آسمانی می‌پذیرند.

کارکنان دولت خواه ساکت بمانند و یا به طوری که تاکنون دیده شده از همکاری با مطبوعات یهودی خودداری نمایند به کار خود مشغولند و در برابر حملات دشمن سنگر می‌گیرند و با هوش و فراست توده ملت را آرام و باز هم دامی جدید برای طبقه بالاتر می‌گسترانند.

کم‌کم کار به جائی می‌رسد که وحشت اسلحه مارکسیستی که در دست یهودیان است مانند منظره‌ای پر از کابوس سراپای اشخاص را فرا می‌گیرد.

در برابر این دشمن وحشتناک می‌لرزند ولی در هر حال چنگال خود را به سوی قربانیان خویش درازکرده است.

تسلط و نفوذ یهود در حال حاضر به طوری مسلم شده است که هر چه بخواهند مقاومت کنند خلاصی از چنگال او مشکل است زیرا دشمن با مهارت تمام در کلیه شئون اجتماعی و سیاسی راه یافته است.

آن‌ها به قدری در کار خود ماهرند که با قیافه حق به جانب می‌توانند خود را مانند یک ملت بیگانه و بی‌طرف قلمداد کنند زیرا وقتی صهیونیست سعی می‌کند که به مردم وانمود کند که آن‌ها از تشکیل حکومت ملی خوشحال و راضی هستند یک بار دیگر با این قیافه حق به جانب مردمان آلمان را فریب می‌دهند زیرا آن‌ها چیزی نمی‌خواهند جز این که یک روز با ضعیف کردن دولت‌ها موفق شوند یک دولت صهیونی فلسطینی ایجاد نمایند و این آخرین و عالی‌ترین آرزوهای آن‌ها است ولی در نفس امر شاید حقیقت غیر از این باشد به این معنی که آن‌ها در نظر ندارند که یک دولت مستقل در فلسطین داشته باشند بلکه می‌خواهند که فلسطین را برای خود مرکزی قرار دهند تا بتوانند با فعالیت‌های بین‌المللی جهان را تحت اختیار گرفته و سیاست تخریبی خود را در همه جا توسعه بدهند و به این ترتیب بهتر خواهند توانست در مرکز دولت‌ها نفوذ داشته باشند و در واقع فلسطین برای آن‌ها به منزله یک پناهگاه تربیت جنایتکاران است که مانند یک دانشگاه عالی مردمانی جهت تأمین آتیه خویش تربیت نمایند.

این خود علامتی برای تقویت آن‌ها است و اگر این تاکتیک ادامه پیدا کند نژاد یهودی در فاصله‌ای کوتاه در همه جا نفوذ خواهد داشت. خونسردی و قدرتی که تا امروز این نژاد از خود نشان داده آینده‌ای پر از پیروزی را به آنان نوید می‌دهد.

مرد جوان یهودی با آن موهای سیاه و چشم‌های تیزبین و حیله‌گرش ساعت‌ها درکمین می‌نشیند تا قربانیان خود را به چنگ بیاورد، دختر جوان یهودی که به طور کلی از خطر واهمه‌ای ندارد با خونسردی خون‌های سایر ملل را آلوده ساخته و همه چیز ملت را غارت می‌کند او به هر وسیله می‌چسبد تا بتواند پایه‌های زندگی نژاد خویش را مستحکم سازد در حالی که از روی اسلوب درست و ماهرانه سایر جوانان

و دختران را فاسد می‌سازد، از واژگون ساختن محدودیت‌هائی که بین او و دیگران قرارگرفته به نفع خویش بهره‌برداری می‌کند.

باز هم یهودیان بودندکه پای نژاد سیاه را در سواحل رود رن بازکردند و همیشه در این فکرند که به هر وسیله شده آبادی‌ها را خراب و این نژاد سفید راکه سال‌ها به آنان ریاست کرده‌اند از لحاظ جسمی و معنوی فاسد سازند.

به این ترتیب از روی اسلوب معین سطح قدرت نژاد سفید را پائین آورده و با افکارکثیف خویش آنان را آلوده می‌سازند.

اما از نظر سیاسی دارای نقشه دیگری است و سعی می‌کند بجای اسلوب دموکراسی رژیم دیکتاتوری را بر پرولتاریا جایگزین کند.

این وسیله را ازکجا می‌توان به دست آورد؟ او در جستجوها و تحقیقات خود دانسته است که در سازمان‌های مارکسیست می‌تواند اسلحه‌ای راکه در جستجوی آن بوده به دست بیاورد زیرا با این اسلحه مخوف است که توده ملت را در چنگ خود گرفته و با ایجاد حکومت دیکتاتوری آنان را به اطاعت خویش وا می‌دارد و سعی می‌کند با به وجود آوردن انقلاب دو طرفه اقتصادی و سیاسی به مقصود برسد.

باکمک و همکاری نفوذهای بین‌المللی که همیشه در اختیار او است در داخل کشور دشمنانی راکه درمقابل اراده‌اش مقاومت نشان داده‌اند محاصره می‌کند و آن‌ها را به جنگ می‌کشاند و اگر موقع اقتضاکرد در حین جریان جنگ پرچم انقلاب را در میدان‌های جنگ به حرکت در می‌آورد.

در حال انجام این برنامه وسیع از نظر اقتصادی دولت‌ها را به سوی ورشکستگی کشانده و تا جائی که برای او امکان‌پذیر است کنترل مالی را به دست می‌گیرد و معلوم است وقتی که دولت از نظر مالی در فشار بی‌پولی واقع شد پیشروی افکار انقلابی به سرعت انجام خواهد گرفت.

از نظر سیاسی از همکاری با دولتی که رو به ورشکستگی و تزلزل سوق داده شده خودداری می‌کند، پایه‌های هر نوع مقاومت را مورد حمله‌های پنهانی قرار داده و اعتماد ملت را از دولت سلب و تاریخ سیاسی کشور را لکه‌دار وکلیه عوامل

مقاومت را نابود می‌سازد. از نظر تمدن نیزکارهائی صورت می‌دهد، پایه‌های هنر و ادبیات را سست می‌کند احساسات مردم را فریب می‌دهد و تمام افکار درست و محکم را درهم فرو ریخته و مردم را از راه راست منحرف می‌سازد.

در این مواقع مذهب هم مورد تمسخر آن‌ها است آداب و سنن اخلاقی تحت تسلط و نفوذ افکار کثیفی قرارگرفته به حدی که آخرین تکیه‌گاه ملت که می‌توانست ملت را در این گیرودار رهبری کند متزلزل شده است.

اکنون مقدمات آخرین انقلاب باید فراهم شود در حالی که یهود توانسته است قدرت سیاسی را به دست بگیرد در آن وقت نقابی را که تا آن روز به صورت داشته به کنار می‌زند.

یهودی دمکرات که تا آن روز با قیافه حق به جانب خود را دوستدار ملت می‌دانست به صورت یک یهودی خونخوار و دیکتاتور در می‌آید و در فاصله چند سال موفق می‌شود که آخرین انرژی را از مردم گرفته و پس از این که توانست راهنمایان حقیقی ملت‌ها را به کنار بزند آن‌ها را برای اسارت مطلق آماده می‌سازد.

یکی از مثال‌های زنده و وحشتناک این نوع اسارت را روس‌ها نشان دادند که در این کشور یهودیان در مدت سی سال وضع اجتماعی را به هم زده و همه را به گرسنگی و فقر تهدید نمودند و در آن حال که ملت در گرسنگی و بدبختی دست و پا می‌زد یهودیان مارکسیست مردم را برای یک انقلاب ریشه‌کن کننده آماده ساختند.

اما نتیجه این انقلاب فقط از دست رفتن آزادی ملت‌های رنج کشیده نبود بلکه نتیجه قطعی آن نابودی ملتی بود که به نظر آن‌ها حکم پارازیت را داشت و معلوم بود که مرگ قربانیان دیر یا زود نابودی خودشان را هم به دنبال داشت.

اگر ما بخواهیم علت‌های اساسی شکست آلمان را از نظر بگذرانیم شاید اولین سبب آن همین بود که ملت آلمان در خواب غفلت و بی‌خبری فرو رفته و در این مدت نتوانسته بودند مسئله نژاد و مخصوصاً خطر یهود را که در رگ و ریشه آنان فرو رفته بود درک کنند، البته تحمل شکست آلمان در اوت ۱۹۱۶ کار بسیار آسانی بود زیرا در حالی که این شکست در مقابل پیروزی‌های دیگری که نصیب آلمان شده

بود چندان اهمیت نداشت پس علت شکست ما این‌ها نبود. شکست و بدبختی ما عبارت از آن بود که ما از طرف این دشمن که سال‌ها ما را تحت فشار قرار داده بود شکست خورده و در این مدت آن‌ها با چنان مهارتی قدرت و استعداد سیاسی و اقتصادی را از ما گرفتند که دیگر توانائی مقاومت نداشتیم و اگر چه در ظاهر زنده بودیم اما در حقیقت چون اجسام بی‌روحی بودیم که تمام ارزش‌های زندگی را از ما گرفته بودند.

رایش قدیم علاوه بر این که مانع شد مردم آلمان در مسئله نژاد خود بررسی نماید تنها وسیله ترقی را که این ملت در اختیار داشت از دستش گرفت.

این قانون طبیعی است ملتی که خود را به دیگری تسلیم کند و یا اختیار بدهد که دیگران در سرنوشت او دخالت نمایند جنایتی جبران‌ناپذیر نسبت به خود و آیندگان خویش مرتکب شده و کار به جائی می‌رسد که یک ملت قوی‌تر آنان را تحت اختیار می‌گیرد و معلوم است چنین ملتی لیاقت شکست و بدبختی را خواهد داشت زیرا برخلاف قانون طبیعت رفتار کرده است وقتی یک ملت با اخلاق و سجایای فطری خویش ارزش قائل نشد و حقی راکه برای نگاهداری نژاد طبیعت به او ارزانی داشته بود پایمال ساخت دیگر حق آن را ندارد از شکست و بدبختی سیاسی که خودش باعث آن شده شکایت نماید.

همه چیز در این جهان لازم و ملزوم یکدیگرند و به عبارت دیگر هر نوع شکست و سقوط موجبات پیروزی آینده را فراهم می‌سازد، هر جنگ که به شکست منتهی گردید شاید علت و انگیزه یک صعود و جنبش ناگهانی شود، هر نوع بدبختی انرژی و استعداد انسانی را تقویت می‌کند و هر نوع اسارت باعث به وجود آمدن نیروئی است که اگر خون او پاک بماند باعث نهضت و رنسانس اخلاقی خواهد شد اما وقتی پاکی خون از دست رفت برای همیشه سعادت ابدی را محکوم و درجه انسانی را پائین می‌آورد و لغزش‌های جسمانی و معنوی آن وحشتناک خواهد بود.

اگر این مسئله را با سایر مسائل زندگی مواجه قرار دهند خواهند دید این دلائل تا چه اندازه در انحطاط یک ملت موثر بوده است ولی تمام این مسائل در زمان‌های مختلف محدود است یعنی مسئله نگاهداری نژاد یا از دست دادن اصالت از

مسائلی است که تا جهان باقی است در بین هر ملت فعالیت مستقیم دارد.

این مسئله دارای رشته درازی است که باید در موقع خود مورد بحث قرارگیرد و البته وقتی یک ملت همه چیز خود را از دست داد نهضت‌ها و تحولات سیاسی او را درهم می‌کوبد و سرنوشت آلمان حاضر را فراهم می‌کند. پس تنها عامل موثری که می‌تواند دربرابر این بدبختی‌ها مقاومت نماید این است که دسته یاگروه مشخصی بتوانند در یک چنین غوغای سیاسی اساس یک حزب وابسته به ملت را پی‌ریزی کنند.

فصل یازدهم

اولین طلیعه پیشرفت حزب کارگر ناسیونال سوسیالیست

اگر من در پایان کتاب اول خود در نظر گرفته‌ام که اولین طلیعه پیشرفت حزب جدید خودمان را توضیح بدهم و ضمن آن مسائل مختلفی را که در آن موجود است حل و فصل نمایم برای این نیست که واقعاً خواسته‌ام اصل و علت تشکیل این حزب سیاسی را شرح بدهم زیرا این مطلبی است که در موقع خود بایستی تجزیه و تحلیل شود.

در حقیقت برنامه حزبی ما به قدری طولانی و محتاج به توضیح است که شرح و تفصیل آن در یک فصل جداگانه بایستی داده شود بنابراین در نظر ندارم که در این جلد اشاره‌ای به این بکنم و تنها چیزی که بایستی گفته شود این است که می‌خواهم به طور مقدمه استخوان‌بندی این جنبش را از نظر شما بگذرانم.

تمام نهضت‌های بزرگ جهان در حقیقت دارای امتیاز مخصوصی است که شاید در روزهای اول صاحب یک قهرمان تنها است و طولی نمی‌کشید که با گذشت زمان هزاران قهرمان و مغزهای بزرگ در آن به وجود خواهد آمد و به همین جهت است که وقتی کار به این مرحله رسید مغزهای بزرگی که آن را اداره می‌کنند خواهند توانست جوابگوی نیازمندی‌ها و خواسته‌های میلیونها مردم باشند و آن هم در وقتی است که یکی از آن‌ها برای نجات مردم قیام می‌کند و ناچار پرچم پیروزی را به دست گرفته و با امیدواری‌های جدید راه را برای پیروزی ملت خواهد گشود دلیل این که میلیون‌ها مردم در آرزوی یک تحول بزرگ به سر می‌برند ثابت می‌کند که یک چنین ملت در برابر عدم رضایت قرارگرفته است.

این عدم رضایت ممکن است به هزار طریق جلوه کند بعضی‌ها با نشان دادن ناامیدی و دسته دیگر با خشم و عصیان این عدم رضایت را ظاهر می‌سازند و دسته دیگر که حد وسط آن دو قرار دارند سعی می‌کنند با دخالت‌های خود عدم رضایت خویش را ضمن فعالیت‌های سیاسی به ظهور رسانند.

در بین این همه ناراحتی‌ها دسته‌ای در برابر انتخابات سرسختی نشان می‌دهند وگروه دیگر که تعدادشان زیادتر است با عوام فریبی در انتخابات شرکت می‌کنند.

بنابراین جنبش ما باید به طور مستقیم در برابر این دسته قیام کند زیرا به طور مسلم نمی‌تواند به سوی اشخاصی برود که ظاهراً از وضع حاضر رضایت دارند زیرا جنبش‌های سیاسی همیشه به طرف اشخاصی است که از ترس و حیله‌گری تظاهر می‌کنند و یا کسانی که واقعاً سخت شکنجه واقع شده‌اند.

اگر کسی بخواهد خرابی‌ها را اصلاح کند سر و صورت دادن آن ظاهراً کار بیهوده‌ای است بلکه باید برای رفع بدبختی‌ها ریشه فساد را یافته و در بر انداختن آن مجاهدت نماید.



از نظر سیاسی وضع ملت آلمان در ابتدای ماه اوت ۱۹۱۵ به قرار ذیل بود:

مردم که به دو قسمت مجزا تقسیم شده بودند، دسته اول که تعداد کمی بودند شامل توده روشن فکر و دسته دوم کسانی بودند که از دسترنج خود زندگی

می‌کردند.

این گروه که خود را برتر و بالاتر از همه می‌دانستند به خود وجهه ملی می دادند، آن‌ها علاوه بر این که منافع توده ملت را در نظر نداشتند بلکه با مجاهدت خستگی‌ناپذیر در فکر ایجاد قدرت برای خودشان بودند.

آن‌ها سعی می‌کردند به مقصود برسند و با اسلحه معنوی که در دست داشتند به خود نوید پیروزی می‌دادند.

اما ناگهان در برابر خشونت و سرسختی حریف زورمندی قرار گرفته و در آن وقت بود که دانستند از لحاظ نیروی معنزی در درجه پائین‌تری قرار دارند.

این گروه شامل طبقه اداره کنندگان کشور بودند.

اما ناگهان در مقابل قدرت حریف ناتوان شده پست‌ترین تحقیرات را از دشمن سرسختی که با آن‌ها روبه رو شده بود تحمل نمودند.

در برابر این دسته توده ملت و کسانی که از دسترنج خود زندگی می‌کردند دیده می‌شد، این گروه با جنبش‌های پی‌گیر از جا حرکت کرده و به اسلحه مخوف مارکسیست مجهز بودند و می‌خواستند با نهایت سرسختی هر گونه مقاومتی را درهم بشکنند.

آن‌ها نمی‌خواستند وجهه ملی به خود بگیرند و حاضر نمی‌شدند که به منافع ملی احترام بگذارند، برعکس این دسته با تمام عوامل بیگانه که نظرشان تسلط و نفوذ بر ملت‌های شکست خورده بود همکاری می‌کردند.

بدبختانه این گروه حداکثر مردم را تشکیل می‌داد و البته معلوم بود که ظاهراً وجهه ملی به خود گرفته بودند زیرا بدون این وسیله امکان نداشت که بتوانند به مقصود خود برسند.

زیرا از سال ۱۹۱۸ لازم بود این مطلب را بدانند که در حال حاضر هر نوع صعود و گرایش به سوی بالا برای ملت آلمان نتیجه‌اش شدت فشار دولت‌های بیگانه بر آلمان بود، شرایط این فشار از نظر به کار بردن مواد جنگی نیست بلکه خود به خود اراده آنان به یک ملت شکست خورده تحمیل می‌شد.

اگر بحث بر سر اسلحه بود آلمان بیش از دیگران اسلحه در اختیار داشت و اگر

نتوانستند آزادی خود را حفظ نمایند بدان جهت بود که اراده‌اش را از دست داد و تحت هیچ عنوان نمی‌توانست آزادی خود را حفظ نماید.

بهترین وسیله برای شکست یک ملت ناتوان ساختن انرژی و اراده معنوی است.

تا وقتی اراده و انرژی ضعیف باشد پایداری یک ملت امکان‌پذیر نخواهد بود.

اگر آلمان بدون دفاع ماند از جهت نداشتن اسلحه نبود.

او فاقد اراده لازم برای دفاع ملت خودش بود.

اگر امروز هم زمامداران دست چپی ما بدون این که از جنایت خود حرف بزنند اصرار می‌ورزند که شکست سیاسی خود را به کمبود تجهیزات نسبت بدهند بایستی یک پاسخ به آن‌ها داد و گفت این درست نیست و شما حقیقت را پنهان می‌کنید.

شما با سیاست خیانت‌آمیز خود منافع ملت را پشت سر گذاشته و اسلحه را به دشمن تسلیم کردید و امروز می‌خواهید با اصرار و ظاهرسازی شکست شرم‌آور خود را با کمبود اسلحه نسبت بدهید، این پاسخ مانند تمام کارهای شما غیر از دروغ چیزی نیست.

اگر من بودم به دست راست‌ها می‌گفتم شما اشتباه می‌کنید شاید خودتان بهتر از من بدانید غفلت شما باعث شد که یهودیان توانستند در سال ۱۹۱۸ قدرت را در دست بگیرند و غیر از یهودیان کسی نبود بنابراین یهودیان حق ندارند کمبود اسلحه امروز را در نتیجه روشن بینی خودشان فرض کنند اگر ملت ما ضعیف و ناتوان نبود مانند بدبختان اختیار زندگی خود را به دست شما نمی‌سپرد.

برای حل این مسئله مشکل نباید پرسید چگونه بایستی اسلحه بسازیم بلکه باید گفت با چه تدبیر می‌توان یک ملت را از لحاظ اراده تا جائی بالا برد که بتوانند اسلحه به دست بگیرند.

وقتی یک چنین احساسی در قلبی به وجود آمد اراده‌اش خواهد توانست هزاران راه برای به دست آوردن اسلحه خلق کند شما می‌توانید ده قبضه هفت تیر به یک مرد بی‌غیرت بدهید اما او نمی‌تواند حتی یک گلوله آن را خالی کند این اسلحه‌ها از یک چماق که به دست مرد شجاعی داده‌اید کم ارزش‌تر است.

مسئله تجدید حیات و ایجاد نیروی سیاسی ملت‌ها مربوط به این است که غریزه و استعداد خود نگاهداری را در افراد بوجود آورد و در حقیقت تمام سیاست خارجی دولت‌های بیگانه در برابر ملتی که اراده‌اش را باز یافته است بسیار ناچیز است.

یک جمعیت سیاسی با تجهیزات کامل نمی‌تواند استوار و نیرومند شود اما مردان با شهامت با قدرت اراده کار میلیون‌ها اسلحه را انجام می‌دهند از این جهت است که ملت انگلستان از سال‌ها پیش بهترین متعهد جهان متمدن شناخته شده‌اند زیرا همه مردم روی شخص دولت خویش و حس همکاری ملت حساب می‌کنند که تا به آخر برای به دست آوردن پیروزی قیام می‌کنند.

همه می‌دانند که آن‌ها به وضع زمان و فداکاری‌ها نظر ندارند.

اما برای نیل به مقصود هر چه دارند به‌کار می‌برند و از این جهت است که هرگز کثرت تجهیزات یک کشور نتوانسته است در مقابل دشمن پایداری کند.

اگر کسانی معتقدند که با تجدید حیات سیاسی ملت آلمان می‌توان به بازگشت اراده و انرژی آنان امیدوار بود این مطلب هم مسلم است که برای بوجود آوردن و تمرکز دادن این اراده نمی‌توان از وسائلی استفاده کرد که صورت ظاهر ملی را دارند.

بلکه چیزی که ضرورت دارد این است که باید توده ملت را که اکنون به صورت هفت جوش درآمده ملی ساخت.

در نتیجه این بحث یک جمعیت جوان که عهده‌دار تجدید حیات ملی آلمان است بایستی خود را در برابر این ملت برای یک نبرد پی‌گیر آماده سازد.

اما طبقه بورژوای ما که خود را ملی می‌دانند به قدری از حال رفته‌اند که وجهه ملی آن‌ها چنان ضعیف و بی‌اراده است که نمی‌توانیم از این طرف امیدوار باشیم و یقین داریم که ضعف و سستی آن‌ها به قدری است که قادر نیستند با توسل به سیاست داخلی و خارجی جلو این جنبش‌ها را بگیرند و حتی اگر مانند دوره بیسمارک بخواهند از قوای ملت کمک بگیرند. مقاومت آن‌ها در همان روزهای اول درهم خواهد شکست.

اما در مورد توده ملت ما که انتر ناسیونالیسم را پذیرفته یا آن‌ها را به آن‌جا

کشانده‌اند وضع به شکل دیگر است.

نه تنها کاری از دستشان برنمی‌آید بلکه راهنمایان یهودی که افسار این ملت را به دست دارند خشونت و بی‌رحمی زیاد نشان می‌دهند آن‌ها به قدری قدرت و نفوذ دارند که هرگونه کوشش و مجاهدت برای برپا داشتن یک حکومت جدید با خشونت و سخت‌گیری روبه رو خواهند شد و همان عملی را انجام می‌دهند که در سابق درباره ارتش آلمان رفتار کردند.

و چون از لحاظ تعداد بر قوای دولت برتری دارند در حوزه پارلمانی از توسل به هرگونه سیاست خارجی جلوگیری خواهند نمود.

در کشوری که پانزده میلیون مارکسیست و دموکرات قلابی مانند آتش هفت جوش یا به مثال زالوهای گرسنه به جان ملت افتاده‌اند با تحریکات خود ملت جدیدی می‌سازند که با هرگونه اقدام که به منظور حفظ و نگاهداری توده ملت در مقابل دشمن اعمال شود به سختی مقاومت خواهد نمود.

درس‌های تاریخ گذشته به ما اجازه نمی‌دهد که فرض کنیم ملت آلمان بتواند وضع سابق خود را به دست بیاورد مگر این که قبل از هر چیز حساب خود را با کسانی که او را به این روز انداخته‌اند تسویه نماید.

زیرا آن‌ها کاری را که در اوت ۱۹۱۸ انجام دادند در دادگاه عدالت ملت نمی‌توان آن را یک خیانت ساده دانست بلکه این خیانت عملی بود که بر علیه منافع ملت انجام شده بود.

در این شرایط تجدید حیات سیاسی آلمان در داخل کشور مربوط به تصمیم قاطعی است که ملت باید بگیرد.

این مطلب به قدری ساده است که همه کس می‌داند از نقطه نظر نظامی هیچ یک از افسران نمی‌توانند با این اسلحه‌های قلابی دردها را علاج کنند مگر این که ملت با مشت‌های بسته خود با یک قیام دسته جمعی دشمنان و راهزن‌های مارکسیست را از کشور اخراج نماید.

اکنون ما در برابر ملتی قرار گرفته‌ایم که در جنگ شکست خورده و این ملت ناچار است در مقابل خیانت امضا کنندگان قرارداد شوم و رسای زندگی خود را

تقریباً در حال اسارت بگذرانند.

شاید این وضع و حال زیاد مهم نباشد اما تا وقتی حلقه اسارت دشمنان داخلی که اکثریت آن‌ها را یهودیان تشکیل می‌دهند و منافع عمومی را فدای به دست آوردن پول می‌کنند از گردن ملت برداشته نشود ادامه این زندگی برای آن‌ها امکان‌پذیر نخواهد بود.

کمی قدم را فراتر گذاشته به این مطلب می‌رسیم که اگر با وصف تمام این احوال بتوانیم آزادی سیاست داخلی خود را به دست آورده و لااقل تغییرات جزئی در شئون اجتماعی و سیاسی خویش بدهیم تردیدی وجود ندارد که چنین ملتی خواه ناخواه خود را برای اسارت و نفوذ دولت‌های دیگر آماده سازد و در این وضع و حال معلوم است که تمام منافع اقتصادی ما یا هر چه را که بخواهیم به این نام بگوئیم قطعاً تحت نظر نمایندگان خارجی قرار می‌گیرد و هر نوع بهبود وضع داخلی در این شرایط به نفع دشمنان خارجی تمام خواهد شد.



هنگامی که جنبش‌های اولیه جزئی ما آغاز گردید نخستین مسئله‌ای که برای ما ناراحت‌کننده شد این بود که می‌دیدیم کسی نام ما را نمی‌شناسد و البته معلوم بود که همین عدم شناسائی مردم جلو پیشروی ما را می‌گرفت و نمی‌توانستیم چنان که باید پیشروی کنیم.

فکر کنید پنج مرد ناشناس یا شش هفت مرد پا برهنه و فقیر گرد هم جمع شده بودند تا مردم را به سوی خود متوجه سازند و کاری را انجام دهند که توده‌های عظیم از انجام آن عاجز بودند، بوجودآوردن یک رایش آلمانی و یک نیروی عظیم که کار یک حکومت ایده‌آل را انجام دهد کار بسیار مشکلی بود.

اگر ما را مسخره می‌کردند و یا دست به حمله می‌زدند باز هم برای ما خوب بود اما گمنام ماندن و مورد بی‌اعتنائی واقع شدن کار سختی بود و ما از این قسمت بیشتر از هر چیز می‌ترسیدیم.

وقتی که ما گرد هم جمع می‌شدیم جمعیت ما شکل یک حزب رسمی و واقعی نداشت.

اما من در روزهای اول در برابر دوستان و رفقای حزبی جلو احساس خویش را می‌گرفتم ولی در هفته‌های بعد فرصت زیاد به دست آورده و در اطراف این موضوع به تفکر زیاد پرداختیم که چگونه ممکن است حزب کوچک ما بتواند فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کند اما فکرم به جائی نمی‌رسید و همین ناتوانی مرا سخت ناراحت و خشمگین می‌ساخت.

با این حال حزب ما غیر از نام چیزی نداشت و هر وقت رفقا دور هم جمع می‌شدند با تعداد قلیل خود می‌خواستند کارهای بسیار مهم و عمومی را انجام دهند، تمام پارلمان‌های دنیا هم حال ما را داشتند وقتی موضوعی پیش می‌آمد ماه‌ها طول می‌کشید و در اطراف آن بحث می‌کردند ما هم در جلسات کوچک خود گرفتار این گفتگوها بودیم و غالباً اتفاق می‌افتاد که برای پاسخ دادن به یک نامه که از ما درخواست عضویت کرده بودند ساعت‌ها بلکه روزها گفتگو می‌کردیم.

به طور مسلم مردم این مسائل را نمی‌دانستند اما بدبختی ما این بود که می‌دانستیم ساکنین مونیخ حتی از وجود این حزب غیر از این چند نفر که در آن عضویت داشتند یا کسانی که آن‌ها را می‌شناختند کسی دیگر از وجود ما اطلاعی نداشت.

روزهای چهارشنبه در کافه مونیخ آنچه را که می‌توان نام جلسه به آن داد داشتیم و هفته‌ای یک بار ساعتی وقت خود را به مذاکرات خصوصی می‌گذراندیم.

مانند تمام حزب‌های رسمی برای خود برنامه‌ای داشتیم اما اعضای حزب همان بودند که از روز اول دیده بودم، بحث و گفتگوی ما بر سر این بود که نام خود را به مردم بشناسانیم و حزب را از داخل به خارج بکشانیم به خود جنبش و فعالیتی بدهیم و از همه مهمتر به هر قیمت شده هدف خود را به مردم بشناسانیم.

این بود برنامه‌ای که برای خود در نظر گرفتیم: هر ماه و بعدها هر پانزده روز یکبار سعی می‌کردیم که جلسه‌ای داشته باشیم، کسانی که قرار بود در حزب ما دعوت شوند، نامه‌هائی برای احضار آن‌ها با ماشین یا با دست نوشته می‌شد و خودمان عهده‌دار تنظیم نامه‌ها می‌شدیم و هر کدام از ما در جلسه دستوراتی می‌گرفت که چگونه با اشخاص تماس بگیرد.

پیشرفت ما خیلی سریع نبود.

شبی را به خاطر دارم که روز قبل خودم هشتاد نامه را تقسیم کرده و منتظر بودم که دعوت شدگان در جلسه حاضر شوند.

پس از یک ساعت تاخیر بالاخره رئیس جلسه اعلام جلسه را آغاز نمود و ما به این حال در آن نشست مانند سابق بیش از هفت نفر نبودیم.

پس از مذاکرات زیاد برای یکی از رؤسای کارگاه‌های مونیخ نامه‌ای نوشته و انتظار داشتیم که در جلسه آینده شنوندگان زیادی در جلسه خواهیم داشت تاکم‌کم جمعیت ما از یازده نفر به سیزده نفر و بیست نفر و بالاخره به سی و چهار نفر رسید.

پس از کوشش‌های فراوان که برای تقویت بودجه مالی جمعیت ناچیز به عمل آوردیم موفق شدیم برای اولین بار در یکی از روزنامه‌های رسمی آگهی تشکیل جلسه را اعلام نمائیم.

این بار پیروزی ما قطعی شده بود.

مقدمات اولین جلسه خود را در هتل هولبوراهوس کلر[1] در مونیخ فراهم کردیم (نباید فراموش کرد که این هتل با سالن جشن‌های لیوراهوس در مونیخ فرق داشت) آن جا سالن کوچکی بگنجایش ۱۳۰ نفر بود و در آن شب به قدری خوشحال بودم که آن جا را یک سالن عظیم می‌یدم که هزاران تماشاچی در آن جمع شده‌اند.

در ساعت هفت بیش از سه نفر نبودیم و با این حال جلسه آغاز شده بود.

یکی از اعضا که معلم مدرسه بود گزارش جلسه قبل را قرائت نمود و من دومین سخنگوی جلسه بودم که در آن شب در مقابل مردم شروع به سخنرانی نمودم.

سخنرانی من به نظر آقای هارر که سمت ریاست جلسه را داشت بسیار تند و گستاخانه جلوه کرد.

او همیشه نسبت به من عقیده دیگری داشت و می‌گفت اگر هر استعدادی داشته باشیم نمی‌توانم سخنرانی کنم اما بعدها ترتیباتی پیش آمد که چنان چه لازم بود مرا شناخت.

---

1. Holborauhaus Keller

در آن شب به من بیست دقیقه وقت سخنرانی داده بودند با این حال من بیش از سی دقیقه حرف زدم. مسئله مهمی که مرا تحت تأثیر قرار داد این بود که دانستم می‌توانم حرف بزنم و این مطلبی بود که تا آن روز نمی‌دانستم و در جلسه‌های بعد برای من اطمینان حاصل شد که اگر به من یک ساعت هم مهلت بدهند می‌توانم حرف بزنم.

در انتهای سی دقیقه تمام حضار تحت تأثیر قرار گرفتند، اشتیاق و سروصدای آن‌ها به قدری بود که وقتی تقاضای کمک مالی نمودم بلافاصله در آن شب سیصد مارک جمع آوری شد و این مبلغ در آن وقت که بودجه جمعیت ما بسیار ضعیف بود به نفع ما تمام شد زیرا ما آن قدر پول نداشتیم که حتی آگهی‌های کوچک را در جراید چاپ کنیم و یا لااقل اوراق و اعلامیه‌های کوچک منتشر نماییم و با این ترتیب قدرت مالی ما رفته‌رفته تقویت یافت.

اما پیشرفت جلسه اول ما علت‌های دیگری داشت که مقدمات آن را من فراهم کرده بودم به این معنی که در دوران خدمت وظیفه با بسیاری از جوانان با حرارت آشنا شده بودم و در این وقت توانستم عده‌ای از آنان را به جمعیت خودمان داخل کنم.

این جوانان از افرادی بودند که خدمت نظام را تمام کرده و از هر جهت کارکشته و ماهر بودند و عقیده داشتند اگر انسان بخواهد کاری را انجام دهد با کمی اراده و خونسردی مشکلترین کارها به ثمر خواهد رسید.

اولین رئیس ما آقای هارر روزنامه نویس بود و در این قسمت اطلاعات وسیعی داشت.

اما برای یک رئیس جمعیت دانستن فن سخنرانی از ضروریات اول شمرده می‌شد در حالی که این رئیس جلسه نمی‌توانست در مقابل جمعیت حرف بزند و به محض این که چند کلام از دهانش خارج می‌شد تعادل خود را از دست می‌داد.

آقای دکلار[1] که در آن زمان رئیس بخش محلی مونیخ بود یک کارگر ساده‌ای بود و

---

1. Declore

او هم نه در زمان جنگ و نه در دوران صلح خدمت سربازی نکرده بود به طوری که ضعف و سستی در وجودش تمرکز داشت و حتی قدم در مدرسه‌ای نگذاشته بود که لااقل بتواند از تجربیات دوران تحصیل استفاده نماید هر دوی آن‌ها از یک قماش و مردانی ضعیف و از افرادی بودند که هرگز نمی‌توانستند روی پیروزی را به‌بینند. از حرکات و رفتارشان پیدا بود که درباره نهضت‌های جدید ایمان قابل ملاحظه‌ای ندارند.

در حالی که یک چنین کار مهمی که ما پیش گرفته بودیم شایسته مردانی بود که دست از جان شسته و بتوانند شاهین وار طعمه خود را تصرف نمایند.

من هم یک سرباز ساده بودم، در مدت شش ماه در اثر تفکرات دامنه‌دار وضع خاصی داشتم که تقریباً خود را با آنچه که می‌دیدم بیگانه می‌دانستم.

به من گفته بودند که این کارها عملی نیست و یا پیشرفت نمی‌کند و نباید بی‌جهت برای یک کار مشکل و محال خود را به خطر انداخت.

البته من خودم هم می‌دانستم کار بسیار خطرناکی است و مخصوصاً در سال ۱۹۲۰ اوضاع و احوال طوری بود که چنین کارها تقریباً از محالات شمرده می‌شد. در یک چنین اجتماع درهم جمع کردن مردم و تغییر عقیده دادن ازکارهای مشکلی بود که عقل سالم کیفیت آن را به خوبی تشخیص می‌داد وکسانی که داوطلب وابستگی به یک چنین جمعیت‌هائی می‌شدند در فاصله‌ای کوتاه متفرق و نابود شده بودند.

با این ترتیب کمتر افرادی یافت می‌شد که چنین شجاعتی از خود نشان بدهد، در بسیاری از جمعیت‌های بورژوازی ترس و وحشت به قدری راه یافته بود که در مقابل ده دوازده نفر کمونیست متفرق می‌شدند.

اوضاع و احوال به طوری بود که مارکسیست‌ها در همه جا راه داشتند و به محض این که می‌دیدند یک جمعیت کوچک قصد رهبری توده ملت را دارد و می‌خواهد مردم را از چنگال یهودیان و مارکسیست‌ها خلاص کند مانند گربه‌ای که درکمین موش باشند بدون مهلت این جمعیت را متفرق می‌ساختند و معلوم بود که نام حزب کارگر آلمان توجه آنان را جلب می‌کرد و اجازه نمی‌دادند که چنین

جمعیت‌های انقلابی به هر صورت که باشد پیشروی نمایند.

آن‌ها برای برهم زدن یا لااقل ضعیف کردن این جمعیت‌ها تاکتیک دیگری داشتند به این معنی که نمی‌خواستند به طور آشکار با ملت روبه رو شوند زیرا ممکن بود در یکی از مبارزه‌ها شکست بخورند از این جهت تصمیم گرفتند که در مقابل نهضت‌ها و جمعیت‌های کوچک دست به تشکیل جمعیت‌های دیگر بزنند.

در همان تاریخ که جمعیت ما در حال تشکیل شدن بود چند جمعیت دیگر در نقاط مختلف شهر به منظور برهم زدن افکار مردم تشکیل شده بود.

یکی از آن‌ها جمعیت اکتبر ۱۹۱۹ بود که در ناحیه ابریلراکلر تشکیل گردید و در این جمعیت درباره علت شکست برست کیوسک و مقرراتی که در کنگره ورسای وضع شده بود مذاکره می‌کردند.

جمعیت ما به کار خود مشغول بود و در یکی از جلسه‌ها پنج سخنران شروع به صحبت نمودند و من هم به نوبه خودم رشته سخن را به دست گرفتم و یک ساعت تمام بدون توقف و مکث صحبت کردم، پیشرفت من این بار از جلسات گذشته بیشتر شد.

تعداد حضار در این جلسه بیش از یکصد و سی نفر بود و به محض این که چند نفر بین حضار قصد نمودند جلسه ما را به هم برنند اعضای جلسه پیشدستی نموده و مزاحمین را اخراج کردند.

پانزده روز بعد یک چنین جلسه در حضور یکصد و هفتاد نفر تماشاچی تشکیل گردید، اتاق پر از جمعیت بود من رشته سخن را به دست گرفتم و این بار نیز پیروزی قابل ملاحظه‌ای به دست آوردم.

به دنبال جای دیگری برای تشکیل جلسه افتادم و بالاخره سالن دیگری در طرف دیگر شهر در ناحیه (رایش آلمان) و در کوچه (داشو) به دست آوردم. جلسه اول در این محل جدید تماشاچی کمتری داشت یعنی بیش از چند نفر حاضر نشدند.

اعضای جلسه امید پیروزی را از دست دادند زیرا افراد بدبین معتقد بودند که علت کم شدن تماشاچی این بوده است که ما در جلسات خود سخنان تازه‌ای

نداشتیم اما من در عقیده خود ثابت بودم و با بحث و گفتگوی زیاد به آن‌ها ثابت کردم که در یک شهر هفتصد هزار نفری نباید در هر پانزده روز یکبار جلسه داشت بلکه لازم است برای تشویق مردم هر شب جلسه‌ای تشکیل شود و اگر در روزهای اول با عدم پیروزی روبه رو شدیم نباید امید پیروزی را از دست داد.

زیرا ما راه مستقیم و حقیقی را در پیش گرفته‌ایم و دیر یا زود اصرار و پشت کار ما را به سر منزل مقصود خواهد رساند.

در جلسه آینده که در همان سالن تشکیل گردید حق را به جانب من دادند تعداد تماشاچیان به دویست و سی نفر رسید، پیروزی ما از روزهای گذشته بیشتر شده بود و با اصرار من پانزده روز دیگر جلسه تازه‌ای تشکیل شد که تعداد تماشاچی ۲۸۰ نفر رسید.

پانزده روز بعد، تمام اعضای جلسه را دعوت کردیم ولی سالن ماگنجایش آن‌ها را نداشت لذا در صدد برآمدیم محل تازه‌ای در نظر بگیریم.

از آن تاریخ بود که تصمیم گرفتیم سازمان داخلی خود را وسیع‌تر سازیم.

اما در همان حال به طوری که راه و رسم کوته نظران است ازگوشه و کنار ما را مورد تمسخر قرار داده و می‌گفتند که جمعیت کوچک و ناچیز ما را نمی‌توان یک حزب نامید البته این قبیل حرف‌ها در مبارزات سیاسی نباید طرف توجه قرارگیرد ولی من به یقین می‌دانستم که این سخنان ازکوته‌نظری افراد مخصوصی است که نمی‌توانند فکر کنند تمام جمعیت‌های بزرگ جهان در ابتدا به قدری کوچک بوده است که کسی تصور نمی‌کرد بتوانند بعدها کار مهمی انجام دهند ولی پشت کار و انرژی پی‌گیر می‌تواند در مدتی کوتاه ایده‌ال‌های بزرگ را بوجود بیاورد.

همیشه تشکیل احزاب سیاسی پایه‌های بسیار سست و لرزانی داشته، اگر یک فرد بخواهد ایده و فکر بزرگی راکه در مغزش راه یافته به نتیجه برساند باید با توسل به جهات مختلف برای خود طرفدارانی پیدا کند که با انرژی و اراده محکم اندیشه‌اش را بزرگ کنند.

کسانی که جمعیت ما را مسخره می‌کردند اگر به جای این سم‌پاشی‌ها دست همکاری بلند می‌کردند.

جمعیت کوچک ما می‌توانست با سرعتی بیشتر جلو برود اما چه باید کرد که همیشه، مخصوصاً در ایده‌ها و سازمان‌های سیاسی منفی بافان تعدادشان بیشتر از کسانی است که اراده به خرج می‌دهند.

اگر کسی در مدت چهل سال آنچه در او وجود داشته برای پیشرفت فکر و نقشه تازه به مصرف رساند و در پایان این مدت نتواند به مقصود برسد یا لااقل جلو پیشروی دشمنان خود را بگیرد چنین فردی با عمل خود ضعف نشان داده و ثابت کرده که چهل سال از عمرش به بطالت گذشته است.

خطرناکتر از همه این است که چنین اشخاصی حاضر نیستند در جمعیت‌های سیاسی به عنوان یک عضو ساده همکاری کنند و در حالی که خودشان می‌دانند کاری از دستشان ساخته نیست اصرار دارند که ریاست جمعیت را به عهده بگیرند، این قبیل خودخواهی‌ها در هر ملت که یافت شود غیر از خسران و بدبختی نتیجه‌ای نخواهد داشت.

از آن گذشته این قبیل افراد خودخواه اگر در یک جمعیت هم شرکت نمایند منظور آن‌ها کمک و خدمت به اجتماع خودشان نیست بلکه وجودشان به جای این که نافع باشد ممکن است مضر هم واقع شود.

اگر بخواهیم این گروه مردم را چنان که باید مشخص سازیم باید گفت که آن‌ها از قهرمانان افسانه‌ای ماقبل تاریخ به شمار می‌آیند که به زور و قدرت خود تظاهر می‌کنند اما در حقیقت از افراد بز دل و بی‌مصرف‌اند.

این گروه افراد اگر مانند پهلوان پنبه‌های قدیم با شمشیرها و تجهیزات کاملاً مجهز شده و قیافه‌های خود را خوفناک هم نشان بدهند اگر از لحاظ روحی تقویت نشوند نمی‌توانند کاری صورت بدهند و به محض این که گروهی از کمونیست را مقابل خود به‌بینند پا به فرار می‌گذارند.

همیشه گفته‌اند که کاری را که انرژی و شهامت ذاتی در میدان‌های جنگ انجام داده نیمی از آن را اسلحه‌های آتشین به ثمر نمی‌رسانند و آیندگان هم نسبت به این قبیل افراد ایمانی نخواهند داشت.

من این افراد بزدل و منفی باف را خوب شناخته‌ام و همیشه ظاهرسازی آنان

مورد نفرت من بوده است.

رفتار آن‌ها هم نسبت به توده مردم اعجاب‌انگیز است، یهودیان حق دارند که این فریب‌دهندگان قلابی را که به نفع آنان کارشکنی می‌کنند در ردیف قهرمانان آینده به حساب می‌آوردند.

به این مسئله باید اضافه کنیم که این افراد یک ضرر دیگر هم دارند به این معنی که در برابر کسانی که شرافتمندانه می‌جنگند مانند یک لکه سیاه برای آینده باقی می‌مانند.

سازمان‌های سندیکالیست روزنامه‌هائی هم سطح فکر طبقه سوم بوجود آورده و با تعلیمات زهرآگین خود آن‌ها را پیوسته به شورش و عدم اطاعت از مقررات تشویق می‌کردند و هدف آن‌ها به طور مطلق این نبود که طبقه متوسط مردم را از گرداب بدبختی که در آن دست و پا می‌زدند نجات بدهند بلکه نظر آن‌ها فقط این بود که تا سرحد امکان خواسته‌های کودکانه آنان را پاسخ بدهند.

این قانون کلی است وقتی یک توده گمراه با رهبری آن‌ها جلو برود علاوه بر این که به دانسته‌های آنان چیزی افزوده نمی‌شود آنچه را هم کـه فـرا مـی‌گیرند آن را کورکورانه انجام خواهند داد.

این طریقه آموزش یک نوع تنبلی فکری است یعنی وقتی جلو جهش‌های فکری گرفته شد رفته‌رفته حالت رخوت و تنبلی در افکارشان پدیدار می‌شود بین این افراد که در هم ریخته و در دنیائی از اوهام و اندیشه‌ها دست و پا می‌زنند مشکل است از این که بتوان تشخیص داد کدام گروه با حماقت و نادانی پیش می‌روند و کدام دسته از روی فکر و منطق کار می‌کنند.

به همین سبب بود که گاهی از اوقات من هم گول می‌خوردم و حتی نسبت به رفورماتورهای مذهبی هم شک داشتم زیرا آن‌ها نیز تحت تأثیر مطبوعات دشمن قرار گرفته و مانند سابق نقش رهبری خود را از دست داده بودند در واقـع تـمام فعالیت‌های آنان این بود که ملت را از مبارزه عمومی منحرف ساخته و به جای این که کسی را به سوی مبارزه رهبری نمایند گروه مهمی را سرگرم مبارزات بی‌نتیجه مذهبی کرده بودند و کار به جائی می‌رسید که غالب جنبش‌های مذهبی مقدمات

آن به ضرر ملت تمام می‌شد و هیچ جنبه مثبت و مفید در آن وجود نداشت.

از این جهت بود که جنبش جوان و تازه کار ما قصد داشت روی یک برنامه عمیق افرادی را که نقش رهبران مذهبی داشتند و خود را یک نژاد برتر از دیگران می‌دانستند به طرف خود بکشاند این گروه نام خود را راسیست گذاشته بودند و مقصود آن‌ها از این نام این بود که می‌خواستند بگویند نژاد آلمان برتر از سایر نژادها است اما معلوم نبود راسیست‌ها چه می‌خواستند بگویند نامی بود مبهم و بدون مفهوم که ظاهر آن گول زننده ولی در باطن اثر نتیجه‌های خونین دشمن دیده می‌شد.

گروهی که نام و نشانشان ابهام داشت، ابهام از این که کسی نمی‌دانست، راسیست به چه معنی است آن هم از طرف افرادی که تعدادشان بسیار زیاد بود که در یک محیط سیاسی مشغول فعالیت بودند جای آن داشت که با پیشروی خود جلو هرگونه اقدامات و مبارزات سیاسی گرفته شود.

در حقیقت شرم‌آور بود وقتی دیده می‌شد عده کثیری از مردم به قدری به این گروه پیوسته و به آن ایمان داشتند که کلمهٔ راسیست را بر کلاه‌هایشان نصب کرده و برتر از همه این که نام آن‌ها دارای عقایدی بودند که با عقاید عمومی هم‌آهنگی نداشت.

یک پروفسور مشهور اهل باویر که از مبارزین سرسخت بود و به هوش و ذکاوت شهرت خاصی داشت و چندین بار با سرشناسان برلن سرشاخ شده و با مباحثه‌های علمی همه را مغلوب ساخته بود عقیده داشت که کلمه راسیست شباهتی به کلمهٔ مشروطه خواهی آلمان دارد، اما این پروفسور تحصیل کرده اشتباه بزرگی کرده و نمی‌توانست توضیح بدهد که چگونه ممکن است مشروطه خواهی قدیم آلمان با این مفهوم که امروز نام آن را، راسیست گذاشته‌اند هم‌آهنگی دارد.

گمان می‌کنم که این پروفسور تا آخر نتوانست در این باره توضیحی بدهد زیرا هیچ چیز راسیست‌ها با مفهوم حکومت ملی شباهت نداشت.

بالاخره وضع طوری شده بود که هرکس مطابق فکر و تشخیص خود از راسیست‌ها حرف می‌زد اما به قدری مفهومات مردم مختلف و گوناگون بود که

هیچ‌کس نمی‌توانست سررشته این حزب سیاسی را پیدا کند. من نمی‌خواهم درباره جهالت مردم زیاد حرف بزنم زیرا یک ژان باپتیست که خود را عالم و دانشمند مسائل مذهبی می‌دانست او هم نتوانست در آغاز قرن بیستم مفهومی برای این موضوع که رابطه با افکار معنوی مردم داشت پیدا کند این شهرت‌ها تنها چیزی که نشان می‌داد این بود که امکان داشت آن‌ها گروه دست چپی ملت بودند که افکاری مخصوص خودشان داشتند عقیده من به طور کلی این بود کسی که نتواند با دشمن سرسخت خود در جامعه مبارزه کند او را نباید از دوستان ملت دانست به همین جهت دوستی این مردمان نه فقط برای جنبش جوان ما فایده‌ای نداشت بلکه از بسیاری جهات به حال ما مضر واقع می‌شد.

از این جهت ما در ابتدا فقط به نام، حزب، برای شناساندن خود اکتفا کردیم و حق داشتیم امیدوار باشیم که تنها گفتن این کلام کافی بود که لااقل گروه راسیست را از طرف ما متوحش و یا آن‌ها را از ما دور سازد بنابراین بعد از مباحثه‌های زیاد روی این قسمت توافق یافته و حزب خود را حزب کارگر ملی آلمان نام نهادیم.

این نامگذاری در ابتدای امر کهنه پرستان را از ما دور ساخت. این مردمان که با کلمات تو خالی سر و کله می‌زدند و در افکار راسیست فرو رفته و نژاد خود را برتر می‌دانستند دست از سرما برداشتند و سایر طبقات مردم هم که سطحی فکر می‌کردند از کنار ما دور شدند.

البته این دسته دوم گاه و بیگاه از حمله کردن به ما خودداری نداشتند اما مبارزه آن‌ها قلمی بود و حقیقت امر این بود که هدف نهائی ما را نمی‌دانستند.

آن‌ها از این جهت ما را سرزنش می‌کردند که طریقه نادرستی را پیش گرفته‌ایم زیرا هنوز خودشان هم راه درستی را انتخاب نکرده بودند که به ما نشان بدهند.

در مقابل آن‌ها غیر از سکوت چاره‌ای نداشتیم زیرا مطمئن بودیم که اگر در برابر جمعیتی که بی‌جهت فریاد می‌کشند و یا مشت بسته تهدید می‌کنند چاره‌ای غیر از سکوت و بردباری نداریم.

امروز هم که مدتی از آن تاریخ گذشته باز هم سعی داریم در مقابل کسانی که ما را جمعیت بی‌سر و صدا و ساکت می‌خوانند سکوت نمائیم.

آن‌ها درباره ما می‌گفتند این‌ها نه تنها مردمانی ترسو و احتیاط کار هستند بلکه افرادی ناتوان و عوام فریب‌اند کسی که چیزی را درک می‌کند و خطر را از نزدیک می‌بیند و یا چشم خود مشاهده می‌کند که باید به دیگران کمک برساند شرط عقل نیست که در چنین مواقع حساس سکوت اختیار کند و اگر واقعاً منافع ملت را در نظر دارد باید مانند مردان از جان گذشته وارد میدان شود اگر این کار را نمی‌کند، پس وظیفه‌اش را نمی‌داند و به ناتوانی خویش اعتراف می‌کند.

بعضی از افراد حزب کارگر این طور نشان می‌دهند که چیزی می‌دانند اما معلوم نیست چه چیزی می‌دانند آن‌ها مردمان ناتوان و عاجزی هستند که ملت را با خود به سوی قایم موشک بازی می‌کشانند، در حالی که مردمانی تنبل و بی‌کاره‌اند می‌خواهند نشان بدهند که در کارهای ساکت و بی‌صدای خود فعالیت‌های عظیم و دامنه‌داری دارند.

به طور خلاصه آن‌ها دسته‌ای جادوگر و گردانندگان سیاست خاموشی هستند که حاضر نمی‌شوند با اعمال و افعال شرافتمندانه دیگران همکاری کنند.

آن‌ها حق داشتند صفاتی را که مخصوص خودشان بود به ما بدهند زیرا اگر موضوع سکوت بود، راسیست‌ها از همه ساکت‌تر بودند و در واقع پروانه‌های ساکتی بودند که می‌خواستند کارکنان ساکتی باشند که کسی سر از کارشان درنیاورد ولی ما صد درصد یقین داشتیم که کارهای آن‌ها با صفر برابر است ولی صفر هم نبود آن‌ها مردمانی بودند که در دنیای سکوت ثمره کار سایرین را می‌دزدیدند.

به این موضوع خودخواهی و نادانی را باید اضافه کنیم که این جمعیت تنبل و گوشه‌گیر که از روشنائی می‌گریختند متوسل به ثمره کارهای دیگران بودند و در ضمن این چپاول ساکت و بی‌سروصدا دیگران را به باد انتقاد می‌گرفتند و به این روش و سیستم عملا خود را همدست اعمال دشمنان ملت قرار داده بودند.

***

در ابتدای سال ۱۹۲۰ درصدد برآمدیم که یک سازمان بسیار وسیع از جمعیت خودمان تشکیل بدهیم اما بسیاری از همکاران دست زدن به چنین کاری را غیر عادی تلقی نموده و عقیده داشتند که در حال حاضر نمی‌توان از آن نتیجه مثبت

گرفت.

مطبوعات مارکسیست‌ها متوجه ما شده بودند، از این پیش آمد خوشحال بودیم زیرا حملات آن‌ها نشان می‌داد که برای ما ارزش قائل شده و وجود ما باعث تحریک نفراتشان شده است.

ما در اجتماعات خود رسماً مخالفت خود را به آن‌ها نشان داده بودیم البته هر کدام از ما مجبور به سکوت می‌شدیم و معهذا راز موفقیت ما در همین قسمت قرار داشت زیرا کم‌کم ما را شناخته بودند و هر چه شناسائی ما برای آن‌ها بیشتر می‌شد دامنه مخالفت شدیدتر و میدان مبارزه وسعت می‌یافت و به این ترتیب امیدوار بودیم که در یکی از جلسات خود با چند تن از آنان روبه‌رو شویم.

من خوب درک می‌کردم که با دشمن قوی روبه‌رو شده‌ایم و ممکن است جمعیت ما را متلاشی سازند ولی در هر حال این مبارزه حتمی بود و اگر امروز واقع نمی‌شد شاید تا چند ماه دیگر این تصادم حتمی‌الوقوع بود.

مبارزه ما با گروه سرخ، آغاز شده و ما همگی مصمم شده بودیم که تا آخرین مرحله در برابر دشمن سرسخت خود مقاومت نمائیم.

من به اخلاق و طبیعت طرفداران مارکسیست آشنا بودم و می‌دانستم اگر تا به آخر در برابر آن‌ها مقاومت کنیم علاوه بر این که توجه آن‌ها به سوی ما جلب می‌شد بلکه امیدوار هم بودیم که بتوانیم برای خود طرفداراتی به دست آوریم.

اولین رئیس جمعیت ما آقای، هارر با عقیده من موافق نبود و چون مردی شرافتمند و احتیاط کار بود از ریاست جمعیت استعفا داد و به جای او شخصی به‌نام انتوان درکسلر[1] جای او را گرفت اما من همان سمت مأمور تبلیغات جمعیت را داشتم و به کار خود ادامه دادم تاریخ اولین جلسه اجتماع بزرگ ما که هنوز بین مردم ناشناس بود در روز ۲۴ فوریه ۱۹۲۰ تعیین گردید.

من به تنهائی مامور تهیه مقدمات بودم، این مقدمات بسیار کوتاه و مختصر بود و از آن گذشته لازم به نظر می‌رسید که با سرعت تمام این مقدمات فراهم شود، درباره

1. Anloine Drexler

بعضی مسائل که محتاج به جروبحث در اطراف آن بود ضرورت داشت که قبل از گشایش جلسه خودمان چند بار اجتماعی تشکیل بدهیم و این کار در فاصله بیست و چهار ساعت انجام گرفت.

آگهی تشکیل جلسه می‌بایست به وسیله اعلان در جراید با انتشار بعضی اعلامیه‌ها که من خودم ترتیب دادن آن را به عهده گرفته بودم انجام شود و برنامه شامل رسیدگی به وضع و حال توده ملت بود که در ضمن بعضی نطق‌ها مقدمات آن فراهم شده بود.

برای شناسائی خودمان رنگ قرمز را انتخاب کردیم و همین مسئله تا جائی که ممکن بود آتش خشم و ناراحتی آن‌ها را شعله‌ور ساخت و دشمن را بر آن داشت که خود را به ما نزدیک کند و ما را بشناسد و به هر صورت در این مسائل باعث می‌شد که آن‌ها نمی‌توانستند ما را فراموش کنند.

حوادث بعدی نشان داد که در باویر هم یک جمعیت سیاسی دائر شده و بین مارکسیست و احزاب مرکزی تماس‌ها و برخوردهائی به وجود آمده و نتیجه آن شد که حزب مرکزی در نتیجه تماس با مارکسیست‌ها متزلزل و بعد از چندی از بین رفت.

پلیس هم بهانه‌ای نداشت که با جمعیت ما مخالفت کند و اجازه داد که آگهی ما در روزنامه چاپ شود. این آگهی تا اندازه‌ای مارکسیست‌ها را که در زیر پرده مشغول فعالیت بودند خرسند ساخت البته در خفا تلاش زیاد نمودند که از امتیاز این آگهی جلوگیری نمایند اما چون نام آن حزب کارگر بود که می‌خواست هزاران کارگر را در یک جا تمرکز بدهد و پلیس هم که با مقامات مارکسیست رابطه داشت صلاح ندانست مخالفت کند.

این آگهی‌ها که به طور تفصیل در جلد دوم این کتاب درباره آن گفتگو خواهد شد طلیعه‌ای بود که آغاز مبارزه با مارکسیست را اعلام می‌کرد.

شاید این اعلامیه‌ها بتوانند برای آیندگان دلیل و مدرک درستی برای شناسائی جنبش سیاسی ما باشد و به آیندگان نشان بدهد که دشمنان ملت و کشور با چه سرسختی و لجاجت می‌خواستند از پیشرفت این قبیل جنبش‌ها که به نفع توده

ملت بود جلوگیری نمایند.

این اعلامیه‌ها ثابت می‌کند که برخلاف نظریه بسیاری از مردم که فکر می‌کردند در باویر یک حکومت ملی وجود داشته این نظریه را به کلی منتفی می‌کند زیرااز مفاد اعلامیه‌ها روشن می‌شود که حکومت ملی باویر در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ هرگز پشتیبان حکومت ملی نبوده و این ملت بود که خودش به سوی حکومت ملی تمایل پیدا کرد و دولت خود را به این طرف کشاند.

دولت‌ها هم طوری بودند که گاهی مزاحم این جنبش‌ها می‌شدند و معتقد بودند افکار افراطی هرگز نمی‌تواند پایه‌های حکومت ملی را استوار سازد.

اما این افکار در مورد دو نفر استثنا داشت یکی رئیس پلیس آن زمان بنام ارنست یوهنر(۱) و مشاور باوفای او (اوبرنمان فریک). تنها افراد عالی‌رتبه کشور بودند که در آن زمان جرات می‌کردند خود را آلمانی خالص بدانند.

در بین روسا و کارکنان مسئول دولت، ارنست یوهنر، تنها کسی بود که احساس ملیت داشت و خود را در مقابل ملت مسئول می‌دانست و حاضر بود برای سعادت ملت دست به هرگونه فداکاری بزند و برای تجدید حیات ملی آلمان حاضر بود جان خود را فدا کند.

او از زمره آن قبیل کارگران نبود که عقیده داشتند در مقابل حقوقی که از دولت می‌گیرند بایستی مطابق میل و اراده دولت رفتارکنند در حالی که منافع ملت را بر هر چیز مقدم می‌دانست و معتقد بود که هر یک از افراد به نوبه خود برای به دست آوردن استقلال ملی باید مجاهدت و کوشش نماید.

قبل از هر چیز او از آن طبیعت‌های لجوج و سرسختی بود که برخلاف بسیاری از رجال سرسپرده کشور از دشمنی و مخالفت خیانت‌کاران ملت و کشور نمی‌ترسید بلکه همیشه مانند یک شخص مدافع و وطن‌پرست در تعقیب آن‌ها بود.

نفرت و دشمنی یهودیان و مارکسیست‌ها و طرفداران دروغ‌پردازان آن‌ها سرلوحه برنامه زندگیش به شمار می‌آمد.

---

1. Ernest Johner

او مردی کاملا شریف و دارای قلبی پاک و یک آلمانی خالص بود که عقیده‌اش در این جمله خلاصه می‌شد: مرگ بهتر از اسارت است، البته یک کلام و یک جمله ساده‌ای بود ولی مفهوم آن سراسر وجودش را تشکیل می‌داد.

او و همکارش دکتر فریک در نظر من تنها کارگران دولتی بودند که می‌توان آن‌ها را به وجود آورنده حکومت ملی جاوید به شمار آورد.

قبل از گشایش اولین جلسه جمعیت ما لازم بود نه تنها وسائل تبلیغات را از هر جهت فراهم سازم بلکه درصدد بودم مرامنامه حزب را به طور مفصل و مشروح به چاپ برسانم.

در جلد دوم این کتاب به طور مشروح بیان خواهم کرد که روش حزب ما از چه قرار بود اما در این جا فقط به این نکته می‌پردازم که این برنامه نه تنها توانست پایه‌های سازمان جمعیت کوچک ما را استوار سازد بلکه جسته و گریخته به مقصدی که ما تعقیب می‌کردیم آشنا شدند و همین آشنائی‌ها سبب گردید که بعدها کسانی به پشتیبانی ما برخیزند که می‌توان آن‌ها را جزء روشنفکرانی قرار داد که در ابتدای امر شروع به مسخره نموده بودند و عده‌ای که بنای اعتراض و خرده‌گیری را گذاشتند.

صحت و استحکام برنامه ما باعث شد که پایه‌های جمعیت ما را استوار سازد.

بعدها در ده سال اخیر شاهد روی کار آمدن ده‌ها احزاب مختلف بودم اما آن‌ها مانند این که در معرض یک باد شدید قرار گرفته باشند بدون این که اثری از خود باقی بگذارند نابود گردیدند و معهذا یکی از آن‌ها تا امروز باقی مانده و آن حزب ملی سوسیالیست کارگر آلمان است و امروز هم مانند سابق این اطمینان را دارم که این حزب با قدرتی که دارد محکوم به زوال است ممکن است گردانندگان این حزب گاهی از اوقات مانع حرف زدن ما بشوند ولی هرگز نخواهند توانست از پیروزی ما جلوگیری نمایند.

اجتماعاتی که در چهار نوبت قبل از ژانویه ۱۹۲۰ تشکیل گردید برای ما وسائلی ایجاد کرد که محتاج آن بودیم و توانستیم اولین اعلامیه خود را به صورت یک قطع‌نامه رسمی ضمن اعلام برنامه خود منتشر نمائیم.

اگر من جلد اول کتاب خود را در آغاز اولین جلسه رسمی حزب خودمان خاتمه می‌دهم به این جهت است که این جلسه پایه‌های اولیه جمعیت ما را استوار ساخت و برای اولین بار توانست توجه ملت را به سوی ما جلب کند.

من در آن روزها فقط از یک چیز نگران بودم و با خود می‌گفتم آیا سالن ما در آن شب مملو از جمعیت خواهد بود یا این که باید در برابر یک سالن خالی از جمعیت سخنرانی نمائیم؟ با این حال من کاملا اطمینان داشتم که جمعیت زیادی در جلسه خود خواهیم داشت و این جلسه آغاز پیروزی ما خواهد بود.

در حالی که با بی‌صبری تمام انتظار آن روز را داشتم حالت روحیه‌ام از این قرار بود.

قرار بود جلسه ما در ساعت هفت و نیم گشایش یابد و هنگامی که در آن شب قدم به سالن گذاشتم احساس کردم که از شدت شادی و لذت نزدیک است قلبم از هم شکافته شود.

سالن جلسه پر از جمعیت بود به طوری که سرهای مردم به یکدیگر تصادم می‌کرد در آن شب بیش از دو هزار نفر حضور داشتند و اتفاقاً کسانی را که می‌خواستیم آمده بودند.

بیشتر سالن را کمونیست‌ها و احزاب مستقل اشغال کرده بودند و به طوری که معلوم بود اولین قطعنامه چنان اثری داشت که لازم می‌دیدند در این جلسه حضور پیدا کنند.

بزودی وضع صورت دیگری پیدا کرد پس از ایراد سخنرانی یکی از اعضا من رشته سخن را به دست گرفتم اما چند دقیقه بعد باران اعتراض مانند تگرگ بر سرم ریخته شد، دسته‌های وابسته به هم یکی پس از دیگری وارد سالن شدند و ورود آن‌ها باعث شد که مجبور شوم سخن خود را قطع نمایم.

گروهی از دوستان و همکاران قدیم میدان جنگ و سایر طرفداران در مقابل کسانی که قصد به هم زدن جلسه را داشتند مقاومت کرده و بعد از کوشش بسیار نظم و آرامش قابل ملاحظه‌ای به جلسه دادند.

بنابراین توانستم به سخنان خود ادامه بدهم و پس ازگذشتن نیم ساعت به طور

ناگهان کف‌زدن‌های پی‌درپی و فریادهای خوشحالی سالن را فراگرفت. بعد از پایان سخنرانی برنامه حزب را پیش کشیدم و برای اولین بار به توضیح و تفسیر آن پرداختم. هر یک ربع ساعت یک بار در اثر تشویق‌های مداوم مجبور به سکوت و قطع سخنرانی بودم و پس از آن مواد پنج‌گانه برنامه حزب را یک به یک برای حضار شرح دادم و از مدعوین خواهش نمودم که درباره آن قضاوت نمایند. تمام مواد آن مورد استقبال گرم مردم قرار گرفت و هر لحظه آتش احساس و استقبال مردم گرم‌تر می‌شد. هنگامی که آخرین ماده آن مورد توجه مردم قرارگرفت در برابر خود سالن پر جمعیتی را دیدم که با اطمینان و ایمان کامل عقاید مرا تأئید می‌کردند پس از گذشتن چهار ساعت سالن کم‌کم خالی شد و انبوه جمعیت مانند سیل به طرف در خروجی روان شدند به طوری که برای خارج شدن به هم فشار می‌آوردند و مجبور می‌شدم خودم برای بازکردن راه دخالت نمایم.

در آن حال با شوق و لذت تمام فکر می‌کردم که تا چند ساعت دیگر اصول مسلم حزب جدید ما بین مردم آلمان منتشر شده و دیگر ممکن نیست که جمعیت ملی ما به دست فراموشی سپرده شود.

تنور روشن شده بود، در آتش مشتعل و سوزان آن مواد منفجره‌ای وجود داشت که بعدها می‌توانست مانند زیگفرید آزادی و سعادت ملت آلمان را تأمین نماید.

در برابر چشم خود می‌دیدم که جمعیت ما در حال بلند شدن است و فرشته انتقام‌جوی غیرقابل شکست در برابر دشمن شرم‌آور نهم نوامبر ۱۹۱۸ قامت خود را بر خواهد افراشت.

سالن ما کم‌کم خالی می‌شد و جمعیت تازه ما در راه پیروزی قدم می‌گذاشت.

پایان جلد اول

جلد دوم

جنبش حزب ناسیونال سوسیالیست

فصل دوازدهم

عقاید فلسفی حزب

در تاریخ ۲۴ فوریه ۱۹۲۰ نخستین میتینگ تاریخی حزب جوان ما آغاز گردید به این معنی که در سالن بزرگ (هوفورهاوس) واقع در مونیخ بیست و نه ماده برنامه ما در برابر جمعیتی نزدیک به دو هزار نفر در معرض افکار عمومی گذاشته شد و هر یک از این مواد مورد استقبال مردم قرارگرفت و به این ترتیب برای اولین بار رئوس مسائل اصلی در اختیار افکار عمومی قرارگرفت زیرا مواد برنامه ما هر کدام شامل یک دنیا ایده‌های سیاسی بود که حل و فصل آن نیاز به سعی و مجاهدت زیاد داشت و اگر چه در ظاهر امر هر کدام از این مسائل ساده تلقی می‌شد اما در مقابل آن برای کسانی که سال‌ها در قید اسارت به سر برده بودند با این که مواجه با اشکالات فراوان می‌شد ارزش داشت و لازم بود که یک قدرت کامل در آن دخالت کند تا بتواند قشرهای فشرده را که در تنبلی و کسالت و دروغ و تزویر دست و پا می‌زدند از هم جدا ساخته و راه مستقیم هر کدام را روشن سازد.

برنامه یک حزب جوان دارای ایده‌ها و مسائل درهمی است که تجزیه و ترکیب

آن کار مشکلی است. هر کدام از آن‌ها مخصوص زمان و مکان معینی است و باید دید به چه وسیله ممکن است یکی را از جا حرکت داد و دیگری را برای اجرای آن به کار واداشت.

هر یک از آن مواجه با اشکال تازه‌ای است که ابتدای آن در سیاست پارلمانی است زیرا اعضای پارلمان همیشه در این بدگمانی دست و پا می‌زنند که ممکن است ملت در خیال شورش بر علیه دولت باشد و می‌خواهد خود را از زیر بار شرایط و مقررات گذشته برهاند.

در این موقع است که احزاب وابسته باید ملت را راهنمائی کنند و راه مستقیم را به آن‌ها نشان بدهند و این کار را گروه تجربه کرده و متخصص انجام می‌دهند.

احزاب برای راهنمائی مردم از حوادث گذشته سرمشق می‌گیرند، با تشکیل کمیسیون‌ها و سرکمیسیون‌های کوچک‌تر منافع ملت را جستجو می‌کنند، به مقالات و نوشته‌های مطبوعات گوش می‌دهند و توجه دارند که بدانند خواسته ملت چیست و به چه چیزها احتیاج دارند و چه مسائلی باعث ناراحتی آن‌ها است. با دقت تمام در وضع و حال تمام طبقات بررسی می‌کنند و در فکر این خواهند بود که برای هر یک از طبقات آنچه را که می‌خواهند برای آن راه حلی به دست بیاورند و در این حال است که از مجموع این مطالعات حزب برای خود برنامه‌ای می‌سازد که بدون تردید قسمت مهمی از آن به ضرر کسانی است که نمی‌خواهند موجبات آسایش ملت فراهم شود و از اینجا است که بین دو جبهه مخالف ستیزه‌گری آغاز شده و تصادم حاصل می‌گردد.

کمیسیون‌ها برای حل و فصل این مشکلات گرد هم جمع می‌شوند، برنامه‌های سابق را بررسی می‌کنند، مانند سربازانی که در میدان جنگ باید در هر ساعت سنگر خود را عوض کنند آن‌ها هم یقین دارند که باید تغییری در سنگر خود بدهند زیرا باید با یک روش تازه آنچه را که در قدیم وجود داشته به هم بریزند و بر روی خرابه‌های سابق بنای تازه‌ای استوار سازند.

از مجموع این مطالعات برنامه‌ای تازه می‌سازند به طوری که نیازمندی هر یک از طبقات در نظر گرفته شده باشد برای دهقان زراعت او را تضمین می‌کنند و برای

صنعتگر محصولاتش حمایت می‌شود و برای مصرف کننده آنچه را که می‌خواهد خریداری کند ارزان برای او تهیه شود، حقوق و دستمزد معلمین افزوده شده و کارمندان دولت نیز به نسبت کار و حرفه از مزایای قانون استفاده کنند.

دولت باید وسائل بسیار آسان در اختیار بیوه‌زنان و یتیمان گذاشته و وسائط نقلیه بایستی اصلاح و قیمت‌ها پائین برود و مخصوصاً مالیات‌ها باید تعدیل گردد به طوری که حداقل مالیات به نسبت معین مراعات شود.

گاهی پیش می‌آید که در ایجاد بعضی سازمان‌ها کوتاهی شده و یا این که نمی‌دانند مردم به چه چیزها احتیاج دارند.

بنابراین با سرعت تمام لازم است برنامه‌ای در اختیار مسئولین امر قرار گیرد که با حسن نظارت موجبات آسایش مردم را فراهم کنند، و در دستگاه ارتش نیز آسایش و رضایت کاملی حاصل شود یعنی وسائلی برای آسایش زن و بچه‌های آن‌ها در دست باشد که در دوران صلح و جنگ یا در ماموریت‌های اتفاقی خانواده آن‌ها در رفاه و آسایش باشند.

پس از برقراری این شرایط باید آن‌ها را طوری تربیت کرد که اتحاد و ایمان داشته باشند. در موقع انتخابات با ایمان کامل رای بدهند و بدانند رای و عقیده آن‌ها در برقراری رفورم‌های لازم بسیار موثر بوده است.

وقتی روزهای انتخابات گذشت و نمایندگان آخرین جلسه خود را تشکیل دادند و دانستند که برای چهار یا پنج سال باید به نفع ملت وظایف خود را انجام دهند ملت با خیال راحت می‌تواند به کارهای خود مشغول شود.

کمیسیون‌های مربوط به تنظیم این برنامه‌ها خود را خواهی نخواهی با هرگونه مبارزه‌ای آماده می‌سازند و باید بدانند کسانی هستند که نمی‌خواهند این اقدامات به نفع ملت انجام شود اما او نباید گوش به این مخالفت‌ها بدهد زیرا باید آن قدر مقاومت کند تا نان روزانه ملت فراهم شود.

اما مجلس پارلمان آلمان برای نمایندگان خانه امید است بعد از این که دوره چهار ساله نمایندگی آن‌ها گذشت، در جریان هفته‌های آخر مانند حشره‌ای که می‌خواهد خود را به شکل زنبور طلائی در آورد دست از مناقشات و عربده‌های

خود می‌کشند زیرا می‌دانند دوره خدائی و قدرت آن‌ها تمام شده و باید جاده را برای دوره آینده هموار سازند در آن وقت است که برخلاف سابق در آن روزهای آخر دوست ملت آلمان می‌شوند و به آغوش آن‌ها پناه می‌برند و با آن‌ها درباره انتخابات حرف می‌زنند، کارهائی را که انجام داده‌اند به رخ آن‌ها می‌کشند و انتظار دارند که ملت از راه حق‌شناسی در پشت آنان قرارگرفته و یک دوره دیگر آقائی و خدائی را با رای خود در اختیارشان بگذارد.

وقتی از جانب ملت با عدم حق‌شناسی روبه‌رو می‌شوند برای رسیدن به هدف نهائی خود چاره‌ای ندارند جز این که به احزاب قدیم و به کسانی که آن روز با آن‌ها مخالفت می‌کردند رو بیاورند و به آن‌ها یادآور می‌شوند که باید برنامه کارهایشان تغییر کند.

البته کمیسیون‌ها با این قسمت‌ها روی موافقت نشان نمی‌دهند ولی آن‌ها که درس خود را از برکرده‌اند با توسل به حیله و تزویر و نشان دادن قیافه حق به جانب نظرشان را به سوی خود جلب می‌کنند تعجب‌آور نیست که ملت بدبخت در هر بار مواجه با این بازی‌ها می‌شود و نتیجه آن همیشه برای آن‌ها یکسان است اما وقتی تحت فشار و راهنمائی مطبوعات مزدور واقع شد دومرتبه چشمان ملت خیره شده و مانند حیوانات به سوی صندوق رای سرازیر می‌شوند، بورژوا هم مانند طبقه پرولتاریا بجای همیشگی خود بر می‌گردند و دو مرتبه به نفع همان کسی که یک بار فریبش داده رای می‌دهد.

به این ترتیب رای دهنده و نماینده پارلمان با هم می‌پیوندند و دوره دوم باز هم این برنامه تکرار شده و او بر شاخه سیاست می‌چسبد و از برگ و میوه آن به نفع خود تغذیه می‌کند، بدنش بر روی درخت سیاست دست و پا می‌زند تا به شکل یک پروانه درآمده پرواز کند.

هیچ چیز از این عجیب‌تر نیست که انسان ببیند یک برنامه چندین بار تکرار شده و ملت آلمان در دام فریب‌کاری جمعی کرم‌های زهردار گرفتار گردیده و این برنامه را سال‌ها و قرن‌ها دنبال نمایند و این خود روشن و آشکار است که با این روش سیاست که افکار بورژوا سرکوب شده هرگز نخواهند توانست روی پا ایستاده و

نیروی لازم را بر علیه قدرت‌های ستمکارانه مورد استفاده قرار دهند.

این کاملا بدان می‌ماند که شما یک عمر بر سر کودک بزنید و از رشد و تکامل او جلوگیری کنید و معلوم است که چنین موجود سرخورده در خود آن نیرو را نخواهد یافت که با استفاده از منابع طبیعی فکر و اندیشه را در خود تقویت نماید.

از آن گذشته این نوع نمایندگان آلمان به هیچ چیز فکر نمی‌کنند. آن‌ها در حالی که در برابر ملت مانند گرگ درنده اندیشه‌های آنان را غارت می‌کنند خود در برابر دشمن خانگی درمانده می‌شوند و قدرت مبارزه را ندارند و نمی‌توانند اصول دموکراسی سیاست داخلی را برای از بین بردن آن‌ها تنفیذ نمایند زیرا تئوری مارکسیست اصول دموکراسی آنان را درهم می‌ریزد و گاهی هم واقع می‌شود که اصول دموکراسی نمایندگان به نفع دشمن تمام شده و راه پیشروی را برای آنان باز می‌گذارد و هنگامی که یکی از احزاب مارکسیست با ظاهرسازی و مهارت سیاسی وابستگی خود را به اصول دموکراسی نشان می‌دهد اعمال آن‌ها به قدری ماهرانه و از روی حساب است که این آقایان با آن زرنگی و مهارتی که در برابر ملت داشته‌اند مانند موش در تله افتاده و منافع اکثریت را در مقابل آن‌ها از دست می‌دهند.

در روزهائی که نمایندگان آلمان با خیال راحت در جای خود نشسته و خود را آقا و رهبر منافع خویش می‌دانند مارکسیست‌ها مانند موش‌هائی که در زیر زمین به کندن و جویدن پایه‌های منزل اشتغال دارند در اجتماعات پائین و در آغوش فشرده توده ملت رخنه می‌کنند و با مهارت تمام قدرت را به دست می‌گیرند.

بنابراین مارکسیست مدت‌ها پا به پای دموکراسی پیش می‌رود و اگر می‌توانست از راه راست به مقصود برسد با وسائل غیرمستقیم نقشه‌های ویران کننده خود را اجرا می‌کند تا به جائی که ریشه توانائی ملت را فاسد و لرزان می‌سازد.

مارکسیست به قدری در کار خود استاد و ماهر است که وقتی می‌بیند در دیگ جوشان جادوگری دموکراسی پارلمانی می‌تواند غذائی راکه برای ملت فراهم کرده مخلوط کند و آن را به صورت غذای مطبوع تحویل ملت بدهد پیش می‌آید و آشپزهای ماهر دامن همت به کمر می‌زنند و مشغول کار می‌شوند و در صورتی در کار خود پیروز می‌شوند که بتوانند با اجراء حقه‌بازی در محیط پارلمانی چشم‌بندی

کنند و منافع ملت را به صورتی عوام‌فریبانه ارائه دهند در این وقت پرچم‌دار بین‌المللی سرخ به جای این که از اصول دموکراسی کمک بخواهد توده ملت و جمع پرولتاریا را مخاطب قرار داده و به عنوان همدردی و هم‌فکری به منظور این که می‌خواهد دردها و بدبختی‌های آنان را جبران کند این جمع ناامید و رنج کشیده را برای به دست آوردن حقوق و مزایای از دست رفته خود به شورش و انقلاب و مقاومت در مقابل دولت وا می‌دارد و به آن‌ها اشاره می‌کند آنچه که در سالن‌های قانونگذاری و در دیگ‌های جوشان پارلمانی ریخته و پرداخته‌اند به ضرر ملت است زیرا آن‌ها نمی‌خواهند کاری انجام شود که به نفع توده ملت باشد.

به این ترتیب بدون این که کسی متوجه شود اصول دموکراسی خود به خود تصفیه می‌شود و رفته رفته حوادثی را مانند حادثه پائیز ۱۹۱۶ پیش خواهد آورد که نه ملت از دولت خود راضی است و نه این که دولت قیام و شورش ملت را استقبال می‌کند.

به طوری که قبلا نیز اشاره کردم در حقیقت افرادی احمق و مزدور باشند تا در برابر یک چنین قوانین گول‌زننده سر تسلیم فرود آورند و با سادگی خود در پرتگاهی قرار گیرند که سقوط آنان حتمی باشد.

در تمام طبقات بورژوازی مبارزهای سیاسی فقط به منظور به دست آوردن کرسی‌های پارلمانی است. مبارزه‌ای است که اصول مسلم آزادی و دموکراسی در موقع لزوم مانند کیسه‌ای پر از پوشال در اعماق نیستی فرو رفته و برنامه آن‌ها مانند یک قدرت کامل ملت را در خود حل می‌کند.

برای انجام و تنفیذ این برنامه عظیم افکار وسیع وبلندعوام‌فریبانه چون جاذبه مغناطیس آن‌ها را به طرف خود می‌کشاند.

اما گاهی اتفاق می‌افتد وقتی که یکی از احزاب مارکسیست در حالی که با یکی از مسائل فلسفی خود مجهز شده که در عین حال هزار بار جنایتکارانه است به طرف یکی از مقدسات ملی حمله می‌کند البته ملت اگر نادان و ساده نباشد در برابر این حمله ناگهانی مقاومت می‌کند زیرا در مراحل اول نمی‌تواند به طور کامل در رگ و ریشه این عقیده جدید فرو برود اما معلوم است که این مقاومت‌ها در مدت بسیار

کوتاه درهم شکسته شده و چون در ظاهر امر مسائل فلسفی آن به نفع او است و نقاط حساس زندگیش را هدف قرار داده دیر یا زود رنگ آن‌ها را به خود می‌گیرد.

اگر یکی از این افراد فریب خورده به حزب جوان ما ایراد بگیرد که برای چه از مقدمات انقلابی که آن‌ها فراهم کرده‌اند پشتیبانی نمی‌کنیم ما در برابر این سئوال یک پاسخ می‌دهیم و می‌گوئیم البته کوشش ما بر این است آنچه را که شما در اعمال جنایتکارانه خود از دست داده‌اید به دست بیاوریم شما با اعمال ظاهرفریبانه و مسحورکننده خود ملت را به سوی پرتگاه خطرناکی کشانده‌اید اما با یک سازمان فلسفی جدید وضعی فراهم خواهیم ساخت که یک روز بتواند دو مرتبه از جا برخاسته و به سوی دنیای آزادی و استقلال رهبری شود.

بنابراین اولین سعی و کوشش ما در آغاز کار این است که گروه از جان گذشته‌ای را به وجود بیاوریم که مانند سازمان‌های مارکسیستی از همکاری با آنچه [illegible] که نام آن را پارلمان آلمان و مرکز قانون‌گذاری گذاشته‌اند خودداری نمایند. اولین [illegible] ما ایجاد یک برنامه منظمی است که از روی یک سیستم درست بشر [illegible] موازین طبیعت افراد ضعیف و ناتوان و منفی‌باف را از جمعیت ما جدا ساخته و با اعتماد و ایمان کامل به سوی سعادت و آزادی قدم بردارد.

این دیگر معلوم است وظیفه‌ای را که ما عهده‌دار شده‌ایم کار بسیار سنگین و مشکلی است زیرا هنوز کسی به طور آشکار نمی‌داند برنامه ما روی کدام موازین استوار شده اما در موقع عمل نشان خواهیم داد که مارکسیست‌ها نخواهند توانست با این سیستم گول زننده پایه‌های محکمی برای آینده ملت آلمان استوار سازند.

شناسائی این نقشه وسیع وابسته به این است که مردم دولتی را که باید برای آن‌ها کار کند بشناسند زیرا مفهوم دولت در یک کشور کاملا دموکراسی که بخواهد سعادت ملت را تعیین نمایند با سایر دولت‌ها بسیار متفاوت است.



من در جلد اول کتاب خود ذکری از فرقه مذهبی بنام فولکیش کردم و عمداً در این خصوص اشاره نمودم که این کلام برای ما مفهوم خاصی ندارد که بتواند اساس یک فرقه مبارزه برای ملت واقع شود.

بنابراین قبل از این که درباره اصول برنامه حزب کارگر ناسیونال سوسیالیست آلمان بحث خود را ادامه دهم لازم می‌دانم درباره این فرقه و روابطی که ممکن است با حزب ما داشته باشد چند کلام بگویم.

کلام. فولکیش که فرقه مذهبی نام خود را روی آن گذاشته‌اند برای ما مفهوم روشنی ندارد و به طور کلی می‌توان آن‌ها را در ردیف سایر کلماتی قرار داد که به معنا و مفهوم فرقه مذهبی باشد.

فرقه مذهبی آلمان در آن زمان برای خود مفهوم خاصی داشتند ولی باید دانست که توده ملت به طوری نبودند که بتوانند آن‌ها را به دو فرقه مشخص فلسفی و مذهبی تقسیم کنند اگر به طور تحقیق یک چنین فرقه‌ای در بین ملتی پیدا شوند برای آن است که بتوانند دارای فکر آزاد و مستقلی باشند و روی اصول فلسفه و مذهب آزادی خود را حفظ نمایند.

از طرف دیگر ما عقیده داریم که اگر احساس مذهبی در یک قوم تقویت شود لااقل می‌تواند آن ملت را مافوق درجه انسانی قرار دهد زیرا ایمان داشتن به یک چیز اساس آزادی فکر و رها ساختن او از قید اسارت است.

اگر امروز بتوانند پایه‌های احساس مذهبی را استوار نگاه دارند در صورتی که معتقدات مذهبی با اصول یک تعلیم و تربیت درست هم‌آهنگ باشند با این روش پایه‌های معتقدات مردم مستحکم می‌شوند و در تصفیه اخلاق و عادات عمومی موثر واقع شده و آن ملت را از اسارت عقاید نامطلوب سیاسی رها خواهند ساخت و برعکس اگر اصول مذهب و معتقدات ملی را سست سازند بدون این که یک عقیده و ایمان معادل آن در جایش قرار دهند خواهند دید که با از دست رفتن عقاید مذهبی تزلزل خاطر جای آرامش و ایمان را گرفته و پایه‌های زندگی اجتماعی را متزلزل خواهند ساخت.

پس باید از این مقوله نتیجه گرفت که نه تنها انسان برای به کار بردن افکار عالی زندگی خود را باید ادامه بدهد بلکه وجود یک ایده‌آل کامل و عالی به نوبه خود برای انسان یکی از شرایط مسلم زندگی است و هر جمعیتی که بخواهد به مقصود برسد با این ایده‌آل تمرین به کار خواهد کرد.

عقاید مذهبی دارای امتیازاتی است که آدمی را از بسیاری آلودگی‌ها جدا نگاه می‌دارد به طور مثال همین عقیده جاودان بودن روان که در اساس هر یک از مذاهب قرار دارد و زندگی ابدی در جهان دیگر از مسائل مهمی است که در استوار ساختن پایه‌های اراده آدمی بسیار موثر خواهد بود.

ایمان یک آلت نیرومندی است که کره‌ها را می‌شکافد و راه شناختن مفاهیم فلسفی و مذهبی را باز می‌کند.

بدون ایمان و فلسفه کامل داشتن مذهب با هزاران اشکال که به خود گرفته نه تنها برای زندگی انسان بی‌ارزش خواهد بود بلکه عدم ایمان موجباتی برای سقوط و بدبختی انسان فراهم خواهد ساخت.

احزابی که برای نتیجه رساندن یک برنامه درست و کامل تشکیل می‌شوند اگر در اساس آن ایمان و عقیده کامل وجود نداشته باشد محکوم به زوال است.

بنابراین باید گفت.

تحقق یافتن یک ایده‌ال تئوری و نتایج اساسی و منطقی آن بر پایه احساس تنها قرار ندارند بلکه اراده آدمی با تقویت از نیروی فعالیت‌های معنوی می‌تواند یک ملت را به سوی آزادی رهبری کند. هر جا ایمان کامل باشد اراده قوی هم وجود خواهد داشت. مردان بی‌اراده کسانی هستند که به هیچ چیز ایمان ندارند.

هنگامی یک ملت می‌تواند به سوی حقیقت محض و استقلال کامل رهبری شود که ارتش منظم معنویات او بر اساس انسان دوستی و ایمان درست مجهز شده باشد.

یک عقیده فلسفی اگر هزار بار درست و کامل باشد و بتواند جمع کثیری را تشکیل دهد سرانجام برای سعادت ملت بی‌ارزش خواهد ماند مگر این که اساس آن با مردانی با ایمان پی‌ریزی شده باشد.

در مقابل آن هر حزب هر چه قوی باشد به صورت یک حزب ساده باقی خواهد ماند مگر این که اعمال او بتواند با جهش‌های اندیشه او هم‌آهنگی کند یعنی هرچه فکر می‌کند با ایمان کامل آن را به موقع اجرا بگذارد و فلسفه این حزب وقتی می‌تواند سعادت ملت خود را تأمین نماید که پایه‌های آن روی ایمان استوار شده

باشد.

بر روی این شرایط است که می‌توان حزب جدیدی روی کار آورد تا بتواند تغییرات و تحولات لازم را ایجاد کند و اجرای این شرایط روی ایمان کاملی است که به ایده و اندیشه خود داده‌اند.

بر روی این اساس است که می‌توان یک برنامه کامل سیاسی را استوار ساخت یعنی بر روی اساس عقاید فلسفی است که می‌توان عقاید سیاسی را بوجود آورد، سیاست هم باید طوری باشد که پایه‌اش بر روی افکار واهی استوار نگردد زیرا بین فکر و عمل فاصله زیاد است پس باید وسائل عملی برای آغاز مبارزه به دست آورد و آن وسائل هم طوری باشد که بتوان برای به دست آوردن پیروزی آن را مورد استفاده قرار داد.



اگر خواسته باشیم از بحث خود درباره فرقه مذهبی نتیجه بگیریم به این نتیجه کلی خواهیم رسید که:

مفهوم فلسفی امروز برای ایجاد یک سیستم خاص از نظر سیاسی وابسته به این است که اعضای دولت باید از کسانی انتخاب شوند که با ایمان کامل و محکم بتوانند با نیروی خلاقه خود تمدن جدیدی را استوار سازند.

اما تشکیل یک چنین دولت نیرومند بدون در نظر گرفتن شرایط اصلاح نژادی ممکن نیست.

دولت وابسته ضروریات اقتصادی بر اساس نیروی سیاسی است و یک چنین مفهوم عالی وابسته به این است که اعضای دولت از افراد یک نژاد عالی و برجسته تشکیل شده باشند.

کسی که به اختلاف بین نژادها معتقد نیست و نمی‌داند کدام نژاد برتر می‌تواند اساس تمدن یک کشور را استوار سازد چنین شخص در مورد شناختن لیاقت اشخاص زیاد اشتباه می‌شود.

پذیرفتن تساوی استعداد و لیاقت بین نژاد نتیجه‌اش این است که در مورد افراد و ملت هم این طور قضاوت خواهد کرد.

مارکسیست بین‌المللی امروز از اتحاد و هم‌بستگی یک یهودی به نام کارل مارکس و یک فلسفه غلط موجود در بین مردم بوجود آمده است.

بدون این اتحاد و هم‌بستگی که مانند زهری هولناک پیکر عالم انسانی را مسموم ساخته پیشرفت سیاسی فوق‌العاده این فلسفه امکان‌پذیر نبود.

کارل مارکس تنها کسی بود که در باتلاق پوسیده یک دنیای فاسد و گندیده ظاهر شد و توانست از لابلای این باتلاق کثیف یک مشت مواد سمی و زهرآلود را تحویل مردم بدهد. او با شتاب تمام به این مواد کثیف دست یافت و مانند یک جادوگر ماهر بی‌مقدار زیاد برای مسموم ساختن افکار مردم جهان استفاده کرد و تمام این کارها را به نفع نژاد خود انجام داد.

یهود در این جهان ملتی مطرود و بی‌مقدار بود و در هر کشور مانند پارازیت‌های مسموم در ریشه درخت‌های عالم انسانیت رخنه کرده بود، ناگهان کارل مارکس که شیر و عصاره‌ای از یهود ده هزار ساله بود برای نجات قوم و قبیله خود این سوغات جهنمی و مسموم را چون زهری هولناک درکام آدمیان ریخت.

بنابراین فلسفه مارکسیست خلاصه و عصاره این فلسفه امروزی است که مورد قبول فریب خوردگان واقع شده است. برای از بین بردن یک چنین انگیزه مسموم تمام قوای بورژوازی جهان کفایت نمی‌کند و حتی به صورت مسخره در می‌آید زیرا دنیای بورژوازی امروز آلوده این سم خطرناک شده و چون اساس آن بر روی منافع شخصی قرار دارد دنیای بورژوا خود را ناچار می‌بیند که با نظر احترام به این فلسفه نگاه کند.

دنیای بورژوا مارکسیست است اما گمان می‌کند که با فلسفه خود می‌تواند دنیای تمام بورژوازی را تصرف کند آن هم در حالی که مارکسیست این تحفه مسموم را در اختیار یهود قرار داده است. برعکس آن مفهوم فلسفه راسیست[1] در جای دیگر آن را به نام، قرعه فولکیش، خواندیم درباره ارزش‌های مختلف نژادهای انسانی بحث می‌کند، در اساس مطلب او از دولت چیزی نمی‌خواهد جز این که به نژادها

---

1. Raciste

معتقد نیست و بر عکس از لحاظ ارزش و لیاقت بین آن‌ها تفاوت می‌گذارد و یقین دارد که نژادهای جهان هرکدام دارای امتیازاتی هستند که مخصوص خودشان است این شناسائی ما اجازه می‌دهد که نقطه نظر کلی ثابت کند که نژادهای موجود در جهان دسته‌ای از نژاد برتر و قوی‌تر از دیگران است بنابراین ضرورت ایجاد می‌کند که دسته دیگر که از آن‌ها ضعیف‌تراند تحت فرمان او باشند.

او به قانون اریستکراسی طبیعت احترام می‌گذارد. تا وقتی که جهان باقی است این قانون در طبیعت جاری است و بین تمام موجودات جهان از لحاظ قدرت و استعداد و لیاقت تفاوت محسوس وجود دارد.

او نه تنها به اختلاف درجات نژادها معتقد است بلکه عقیده دارد این اختلاف بین افراد انسانی هم حکومت می‌کند، از این رو است که ارزش انسان‌ها مشخص می‌شود و وجود همین اختلافات است که در مقابل فرقه مارکسیست که از یک نژاد واحد پشتیبانی می‌کند و کار آن‌ها خرابی و ویرانی دنیا است با نیروی خلاقه خود سازمان بشری را تشکیل می‌دهد.

او سعی می‌کند که برای عالم بشریت یک ایده‌ال خلق کند زیرا به نظر او این مسئله یکی از شرایط مسلم هستی انسانی است.

اما او حاضر نیست برتری و استقلال یک فرقه واحد را تأیید کند زیرا می‌داند که اگر یک نژاد واحد بخواهد در دنیا حکومت کند خطر بزرگی برای نابودی سایر نژادها است چون او می‌خواهد خود را نژاد برتر بداند و این مخالف قانون طبیعت است و اگر قرار باشد در دنیائی که تحت تصرف سیاهان قرار گرفته است اختیار جهان را به دست آن‌ها بدهد تمام مفاهیم انسانی از زیبائی گرفته تا اصالت و نجابت و امیدواری‌ها و پیشرفت آینده دنیا در گودال نیستی و انهدام فرو خواهد رفت.

وجود تمدن انسانی در این قاره عظیم بستگی بوجود آریا دارد که تمدن انسانی را پایه‌گذاری کرده‌است، نابودی این نژاد با ضعیف شدن و کم شدن آن پرده سیاه اسارت و وحشی‌گری را بر روی سطح زمین خواهد گسترد.

اما از بین بردن تمدن انسانی و نابود ساختن کسانی که این دنیا را بوجود آورده‌اند یکی از مهلک‌ترین نادانی‌های بشری شمرده می‌شود و کسی که جرات کند با دست

خیانتکار خود پنجه بر روی خالق اصلی تمدن انسانی درازکند به خداوند و خالق زمین و آسمان اهانت کرده و بهشت موعود را از دست انسان گرفته است.

مفهوم فلسفه راسیست جوابگوی اراده و قانون کامل طبیعت است زیرا طبیعت مقرراتی برای موجودات مختلف بنا گذاشته که تجاوز از آن نظام اجتماعی دنیا را واژگون می‌سازد، اگر یک روز یک انسان کامل توانست جهان را تحت تصرف خویش درآورد خواهد دید که تمام فعالیت‌های انسانی به استقبالش آمده است.

ما این طور پیش‌بینی می‌کنیم که شاید در آینده‌ای بسیار دور انسان‌ها در برابر مسائلی قرار بگیرند که با حل کردن آن یک ملت ممتاز از یک نژاد برتر تشکیل خواهند داد و آن نژاد برتر خواهد توانست تمام وسائل ممکنه را در این جهان وسیع در اختیار داشته باشد.



به طور مسلم یک دقت کامل در مفهوم فلسفه راسیست می‌تواند هزاران مسئله مشکل را برای شما حل کند و در عمل هم معلوم می‌شود که هر یک از احزاب موجود که بخواهند برای ملت خود نافع واقع شوند بایستی این تئوری را دنبال کنند.

همین وجود تفاوت کلی بین احزاب نشان می‌دهد که خواهی نخواهی بایستی باهم اختلاف نژاد داشته باشد اما مفهوم مارکسیست غیر از این است او خود را واحد و مشخص می‌داند و به این نظر مخالفت می‌کند که ممکن است نظرهای مخالف احزاب سیاسی بتواند در مقابل حزب مخالف مقاومت نماید آن‌ها معتقدند که با این اسلحه‌های ضعیف نمی‌توان به پیروزی رسید اما مارکسیست چون با تمام فلسفه‌های موجود در روی زمین مخالف است یک حزب واحد نیرومندی است که می‌تواند به پیروزی نهائی برسد.

اما برای این که یک فلسفه کامل بتواند به مرحلهٔ عمل نزدیک شود بایستی در درجهٔ اول مفهوم خاص فلسفه او را مردم بشناسند و حزب راسیست تنها کسی است که با نشان دادن یک فلسفه کامل خود را به نام یک حزب سیاسی معرفی کند.

بایستی که در اختیار حزب راسیست اسلحهٔ نیرومندی قرار داد به طوری که

حزب مارکسیست بداند که در مقابل او حزبی تواناتر قرار گرفته است که با اسلحه‌ای قوی‌تر می‌خواهد مبارزه کند.

این هدف مشخصی است که حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان در نظر گرفته است.

اگر ما بتوانیم فلسفه راسیست را در برنامه خود به موقع اجرا بگذاریم مانند این است که به پیشرفت فلسفه راسیست رسیده‌ایم بهترین دلیل آن را حزب مخالف راسیست در اختیار ما گذاشته است آن‌ها به زبان خودشان می‌گویند که فلسفه حزب راسیست مربوط به یک نفر نیست و به جای این که برای سعادت مردم زحمت بکشند در آغوش خدا پناه برده‌اند و با این روش هرگز نخواهند توانست در مقابل حریف زورمند خود که مانند کوهی در مقابل آن‌ها ایستاده مقاومت کنند و این خود دلیل آشکاری است که یک حزب قدیمی کلاسیک در برابر فلسفه‌های تازه ارزش نخواهند داشت.

اگر غیر از این بود ملت آلمان می‌توانست به پیروزی‌هائی برسد و مانند امروز در مقابل یک ورطه عظیم قرار نگرفته بود.

شاید آن‌ها راست بگویند زیرا تنها چیزی که باعث پیشرفت حزب بین‌المللی مارکسیست شده دفاع مردانه آن‌ها به وسیله یک حزب از جان گذشته‌ای است که از عوامل حمله آسای بشریت در نتیجه تحمل رنج‌های فراوان بوجود آمده است.

و اگر احزاب مخالف آن محکوم به سقوط شدند برای این بود که آنان بر خلاف حزب مارکسیست از یک جبهه واحد پیدا شده بودند و تجربه نشان داده که چنین احزاب تک رو یا افکار محدود هرگز نتوانسته‌اند با فلسفه‌های قوی مبارزه کنند اما من در ایجاد این حزب روش مخصوصی داشتم و برخلاف نظریه آن‌ها و از اساس فلسفه‌های مختلف اجتماعی نقاط حساس را استخراج و به صورت یک قانون کلی در برنامه حزب خودمان قرار دادم به طوری که می‌توانست افراد طبقه‌های مختلف را در زیر پرچم خود نگاه دارد.

به طور تحقیق حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان از ریشه معتقدات حزب راسیست گرفته شده به طوری که شامل تمام حقایق مسلم زمان خودش

است و تمام مراحل و نقاط ضعف عالم انسانی را در نظرگرفته و می‌تواند توده‌های مختلف را از هر طبقه که باشد با پیروزی کامل به هدف نهائی برساند.

فصل سیزدهم

دولت

از تاریخ ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ بازماندگان بورژوا که اکنون دوره حکومتشان به پایان رسیده بود کم و بیش خود را به حزب جوان ما نزدیک کرده و در برابر دولت کنونی جبهه تازه‌ای تشکیل دادند و این خود نشان می‌داد که از این تاریخ بین دو جبهه مبارزه سختی آغاز خواهد شد.

از این تاریخ وضع طوری شده بود کسانی که کرسی تعلیم و تربیت را اشغال کرده بودند از لحاظ علمی ملت را مخاطب قرار داده و به آن‌ها می‌گفتند که باید ملت حاکم بر نفس خود باشد و از دولتی اطاعت کند که برای او وسائل نان را تهیه می‌کنند.

موضوع قابل توجه این بود که دیگر طبقه بورژوا دولت را به معنا و مفهوم سابق نمی‌شناختند زیرا دیگر برای آن‌ها دولتی وجود نداشت و به آن مفهوم واقعی دولت نمی‌توانست اطمینان کسی را جلب کند.

هر چه تشکیل دولت از لحاظ معنی غیر منطقی و مصنوعی و مبهم باشد و

نتواند در درون ملت نفوذ کند خواه‌ناخواه یک چنین دولت محکوم به فنا خواهد شد.

نمی‌دانم درکجا خواندم که نوشته بود دولت به معنی ملت و اگر دولت از ملت نباشد دولت زوال‌پذیر است باید دید در ساق معلمین و استادان دانشگاه در کشوری که پایه‌های سیاست آن مانند یک هیولای مرگ وحشت‌آوری بود به شاگردان خود برای تفسیر دولت چه مطالب می‌گفتند، چه وظیفه سنگینی برای استادان دانشکده‌ها فراهم می‌شد اگر می‌خواستند درکشوری که پایه‌اش روی زور و قلدری استوار شده به آن بیاموزند که باید از این دولت جانب‌داری کنند.

اما امروز آن‌ها کار را به جائی رسانده‌اند که مکانیسم کشور را روی دولت پایه‌گذاری می‌کنند و به رضایت یا عدم رضایت ملت توجه ندارند.

به این ترتیب توضیح و تفسیر درباره یک دولت واقعی کار مشکلی است ولی با مطالعه دقیق‌تر می‌توان سیستم‌های دولت را به طریق ذیل توضیح داد.

در صورت اول کسانی هستند که در هیئت دولت جمعی را مجبور می‌کنند که با قدرت و نفوذ خود این سازمان عظیم را اداره کنند.

این اشخاص نفرات زیاد دارند در بین آن‌ها پرستندگان و طرفداران اصول دولت دیکتاتوری یافت می‌شود و به نظر آن‌ها این طور می‌آید که اراده ملت کاری نمی‌تواند صورت بدهد، وقتی دولتی به وجود آید اختیارکامل به دست او است و وجود او برای ملت مقدس است.

برای این که این طرز فکر را تقویت کنند دولت‌های وقت ملت را در اختیار بگیرند و قدرت کامل دولت را به رخ آن‌ها می‌کشند، در مغز ناتوان این قبیل افراد دیوانه هرگونه وسیله بسته به اراده آن‌ها است.

دولت برای این به وجود نیامده است که در خدمت مردم باشد بلکه این ملت است که باید دولت را پرستش کند و هرکس در هر شغلی و مقامی که هست باید از دولت اطاعت کند.

برای این که این پرستش ساکت در بین ملت وجود داشته باشد دولت‌ها وظیفه دارند که با زور و به کار بردن شدت عمل ملت را آرام نگاه دارند.

پس به این ترتیب دولت در برابر ملت نه مقصر است نه وسیله، دولت باید همیشه برای برقراری آرامش بین ملت مراقب باشد و متقابلا هر چه آرامش بیشتر باشد دولت به وجود خود اطمینان بیشتر خواهد داشت.

بنابراین زندگی ملت بین این دو عامل متضاد اداره می‌شود.

در باویر این طرز فکر به وسیله زمامداران سیاسی به ملت تحمیل می‌شود که آن را حزب سیاسی باویر می‌گویند، در اتریش هم این قانون برقرار بود و در رایش هم بدبختانه عوامل محافظه کار هستند که این قبیل افکار را تقویت می‌کنند.

دوم تئوریسین‌های دیگر که تعدادشان کمتر است برای وجود دولت بعضی شرایط قائل می‌شوند آن‌ها نه تنها عقیده دارند که باید یک هیئت حاکمه وجود داشته باشند بلکه لازم است دولت و ملت با یکدیگر هم‌زبان باشند.

قدرت دولت دلیل آن نیست که باید خدمتگذار مخصوص ملت باشد بلکه دولت باید این قدرت را برای آسایش زیردستان خود به کار ببرد و آزادی آنان را محترم بشمارد.

اما این آزادی باید حدودی داشته باشد ولی بعضی اوقات که مردم مسئله را خوب درک نمی‌کنند می‌خواهند از آزادی خود تجاوز نمایند.

در نظر آن‌ها گاهی این طور جلوه می‌کند که ملت حق ندارد در دولت نفوذ کند و در مقابل آن می‌گویند فایده وجود دولت را باید در نظر گرفت.

به طور خلاصه یک چنین ملت همیشه از دولت انتظار دارد که زندگی اقتصادی او را ترمیم کند و برای افراد وضع مناسبی فراهم شود. بدون این که تصور کنند پیدایش یک چنین وضع با همکاری دولت و ملت به طور متقابل فراهم می‌شود.

مهم‌ترین نمایندگان این طرز عقیده در بین بورژواهای آلمان به طور متوسط یافت می‌شود و گاهی هم در دموکرات‌ها پیروان این عقیده دیده شده است گروه سوم از لحاظ افراد بسیار کمتراند.

این گروه اگر چه افرادشان کمتر است اما از دو دسته اول روشن‌تر فکر می‌کنند و در قیافه دولت کسانی را مشاهده می‌کنند که امیال و خواسته‌های امپریالیست را با وضعی تاریک و مبهم اجرا می‌کنند.

او به این ترتیب نظر مساعدی ندارد و می‌خواهد به جای این دولت کسانی روی کار بیایند که ما ملت هم‌زبان باشند و اگر طالب این است که با دولت هم‌زبان باشد برای این نیست که پایه‌های دولت را به قدری نیرومند سازد که از قدرت خود استفاده نماید ولی در این عقیده ثابت‌قدم است که اگر با دولت هم‌زبان باشد از قدرت او برای تقویت بنیه خویش استفاده می‌کند و این راه کاملا اشتباهی است که بسیاری از ملت‌ها مرتکب می‌شوند.

در سال‌های اخیر این موضوع بسیار قابل تاسف بود که می‌دیدم دولت‌ها به اسم این که می‌خواهند تمام ملت‌های آلمان را ژرمانیزه کنند و به صورت آلمانی خالص درآورند سعی داشتند تمام ملت‌های آلمان‌نژاد را با تعلیم زبان آلمانی به هم نزدیک سازند در حالی که هدف آنان غیر از تقویت خودشان چیزی نبود و خوب به خاطر می‌آورم در اوقاتی که جوان بودم این موضوع ورد زبان‌ها بود و همه کس درباره آن صحبت می‌کرد و می‌گفتند که اتریش و آلمانی‌هائی که در اتریش زندگی می‌کنند می‌توانند با کمک و همکاری دولت اسلاوهای اتریش را به صورت ژرمانی درآورند ولی متوجه این موضوع نبودند که ژرمانی شدن آن‌ها مربوط به آب و خاک است و افراد در آن نمی‌توانند دخالت داشته باشند.

آنچه را که از این موضوع استفاده می‌کردند فقط استفاده از زبان آلمانی بود که آن هم به زور و جبر به آن‌ها تحمیل کرده بودند.

این اشتباه بزرگی است که بعضی‌ها تصور می‌کنند با یاد دادن زبان آلمانی مثلا به یک چینی یا یک سیاه‌پوست می‌توان او را آلمانی ساخت و دلش به این خوش باشد که زبان آلمانی حرف می‌زند یا بین آلمانی‌ها زندگی می‌کند و شاید هم این شخص یک روز به نفع نژاد آلمان رای بدهد ولی در هر حال احساس آلمانی نخواهد داشت.

بورژواهای ملی متوجه نبودند که این نوع ژرمانی کردن مردم در حقیقت نتیجه‌اش برعکس بود و آلمانی‌های اصلی هم از نژاد آلمانی خارج می‌شدند.

زیرا اگر به این سهولت بود که بتوان اختلاف شدید ملت‌ها را به وسیلهٔ زبان از بین برد ملت‌هائی که با سایر ملل رفت و آمد دارند می‌بایست با تغییر زبان ملت

خود را از دست بدهند و به همان نسبت تا امروز آثاری از ملت آلمان باقی نمانده بود.

در تاریخ نظایر این موضوع زیاد دیده شده است که یک ملت مقتدر توانسته است با زور و جبر زبان خود را به ملت شکست خورده تحمیل نماید اما بعد از هزار سال این زبان را ملت جدید حرف می‌زند و درگذشت سال‌ها ملت فاتح در تحت اختیار ملت شکست خورده قرار می‌گرفت.

همان طور که ملیت و نژاد مربوط به زبان نیست و تأثیر خون نژادی در آن مؤثر است به همان نسبت نمی‌توان یک ملت را آلمانی کرد مگر این که از لحاظ شرایط نژادی با هم مخلوط شده باشند و در این مورد هم نژاد برتر نژاد ناتوان‌تر را تصاحب خواهد کرد.

نتیجه تمام این فعالیت‌ها آن است که بتوانند صفات و امتیازاتی را که یک ملت داشته و به وسیله آن حاکم بر دیگران شده از بین ببرند.

وقتی که به مرور زمان یک نژاد برتر با نژاد دیگر از بین رفت امتیازات و نیروهای فعال با صفات پائین‌تر درهم ریخته و به اصطلاح امروز دژنه ره می‌شود و چقدر ملت‌های ممتاز دیده شده‌اند که در نتیجه اختلاط با سایر نژادها صفات و سجایای خود را از دست داده و به صورت یک نژاد پست‌تر در آمده‌اند.

غالباً در این قبیل موارد وقتی دو نژاد با هم مخلوط شدند جنگ‌ها و ستیزه‌های سخت بین آنان در خواهد گرفت و بالاخره آن نژادی که دارای امتیازات بیشتری است صفات و امتیازات خود را نشان خواهد داد اما باید پرسید چه کسی می‌تواند این کار را انجام دهد؟

البته بین میلیون‌ها نژاد برتر که تغییر ماهیت داده‌اند تعدادی برجسته و ممتاز بین آنان یافت می‌شود که چون آن‌ها کاملا فاسد نشده و راهی برای خروج خود پیدا می‌کنند این افراد هرگز ممکن نیست آلت دست زمان شوند و با این حال چون اکثریت با کسانی است که فاسد شده‌اند قهراً مزایای تمدن آن‌ها نیز تغییر خواهد یافت این خوشبختی امروز برای ما باقی است که به یک چنین ژرمانی شدن به طوری که ژوزف دوم در نظر گرفته بود در اتریش صورت نگرفت اگر این طور می‌شد

البته می‌توانست حکومت اتریش را به دست بگیرد اما زبان تنها نمی‌توانست تمام ملت اتریش را به صورت یک کشور و ملت آلمانی در آورد.

برای ملت آلمان هم باعث خوشبختی است که این اختلاط آلمان و اتریش به طور کامل صورت نگرفت زیرا خانواده هابسبورگ کسانی نبودند که بتوانند این عمل را تا به آخر انجام دهند.

ولی این مسئله فقط در اتریش جریان نداشت بلکه در آلمان هم همین وضع برقرار بود و توده‌های ملی آلمان به اشتباه این راه غلط را پیموده و به نتیجه کلی نرسیدند.

سیاست کشور لهستان که به وسیله عده‌ای آلمانی نژاد اداره می‌شد سعی داشتند از راه آلمانی کردن مردم بر آن‌ها حکومت کنند این سیاست هم روی این فلسفه غلط استوار شد، در آنجا هم فکر می‌کردند با قدرت زبان می‌توانند لهستانی‌ها را به صورت نژاد آلمان در آورند ولی نتیجه آن به طوری که دیدیم نامساعد بود، یک ملت بیگانه در حالی که به زبان آلمانی تکلم می‌کرد بر علیه آلمان قیام کرد و زحماتی را که کشیده بودند بی‌نتیجه ماند.

همین اشتباه را آمریکائیان نادان مرتکب شدند وقتی هزاران یهودی کثیف آلمانی‌زبان وارد آنجا شدند آن‌ها خیال می‌کردند که این یهودیان با آنان دوست می‌شوند در حالی که باید فکر می‌کردند کسانی که از طرف مشرق آمده‌اند نمی‌توانند با ملل مغرب اتحاد و یگانگی داشته باشند.

آنچه که در طول تاریخ توانسته است به طور تحقیق ملتی را به صورت آلمانی حقیقی درآورد همان اجداد قهرمان ما بودند که با شمشیر برهنه سرزمین‌های وسیع را تصرف کرده و دهاقین غیر آلمانی را استعمار نمودند، ملتی که در یک آب و خاک به دنیا آمد و از منافع آن بهره گرفت طبعاً می‌تواند با خوی آلمانی ترکیب شود والا، تغییر دادن زبان تنها ممکن نیست بتواند یک نژاد را به نژاد دیگر در آورد.

باید اعتراف کنم که آلمان ما هم یک نژاد پاک و سالم نیست زیرا از سال‌های متمادی خون و نژادهای مختلف در رگ و پوست ما فرو رفته و ما را به صورت امروزی در آورده است.

برای این مکتب شوم دولت از بسیاری جهات وسیله‌ای برای نگاهداری یک چنین دولت برای پیشرفت هدف و مقاصدشان لازم و ضروری شمرده می‌شود.

به طور خلاصه آنچه می‌توان از این بحث‌های مختلف نتیجه گرفت این است که فقط نیروی خلاقه و تمدن‌زای یک ملت نمی‌تواند ضامن بقای آن‌ها باشد بلکه دولت‌های وقت هم وظیفه دارند که این موضوع را سرلوحه برنامه خویش قرار داده و از مخلوط شدن سایر نژادها در ملت خود تا جائی که ممکن است جلوگیری نمایند و این شرط اصلی و کلی بقای نژادهای انسانی است.

نتایج مهم این طرز فکر را درباره پیدایش دولت‌ها می‌توان در رساله‌های علمی کارل مارکس یهودی به دست آورد.

این مرد فیلسوف که با نظریه خراب کننده خود دنیائی را به هم زده بود در مورد وظایفی که نژادهای مختلف در برابر دولت خود باید داشته باشند نظریات جدیدی به میان آورد ابتدا موضوع دولت را از ضروریات مسلمی که باید در برابر ملت وابسته باشند جداکرد بدون این که بتواند اصل دیگری را جایگزین آن سازد و مردم را از دولت جداکرد و معتقد بود که تصمیمات دولت مستقل است و مردم نباید در آن به طور مستقیم دخالت داشته باشند و بورژوازی را می‌خواست به طوری تربیت کند که وجود دولت را انکار کنند.

از این جهت است مبارزه‌ای که بین بورژوازی و سیستم مارکسیست بین‌المللی به وجود آمده و این خود از نبردهای پی‌گیری است که همیشه باقی خواهد ماند.

از مدت‌ها پیش بورژوازی اساس دولت‌ها را پایه‌گذاری کرده بود و خارج ساختن آن از این دایره به آسانی صورت نمی‌گرفت اما مارکسیست رقیب سرسخت او بود و نقطه‌های ضعف این بنای محکم را شناخته و با همان اسلحه‌ای که به دست بورژوا بود آنان را مورد حمله قرار می‌داد.

پس اولین وظیفه راسیست‌ها که می‌خواستند با این حریف زورمند مقابله کنند این بود که با یک فرمول درست دولت‌های خود را تقویت کنند و غیر از این کار چاره‌ای در برابر مارکسیست نداشتند.

اصول اساسی این سیاست بایستی دارای مفهوم زیر باشد:

باید دانست که دولت برای پیشرفت کشور به منزله مقصد نیست بلکه وسیله پیشرفت است و این اصل پایه اصلی ایجاد یک تمدن به شمار می‌آید.

وقتی این اصل مسلم شد تنها کسی که می‌تواند دولت خود را تقویت نماید نژاد پاک ملت است نژاد پاک و نیرومندی که بتواند قهراً لیاقت ایجاد یک تمدن را داشته باشد.

فرض کنیم در روی زمین هزاران دولت روی این سیستم تشکیل شود ولی ما به یقین می‌دانیم دولت‌های مقتدر را کسانی به وجود آورده‌اند که دارای نژاد پاک بوده‌اند، یک آلمانی اصل یا فرانسوی صددرصد فرانسوی باید دولت خود را تشکیل دهد والا نه آلمانی برای فرانسه و نه فرانسه برای آلمان پایه اساس دولت مستقل نخواهد شد.

ما قبلا اشاره کرده بودیم که نژاد آریا اساس تمدن‌های جهان بودند ولی اگر قرار بود این نژاد نابود شود به طور مسلم یک تمدن صددرصد اصل نمی‌توانست پایدار باشد و بایستی نژاد برتر به زندگی خود ادامه بدهد تا بتواند سایر ملت‌ها را استوار سازد.

می‌توان کمی از این دورتر رفت و گفت که از بین رفتن دولتی که با روح و فکر نژاد اصیل آن کشور به وجود آمده باعث آن می‌شود که با از بین بردن نمایندگان اصلی مغزهای متفکران نژاد نیز در مسیر این ویرانی از بین رفته و دنیائی خراب و ویران از خود به یادگار خواهند گذاشت.

به طور مثال اگر در اثر یکی از حوادث طبیعی یا آتش‌فشان‌های برق‌آسا زمین از هم شکافته شده و یک کوه هیمالیای تازه‌ای از بین طوفان‌ها و سیلاب‌ها سر در آورده به طور قطع در این ویرانی طبیعی تمدن انسانی نیز در اثر این طوفان و آتشفشان از بین خواهد رفت.

دیگر در آن وقت دولت‌های متمدنی وجود نخواهد داشت که روابط خود را برقرار سازند قهراً نظام تمدن اجتماع به هم خورده و هزاران و میلیون‌ها افراد متمدن از روی زمین نابود شده و سطح زمین به صورت قبرستانی مستور از گل و لای در خواهد آمد.

اما ممکن است بعد از این طوفان عظیم چند مغز متفکر زنده بمانند و اگر هزار سال به بعد هم باشد این تعداد قلیل و انگشت‌شمار خواهند توانست به عنوان نماینده تمدن گذشته دو مرتبه تمدنی شبیه تمدن ویران شده از خود بسازند و فقط نابودی این چند نفر ممکن است دنیا را به حال ویرانی باقی گذارد.

عکس این قضیه نیز صادق است و این مثال برای ما ثابت می‌کند دولت‌هائی که اساس آن برپایه سیاست‌های غلط از مشتی مردم خیانتکار تشکیل شده و نژادهای درهم آن را به وجود آورده‌اند نمی‌توانند از سقوط حتمی خود را نجات بدهند.

همان طورکه انواع ممتاز حیوانات دوران ماقبل تاریخ جای خود را به دیگران داده و در دنیا پراکنده شده‌اند به همان نسبت دولت‌های به وجود آمده از نژادهای اصیل باید آثار خود را برای بازماندگان به میراث بگذارند و در این وقت است که با زور سرنیزه می‌توان دولت جدیدی را روی کار آورد که بر نفع ملت باشد والا اگر مایه اصلی آن از بین رفته باشد میلیون‌ها سلاح و نیروهای خارق‌العاده نمی‌تواند سعادت از دست رفته را تحصیل نماید.

این دولت نیست که می‌تواند مغزهای متفکر را به وجود بیاورد بلکه باید نژاد اصیل خود را نگاه دارد تا آن‌ها بتوانند کاری صورت دهند.

در حالت عکس آن دولت می‌تواند قرن‌ها وجود داشته باشد بدون این که تغییر فاحشی به ظهور برسد اما اگر نژاد او با نژادهای دیگر مخلوط شود از این کار جلوگیری به عمل خواهد آمد و رفته رفته عظمت تاریخ و تمدن اولیه او دچار نیستی و انحطاط خواهد شد.

به طور مثال دولت فعلی ما که مکانیک و پایه ساختمان آن در گودالی لغزان پایه‌گذاری شده می‌تواند تا مدت چند سال وجود داشته باشد اما چون روح ملت مسموم شده و جرقه‌های نژادی خود به خود خاموش گردیده رفته رفته پایه‌های این دولت را سست و نتایج بسیار وحشتناک از آن به ظهور خواهد رسید.

بنابراین شرط اصلی بقای یک کشور وابسته به دولت او نیست بلکه اساس آن ملتی است که با نژاد پاک خود باید این دولت را به وجود بیاورد.

باید دانست اگر این فاکولته‌های اصلی بر جای خود استوار باشد در اثر بعضی

حوادث غیر مترقبه به طور ناگهان هوشیار شده و ملت را از غرقاب بدبختی نجات خواهد داد.

ملت‌ها و نژادهای تمدن‌خیز دارای این اصل و پایه هستند و اگر برای مدتی کوتاه در اسارت و بدبختی باشند سرانجام چون دارای اصل و ریشه نیرومند بوده‌اند در تاریک‌ترین حوادث منشاء کارهای بزرگ می‌شوند آیا این بی‌عدالتی صرف نیست که نژاد ژرمن اصیل قدیم را به این مسیحیان جدید داد که مانند افراد بی‌تمدن و وحشی خود را معرفی می‌کنند؟ در حالی که هرگز این طور نبودند.

شاید این به سبب خشونت آب و هوا و مسکن خودشان بود که به آن‌ها یاد داده بود در برابر سختی‌ها مقاومت نمایند و به این وسیله اصل و استعداد تمدن‌زای خود را تقویت نمایند.

اگر بدون وجود مردمان قدیم ترتیباتی پیش می‌آمد که به صفحات و نواحی خوش آب و هوای جنوبی می‌آمدند و اگر در این نواحی به وسائل و مواد اولیه‌ای که نژاد پائین‌تر تهیه کرده بودند می‌رسیدند لیاقت و استعداد خلاقه آنان بیشتر به کار می‌افتاد و می‌توانستند تمدنی درخشان‌تر از آنچه که اقوام یونانی‌ها در دست داشتند ایجاد نمایند.

آری به راستی باید گفت که نژاد آریا و ژرمن اگر به سرزمین یونان می‌رسیدند وضع آن‌ها درخشان‌تر از سرنوشتی بود که یونانیان امروز بعد از پشت سر گذاشتن تمدن‌های اولیه خود دارا می‌باشند اما نباید کاملا روی این نکته تکیه کرد که چون در نقاط بد آب و هوای شمالی زندگی کرده‌اند این تمدن را از خود بنیاد گذاشتند یک لاپن را اگر به نواحی جنوب نقل مکان می‌دادند به طوری که یک اسکیمو در محل خود خالق تمدن‌های محلی است نمی‌توانست برای خود در این سرزمین تمدن ایجاد کند.

پس زمین آب و هوا هم آنقدرها در این مسئله نباید مؤثر باشد جز این که وجود استعداد قطری اثرش بیشتر است و نبوغ و استعدادی که در اقوام آریا وجود داشت او را به سر منزل تمدن‌های باستانی رساند و آن هم برحسب موقعیت زمان بود که او را در کار رهبری می‌کرد یا موانعی برای او به وجود نمی‌آورد.

بنابراین اصل ذیل را می‌توان استخراج کرد:

دولت وسیله برای رسیدن به هدف اصلی است، هدف او نگاهداری و صیانت ملت و تهیه وسائل و شرایطی است که آن ملت بتواند از حیث ظاهر و باطن به یک میزان جلو برود او باید در هر حال صفات و خصوصیات نژادی را بر اثر شرایط حفظ آزادی صیانت کند تا آن‌ها تمام قوا و استعدادهای خویش را برای پیشرفت به کار گیرند.

این امتیازات قسمت مهم آن مربوط به زندگی مادی و قسمت دیگر آن بر اثر پرورش قوای معنوی است، اما در عمل شرط اول مقدم بر شرط دوم است یعنی وقتی زندگی او به رفاه و آزادی گذشت بدون تردید خصوصیات معنوی او نیرومند خواهد شد، انسان تا وقتی سالم است فکر می‌کند و چون سلامت خود را از دست داد فکر او نیز دچار تزلزل می‌شود دولت‌هائی که این هدف مقدس را دنبال نمی‌کنند اساس و سازمان‌های آن‌ها متزلزل و مستعد ویرانی است و اگر هم زنده و پایدار بمانند تغییری در وضع خود و ملت خویش نمی‌دهند و در صورتی که سوسیته‌ها و اجتماعات فعال‌تری در آن‌ها نفوذ داشته باشند باز هم وجودشان منشاء اثری نخواهد شد.

ما هم حزب ناسیونال سوسیال که برای هدف دیگر پایکوبی می‌کنیم در اساس امر در سرزمین عمل قرار نداریم.

ما هم قهراً فکر و اندیشه بزرگی نخواهیم شد بلکه گروه دروغ‌پردازی هستیم که در اجتماع امروز نظایر آن بسیار زیاد است.

ما باید بین دولتی که از افراد نالایق تشکیل شده و نژاد پاک و اصیلی که بتواند یک دولت ملی را ایجاد کند فرق بگذاریم.

این دولت که شامل همه چیز است تا وقتی می‌تواند به پایداری خود امیدوار باشد که محتویات خود را حفظ کند در غیر این صورت کوچک‌ترین ارزشی نخواهد داشت.

بنابراین و بنابه آنچه که گفته شد هدف عالی دولت راسیست (نژاد برتر) باید در حفظ و نگاهداری نژاد اصلی اولیه که واجد تمدن حقیقی هستند بکوشد و بداند

تنها چیزی که برای او قیمتی است محترم داشتن نژادهای برتر است که این تمدن را به وجود آورده‌اند.

ما که خود را وارث نژاد آریا می‌دانیم باید دولتی را به وجود بیاوریم که ساخته و پرداخته ملت آلمان باشد و اگر این کار انجام شد نژاد آلمان خواهد توانست تمدن اولیه آریاها را در این کشور تجدید نماید.

آنچه را که امروز بنام دولت به ما تحمیل می‌کنند محصول وحشتناک اشتباهات گذشته‌ای است که غیر از رنج و بدبختی برای ما سودی نخواهد داشت.

ما حزب ناسیونال سوسیال می‌دانیم که دنیای کنونی اقدام ما را مانند یک انقلاب ملی تلقی نموده و ارزش ما را خواهند شناخت اما اعمال و عقاید ما نباید وابسته به تایید یا مخالفت مردمان زمان ما باشد، ما دسته‌های از جان گذشته‌ای هستیم که برای یافتن حقیقت می‌کوشیم و به این حقیقت مسلم ایمان داریم و می‌توانیم مطمئن باشیم که هوش و استعداد پدران در ما زنده شده و ضمن ادای احترام به این امتیازات کوشش خود را به کار خواهیم برد که دیگران نیز از ما پیروی نمایند.



از آنچه که گفته شد ما، حزب ناسیونال سوسیال از آن نتیجه می‌گیریم که خصوصیات یک دولت خوب چگونه باید باشد؟

البته این ارزش هم نسبی است که به نسبت استعداد و اوضاع و احوال هر ملت تفاوت می‌کند ولی اگر از نقطه نظر جامعه انسانی قیاس کنیم یکی از اصول مسلم به شمار می‌آید و به عبارت دیگر باید گفته شود.

نباید ارزش یک دولت را از نقطه نظر تمدنی که ملت آن دارا می‌باشد قیاس گرفت و یا این که قدرت او راکه در مقابل ملت به دست می‌آورد میزان قرار دهیم.

بایستی قدرتی را در نظر گرفت که این دولت تا چه حد می‌تواند برای ملت خود مفید واقع شود یک دولت می‌تواند وقتی ایدال ملت باشد که نه فقط بتواند شرایط زندگی ملت را تامین نماید بلکه قادر باشد سطح فکر ملت را برای تقویت پایه‌های استقلال خود تقویت نماید زیرا سعی و کوشش دولت نه فقط برای زنده نگاه‌داشتن

آن‌ها است بلکه راهی برای ایجاد قدرت کامل برای پیشرفت ملت است. در جهت عکس آن یک دولت زمانی می‌توان آن را پست و نامساعد دانست که ترقی و پیشرفت و ایجاد تمدن کشور خویش را بر روی اختلاط نژادی استوار سازد زیرا به این وضع نمی‌تواند نیروهای معنوی ملت خود را تقویت نماید و این دولت باید بداند که پایدار و استقامت در صورتی است که ملت او بدون این که با نژادهای دیگر نزدیک شود پایه‌های تقویت فکری و معنوی خویش را استوار سازد.

از طرف دیگر درجه تمدنی که یک ملت به دست می‌آورد نباید به میزان استفاده‌ای که از دولت خود می‌گیرد مقیاس شود زیرا غالباً اتفاق افتاده ملتی که از منتها درجه تمدن استفاده می‌کند از لحاظ آسایش و نظام اجتماعی که ممکن است یک قبیله سیاه‌پوست داشته باشد کمتر استفاده می‌کند زیرا نظام و ترتیبی که در آن قبیله حکمفرما است به مراتب از تمدن آن ملت برای او مفیدتر است.

اکنون باید دید این قبیله سیاه‌پوست به چه علت خوشبخت‌تر از دیگری است برای این که این قبیله با نژاد دیگری مخلوط نشده و سیاست کشور برای او دولت و ملتی فراهم ساخته‌اند که از یک نژاد برخوردار هستند.

بنابراین قضاوتی را که می‌توان درباره یک دولت کرد در ابتدا فایده‌ای است که می‌توان به ملت خود برساند و همین مطلب است که تاریخ درخشان یک ملت را برای همیشه سربلند نگاه می‌دارد.

وقتی درباره اختلافات دولت صحبت به میان می‌آید نباید فراموش کرد که این خدمات او تمام آن مربوط به سعادت ملت است و تنها از همین راه است که ملت با آزادی تمام به سوی قدرت مطلق رهبری خواهد شد.

اگر از ما بپرسند دولتی را که ما می‌خواهیم چگونه باید باشد بایستی برای پاسخ آن به دو نکته مهم توجه داشت.

اول این که این دولت از چه افرادی تشکیل شده و در مرتبه دوم چه برنامه‌ای را باید دنبال کنند.

بدبختانه ملت آلمان در حال حاضر دارای نژاد واحد نیست اختلاط نژاد آلمان به طوری نبوده است که از آن یک نژاد تازه‌ای بوجود بیاید و در واقع اختلاط و

امتزاج آمد و رفت ملت‌ها مخصوصاً بعد از جنگ‌های سی ساله به شکل عجیبی خون ملت آلمان را درهم ساخته است که آلمان امروزی به هیچ وجه با آلمان سابق شباهت ندارد.

سر حدات وسیع کشور آلمان روابط و تماس با واحدهای سیاسی غیر آلمانی در طول سرحدات و مخصوصاً تداخل خون‌های بیگانگان در نمایندگان مجلس رایش اجازه نداده است که به طور کامل این ملت را به سوی تشکیل یک نژاد جدید بکشاند.

این ملت جدید که آن را آلمان حالیه می‌گویند اگر چه در ظاهر امر غیر از آلمان قدیم است معهذا بعضی صفات و امتیازات گذشته روی هم انباشته شده و همین خصوصیات ارزنده بود که در بسیاری از موارد حساس توانست آلمان را از خطر نیستی نجات بدهد.

اگر ملت آلمان خصوصیات و امتیازات گذشته خود را در اثر اختلاط نژادها از دست نمی‌داد به طور قطع امروز آلمان می‌توانست صاحب دنیا شود و تاریخ بشریت راه دیگری را پیش می‌گرفت و لازم نمی‌شد که امروز سرنوشت ما به جائی برسد که جمعی ماجراجو و دور از حقیقت بر ما ریاست کنند و با قتل و غارت و چپاول اموال مردم دولت و ملت مصنوعی برای ما بسازند اگر چه در حال حاضر افرادی در این کشور زندگی می‌کنند که از هر حیث تملک و قدرت دارند اما به دست آمدن این همه ثروت باعث شده است که عده کثیری از آن‌ها از اولین ضروریات خود محروم بمانند.

امروز هم ملت آلمان از نتیجه این اشتباهات بزرگ رنج می‌کشد اما تنها چیزی که باعث بدبختی گذشته و زمان حال و شاید در آینده ما شده دارای سرچشمه دیگری است که باید آن را در اختلاط نژاد جستجو نمود اما خوشبختانه هنوز امیدی باقی است زیرا به طوری که اشاره کردیم باز هم مقدار کمی از امتیازات گذشته در ما باقی مانده و در صورتی که به تقویت آن اقدام شود ملت مقتدر سابق دو مرتبه به وجود خواهد آمد.

آنچه را که ما می‌گوئیم از نظر فلسفه زندگی به تجربه رسیده و تاریخ به ما نشان

می‌دهد ملت‌هائی که کمتر با اقوام دیگر تماس داشته و شخصیت نژادی خود را حفظ کرده‌اند در این جهان به پیشرفت قابل ملاحظه رسیده و برای همیشه زنده مانده‌اند و برعکس باید پذیرفت ملل و اقوامی که در سابق وجود داشته و امروز آثاری از آن‌ها باقی نمانده اقوامی بوده‌اند که در جنگ‌ها و آمدورفت‌ها شخصیت اولیه خود را از دست داده‌اند.

بنابراین حزب راسیست وظیفه دارد خسارات وارده را که در اثر این سهل‌انگاری‌ها به وجود آمده ترمیم کند و بایستی مسئله نژاد را مرکز زندگی ملت بداند و سعی کند که این نژاد پاک بماند و اعلام کند که کودک قیمتی‌ترین ذخیره یک ملت است و باید توجه داشته باشد که فقط نژاد آلمانی می‌تواند آینده ملت را برای آلمان تأمین نماید و به آن‌ها بگوید شرم‌آورتر از این نیست که وقتی بیمار هستند کودکی را به دنیا بیاورند و شرافتمندترین کارها در مقابل آن هنگامی است که از بروز این اشتباهات جلوگیری نمایند.

در مقابل آن باید توصیه نماید که هر کس به نوبه خود وظیفه‌دار است که کودکانی تندرست و خوب به جامعه تسلیم کند.

دولت مانند این که به یکی از ذخائر نفیس خود رسیدگی می‌کند برای تأمین آینده هزاران سال بعد ملت در این کار رسماً دخالت نماید، او می‌داند ملت خود از مذهبی پیروی می‌کنند، اوباید به ملت خود اعلام کند که همه وظیفه دارند سنن و آداب ملی خود را پیروی نمایند و به آن احترام بگذارند و کسی حق ندارد به هیچ عنوان از پیروی مقررات و آداب نیاکان خویش رو بگرداند و او باید مراقب باشد که زنان با بهبودی و سلامت کامل وضع حمل نمایند و وسائل لازم را برای برقراری سلامتی زنان که باید فرزندان آینده را به وجود بیاورند در اختیار مردم بگذارد زیرا تمام این اصول در برقراری و استحکام پایه‌های حکومت او تأثیر خواهد داشت.

در هر حال دقت و مراقبت دولت روی بچه‌ها و نوزادان بیشتر از جوانان است زیرا وقتی پایه و اساس آن محکم و با اطمینان بود جوانان برومندی به وجود خواهند آمد.

کسی که از لحاظ جسمی و معنوی سالم نیست و یا به معنی دیگر از لحاظ

اجتماعی فاقد ارزش است نبایستی هدف‌ها و ناتوانی‌های خود را در کودکان خویش امکان دهد و دولت حق دارد از دارا شدن کودک برای این قبیل افراد جلوگیری کند.

دولت راسیست درباره آموزش و پرورش افراد دارای وظیفه سنگینی است و این وظیفه به قدری مهم و سنگین است که بعدها باید مقدم بر هر چیز باشد.

دولت باید از راه آموزش و پرورش به اشخاص یادآور شود درست است که بیمار و علیل بودن یک ننگ و عیب اجتماعی نیست اما از طرف دیگر اگر کسی بخواهد این ناتوانی و بیماری را به افرادی بی‌گناه انتقال دهد عمل او شرم‌آور و در ردیف جنایات بزرگ به شمار می‌آید این درست نیست که یک انسان ناتوان و بیمار بدبختی خود را به کودکان خویش بدهد که آن‌ها وارث تمدن کشور هستند و برعکس اگر این شخص از تولید نسل خویش جلوگیری کند به طور غیرمستقیم خدمتی برای نسل آینده انجام داده است.

بنابراین یک دولت خوب اگر به این کارها رسیدگی نکند رفته‌رفته تزلزل و فساد در جامعه او راه خواهد یافت و تمدن کشور دستخوش ویرانی خواهد شد.

اگر در مدت سیصد سال افراد علیل و ناتوان جسمی و روحی را از تولید نسل باز دارند به طور قطع عالم بشریت از بسیاری بدبختی‌های حتمی نجات خواهد یافت و به تدریج بهداشت عمومی در تمام سلول اجتماعی رخنه خواهد کرد.

اگر با این تدابیر سالم تا مدتی چند مراقب اوضاع و احوال و تولید نسل افراد باشند نژادی به وجود می‌آید که لااقل خواهد توانست عوامل فساد و انحطاط را ریشه‌کن ساخته و مردم از بسیاری ناتوانی‌های جسمی و روحی برکنار خواهند ماند.

وقتی یک دولت یا ملت از این راه منحرف شود به طور قطع از دست یافتن عواملی که باید نژاد را تقویت نماید محروم خواهد ماند و چون بارداری زنان وتولید نسل تحت کنترل قرار داده شد در آینده نزدیک ملتی نیرومند و آزاد و ملتی که با مقررات درست روی کار آمده به وجود می آید.

برای رسیدن به این هدف عالی و ممتاز این امر نباید از توجه و رسیدگی به اوضاع زندگی مردم غافل بماند و در مورد مهاجرت اشخاص از یک نقطه به نقطه

دیگر کمیسیون‌های تقویت نژاد بایستی مداخله نموده و هر کس که دارای جواز رسمی است در جای دیگر زندگی کند.

در موردی که اشخاص برای منظورهای خاص قصد دارند به عنوان مهاجرت از شهری به شهر دیگر بروند دخالت دولت در این مورد ضروری است و کسانی که واجد شرایط تقویت نژاد سالم هستند با در دست داشتن اجازه رسمی می‌توانند از نقطه‌ای به نقطه دیگر نقل مکان نمایند.

مراعات این قسمت‌ها نه فقط برای یک شهر یا یک کشور مفید است اگر در تمام کشورها این اصول مسلم را رعایت نمایند بدون هیچ تردید در فاصله‌ای کوتاه‌نژاد بشریت رو به اصلاح خواهد رفت.

در کشوری که هزاران افراد به میل و رغبت خود گوشه‌گیری و دوری از تأهل را پیش می‌گیرند چه ضرر دارد از این که طبق یک قانون مذهبی یا دولتی بیماران و ناتوانان جسمی و روحی هم مشمول این قانون شوند.

اگر یک نماینده کلیسا قدم به پیش بگذارد و با اعلامیه رسمی مردم را دعوت کند که از ادامه روابط نامشروع خودداری نمایند چه ضرر دارد لااقل اگر از این راه کنترل به عمل آید طبق قوانین طبیعت از به وجود آمدن نوزادان نامشروع که معلوم نیست تحت چه شرایط به وجود آمده‌اند جلوگیری به عمل می‌آید.

البته بورژواهای امروز ما این نکات اساسی را درک نمی‌کنند و در برابر این ادعاها به ما می‌خندند و شانه‌های بی‌اعتنائی تکان می‌دهند و می‌گویند درست است حرف شما را قبول داریم این یک اصل کلی است ولی اجرای آن غیرممکن خواهد بود.

البته از نظر آن‌ها همه کاری مشکل است، دنیای آن‌ها برای این اعمال ساخته نشده، آن‌ها فقط یک فکر دارند: زندگی آنان خوش بگذرد و خدای معبودشان یعنی پول و ثروت محفوظ بماند.

البته خطاب ما به آن‌ها تنها نیست، خطاب ما به گروه بی‌شماری مستمندان و طبقات متوسط است که برای بهبود وضع زندگی خویش این نکات را مراعات نمی‌کنند.

خطاب ما به مردمانی است که پول و طلا را ارباب و خدای خود می‌دانند و تصور می‌کنند که پول تمام کارها را درست می‌کند زیرا آن‌ها غیر از پول و ثروت خدای دیگری ندارند که او را پرستش می‌کنند.

خطاب ما به گروه کثیر جوانان آلمانی است و آن‌ها باید بدانند که اگر پدرانشان مرتکب خطائی شده و در مقابل تاریخ مسئولیت را به گردن گرفته‌اند آن‌ها نباید خطای گذشتگان را دنبال کنند.

جوانان آلمان امروز یک روز مهندسین و بنیان‌گذاران دولت جدید راسیست خواهند بود اگر این مقررات را رعایت نکنند باید بدانند که خودشان شاهد مرگ و اضمحلال دنیای خویش خواهند بود.

زیرا وقتی یک ملت از اشتباهاتی که مرتکب شده رنج می‌برد و در برابر آن سر تسلیم فرود می‌آورد و می‌داند که با ناتوانی تمام تسلیم شده و مانند بورژواهای امروز تنها بهانه‌اش این است که غیر از تسلیم و رضا چاره‌ای ندارد و کاری از دست او ساخته نیست به طور مسلم یک چنین نسل و ملت محکوم به زوال است چیزی که اجتماع بورژوازی امروز ما را مشخص می‌سازد این است که در هر حال نمی‌تواند اشتباهات خود را انکار کند.

او ناچار است اعتراف کند که بسیاری چیزهای نامطلوب اطراف او را احاطه کرده اما نمی‌تواند در برابر این ناتوانی‌ها تصمیم بگیرد، نیروی مسلح شدن ندارد و نمی‌تواند یک ملت شصت هفتاد میلیونی را تجهیز کند و انرژی لازم را که برای به پا ایستادن لازم دارند در آنان به وجود بیاورند.

شاید هم این افراد گاهی فکر می‌کنند که باید از جای خود تکان بخورند اما دیگران و کسانی که در ناامیدی فرو رفته و همه چیز را مشکل می‌دانند به آن‌ها خواهند گفت این کار غیرممکن است و ما در این مجاهدات پیروز نخواهیم شد و پیروزی ما چیزی است که به دست آوردن آن محال است.

اما ما به آن‌ها خواهیم گفت این دلایل بی‌پایه است و احمق‌ها هستند که ناتوانی و ضعف را به خود تلقین می‌کنند.

وقتی برحسب اتفاق یک دولت نیرومند در برابر موادمخدره و الکل اعلام جنگ

می‌دهد و می‌خواهد سرتاسر ملت را از چنگال این بدبختی نجات دهد همان بورژواهای اروپا هستند که چشمان خود را درشت کرده و سر تکان می‌دهند و می‌گویند:

تمام این کارها مسخره است، در حالی که این عقیده برای ملتی که می‌خواهد زندگی کند از همه چیز مسخره‌تر است.

اما همین ناباوران سرسخت در عقیده خود اصرار می‌ورزند و در آن حال با چشم خود در بعضی کشورها مشاهده می‌کنند که به اشراف و بورژواها حمله می‌کنند اما به قدری به خود ناامیدی راه می‌دهند که قدرت ندارند از حقوق خود، از حقی که متعلق به آن‌ها است دفاع نمایند.

عقیده‌ام این است که بورژواها همیشه برای کارهای مثبت و نافع از خود ناتوانی نشان داده و حاضر نشده‌اند قدمی برای بهبود حال خود و ملت وابسته به آن‌ها بردارند.

از این جهت است که تمام کلوپ‌های سیاسی که تحت تسلط بورژواها اداره می‌شوند از مدت‌ها پیش مشکل سوسیسه‌های شخصی بعضی افراد از طبقات مختلف درآمده و هدف اصلی آن‌ها در این است که فقط از منافع شخصی خود دفاع نمایند.

آن‌ها خودخواهانی هستند که فقط برای خود کار می‌کنند.

بدیهی است که یک چنین سازمان بورژوازی سیاسی قابل آن نیست که بتواند در این مبارزه پیروز شود خصوصاً وقتی که رقیب زورمند او از بین کسانی انتخاب شده‌اند که با پول خریداری شده و از آن توده‌های فشرده پرولتاریای یک دنده هستند که از طرف مقامات بسیار مصمم تحریک شده و آن‌ها را به میدان نبرد فرستاده‌اند.



اگر خوب توجه کنیم نخستین وظیفه دولت که خود را خدمتگذار ملت می‌داند و غیر از صلاح او چیزی نمی‌خواهد این است که عوامل اولیه نژاد را حفظ کرده و در تقویت و پیشرفت آنان کوشش کند و از این منطق چنین نتیجه می‌گیریم که وظیفه

اصلی او تنها این نیست کسانی را لایق رهبری ملت تربیت کند بلکه باید در تربیت و تقویت او به طوری بکوشد که بعدها افرادی لایق و خدمتگزار ملت به وجود بیایند تا بتوانند یک ملت زنده بعد از خود به یادگار بگذارند.

چون به طور کلی راندمان معنوی افراد تقویت صفات ممتاز نژادی است این تقویت معنوی در مرحله اول از لحاظ فراهم آوردن بهداشت و تعلیم و تربیت بایستی آغاز شود یعنی ملتی که فرهنگ و بهداشت او اساس درستی داشت با این دو عامل قوی می‌تواند قدم‌های بلند به سوی پیشرفت بردارد.

زیرا از نظر کلی عقل سالم در بدن سالم است و اگر دیده شده است که نوابغ دنیا گاهی از اوقات از افراد ضعیف و ناسالم بوده‌اند دلیل کلی و اساسی نیست و استثنا نمی‌تواند قانون کلی باشد بلکه باید گفت بعضی اوقات استثناهائی در جهان یافت شده است که به صورت قانون کلی در آمده اما وقتی یک ملت حداکثر از افراد تغییر ماهیت داده شده تشکیل شوند غیرممکن است که بین آن‌ها یک فرد کامل و برجسته‌ای به وجود بیاید.

آن‌ها هر چه به خود فشار بیاورند نمی‌توانند پیشرفت کنند و اگر بخواهند این ملت تغییر یافته را با زور و جبر به طرف جلو بکشانند به جای این که پایه‌های آن‌ها نیرومند شود رو به ضعف و سستی گرایش خواهد یافت.

دولت راسیست که به این اصل مسلم واقف است نمی‌خواهد با سر پنجه زور و جبر علم و دانش را در مغز افراد سرازیر سازد اما او معتقد است که افراد ملت باید به طور جداگانه تحت تعلیم دقیق و وسیع قرار گیرند.

ابتدای کار او تقویت مبانی اراده و تصمیم است و می‌داند اگر یک ملت اراده داشته باشد در هر کار پیروز خواهد شد.

دولت راسیست به این اصل مسلم آگاه است که اگر یک ملت علاوه بر داشتن منابع اخلاقی و علمی دارای بدن سالم و طبیعت شرافتمند باشد و بتواند خوب تصمیم بگیرد و اراده قوی داشته باشد برای سازمان یک کشور از آن مرد ضعیف و ناتوان که از لحاظ علمی نیرومند شود بهتر می‌تواند خدمت انجام دهد.

یک ملت دانشمند و باسواد ولی تغییر ماهیت یافته که از لحاظ جسمی و ارادی

ضعیف و ناتوان است نمی‌تواند به جائی برسد و حتی قادر نیستند موجودیت خود را روی زمین حفظ کند.

بسیار نادر است در مبارزه شدیدی که سرنوشت برای ما فراهم ساخته شخص بی‌سواد شکست بخورد بلکه شکست‌خوردگان کسانی هستند که اراده خود را از دست داده و از علم و دانش خود غیر از ضعف و سستی چیزی نشان نمی‌دهند.

در هر حال یک نوع هم‌آهنگی مطلق بایستی بین نیروهای جسمی و معنوی وجود داشته باشد، مردی که از لحاظ جسمی نیرومند است دلیل آن نیست که از لحاظ روح و معنا هم قدرت داشته باشد چه بسیار از افراد ضعیف و ناتوانی دارای جان روح قوی و اراده محکم بوده‌اند که کوهی را از جا تکان داده‌اند.

تنها عاملی که ملت یونان را ایده‌آل و مجسمه زیبائی و قدرت نشان داد، توافق و هم‌آهنگی باشکوه و درخشان بین زیبائی جسمی و شرافت نفس و وجدان بوده است مولتکه در این مورد خوب گفته بود:

شانس انسان وابسته لیاقت او است و شاید این رابطه بین روح و جسم وجود داشته باشد، کسی که دارای روح سالم باشد به طور قطع دارای بدن سالم خواهد بود.

بنابراین در دولت راسیست برنامه او عبارت از این نخواهد بود که فقط مردم را از لحاظ جسمی نیرومند سازد در یک خانواده هم اگر پدر و مادری فقط بخواهند فرزندان خود را از لحاظ جسمی نیرومند سازند کار عاقلانه‌ای نیست و اگر دیده شده است که دولت‌ها در تقویت جسمی افراد کوشش می‌کنند فقط برای نگاهداری آن‌ها است والا در صورتی که از لحاظ معنوی نیرومند نباشند کاری از آن‌ها ساخته نیست.

دولت در حالی که تعلیم و تربیت افراد را پایه‌گذاری می‌کند توجه به این موضوع خواهد داشت که اراده و تصمیم آن‌ها نیز پا به پای تعلیم و تربیت پیش برود دولت‌هائی که سعی داشته‌اند تعلیم و تربیت را با برنامه‌های تحصیل اجباری توسعه بدهند و به آزادی افراد توجه نمی‌کردند نتیجه [illegible] کار خود نگرفته‌اند.

دولت‌های راسیست [illegible] پرورش خود را

به طوری توسعه بدهند که کودکان از روز اول دارای اراده‌ای قوی و آزاد باشند که بعدها بتوانند این فضیلت ممتاز را برای پیشرفت کشور مورد استفاده قرار دهند او باید متوجه باشد که یک ملت خشک و بی‌اراده تحویل جامعه ندهد.

در مرحله اول مادران جوان وظیفه دارند که کودکان خود را سالم و نیرومند بار بیاورند.

تجربه به خوبی نشان داده که در اثر چند سال سعی و کوشش توانسته‌اند وضع حمل‌های مادران را در یک محیط سالم بدون انتشار بیماری انجام دهند لازم است برای به وجود آوردن کودکان سالم در بهداشت مادر و پرستاران کوشید و به طوری برنامه بهداشت کودکان را منظم ساخت که در مدتی کوتاه فرزندانی سالم وارد اجتماع شوند در یک دولت راسیست مدارس و آموزشگاه‌ها و طبقه‌دار تقویت نیروی بدنی کودکان لازم است که از انباشته کردن مغز کودک از فراورده‌های علمی بیهوده خودداری شود زیرا بارها دیده شده است که وظایف سنگین برای کودکان نتایج معکوس داشته است.

یک کودک خردسال نمی‌تواند تمام بارهای علمی را که به او تحمیل کرده‌اند به دوش بکشد و به جای انباشتن این همه دروس و مواد سنگین ضرورت دارد که لااقل در هر هفته دو ساعت را برای ورزش‌های بدنی و تقویت قوای جسمی اختصاص بدهند.

اگر کودکانی یافت شوند که از روی بی‌میلی و عدم رغبت خود را در اختیار تمرین‌های بدنی قرار دهند و به محض این که از ورزش خلاص شوند در گوشه‌ای به فراگرفتن علوم بپردازند این افراد تعادل بین قوای جسمی و روحی را از دست می‌دهند و در آینده به این عدم تعادل در برابر مشکلات زندگی و حوادث آینده شکست خواهند خورد.

بسیاری از اجتماعات هستند که به این تعادل و هم‌آهنگی عقیده ندارند و با فکر شخصی خود تصور می‌کنند تقویت قوای علمی و معنوی برای پیشرفت زندگی کافی است در حالی که این فکر کاملاً غلط و اشتباه است.

شاید بعضی‌ها بگویند که کودک وقتی فن شمشیربازی را یاد گرفت بعد از آن به

یاد گرفتن بوکس می‌پردازد و بعد از یادگرفتن این دو فن خود را برای جنگ و ستیزه آماده می‌سازد و این صفت بسیار بدی است مخصوصاً بوکس ورزشی است که اگر کسی به آن عادت کرد خوی مبارزه و ستیزه‌گری او زیاد می‌شود و این حالت به نظر بعضی‌ها وحشتناک است اتفاقاً هیچ ورزشی مانند بوکس غریزه ستیزه‌گری را تقویت نمی‌کند و در اثر تمرین زیاد بدن او نرم و برای هرگونه مبارزه آماده می‌شود.

هیچ چیز شرم‌آورتر از این نیست که دو جوان مبارز وقتی با هم کشتی می‌گیرند یکی از آن‌ها در مقابل مشت زورمند حریف جاخالی کرده و به جای مشت و بازو به شمشیر و خنجر متوسل شود.

در مقابل آن شرم‌آورتر از آن چیزی نیست که وقتی دو نفر با هم نزاع می‌کنند یکی از آن‌ها از مقابل حریف شانه خالی کرده فرار اختیار کند یا برای حفظ جان خود به پلیس مراجعه نماید.

پس یک جوان زنده و سالم باید طوری خود را پرورش بدهد که بتواند در مقابل مشت‌های سنگین حریف مقاومت نماید.

شاید قهرمانان اخلاق عقیده ما را نمی‌پسندند و افراد مشت‌زن را در ردیف وحشیان قرار دهند اما دولت راسیست قصد ندارد که افرادی ضعیف و ناتوان که ماهیت خود را از دست داده‌اند پرورش بدهد برنامه ما عبارت از این نیست که دختران و پسران و بورژواهای با تقوا به وجود بیاورند اما دولت ما خواهان مردان بااراده و زنان لایق و نیرومندی است که بتوانند مردانی حقیقی به یادگار بگذارند.

به این ترتیب ورزش نه فقط برای آن است که مردانی باشهامت و زورمند و جسور بسازد بلکه بایستی در حین نیرومند بودن دارای چنان روح قوی و پراستقامت باشند که بتوانند در برابر سخت‌ترین حوادث مقاومت نمایند اگر طبقات بالای کشور ما که دم از خدائی و آقائی می‌زنند فقط به فکر تقویت تراتی مالی خود نبودند و روزگار خود را در آسایش و تن‌پروری نمی‌گذراندند و به جای آن بدن خود را با ورزش‌های قوی مانند بوکس و امثال آن تقویت می‌کردند انقلاب عجیبی در جامعه آلمانی به وجود می‌آمد و می‌توانستند یاغیان و جیاولگران را از کشور خود برانند.

این وظیفه دولت بود که مردانی بااراده و محکم از افراد اجتماع خود بسازند اما چون گردانندگان دولت کسانی بودند که یک عمر در عیاشی و تن‌پروری گذرانده بودند یک ملت ضعیف و ترسو و کم‌اراده را به میدان جنگ فرستادند کسانی که به خیال خود ما را با اصول علمی و فکری اداره می‌کردند در نتیجه یک اجتماع فلسفی به وجود آورد که غیر از دلیل و منطق علمی چیزی همراه خود نداشت و مانند کودکانی بودند که درس خود را حفظ کرده و بدون عمل وارد دانشکده شده‌اند و به همین جهت در وقتی که حریف زورمند و توانای خود به جای فلسفه و منطق مشت آهنین خود را نشان داد خلع اسلحه شدند.

تمام این‌ها امکان‌پذیر بود برای این که اصول مسلم دانشگاه‌های ما نه فقط نتوانست مردان زورمند بسازد بلکه به جای آن یک مشت مهندس و شیمی‌دان و قضات و استادان ادبیات از کارخانه خود بیرون انداخت که هیچ کدام نمی‌توانستند با یک اراده محکم باری از دوش ما بردارند.

اداره‌کنندگان ما از لحاظ علمی افراد برجسته‌ای به وجود آورد اما هنگامی که لازم شد این افراد اراده‌ای از خود نشان بدهند نتیجه کار آن‌ها صفر بود زیرا کسی که اراده نداشت هیچ کار مثبت از او به ظهور نخواهد رسید.

کاملا بدیهی است که تعلیم و تربیت دولت‌ها نمی‌تواند از مردی بی‌غیرت و بی‌اراده مردی جسور و بی‌باک بسازد و این مطلب نیز مسلم است کسی که از لحاظ طبیعی جسور و بی‌باک باشد نمی‌تواند قوای فکری خود را تقویت کند زیرا اشتباهات و خطاهائی که در اصول تعلیم و تربیت وجود داشته او را در حالتی از ضعف و سستی متوقف می‌سازد.

ارتش بهترین جایگاه آزمایشی است که استعداد قدرت و ستیزه‌گری را مشخص می‌سازد کسی که به میدان جنگ رفت آنچه راکه در سرشت خود دارد در آنجا نشان خواهد داد.

سربازان آلمان در تمام دوران صلح از لحاظ مبارزه تقویت شده بودند و بهترین دلیل آن این بود که در اواخر تابستان و اوائل پائیز سال ۱۹۱۴ چنان رشادتی از خود نشان دادند که در تاریخ جنگ جهانی اول بی‌نظیر بود و این شهامت و رشادت

نتیجه مستقیم تربیت دوران قبل از جنگ بود.

ملت آلمان امروز که در اثر جنگ خانمانسوز ۱۹۱۴ خرد شده و از پا درآمده و بدون دفاع در مقابل قدرت‌های عظیم جهان مانده است به این نیروی عظیم محتاج است و بایستی با قدرت فطری خویش اراده و تصمیم جدی در خود خلق کند اما این اعتماد و اراده محکم را باید با تعلیم و تربیت ابتدائی به کودکان تزریق کرد، تمام تعلیمات علمی ـ عملی بایستی به طوری باشد که یقین حاصل کنند که آن‌ها فوق تمام ملت‌های دنیا هستند، شهامت و قوای جسمانی باید برای آن‌ها حس ایمان و اعتماد خلق کند و بدانند وابسته به ملت و نژادی هستند که در طول تاریخ پیشقدم سایر اقوام بوده‌اند.

تنها چیزی که در سابق ملت آلمان را به سوی پیروزی رهبری نمود همان حس ایمان و اعتمادی بود که هر سرباز نسبت به خودش داشت و همگی طوری ساخته شده بودند که به دیگری فرمان می‌دادند، چیزی که ملت آلمان را دومرتبه بلند خواهد کرد اعتماد و ایمانی است که باید برای به دست آوردن آزادی داشته باشند ولی این اعتماد نتیجه اعتماد شخصی است که باید در هر یک از افراد آلمان به وجود بیاید.

این بدبختی‌ها دنباله دراز داشت زیرا برگشت و ویرانی ملت بسیار عظیم‌تر از آن بود و کوشش‌ها و تلاش‌های ما در وقتی به نتیجه می‌رسد که بخواهیم یک روز به این بدبختی‌ها خاتمه بدهیم.

کسی که باور می‌کند تعلیم و تربیت امروزی که بورژواها برای ایجاد آرامش و نظم برای ملت در نظر گرفته‌اند خواهد توانست وضع نکبت‌بار امروزی را علاج کند و یا بتواند زنجیر اسارتی را که دشمنان نژاد بر دست و پای ما انداخته‌اند باز کند اشتباه بزرگی است.

نمی‌دانم چقدر انرژی برای انجام این کار لازم است و با این که ملت ما تشنه آزادی هستند باورکردنی نیست که یک چنین انرژی فوق‌العاده به وجود بیاید.



طرز لباس پوشیدن ما نیز از مسائلی است که باید توجه خاص در آن بشود،

باعث تاسف است از این که مشاهده می‌کنیم جوانان ما خود را فدای مدهای گیج‌کننده‌ای کرده‌اند که بنابه ضرب‌المثل قدیم لباس به تنشان گریه می‌کند به طور مسلم طرز لباس پوشیدن هم باید سخت کنترل و در تحت نظر درستی قرار گیرد.

مرد جوانی که در تابستان با یک شلوار اطو کشیده و پیراهن یقه بسته برای گردش به خیابان می‌آید برای تمرین‌های بدنی نمی‌تواند آمادگی داشته باشد، زیرا باید به طور آشکار اعتراف نمود که لباس پوشیدن جوانان ما هم راه خودخواهی و افراط را پیموده است.

اما این خودخواهی نه از آن جهت است که می‌خواهند لباس‌های خوب بپوشند بلکه همین نزاکت در لباس خودخواهی دیگری را بار می‌آورد که نمی‌توانند خود را برای کارکردن و زحمت کشیدن آماده سازند.

این وضع زندگی مفاسد دیگر به بار می‌آورد و از آن جهت است که در سال‌های اخیر شیک‌پوشی جوانان باعث شده که دختران نیز در فکر آرایش خود باشند و چقدر از دختران در چند سال اخیر رو به فساد رفته و فرزندان نامشروع یهودیان را در کوچه و بازار رها کرده‌اند، نتیجه نباید غیر از این باشد ملتی که برنامه زندگی خود را روی شیک‌پوشی و خوشگذرانی قرار داده بایستی با دست خود موجباتی برای از بین بردن نسل خویش فراهم سازد.

این کارها یک عیب دیگر داشت که کسی متوجه آن نبود زیرا سربازان هم که تربیت درستی نداشتند زندگی آن‌ها سروکله زدن با دخترها است و معمولا دختران جوان سربازانی را دوست دارند که از رفتن به میدان جنگ خودداری نمایند.

دولت راسیست نه فقط وظیفه‌دار است که در تقویت نیروی جسمی فرزندان در آموزشگاه‌ها کوشش نماید بایستی با برنامه‌های منظم رفتار و کردار کودکان را در خارج از مدرسه نیز تحت نظر بگیرد زیرا کودک تا وقتی که به سن رشد نرسیده چه در مدرسه یا خارج از محیط مدرسه هر آن ممکن است سقوط نماید و لازم است برنامه‌های وسیع برای کنترل آنان در نظر گرفته شود.

شاید بعضی‌ها تصور می‌کنند که دولت وظیفه ندارد که مراقب کودکان در مدرسه یا خارج از مدرسه باشد و این وظیفه پدر و مادران است و دولت در این

قبیل کارها مسئولیتی ندارد اما وقتی که به خدمت سربازی احضار می شوند بایستی نهایت سخت‌گیری و خشونت را درباره آن‌ها به عمل بیاورند.

اما عقیده ما برخلاف این است و معتقدیم که باید تمام مسئولیت ما متقابل باشد.

معلوم است دولت حاضر که به بهداشت و نیروی جسمی کودکان توجه ندارد بالطبع در این مورد هم توجه نخواهد داشت او جوانان کشور را که بایستی روزی زمامدار مصالح این کشور شوند در کوچه‌ها رها کرده و بدون این که توجه کند که باید آینده جوانان را تأمین نماید با سهل‌انگاری و عدم علاقه موجبات سقوط ملت را فراهم می سازند.

مسئله مهم این است که دولت چگونه باید برنامه تعلیم و تربیت کودکان را تحت نظر بگیرد.

باید برای این موضوع راهی پیدا کرد.

دولت راسیست باید با طرح یک برنامه بسیار وسیع و آموزنده برای تقویت نیروی جسمی و معنوی کودکان از روزهائی که او قدم به مدرسه می‌گذارند آن‌ها را آماده کند، تعلیمات جسمی او در مرحله اول قرار دارد به طوری که می‌تواند کودکان را با شرایط بسیار مساعد برای خدمات آرامش آماده کند.

در این صورت وقتی جوانان به خدمت سربازی احضار شوند دیگر وظیفه ندارد به مسائل مقدماتی بپردازد و در واقع سربازی را که از ابتدا تحت نظر گرفته و او را از هر جهت برای خدمات سربازی آماده ساخته‌اند به خدمت می‌پذیرد و یقین دارد که این سرباز با نیروی جسمی و شرایط کامل معنوی وارد خدمت شده و با سهولت تمام می‌تواند تعلیمات نظامی را فراگیرد.

سربازی که با این ترتیب تحت تعلیمات نظامی قرار گرفت دو گواهی‌نامه تحصیل خواهد کرد یک گواهی‌نامه ملی به این معنی که به او اجازه داده می‌شود به هر کاری که مایل باشد مشغول شود یعنی دولت شایستگی او را برای اشغال کارهای عمومی تایید نموده و بعد از آن گواهی دیگری در دست خواهد داشت که به آن گواهی نامه بهداشت می‌گویند و تصدیق می‌کند که این شخص از لحاظ

جسمی سالم است و می‌تواند ازدواج کند دولت راسیست همان وظیفه‌ای را که برای پسران جوان خواهد داشت نسبت به دختران جوان نیز دارای وظایفی است، در مورد آن‌ها هم نسبت به سلامتی و نیروی جسمی توجه خواهد شد و بعد از آن باید از لحاظ اخلاقی نیز دارای شرایط مخصوص باشند نباید فراموش کرد که قسمت مهم تعلیم و تربیت دختران مربوط به مسائلی است که او بتواند در آینده نزدیک نقش یک مادر خوب را بازی کند.



دولت راسیست در مرحله دوم بایستی در مسائل اخلاقی نیز اقدامات جدی به عمل بیاورد.

این مطلب برای همه کس مسلم است که بعضی شرایط اخلاقی و غرائز فطری در افراد تغییر نمی‌کند کسی که خودخواه باشد همیشه خودخواه است و یک ایده‌آلیست تا آخر عمر ایده‌آلیست و یک جنایتکار تا وقتی که زنده است فاسد و تبهکار خواهد ماند.

اما در بین هزاران و میلیون‌ها تبهکار و افراد فاسد کسانی هم یافت می‌شوند که ممکن است اگر تحت تعلیم و تربیت قرار گیرند افراد مفیدی برای اجتماع بشوند و برخلاف آن افراد سست عنصر و بی‌حال اگر تحت تعلیم قرار بگیرند در آینده به صورت افرادی نالایق در خواهند آمد.

چه بسا اوقات دیده شده است که در میدان‌های جنگ خیانت‌ها و جاسوسی‌ها باعث تزلزل امور شده و موجبات شکست یک واحد را فراهم ساخته و حتی در بین سربازان و فرماندهان افرادی یافت شده‌اند که با قیافه دوستی و وطن‌پرستی جان هزاران فرد آلمانی را به خطر انداخته‌اند.

مسئله‌ای در اینجا طرح می‌شود و باید پرسید این افراد از کجا آمده‌اند و برای چه به جای خدمتگذاری و جانبازی چنین موجباتی فراهم می‌کنند و چه واقع شده است که دولتی نیرومند توانسته است افرادی خائن و فاسد را در آغوش خود تربیت نماید.

آیا دولت‌ها به خود زحمت داده‌اند که کودکان را از ابتدای کودکی درس

میهن‌پرستی بیاموزند؟ و آیا آن‌ها برای تربیت جوانان خود چه کرده‌اند؟ البته هیچ.

روانشناسان و استادان تعلیم و تربیت هرگز این موضوع را از نظر دور نداشته‌اند می‌دانند کوچک‌ترین غفلت در این موضوع میلیون‌ها خسارت بار می‌آورد و قضات و مقامات قضائی هم از خسران و ضرر آن بی‌بهره نمانده و در بعضی اوقات نوددرصد بودجه قضائی صرف کسانی می‌شود که راه فساد را پیموده با جنایت‌های حیرت‌انگیز موجباتی برای فساد اجتماع فراهم ساخته‌اند.

در بعضی اجتماعات فساد و تباهی اخلاق عمومی به طوری است که ضرر آن در تمام شئون اجتماعی رخنه می‌کند، پایه‌های اقتصاد متزلزل و دسته‌بندی‌های سری برای ساختن داروهای تقلبی یا اجناس فاسد چنان زیاد است که تمام فعالیت‌ها را متوقف می‌سازد و قسمت مهمی از مشاغل دولت صرف این خواهد شد که جنایتکاران را تعقیب بکند و با مجازات‌های سنگین به قصد برطرف ساختن فساد اقدام نمایند.

در ایام جنگ این فساد و تباهی ضررش بیشتر است و چه بسا نیروها را سست و پریشانی تبدیل می‌کند باید توجه داشت که این فساد و تباهی وقتی ریشه گرفت که از بین بردن آن کار مشکلی است زیرا وقتی که در دوران کودکی در کارهای آن‌ها نظارت نداشتند و در تعلیم و تربیت آنان اهمال به خرج دادند اکنون که فساد و تباهی عمومیت پیدا کرده جلوگیری از آن مانند این است که بخواهند با یک صف منظم و مسلح دشمن پیکار نمایند.

در غالب کشورها کودکان دسیسه کاری و دروغگوئی را یاد می‌گیرند، اتحاد کودکان با یکدیگر خیلی بیشتر از وقتی است که به سن بلوغ رسیده‌اند اگر در همان موقع استادان و آموزگاران به این مسائل کوچک توجه نکنند کودک از همان زمان دروغ و تزویر را یاد می‌گیرد و با این عادت و اخلاق بزرگ می‌شود و معلوم است چنین کودکانی برای خیانت‌های بزرگتر و جاسوسی و خیانت به کشور آمادگی خواهند داشت و دیگر هیچ قدرتی نمی‌تواند این صفت و غریزه را که مانند اعتیاد تریاک و الکل خانه‌نشین شده ریشه کن نماید.

این مثال برای بسیاری از جوانان صدق می‌کند از این جهت است که باید در نظر

داشت که غرائز شرافت و میهن‌پرستی و احساس فداکاری و سایر فضائل انسانی از مسائل بسیار مهمی است که بایستی در دوران کودکی در کودکان نفوذ کند و دولت‌هائی که به این مسائل کوچک و پیش‌پا افتاده توجه نداشته‌اند در آینده نزدیک افرادی خائن و فاسد تحویل جامعه داده‌اند.

امروز دولت‌ها کمی نسبت به سابق هوشیارتر شده‌اند و در امر تعلیم و تربیت و به وجود آوردن صفات و اخلاق انسانی مراقبت زیاد می‌کنند اما این مراقبت باید تحت شرایط و برنامه وسیع باشد و مامورین ورزیده و دوره دیده برای این امور انتخاب شوند زیرا بسیاری خطاهای کوچک و پیش پا افتاده امروز ممکن است در آینده ضررهای بیشتر داشته باشد پس غیر از راه تعلیم و تربیت درست از هیچ راهی نمی‌توانند آن را نابود سازند.



با این حال کار مشکلی نیست و دولت راسیست در برنامه تعلیم و تربیت باید دست به تحول بسیار بزرگی بزند و این تغییرات کلی را ما می‌توانیم به شرح زیر خلاصه کنیم.

ابتدا باید در نظر داشت که مغزهای جوان نبایستی از دانش‌ها و معلوماتی انباشته شود که هشتاد درصد برای آن‌ها غیرضروری است و در نتیجه ممکن است پس از چند سال آن‌ها را به کلی فراموش کنند.

برنامه‌های درسی مدارس ابتدائی و متوسط در این روزها در حقیقت غیر از انباشته‌های غیرضروری چیزی نیست و در بسیاری از موارد مجموع برنامه‌ها درسی به طوری است که مغزهای کودکان قدرت ندارند بیش از قسمت‌های مختصری از آن را در خود نگاهدارند و شاید قسمت کوچکی از آن ممکن است مورد استفاده قرار گیرد و از طرف دیگر برای کسی که می‌خواهد حرفه دیگری را انتخاب نماید کاملا بی‌مصرف است و نمی‌تواند با داشتن این معلومات اضافی امرار معاش نماید.

به یک کارمند معمولی که تحصیلات دوره متوسطه یا عالی را تمام کرده مراجعه کنید، او امروز سی و پنج یا چهل سال دارد و از او بپرسید از آنچه که تحصیل کرده چه چیزها به یاد دارد و اگر زیاد به او فشار بیاورید غیر از قسمت بسیار جزئی چیزی

را به یاد ندارد.

آن‌ها به شما پاسخ خواهند داد که راست می‌گوئید اما این اطلاعات و معلومات برای آن نبوده است که او بتواند از آن‌ها در تحقیقات علمی استفاده نماید بلکه یاد دادن این مسائل به این منظور بوده که خواسته‌اند فکر و استعداد او را به فعالیت وادارند.

البته این پاسخ درست و منطقی است اما ضررش این است که مغز جوان را خسته کرده و استعداد فرا گرفتن چیزهای دیگر را که برای او ضروری بوده از او گرفته‌اند و گاهی این طور اتفاق می‌افتد که اصل مهم فدای مسائل بیهوده‌ای می‌شود که مورد احتیاج نبوده است.

بنابراین یک چنین تعلیم و تربیت نادرست به نتیجه قطعی و درست نمی‌رسد، زیرا این درست نیست مغزی را که ممکن بود استعداد درک مسائل لازم داشته باشد خسته کنیم و اگر برعکس این رویه مطالب و معلوماتی را به او یاد می‌دادید که در آینده از آن استفاده نماید و بتواند به اجتماع خود خدمت کند بهتر از این بود که عمر او را با این تشریفات تلف نمائید.

تنها ضرر این کار همان است که به این تعلیم و تربیت نادرست مسائل اصلی را که به درد او می‌خورد از دستش گرفته‌اند کسی نمی‌داند برای چه یک جوان محکوم است که در دوران تحصیلات خود یک یا دو زبان بیگانه را یاد بگیرد؟

البته ممکن است عده بسیار قلیلی از این زبان‌ها استفاده کنند اما بیشتر این زبان‌ها را از یاد خواهند برد به دلیل این که بین صد هزار نفر که زبان فرانسه را یاد گرفته‌اند شاید بیش از دو هزار نفرشان به طور جدی از این زبان استفاده می‌کنند در حالی که برای بیشتر آن‌ها موردی پیدا نشده است که بتوانند از آنچه که یاد گرفته‌اند استفاده نمایند.

بنابراین هزاران ساعت از وقت جوانان صرف یاد گرفتن چیزی شده است که برای آن‌ها بی‌فایده بوده است و از طرف دیگر برای این که دو هزار نفر از مسابقه زبان یا چیزی که یاد گرفته‌اند استفاده نمایند و هیجده هزار نفر دیگر محکوم به این شده‌اند که وقت عزیز خود را صرف کار بیهوده نمایند.

یکی دیگر از تحولات مهم که بایستی در تعلیم و تربیت وارد شود موضوع تحصیل تاریخ و جغرافیا است.

نمی‌دانیم درس تاریخ چه فایده‌ای برای جوانان دارد و تا امروز چه استفاده‌ای از آن کرده‌اند.

اگر سیاست یکی از مواد درس تاریخ است پس به چه علت ملت آلمان تا امروز نتوانسته است از این درس برای پیشرفت سیاست خود استفاده نماید.

نتیجه‌ای که در حال حاضر از درس تاریخ عاید ما شده تقریباً هشتاد درصد آن مضحک و خنده‌آور است.

از درس تاریخ آنچه در خاطر جوانان باقی می‌ماند غیر از یک مشت اطلاعات بی‌فایده مانند تاریخ تولد چند سردار یا پادشاه چیز دیگر نبوده و سایر قسمت‌های مهم آن به کلی از یاد رفته و یا از آن نتیجه کلی نگرفته‌اند.

افکار و عوامل اساسی که ممکن است مورد احتیاج باشد در درس تاریخ وجود ندارد و به جای این‌که علت هر یک از وقایع و حوادث تاریخی را به طور مبسوط و مشروح با ذکر نکات اساسی تدریس نمایند غیر از چند تاریخ و چند واقعه غیر لازم چیزی یاد نگرفته‌اند عقیده‌ام این است که برای سبک کردن مواد درسی باید از تاریخ شروع کرد مهم‌ترین چیزی که در تاریخ باید تدریس شود علت حوادث تاریخی و نتایجی که از یک جنگ یا یک حادثه گرفته شده در رتبه اول قرار دارد.

اگر تدریس تاریخ فقط به این قسمت محدود شود می‌توان امیدوار شد که دانشجو خواهد توانست بعدها از آن برای سیاست کشور خودش استفاده نماید زیرا خواندن تاریخ برای این نیست که بدانیم چه واقع شده بلکه مطالعه تاریخ به این منظور است که شخص بتواند برای منافع کشور خویش از آنچه که واقع شده درس عبرت بگیرد.

این است هدف تعلیم تاریخ و در واقع یادگرفتن این درس برای آن است که زندگی آینده خود را روی آن استوار سازند.

اما امروز وسیله به جای هدف به‌کار می‌رود. هدف اصلی بکلی از یاد می‌رود. نباید این تصور برای کسی پیش بیاید که مطالعه عمیق تاریخ برای آن است که

تاریخ وقایع را به یاد داشته باشیم زیرا از برداشتن تاریخ واقعه تأثیری در آنچه باید بدانیم نخواهد داشت و فقط برای کسانی مفید خواهد بود که واقعاً بخواهند حرفه تاریخ‌نویسی را پیش گیرند اما همه کس نمی‌خواهد معلم تاریخ بشود خواندن تاریخ فقط برای آن است که فی‌الجمله اطلاعی از وقایع گذشته به دست بیاورد یا بتواند از آن برای پیشرفت عوامل سیاسی کشور خود استفاده کند.

کسی که می‌خواهد معلم تاریخ بشود بعدها می‌تواند در موقع فرصت و برحسب احتیاج در این درس تحقیقات لازم را به عمل بیاورد و جزئیات آن را بداند.

از آن گذشته کسی که می‌خواهد واقعاً معلم تاریخ باشد آنچه را که در مدرسه می‌خواند برای او مفید نیست زیرا اگر این ماده برای افراد معمولی زیاد و غیر ضروری است برای او مفید نیست زیرا اگر این ماده برای افراد معمولی زیاد و غیر ضروری است برای کسانی که می‌خواهند واقعاً در این فن تحقیق نمایند بسیار ناچیز و ناقص است.

پس بهترین وظیفه دولت راسیست این است که دستور بدهد یک نوع تاریخ عمومی برای جوانان بنویسند که در آن موضوع اصالت نژادی در درجه اول قرار گرفته باشد.



مطالب خود را خلاصه کنیم و از آن نتیجه بگیریم:

دولت راسیست باید در برنامه‌های تعلیم و تربیت معلومات عمومی را به طور خلاصه‌ای بگنجاند به طوری که اصول اصلی در آن مراعات شود.

این اطلاعات بایستی شاگرد را به سوی آینده راهنمائی کند و بتواند مسائل مهم و تحقیقی را به طور عمیق فراگیرد.

کافی است از این که مردم مسائل کلی را بدانند، مسائل مهمی که در فعالیت‌های فکری آن‌ها مؤثر باشد و اگر بخواهد در یکی از مسائل تحقیق کند باید مواردی را انتخاب کند که به طور قطع در آینده از آن استفاده خواهد کرد تعلیم و تربیت و کسب اطلاعات کلی برای همه کس اجباری است ولی رشته‌های اختصاصی برای کسانی است که مایل باشند آن را دنبال کنند.

محدود کردن تعلیمات عمومی، کم کردن ساعات درس قوای جسمی و فکری شاگردان را تقویت می‌کند تا بتوانند در فرصت‌های مناسب نیروهای ارادی خود را تا جائی که ممکن است تقویت نمایند.

چیزی که امروز مورد توجه و علاقه ما است تحصیلات کلی و عمومی است نه اطلاعات اختصاصی، و نبایستی مغز جوانان را از چیزهائی انباشته ساخت که بعدها به آن احتیاج نخواهند داشت، و اگر هم علوم و مواد اختصاصی مورد لزوم باشد برنامه‌های تحصیلی مدارس امروز ما کاملاً ناقص است و نمی‌تواند آنچه را که احتیاج دارند تعلیم بدهند.

یک روز باید دولت راسیست اساس این برنامه‌های غیر مفید را واژگون سازد.



دومین انقلاب آموزش دولت راسیست باید در اطراف موارد زیر باشد:

یکی از خصایص مسلم زمان ما که آن را عصر ماده می‌نامند این است که با جدیت و فعالیت خستگی‌ناپذیر به سوی تعلیمات ریاضی و فیزیک و شیمی پیش می‌رویم.

به طور مسلم این علوم در قرنی که اصول فنی و شیمی نقش مهمی بازی می‌کند و شرایط زندگی امروز ضرورت آن را ایجاب کرده مورد احتیاج ملت ما است.

اما این نوع علوم و اطلاعات بایستی براساس یک ایده‌ال درست پایه‌گذاری شود، اساس آن پایه‌گذاری جامعه انسانی است و از این راه باید هر یک از رشته‌های اختصاصی آن دنبال شود.

اگر غیر از این باشد نیروهای عظیمی را که بایستی برای پیشرفت اجتماع به‌کار رود هدر داده‌ایم.

بعد از فراگرفتن این علم که در درجه اول قرار دارد، نبایستی فراگیری تاریخ باستانی به دست فراموشی سپرده شود، تاریخ روم باستانی را اگر خوب بدانند برای زمان حال و آینده راهنمای خوبی است و همه وقت مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

ما باید تمدن درخشان قدیم روم و یونان را به طور تفصیل بدانیم، اختلاف بین

ملت‌ها نبایستی ما را از توجه به مسئله نژادی باز دارد زیرا اهمیت نژاد به طوری که قبلاً نیز اشاره شد بسیار زیاد است.

امروز مبارزه بسیار سختی بین ملت‌ها درگرفته و هرکدام برای موجودیت خود تلاش می‌کنند.

یک تمدن عالی همیشه برای موجودیت خود تلاش می‌کند، و هزاران سال است که این مبارزه را دنبال می‌کنند و این عبارت از تمدن یونان و روم است تمدن یونان و ژرمن به هم وابستگی دارند و دانستن تمدن یکی ما را به سوی دیگری هدایت خواهد کرد.

بایستی بین تحصیلات عمومی و معلومات اختصاصی تفاوت زیاد قائل بود دنبال کردن تحصیلات اختصاصی و حرفه‌ای که فقط برای یک دسته از مردم مفید باشد ما را به سوی اسارت خواهد کشاند پس باید تحصیلات کلی به طوری که شرح آن داده شد برای موازنه سیاسی برقرار باشد.

پس باید این اصل مهم را در نظر داشت که:

به دست آوردن اصول مسلم ریاضی و فنی و بازرگانی و سایر حرفه‌ها بایستی فقط برای بهبود وضع عمومی به مصرف برسد نه این که یک شخص واحد بخواهد از این علوم و حرفه‌های فنی به نفع خود استفاده نماید این شرایط نباید با خودخواهی شخصی توام باشد.

فداکاری عمومی می‌تواند نتایج آن را به سود اجتماع بکشاند تا همگی بتوانند از آن بهره برداری کنند.



برنامه‌ای که امروز برای یک جوان تهیه می‌کنند عبارت از این است که او را در جریان دانش‌ها و مطالبی می‌گذارند که بعدها به آن احتیاج خواهد داشت.

می‌گویند که این جوان باید یک روز برای اجتماع خود مفید واقع شود و لیاقت را به آن معنی بکار می‌برند که او بتواند در آینده یک لقمه نان برای خود تهیه کند و شرافتمندانه زندگی خود را بگذراند اما برنامه‌ای را که ظاهر بسیار پسندیده‌ای دارد پایه‌اش بر آب است.

چون دولت‌ها عادت کرده‌اند که در اجرای این برنامه‌ها دخالت مستقیم نداشته باشند به نظر ما بسیار مشکل است که بتوان جوانی را مفید برای جامعه تربیت کنند در حالی که او مجبور است در تمام عمر با وظایفی که برای او تعیین کرده‌اند دست و پا بزند.

به طوری که اشاره کردیم مسئله دولت در این جا مفهومی ندارد دولت‌ها سرگرم کار خود بودند و برنامه‌های علمی خود به خود مانند یک ماشین خودکار پیش می‌رفت و کسی نبود که در برابر این پیکار عظیم احساس مسئولیت کند به همین جهت بود که با این طریق امکان نداشت بتوانند یک ملت آگاه و روشن فکر بوجود بیاورند یعنی سیستم آموزش ما نمی‌دانست که در تاریخ‌نویسی لازم است کدام قسمت‌ها را برای نوآموزان بنویسند این ترتیب به طور خودکار پیش می‌رفت و پدران فرزندان خود را با این نوع افکار بزرگ می‌کردند و به هیچ وجه نتوانستند قهرمانان اصلی کشور را به مردم و توده ملت بشناسانند و موفق نشدند فکرشان را در یک نقطه مفید متمرکز سازند تا از مطالعه این داستان‌ها احساس ملیت آنان تقویت شود در رشته مختلف علمی اظهار عجز و ناتوانی می‌کردند و آن قدر لیاقت نداشتند که مسئله شورای ملی را در مردم آلمان بیدار کنند و به آن‌ها بگویند چگونه باید یک فرد آلمانی نسبت به کشور خود تعصب داشته باشد و آنچه را هم که یاد می‌دادند مسائل ساده و بی‌ارزشی بود که به جای تحریک احساس ملیت آن‌ها را ترسو و ناامید بار می‌آورد.

احساس وطن پرستی در قلب کسی وجود نداشت و آنها حتی نفهمیده بودند که قهرمانان گذشته برای چه در این کشور جانبازی کرده‌اند فقط می‌دانستند که آنها مردمان با شهامت بودند و شهامت و قدرت آن‌ها مورد ستایش قرار می‌گرفت.

وطن‌پرستی فقط در سوسیته سربازان پیر و کهنسال پیدا می‌شد و امکان نداشت که کسی بتواند آتش عشق وطن را در دل‌های سرد مردم روشن کند.

هیچ کس باور نداشت که ممکن است روزی یک جنگ در این کشور پیش بیاید و بمباران‌های شدید و گازهای خفه‌کننده ملت را پایمال سازد.

اما وقتی به طور ناگهان آتش جنگ روشن شد تجربه ثابت کرد که تا چه اندازه از

این غفلت و نداشتن حس وطن‌پرستی مجازات شدیم.

مردم هیچ حاضر نبودند برای کشور و امپراطوران خود بمیرند و اکثریت مردم هنوز به معنا و مفهوم ملیت آشنا نشده بودند.

از روزی که آتش انقلاب سرتاسر آلمان را فرا گرفته و به دنبال آن التهاب وطن‌پرستی بکلی خاموش گردیده برای همه کس آشکار شده است که درس تاریخ علاوه بر این که فایده نداشته برای خاموش کردن احساس وطن‌پرستی مردم موثر بوده زیرا اگر احساس وطن‌پرستی نتوانست سربازان را در مقابل انقلاب پیروز کند آن احساس وطن‌پرستی که در جمهوری آلمان بوجود آورده‌اند کاملا مصنوعی بود و کاری از او ساخته نشد تردیدی در آن نیست که فریاد (برای جمهوری بپاخیزید) نمی‌توانست چهار سال و نیم با آن وضع دلخراش سربازان را در میدان جنگ نگاه‌دارد و کسانی هم که این صحنه‌های غیر طبیعی را ساخته‌اند از آن استفاده نمی‌کنند اما چرا این انقلاب را دامن زدند دلیل ساده‌ای داشت به این دلیل که سران جمهوری آزادی کامل به قبایل و گروه‌های مختلف دادند، تا بتوانند که قرار داد صلح را با دولت‌های فاتح امضاء کنند.

این نشانه آزادی مردم بود و ملت به کسانی که به آن‌ها وعده آسایش می‌دادند وفادار ماندند زیرا در حالی که احساس وطن‌پرستی وجود نداشت سران جمهوری خوب می‌توانستند از این اقدام استفاده نمایند.

آن‌ها جمهوری آلمان را دوست دارند و زنده ماندش را تضمین می‌کنند زیرا هیچ وسیله‌ای غیر از این کار برای اسارت آلمان نداشتند به همین دلیل است که این صحنه با شکوه جدید پایدار خواهد ماند و امیدوارند برای همیشه جاودان بمانند.

در این صورت یک چنین حکومت جمهوری نیازی به آن ندارد که سیستم تعلیم و تربیت را تغییر دهند و با استقبال گرم و هورای نمایندگان رایش دلخوش بودند و مردم هم برای جانبازی در مقابل این حکومت جدید آماده شدند.

دولت راسیست باید برای موجودیت خود مبارزه کند، او نمی‌تواند با طرح این برنامه (داواس) موافقت کند و ناچار است آنچه را که آن‌ها در حال حاضر قدرت می‌دانند به کنار بزنند.

البته او یقین دارد که با کارشکنی و جسارت‌های مامورین جمهوری روبرو خواهد شد اما او نمی‌خواهد با دولت نبرد کند و به روی آن‌ها اسلحه بکشد زیرا اسلحه‌ای غیر از دلیل و منطق ندارد و در عوض خود را به آغوش ملت انداخته و امید آن را دارد هرگز در گودال‌های ملت نابود نخواهد شد بلکه مطمئن است که ملت از او حمایت خواهد نمود.

مسئله سوم که باید در برنامه دولت راسیست قرارگیرد به شرح ذیل خواهد بود.

تعلیمات عمومی بایستی به دولت راسیست این امکان را بدهد که احساس غرور ملی مردم را تقویت کند و از این نقطه است که بایستی پایه‌های تعلیم تاریخ عمومی استوار شود، یک مخترع نباید برای اختراعی که کرده بزرگ و عظیم جلوه کند. بلکه عظمت او مربوط به خدمتی است که برای ملت خود انجام داده است.

نخستین استقبالی که از یک عمل بزرگ و درخشان ظاهر می‌شود بایستی به منزله احساس غرور ملی مورد استفاده قرارگیرد.

بایستی نام مشهورترین مردان تاریخ آلمان را مخصوصاً کسانی را که بیشتر شهرت دارند انتخاب نمود و آنان را به طوری که شایستگی دارند توصیف نمود و به طوری توجه جوانان را به سوی این افراد جلب کرد که خودشان از بهترین نمونه‌های وطن‌پرستی بشوند.

تعلیمات بایستی از روی اسلوب درست از این نقطه‌نظر توسعه یابد به طوری که وقتی یک جوان از مدرسه یا دانشگاه خارج می‌شود یک نیمه دمکرات یا نیمه آزادی طلب نباشد بلکه یک فرد آلمانی به غیر قابل شکست تبدیل گردد.

برای این که این احساس ملی از روز اول به طور صداقت‌آمیز به ظهور برسد بایستی به هر وسیله در مغز جوانان این اصل کلی را فرو کرد که:

کسی که ملت خود را دوست بدارد عشق خود را باید با نثار جان ثابت کند و خود را برای هرگونه فداکاری آماده سازد.

یک احساس ملی که دارای این امتیازات نباشد نباید نام آن را احساس ملی گذاشت.

یک قهرمان ملی یا حکومت ملی که فقط از طبقات [illegible] تشکیل [illegible]

وجود خارجی ندارد.

هورا کشیدن چیزی را ثابت نمی‌کند و این حق را نمی‌دهد که گوینده آن خود را وطن‌پرست بداند بایستی از موجودیت نژاد جانب‌داری کرد.

وقتی انسان می‌تواند به داشتن یک ملیت افتخار کند که در خون نژاد و ملت او کوچکترین لکه ننگ و شرمساری وجود نداشته باشد اما وقتی قسمت مهم یک ملت از بدبختان و تیره‌روزان و خطاکاران تشکیل شده باشد هیچ مرد شرافتمندی حق ندارد خود را وابسته آن بداند.

وقتی یک ملت از لحاظ جسمی و معنوی کامل و سلامت باشد، بدنش نیرومند و روانش مهربان باشد شایستگی خواهد داشت در نزد سایر ملل خود را نشان بدهد و او می‌تواند خود را به آخرین مرحله ترقی و شهرت برساند.

اما این غرور ملی در نزد کسی امکان‌پذیر است که در حقیقت به عظمت آن ملت ایمان داشته باشد بایستی در قلب و مغز جوانان نهال‌های برومند اتحاد ناسیونالیسم و احساس عشق اجتماع را بارور ساخت در این صورت از این نهال‌ها یک روز درختان برومندی به شکل یک ملیت پاک که دارای غرور ملی و قدرت شکست‌ناپذیر است بوجود خواهد آمد.

سوسیالیسم حقیقی به این معنا است.

ترس و دلهره‌ای که امروز در بین جوانان ما برای واژگون شدن آلمان بوجود آمده ناشی از ضعف و ناتوانی است، او کسی است که از انرژی و قدرت برکنار است، او به قدری ناامید است که فکر می‌کند هرگز نخواهد توانست کار مهمی انجام بدهد زیرا این امر طبیعی است کسی که با تخیلات پریشان از مشکلات برای خود کوهی می‌سازد و هر چیز را دشوار می‌داند واژگون شدن او حتمی است، بورژوا غیر از سکون و آرامش چیزی نمی‌خواهد در حالی که به دست آوردن پیروزی با آسایش و تن پروری بستگی ندارد.

بدیهی است که جهان ما خود به خود به سوی یک انقلاب اساسی گرایش دارد ولی بحث بر سر این است که آیا این انقلاب برای بقای عالم انسانی و تقویت نژاد آریا آغاز خواهد شد یا به نفع نهائی یهودیان تمام خواهد شد.

دولت راسیست باید با به کار انداختن برنامه تعلیمات عمومی جوانان مراقب موجودیت نژاد باشد زیرا پاکی نژاد است که می‌تواند این وظیفه مهم را به نتیجه کلی برساند.

اما در مرحله اول وظیفه ملت است که بایستی برای به دست آوردن پیروزی شروع به اقدام کند.



دولت راسیست هنگامی می‌تواند برنامه آموزش خود را اجرا کند که در قلب جوانان رخنه کرده باشد تا از این راه بتواند احساس غرور ملی و نژادپرستی را در آن‌ها تقویت کند.

یک دختر یا پسر جوان بایستی هنگامی محیط مدرسه یا دانشگاه را ترک کند که به طور کامل دانستنی‌هائی را که برای داشتن غرور ملی و ضروریات زندگی لازم است فراگرفته باشد.

حفظ و حمایت نژاد اساس سازمان تمدن امروز است زیرا هر گونه تحقیقات علمی و پرورش فکری وقتی می‌تواند برای یک ملت مفید واقع شود که افراد بتوانند برای حفظ و مراقبت نژاد خویش فعالیت کنند.

اگر غیر از این باشد نتیجه‌اش همان است که امروز تمام آلمان‌ها از وضع زندگی خود شکایت دارند. لازم است بدانیم آنچه را که ما از دست داده‌ایم محصول سال‌ها سستی و بی‌علاقه‌گی به اصول مسلم این برنامه بوده است.

ممکن است با اتحاد سایر نژادها کاری صورت داد اما نتیجه مستقیم آن همان است که سایر نژادها به قدرت کامل خواهند رسید و خودمان بدون این که بتوانیم به قله آن برسیم در سراشیبی آن نابود خواهیم شد.

از آن گذشته کلیه تعلیمات نژادی نتیجه نهائی آن در خدمات نظامی آشکار خواهد شد، این دوره خدمت نظامی بایستی به منزله آخرین مرحله آموزش تلقی شود اگر آخرین مرحله از روی آموزش درست باشد امیدوار خواهیم بود در جهاد ملی خود پیروز شویم.



در سازمان دولت راسیست سیستم آموزش و پرورش جسمی و روانی اگر چه در درجه اول قرار دارد معهذا نباید مسئله نوابغ و قهرمانان را که کارهای برجسته به دست آنان سپرده شده از نظر دور داشت و در حقیقت می‌توان گفت که این موضوع در پیشرفت کارها نقش اصلی را بازی می‌کند.

اما امروز این مسئله را بسیار ساده تلقی می‌کنند و به طور کلی همیشه فرزندان و اقوام زمامداران در صف اول کارهای مهم قرار دارند و آنان را برای فراگرفتن علوم و تعلیمات علمی شایسته‌تر از دیگران می دانند.

یک مرد دهقان گاهی از اوقات از جوانی که در خانواده بزرگ تربیت شده و تمام تعلیمات عمومی را فرا گرفته است از لحاظ لیاقت و استعداد می‌تواند برتر و شایسته‌تر باشد.

برتری یک بورژوا از لحاظ رتبه و مقام وجه اشتراکی با مزایا و خصائص طبیعی ندارد و ممکن است یک بورژوا در محیط خود از هر گونه مزایا برخوردار باشد و تعالیم مختلف را فرا گیرد ولی شایستگی و استعداد ذاتی که در نهاد یک فرد ساده نهفته شده غیر از امتیازاتی است که بورژوا در محیط خود کسب می‌کند.

اگر این فرد دهقانی که دارای استعداد و شایستگی فطری است او هم مانند بورژوا در محیطی مشابه محیط او پرورش می‌یافت استعداد و شایستگی او رنگ دیگری به خود می‌گرفت. استعداد ذاتی و فطری اکتسابی نیست از روز تولد این مزایا در او نهفته و اگر بعدها این فرد ممتاز در یک محیط شایسته و خوب پرورش یابد به زودی می تواند صفات و مزایای خلاقه خویش را ظاهر سازد اما چه بسا اتفاق افتاده است که پر استعدادترین افراد در یک محیط ناسالم و غیر طبیعی امتیازات خود را از دست داده و به صورت یک فرد بیهوده و غیر مفید درآمده‌اند.

بنابراین پول و تمول و امتیازات خانوادگی نقش بزرگی در پرورش استعدادها ندارد و نبوغ و استعداد یک امتیاز مستقل است و با هیچ نوع برتری مقام و خانواده ارتباط ندارد و چه مقدار هنرمندان و نوابغ جهان دیده شده‌اند که از خانواده‌های فقیر برخاسته و یک دهاتی ساده و بی‌نام و نشان، صاحب قدرت و شهرت بین‌المللی شده است.

چه مثال‌های زنده دیگر این تاثیرات را در استعدادهای افراد نداشته است این مسئله‌ای است که شاید قدرت‌های امروز جهان حاضر نباشند آن را بپذیرند و می‌گویند اگر دلیل شما برای صنایع و هنرهای ابتکاری صدق کنند در مورد فراگیری علوم این طور نیست، می‌توان از راه تعلیم و تربیت به یک نفر استعداد مکانیکی را تزریق کرد به طوری که بتواند کارهای بزرگ صورت بدهد اما همیشه این قانون صدق نمی‌کند به دلیل این که این آموزش و پرورش قادر نیست حیوانی را وادارد که با کمک هوش و استعداد خود کار یک انسان دیگر را انجام دهد و اگر شما دیده‌اید که بسیاری از طبقات پائین مبتکر کارهای بزرگ بوده‌اند در دنیا استثناء زیاد است و در مقابل آن هزاران بورژوا نیز در امور سیاسی یا بازرگانی ابتکاراتی بزرگتر از آن‌ها داشته‌اند ممکن است بدون درنظر گرفتن امتیازات یک شخص او را واداشت که به کشف بعضی مسائل علمی توفیق یابد اما اعمال او کاملاً مانند حیوانی است که از راه غریزه تقلید به طور ماشینی علمی را از راه فکر و هوش انجام می‌دهد، باز هم می‌توان به وسیله بعضی تدابیر علمی نیروئی در مغز یکی از افراد متوسط بوجود آورد که او به طور حد متوسط پیشرفت کند اما علمی که او به دست آورده یک دانش مرده و مانند زمین غیر مزروع است که تنها برای یک بار می‌توان از آن بهره‌برداری کرد.

از این آزمایش‌ها چنین نتیجه می‌شود ممکن است بتواند یک کتاب لغت زنده بشود اما در بسیاری از موارد دیگر مانند یک جاهل و بی‌فکر کاری را صورت می‌دهد پس باید قبل از وقت او را برای پاسخ دادن آماده ساخت آن هم برای همیشه این طور نیست زیرا او با نیروی فطری خود قادر نیست به پیشرفت‌های قابل ملاحظه برسد زیرا آنچه دارد از او نیست و مانند یک نیروی مصنوعی و موقت در او کار می‌کند.

یک چنین بازدهی مصنوعی مردی سیاسی می‌سازد که می‌تواند برنامه‌هائی را که دولت‌های امروز در دست دارند با عقل ناقص خود اداره کند.

بدون تردید باید گفت که در هر اجتماع از این قبیل اشخاص که دارای استعداد مخصوص هستند یافت می‌شوند و کارهائی به قدر قدرت خویش انجام خواهند

داد.

همیشه گفته‌اند خلقت‌های حقیقی دختران مشروع از ازدواج و هم‌بستگی استعداد و دانش است و باز به این مطلب می‌رسیم که اگر استعداد وجود داشت دانش می‌توانست کاری صورت بدهد و خلق جدیدی بوجود بیاورد.

اکنون می‌پرسیم جامعه انسانی امروز در این مورد چه راه‌های غلط و ناروائی را پیموده و همین موضوع مثال ذیل را ثابت می‌کند گاهی از اوقات روزنامه‌های آلمان تصویر مرد سیاه‌پوستی را برای خوانندگان خود چاپ می‌کنند که در فلان شهر یا دهکده یک وکیل مدافع یا معلم شده یا کارهای فوق‌العاده‌ای از این قبیل انجام داده و در حالی که بورژوای سراپاگوش آلت دست سفسطه بازی‌ها است البته گردانندگان این روزنامه‌ها که بهترین معلم آموزش و پرورش به شمار می‌آیند و در رأس آن‌ها یهودی حیله‌گر نظارت می‌کند برنامه دیگری را پیش کشیده و موضوع تساوی حقوق مردم را در مغز خوانندگان خود فرو می‌برد و این بورژوازی ساده‌دل که روز به روز سیر انحطاط فکری را می‌پیماید کوچکترین سوءظنی به خاطرش نمی‌رسد که یهودی حیله‌گر با چه مانور عاقلانه می‌خواهد مردم را فریب بدهد زیرا این عمل خود یکی از گناهان بزرگ شمرده می‌شود که بخواهند در نظر مردم آلمان یک موجود سیاه‌پوست راکه خودش نیمه میمون به حساب می‌آید مانند یک انسان واقعی با استعداد بالا ببرند و از او یک وکیل مدافع یا پروفسور و صنعتگر بسازند آن هم در حالی که میلیون‌ها افراد از متمدن‌ترین نژادها در بدبختی و سیه‌روزی تحت اسارت یهود قرار دارند.

این مردم حیله‌گر در برابر عدالت خداوندی لب به اعتراض گشوده و عنوان می‌کنند برای چه باید میلیون‌ها سیاه‌پوست در مزارع در اسارت سفید پوستان قرار گیرند.

این سخنان شاید در ظاهر امر بسیار پسندیده و عوام پسند باشد و بگویند که یهودیان برای مردم سیاه‌پوست دلسوزی می‌کنند.

اما معلوم است که در باطن امر نباید این فلسفه درست باشد زیرا تمام این سخنان غیر از ظاهرسازی چیزی نیست و اگر آن‌ها حقیقت را می‌گفتند مساعی

خود را برای پیشرفت میلیون‌ها افراد آلمانی که از لحاظ استعداد و توانائی فکری هزار بار نیرومندتر از سیاه‌پوستان هستند به کار می‌بردند.

این مسائل را امروز همه کس می‌داند و یقین دارد که در کشورهای جهان میلیون‌ها افراد با استعداد زندگی می‌کنند که اگر سیاست یهودیان ایجاب می‌کرد به مراتب می‌توانستند از استعداد آنان استفاده نمایند.

در دوازده سال اخیر به طور محسوس مشاهده شده است که در کشورهای امریکا روز به روز بر تعداد مخترعین و صنعتگران افزوده می‌شود و این جهش‌های صنعتی بیشتر در کشورهای شمالی محسوس است و به طوری که آمارگیری شده یقین داشته‌اند که قسمت مهمی از آن‌ها از افراد طبقه سوم بوده‌اند که با داشتن آزادی کامل در عالم صنعت به پیروزی‌های قابل ملاحظه نائل آمده‌اند در حالی که در اروپا که شاید تعداد بیشتری از این قبیل افراد وجود داشته باشد بر اثر سیاست سرکوبی مخفیانه یهودیان مانع اجرای مقاصد و تقویت استعدادها بوده‌اند.

این شواهد به خوبی نشان می‌دهد که امتیازات برجسته هیچ رابطه‌ای با دانش و علوم صنعتی ندارد و هر یک از افراد که دارای امتیاز طبیعی بوده‌اند پیشقدم اختراعات شده و کارهای بزرگی از آن‌ها سر زده اما در آلمان در اثر فعالیت‌های مخفیانه یهودیان تا جائی که ممکن بوده از پیشرفت و نفوذ این قبیل استعدادها جلوگیری شده است.

در این قسمت‌ها است که سیستم آموزش و پرورش دولت راسیست باید مداخله کند.

دولت راسیست وظیفه خود نمی‌داند که فقط به منظور پیشرفت افراد مدارسی در شهرها و دهکده‌ها تأسیس کند بلکه وظیفه اصلی او این است که در بین تمام افراد و گروه‌های قشرده ملت به جستجو بپردازد و مغزهای بزرگ و با استعداد را از بین آن‌ها انتخاب و هر کدام را به فراخور قدرت و استعداد خویش به یکی از حرفه‌ها به کار وادارد.

برنامه او فقط این نیست که در آموزشگاه‌های ابتدائی تعلیم و تربیت معمولی و خسته کننده را ادامه دهد بلکه علاوه بر این خدمات وظیفه خود می‌داند که با

برنامه‌های وسیع در تقویت استعدادها که گاه ممکن است در هر گوشه و کنار پیدا شود کوشش نماید.

او باید مخصوصاً این وظایف را در درجه اول قرار دهد و درب تمام آموزشگاه‌های صنعتی و هنری را به روی هزاران و میلیون‌ها افراد با استعداد گشوده و از نبوغ و استعداد خفیه آنان به طور کامل استفاده نماید.

این یکی از وظائف مهم و تردیدناپذیر است و اگر این برنامه را ادامه دهند خواهند دید که از میلیون‌ها مغزهای مرده و خشکیده چه تراوشات خیره‌کننده به ظهور خواهد رسید.

دلیل دیگری موجود است که بایستی دولت‌ها به این مسائل توجه داشته باشند، محیط‌های متفکر در کشور آلمان به قدری در بسته و محدود است که رابطه و تماس با طبقات پائین امر مشکلی به شمار می‌آید این نوع سیاست از دو نقطه نظر قابل تأسف است ابتدا این که طبقات پائین در اثر عدم تماس با سایر طبقات از اندیشه‌های بزرگ دور می‌مانند و با عواملی که ممکن است باعث ایجاد حس تحرک در اجتماعات باشد محروم خواهند ماند.

آن‌ها در طول سال‌های متمادی به قدری از تماس با سایر طبقات دور مانده‌اند که پسیکولوژی ملت برای آنان دارای مفهوم دیگری است و به طور کلی با مردم بیگانه شده‌اند و از طرف دیگر طبقات بالاتر هم آن قدر لیاقت نداوند که بتوانند به‌تنهائی خود را اداره کنند.

این دشمنی‌ها با ملت آلمان گناه جبران ناپذیری است. از برکت فضل و عنایت خداوندی آلمان‌ها تنهانژادی هستند که از لحاظ اراده و شهامت اگر از سایر ملل بالاتر نباشد کمتر از آن‌ها نیستند و تجربه ثابت کرده است که اگر به نژاد آلمانی میدان بدهند و گرز سرکوبی را از بالای سر او بردارند خیلی سریع‌تر از دیگران راه پیروزی را طی خواهد کرد.

اما نتیجه عمل غیر از این بود، به طور مثال با این که اعضای دولت آلمان مردمانی متفکر و تحصیل کرده بودند اما در مقابل کارهای عملی آن‌ها قابل توجه نبود و در زمان جنگ تدارک‌های جنگی کاملاً غیر کافی و در بیشتر از اوقات

نمی‌توانست نیازمندی‌های افراد را تأمین نماید، شاید کسانی که این ماجراها را می‌دیدند آن را به کمی استعداد و هوش و فکر سران آلمان نسبت می‌دادند اما در حقیقت این طور نبود و کسانی که در زیر پرده برای خرابی آلمان می‌کوشیدند در رأس کارهای مهم افرادی را گماشته بودند که هوش و استعداد درستی نداشتند، در غالب مؤسسات دولتی به جای این که متخصصین فن گماشته شوند از افراد بی‌اطلاع و از گروه کسانی انتخاب شده بودند که در مکتب تعلیم و تربیت محدود زمان قبل از جنگ تربیت شده بودند.

این یکی از بدبختی‌های بزرگ ملت آلمان بود که ناچار شد وارد نبردی شود که دشمنان موجودیت آلمان را دستاویز نقشه‌های خود قرار داده بودند.

اگر ما به جای بتمان هولوک[1] که از نمایندگان طبقه اول بود رئیس و فرماندهی از یکی از طبقات پائین با جسارت و شهامت فطری در اختیار داشتیم خون هزاران جوان آلمانی به هدر نمی‌رفت.

از آن گذشته آن تعلیمات عالی که رؤسا و فرماندهان ما کسب کرده بودند بهترین وسیله‌ای به دست دشمنان ما بود که مقدمات شکست را فراهم ساختند.

به جای این که از منابع زرخیز ملت که به دست آن‌ها سپرده شده بود استفاده نمایند و یا از وجود مغزهای فعال و با استعداد سود ببرند همین طبقه تحصیل کرده که آن‌ها را طبقه روشن فکر می‌دانستند با ناشی‌گری‌های خود به طور مستقیم موجبات پیروزی دشمن را فراهم کردند.

برای این موضوع کلیسای کاتولیک مثال بسیار زنده‌ای است و طبق قوانین کلیسا هزاران جوان عزب کلیسا نمی‌توانستند در جنگ شرکت نمایند.

هنوز بسیاری از مردم برای جوانان عزب کلیسا اهمیت قائل نمی‌شوند، این‌ها کسانی هستند که خواه از روی عقیده و خواه از روی اجبار امیال و هوس‌های شهواتی خود را مهار کرده‌اند و معلوم است کسی که بتواند میل و هوس شهواتی خود را مهار کند موجود با اراده‌ای است و اگر کلیسا اجازه می‌داد این مردان از دنیا

---

1. Bethmann Hollweg

گذشته با آن اراده‌های محکم فولادی وارد جنگ شوند یا لااقل فرماندهی قسمتی را به عهده بگیرند شکست‌های کلی که در بعضی از جبهه‌ها ناشی از ضعف نفس و ناتوانی بود پیش نمی‌آمد و شاید نتیجه جنگ خلاف آن می‌شد.

سیستم آموزش و پرورش پذیرفته شده از طرف دولت راسیست این است که مراقبت کند که طبقات با استعداد و تحصیل کرده با تداخل خون پاک طبقات پائینتر تجدید حیات یابند، دولت وظیفه دارد که از بین آن‌ها کسانی را انتخاب کند و با توجه و بررسی کامل از بین طبقات مختلف مغزهای متفکر را در اختیار بگیرد تا آن‌ها به منزله مایه حیات اجتماع دیگران را از نبوغ سرشار خود بهره‌مند سازند.

دلیل وجود دولت و نمایندگان او فقط برای تهیه وسائل معاش مردم نیست بلکه باید چیزهای دیگری راکه اجتماع به آن نیازمند است در اختیارش بگذارد.

ولی این وظیفه مهم هنگامی به نتیجه نهائی خواهد رسید که کارکنان دولت از افرادی با تصمیم و لایق تشکیل شوند تا بتوانند این وظایف مهم را انجام دهند.

این اصل لازمه تمام حرفه‌ها نیست بلکه کسانی که عهده‌دار مسائل معنوی و تقویت فکری مردم هستند باید از افرادی برجسته باشند.

عظمت یک ملت وابسته به اجرای این برنامه است: جمع کردن مغزهای متفکر و با استعداد برای فعالیت‌های انسانی، و آن‌ها را در خدمت اجتماع قرار دادن وظیفه اصلی و مهم کارکنان دولت است.

وقتی دو ملت که دارای استعداد مساوی هستند در این میدان به مسابقه برخیزند آن ملتی پیروز خواهد شد که در سازمان آن‌ها افرادی با استعداد مشغول کار باشند و مردم را رهبری کنند و در مقابل آن ملتی مواجه با شکست خواهد شد که اعضای دولت آن از افرادی وابسته به یک طبقه باشند بدون این که در انتخاب آن‌ها از نظر استعداد و هوش فطری آزمایش شده باشد.

شاید این طور به نظر برسد که سازمان یک چنین دولت با این برنامه وسیع کار مشکلی باشد، به ما اعتراض می‌کنند که نمی‌توان از فرزند یک کارمند عالی رتبه انتظار داشت که به قول آن‌ها به شکل یک کارگر معمولی کارهای دستی را انجام دهد زیرا فرزندان دیگر که پدر و مادرشان کارگر بوده‌اند بهتر می‌توانند این کارها را

صورت بدهند.

شاید این عقیده ناشی از فکری است که درباره ارزش کارهای دستی دارند از این جهت دولت راسیست باید از راه دیگر ارزش کارکردن را برای ما توضیح بدهد.

اما دولت راسیست باید به هر جهت این برنامه را در طول سال‌های متمادی اجرا کند و لازم است به این موضوع خاتمه دهد که بعضی اشخاص هنوز هم نسبت به کارهای دستی زحمتکشان با نظر حقارت نگاه می‌کنند و بایستی درباره اشخاص نه فقط از نظر کارشان قضاوت شود بلکه ناظر جنس و نوع کالائی باشد که از زیردست او خارج می‌شود.

شاید این فلسفه در قرنی که یک نویسنده احمق خود را از هر جهت به بالاتر از یک کارگر یا مکانیسین و به فرض این که با هوش هم باشد می‌داند، بسیار مسخره جلوه کند زیرا او فکر می‌کند که کار کردن با قلم امتیازش بیشتر از کسی است که با تلاش بدنی کار می‌کند.

این طرز تفکر تازه بوجود آمده که محصول تعلیم و تربیت قرن ما است همین فکرهای غلط و ناآزموده است که می‌خواهد ناموس طبیعت را زیر پا بگذارد و نتیجه‌اش همان است که قرن‌ها از سر منزل تمدن دور مانده‌ایم از این نقطه نظر باید گفت که ارزش هر کار مضاعف است یکی ارزش مادی و دیگری ارزش معنوی آن است.

ارزش مادی آن وابسته به اهمیت عملی آن کار است که فلسفه آن اداره کردن زندگی اجتماعی است.

چه بسا کارگران و مردم متفرق کارهایشان مفید است اما تعداد دیگری یافت می‌شوند که فقط برای خود کار می‌کنند اما ارزش کار ندارند و این تفاوت‌ها ممکن است از نظر اختلاف حقوقی که دارند بیشتر محسوس شود.

به این مسائل چیز دیگر اضافه می‌شود و آن ارزش حقیقی کار است ارزش حقیقی رابطه‌ای به اهمیت محصول کار از نقطه نظر ماده ندارد اما ضرورت این محصول ممکن است ارزش حقیقی کار را زیاد کند ممکن است در یک نقطه کارگران محصولی را به بازار بفرستند که ارزش نداشته باشد اما در جای دیگر در اثر کمبود

یک کالا محصول کار کارگر ارزش پیدا می‌کند.

ممکن است مفید بودن ماده‌ای راکه کسی اختراع کرده خیلی زیادتر از کار روزانه یک کارگر معمولی باشد اما باید این نکته را نیز در نظر گرفت که ممکن است محصول ناچیزی که به طور روزانه از دست کارگر خارج می‌شود مفیدتر از چیزی باشد که یک مخترع آن را بوجود آورده است از نقطه نظر ماده ممکن است با توجه به مزدی که کارگر برای پدید آوردن آن محصول دریافت می‌کند و ارزشی که آن محصول خواهد داشت تفاوتی وجود داشته باشد اما از نظر ارزش حقیقی که محصول او در بین مردم خواهد داشت باید درباره آن قضاوت کرد. از این جهت است که باید همیشه ارزش شخصی راکه آن محصول را بوجود آورده در نظر گرفت نه حقوقی که در برابر آن دریافت می‌شود.

ممکن است یک کارگر روزی چند مارک دریافت کند اما محصولی که از دست او خارج می‌شود از ضروریات زندگی مردم باشد و در این مورد ارزش حقیقی متوجه کسی است که این محصول را بوجود آورده است.

در کشوری که عقل و منطق با حق و عدالت مراعات شود بایستی کاری را به کارگر سپرد که استعداد و لیاقت انجام آن را داشته باشد و یا از نظر دیگر او را تحت تعلیماتی قرار داد که بتواند از آن بهره برداری کند زیرا لیاقت و شایستگی چیزی نیست که از راه آموزش به دست بیاید. در نزد هر کس لیاقت و استعداد فطری است و اگر کاری به کسی بدهند وجود کار برای او استعداد و لیاقت تولید نمی‌کند بنابراین هر محصول خوبی که به دست می‌آید مربوط به لیاقت و شایستگی کسی است که آن را بوجود آورده است ارزشی را هم که برای یک شخص قائل می‌شوند مربوط به طریقه و روشی است که او آن را بوجود می‌آورد.

از طرف دیگر باید دانست فعالیتی که شخص برای بوجود آوردن چیزی می‌کند به منزله هدف و مقصد زندگی او نیست بلکه وسیله‌ای است که با آن زندگی خود را تأمین می‌کند.

پس باید لیاقت و شایستگی این کارگر را تقویت نمود تا بتواند خدمات شایسته‌تری انجام دهد اما معلوم است پیشرفت و جهش او وابسته است به

همکاری و مقدار کمکی که به او می‌شود. کارگر یا عضو جامعه هم باید این نکته را بداند که لازم است با شرافت و درستی برای بهبود حال جامعه زحمت بکشد و کسی که با این صفات کاری را انجام داد شایسته هرگونه توجه و احترام است.

حقوقی که از طرف دولت به کارگر یا عضو جامعه پرداخت می‌شود ممکن است با مفید بودن محصولی که به دست می‌آید یا کاری که انجام خواهد داد رابطه داشته باشد اما ارزش حقیقی و قدردانی از زحمت پاداش پر ارزشی است که هر یک از افراد در مقابل خدمتی که انجام می دهند انتظار دارند که در مقابل هر خدمت علاوه بر مزد روزانه از او قدردانی هم بشود بنابراین کار کردن برای کارگر مانند وظیفه مقدسی خواهد شد و همگی برای به دست آوردن ارزش حقیقی فعالیت خواهند کرد.

اما کسی که خود را از زیر بار وظایف و تکالیف اجتماع خارج کند عمل بیشرمانه‌ای انجام داده و در حقیقت وقت و فرصتی را که به او داده‌اند دزدیده و با این عمل اجتماع را هم از به دست آوردن نان روزانه محروم ساخته است.

این موضوع دلیل آشکاری است که نباید کار را به کسی داد که از عهده انجام آن بر نمی‌آید.

جامعه‌های امروز خودشان باعث نابودی و تزلزل زندگی خویش می‌شوند و توجه ندارند که باید همیشه کارها را به کسی داده شود که لیاقت انجام آن را داشته باشند و چون کارها غالباً به عهده افرادی است که شایستگی آن را ندارند از این رو اغتشاش و عدم انتظام در کارها پیش می‌آید زیرا کسی که کار نمی‌کند یا کار خوبی انجام نمی‌دهد می‌خواهد با استفاده از قانون تساوی حقوق با دیگران و کسانی که کار می‌کنند برابر باشد.

این تقصیر اجتماع است که عملاً با این رویه عدم تساوی حقوق را بوجود آورده است.

زیرا تساوی حقوق نباید از روی محصول کار سنجیده شود بلکه این تساوی وابسته به طرز کاری است که هر کدام خواهند داشت یعنی وقتی نتیجه کار کسی به دست آمد و دیدند که این شخص برای انجام کار استعداد و مهارت نشان داده برای

او ارزش قائل بشوند و از روی ارزش کار است که باید تساوی حقوق بین افراد را در نظر گرفته شود.

در عصر و دوره‌ای مانند امروز که افراد ارزش و لیاقت خود را از روی میزان حقوقی که دریافت می‌کنند نشان می‌دهند و این حقوق هم به طوری است که نسبت به طبقات مختلف تفاوت دارد و از روی میزان حقوق آن‌ها را طبقه‌بندی کرده‌اند به طور قطع نمی‌توانند مقصد ما را از این سخنان بدانند و نمی‌خواهند درک کنند که نباید ارزش خود را از روی حقوق درجه‌بندی کنند بلکه ارزش حقیقی وابسته به محصولی است که به دست می‌آید.

اما نباید که جهالت آن‌ها باعث شود که ما از دفاع آنان دست برداریم بر عکس کسی که می‌خواهد مردمی را که بیمار هستند علاج کند بایستی ابتدا علت دردها را به آنان بشناساند. اولین وظیفه جنبش ناسیونالیسم این است که آن‌ها را گرد هم جمع ساخته و پس از بیان علت دردها و عقب‌افتادگی‌ها آنان را به اتحاد و همبستگی وادارد تا با همکاری یکدیگر بتوانند اجتماعی را که در اثر جهالت رو به نیستی می‌رود با یک انرژی و حرارت جدید به کار وادارد.



شاید بسیاری از افراد اعتراض کنند که جدا کردن و تمیز دادن بین ارزش مادی و ارزش حقیقی کار مشکلی است و اگر در جامعه‌ای دیده می‌شود که کار کمی انجام می‌شود بدان علت است که در مقابل کارها پول کمتری پرداخت می‌شود و کمی حقوق رفته‌رفته باعث آن خواهد شد که کارها کمتر شده و برای بهبود و پیشرفت آن فعالیت نخواهند کرد و به همین نسبت بهره‌ای را که اجتماع باید از کار آن‌ها بگیرد تقلیل خواهد یافت و باز هم می‌گویند این روش خواه‌ناخواه جلو پیشرفت افراد را می‌گیرد و کسی که دید حقوق کافی دریافت نمی‌کند خوب کار نمی‌کند و اجتماع هم از منافع آن محروم خواهد ماند و کارکنان نیز برای تقویت فکری خویش تلاش نمی‌کنند.

البته دراین اعتراضات حقایقی هم وجود دارد، این مطلبی است که ما هم قبول داریم و بایستی در آینده کارها طوری ترتیب داده شود که بین نرخ‌های مختلف

حقوق و دستمزد تفاوت زیاد وجود نداشته باشد.

اما نباید باور داشت که کمی یا زیادی حقوق باعث تقلیل راندمان کارها خواهد شد، چه بدبخت و سیه‌روزاند.

ملت‌هائی که فکر می‌کنند کمی یا زیادی حقوق باعث عقب افتادگی و تقلیل کارها خواهد شد اگر این حرف درست باشد که در حقیقت زیادی حقوق باعث پیشرفت کارها خواهد شد پس در زمانی که نسبت به حقوق کارگران و کارمندان اجحاف شده بود نمی‌بایستی یک صنعتگر یا مخترع فکر تازه‌ای را بوجود بیاورد در حالی که غالب اوقات مخترعین صنایع بزرگ از کسانی بوده‌اند که در ردیف محترم‌ترین افراد شمرده می‌شدند، مخترع دیگ بخار بیش از روزی چند شلینگ دریافت نمی‌کرد معهذا کمی حقوق و دستمزد او را بر آن داشت که با اختراع خود انقلاب عظیمی در صنایع بوجود بیاورد.

همه ما قبول داریم که بزرگترین اختراعات و مهمترین کشفیات علمی و مخصوصاً فعالیت‌های بزرگ صنعتی که انقلابی عظیم در جهان بوجود آورده‌اند محصول مزدهای سنگین و منافع مادی نبوده بلکه در هر جا محرومیت بیشتر بوده نور درخشنده اختراع تابش بیشتری داشته است و اگر این افراد به جائی رسیده یا روی خوشبختی دیده‌اند برای این است که از منافع مادی بکلی دست کشیده‌اند.

شاید امروز این طور باشد که پول و ثروت پایه زندگی آدمی است معهذا یک روز خواهد رسید که انسان خدائی برتر از پول و ثروت برای خود پیدا می‌کند، بسیاری چیزها امروز در آستانه پول و ثروت سر تعظیم فرود می‌آورند اما در تمام زندگی چیزهای دیگری هم یافت می‌شود که فقدان آن انسان را بیش از پول ناراحت خواهد ساخت.

یکی از وظایف مهم جنبش سیاسی ما همین مطلب است که به مردم یادآور شویم وقت آن رسیده است که انسان بتواند آنچه را برای زندگی به آن نیاز دارد به دست بیاورد و کوشش داریم به این اصل مسلم توجه نمائیم که انسان فقط برای لذت بردن از مسائل مادی زندگی نمی‌کند و این اصل مهم به انسان‌ها یاد خواهد داد که روزی فرا می‌رسد که آدمی بتواند حد اعلای سعادت را به طور شرافتمندانه

از کار و زحمت خود به دست بیاورد.

نباید مدعی شویم که این سخنان کاملاً جنبه ایده‌ال را دارد و زندگی به قدری سخت است که انسان موفق نمی‌شود.

سعادت ابدی به دست بیاورد یعنی اگر ما بخواهیم سعادتمند باشیم خواستن توانستن است.

ما نباید ناامید باشیم که نخواهیم توانست به مرحله‌ای وارد شویم و یک روز به سعادت کامل برسیم یعنی اگر بتوانیم خطاها و لغزش‌های زندگی را از خود دور سازیم و بر ضعف و ناتوانی خود مسلط گردیم به سعادت ابدی خواهیم رسید.

اگر جستجو کنیم می‌توانیم به این حقیقت برسیم، صرف نظر کردن از رسیدن به حقایق زندگی یکی از عیب‌ها و خطاهای بزرگ ما است و این تصور که وجود دادگاه‌ها، برای ما مانند پزشکانی هستند که جهت معالجه بیماری ضرورت دارند فکر بسیار ناقصی است. به خود بقبولانیم که یک روز بدون این دادگاه‌های جنائی و پزشکان با خیال راحت می‌توانیم زندگی آرام و ساکتی داشته باشیم.

از طرف دیگر افکار ایدالیستی هم در زندگی ما زیاد بی‌پایه نیست زیرا بسیاری از تصورات ایدالیستی براساس عقل و وجدان ما قرار دارد و کسانی که در دوران‌های گذشته با خواب و خیال دنیاها را تصرف کرده بودند بیشتر نقشه‌های آن‌ها در ابتدا بر روی ایدال قرار داشت و همان ایدال بود که به آن‌ها قدرت داد و توانستند اعماق زمین‌ها و آسمان‌ها را بشکافند.

اگر در قرن‌های گذشته قهرمانان بزرگ دنیا خود را در میدان جنگ به کشتن می‌دادند برای تحصیل نان روزانه نبود بلکه عشق به میهن و به منظور به دست آوردن افتخار عزیزترین ذخائر زندگی جان خود را نثار می‌کردند.

آیا این‌ها همان ایدال‌ها نبود که پایه‌اش روی فکر و خیال قرار داشت؟

وقتی که ملت آلمان این ایدال را از دست داد و در برابر وعده‌های پوچ مادی اسلحه را به زمین گذاشت از همان جا بدبختی او آغاز شد و با از دست دادن ایدال حقیقی یک دنیا بدبختی را برای خود فراهم ساخت.

فصل چهاردهم

موضوع ـ دولت و ملت

به طور کلی سازمان سیاسی کشور را که امروز به آن نام دولت می‌دهند از دو گروه ملت و بیگانه تشکیل می‌شود همشهری‌ها کسانی هستند که به اعتبار محل تولد یا به وسیله یکی از راه‌های سیاسی که می‌توانند تابعیت کشوری را دارا شوند از حقوق مدنی آن کشور استفاده می‌کنند و بعد از این گروه بیگانگان کسانی هستند که در آن کشور دارای آن حقوق هستند.

دولت در برابر این دو گروه موجودیت خود را تشکیل می‌دهد بیگانگان کیستند که این حق را برای خود تحصیل می‌کنند؟

آن‌ها افرادی هستند که افتخار وابستگی به هیچیک از دولت‌ها را ندارند و در هیچ کشوری مانند ملت واقعی شمرده نمی‌شوند.

برای این که کسی ملت یک کشور باشد به طور معمول می‌گویند ملت کسی است که در داخل یا در یکی از سرحدات کشوز به دنیا آمده است و در این جا نژاد ملیت دخالت ندارد.

یک سیاه‌پوست که در قدیم در یکی از مستعمرات آفریقائی آلمان زندگی می‌کرد و امروز در خاک آلمان ساکن است وقتی صاحب فرزندی در خاک آلمان شود جزءِ ملت آن کشور محسوب خواهد شد و در تحت همان شرایط یک یهودی یا لهستانی یا افریقائی یا آمریکائی بدون هیچ قید و شرط می‌تواند ملیت آلمان را تصاحب نماید.

علاوه بر شرایط تابعیت که از نظر محل تولد ایجاد می‌شود یک نوع تابعیت دیگر وجود دارد که بعدها در اثر مرور زمان و تحت عوامل مختلف ممکن است حقیقت پیدا کند و با این شرایط یک شخص عادی هم می‌تواند در صورتی که به آن کشور علاقه پیدا کند به شرط این که خطائی مرتکب نشود و از نظر سیاسی لغزش و خطائی نداشته باشد در اثر مرور زمان تابعیت آن کشور را دارا شود.

با تمام این احوال نمی‌توان مسئله نژاد را از نظر دور داشت.

شرایط تابعیت در یک کشور به قدری آسان و ساده است مثل این که کسی بخواهد در یک کلوپ عضویت پیدا کند.

ابتدا شخص داوطلب عرض حال خود را تقدیم می‌کند و پس از این که آن را مورد مطالعه قرار دادند نسبت به آن رای موافق می‌دهند. بعد یک روز ورقه‌ای به دستش می‌دهند که به او اعلام می‌کند دارای تابعیت این کشور شده است نمی‌دانم آیا این طریقه درست است و آیا چگونه می‌توان اطمینان کرد که این شخص با این شرایط آسان می‌تواند یک آلمانی قابل اعتماد باشد.

کاری که خداوند از عهده‌اش خارج بوده یک رئیس دولت روی بعضی مصالح وقت انجام می‌داد و کسی راکه سال‌ها در افریقا یا لهستان یا جای دیگر زندگی کرده در مقام یک فرد آلمانی می‌شناسد و در واقع با یک حرکت قلم یک اسلاو که از آن طرف مغولستان آمده بدون تشریفات آلمانی می‌شود.

این شخص اگر دارای هر دو نوع امراض مقاربتی هم باشد وارد کشور می‌شود و در دست داشتن یک ورقه خشک و خالی از مزایای قانونی یک فرد آلمانی استفاده می‌کنند.

این است رفتار کسانی که نام خود را اعضای دولت گذاشته و بدون در نظر گرفتن

هیچ شرط و قید سم خطرناکی را وارد کشور می‌کنند.

اما تنها چیزی که یک همشهری را از فرد بیگانه جدا می‌کند آن است که این همشهری می‌تواند در تمام سازمان‌های سیاسی عضویت یافته و خدمت سربازی را انجام دهد و در موقع لزوم در انتخابات شرکت نماید.

این صفات یک فرد ملت است اما بیگانه هم وقتی تابعیت کشور را به دست آورد به مرور زمان از این حقوق استفاده خواهد کرد.

این‌ها و هزاران امثال آن از مسائلی است که در دولت جمهوری آلمان فعلی وجود دارد.

شاید بسیاری از همشهری‌ها مایل نباشند که این سخنان گفته شود ولی به نظر من چیزی از این بدتر نیست که یک فرد بیگانه بتواند با این سهولت در آن کشور زندگی کرده و دارای حقوق مسلم شود.

تنها کشور آلمان نیست که با این شرایط زندگی می‌کند درکشور امریکا نیز وضع به این قرار است و هر کس از هر کشور که آمده پس از مدتی به نام یک امریکائی خالص از مزایای آن کشور استفاده می‌کند.

اما دولت راسیست این نظر را ندارد و ساکنین کشور را به سه دسته مشخص تقسیم می‌کند.

همشهری و مردم کسانی که مامورین و وابستگان دولت هستند و دسته سوم بیگانگانی که به نام ملت آلمان کشور را اشغال کرده‌اند.

در ابتدا کسی که در این کشور به دنیا می‌آید دلیل آن نیست که باید جزء ملت آلمان باشد و این امتیاز تنها به او حق نخواهد داد که بتواند به طور مستقیم در مشاغل و کارهای سیاسی دخالت نماید و یا در انتخابات صاحب رای باشد، هرکس که به طور رسمی جزءِ ملت آلمان باشد بایستی از نظر نژاد و ملیت آلمانی باشد، چنین شخص که دارای امتیازات آلمانی نیست در هر وقت که بخواهد می‌تواند از عضو آلمان خارج شده و به کشوری برود که از لحاظ ملیت با او یکی باشد.

کسی که دارای شرایط ملیت آلمان باشد بایستی تمام مراحل مربوط به تعلیم و

تربیت آلمان راطی نماید.

تعلیم و تربیت نظامی یکی از شرایط اصلی ملت آلمان است و تمام کسانی که نام ملت آلمان را دارند بایستی این دوره را بگذرانند و بایستی در یکی از قسمت‌های ارتش آلمان که شایستگی او را تشخیص بدهند انجام وظیفه نماید.

عنوان ملیت آلمان و حقوق آلمانی مخصوص کسی است که دارای بهداشت کامل و احساس پاک آلمانی باشد و این امتیازات را در دوران خدمت سربازی در اثر فعالیت‌های خود نشان بدهد.

گواهی نامه یا دیپلمی که به دست او می‌دهند تا آخر عمر بهترین مشخص ملیت آلمان است.

با این گواهی‌نامه می‌تواند از تمام حقوق ملی آلمان و از کلیه امتیازات وابسته به آن استفاده نماید.

دولت در ضمن اجرای برنامه‌های خود بایستی همیشه بین یک فرد آلمانی که دارای این امتیازات است و کسی که از آن طرف سرحد قدم به داخل کشور گذاشته و می‌خواهد نقش یک آلمانی را بازی می‌کند تفاوت قائل شود.

گواهی ملیت آلمان همراه قسم‌نامه‌ای است که هر یک از افراد بایستی نسبت به فداکاری، وفاداری به کشور خود قسم یاد کنند.

این گواهی دوم که با تشریفات خاص به او داده شده این شخص را از هر جهت وابسته آلمان می‌کند.

هر یک از افراد آلمانی باید بدانند و به این اصل اعتقاد داشته باشند که یک جاروکش آلمانی از هر لحاظ شریف‌تر از کسانی است که در کشورهای دیگر مشاغل بسیار ارزنده‌ای دارا بوده‌اند.

حقوقی که یک آلمانی دارد از هر جهت با حقوق یک بیگانه که در آن کشور زندگی می‌کند متفاوت است، این آلمانی صاحب و اختیاردار رایش کشور خودش است.

یک مسئله دیگر ملیت آلمان را از دیگران جدا می‌کند:

مردی که شرافت خود را از دست داده و یا دارای احساس آلمانی نیست،

جنایتکاری که برخلاف مصالح کشور رفتار کرده و کسی که به نام خیانتکار شناخته شده برای همیشه از داشتن افتخار ملیت آلمان محروم خواهد بود و این اشخاص در ردیف وابستگان به کشور آلمان قرار خواهند گرفت که طبق قانون از ملیت آلمان اخراج شده‌اند.

یک جوان آلمان وقتی به طور رسمی آلمانی شناخته خواهد شد که در این کشور ازدواج کند در غیر این صورت اگر بخواهد در خارج از آلمان با یک زن غیر آلمانی ازدواج نماید فرزند او از داشتن امتیازات آلمانی محروم خواهد شد.

فصل پانزدهم

مفهوم دولت از نظر راسیست

اگر دولت راسیست ناسیونال هدف اصلی او تعلیم و تربیت و نگاهداری کسانی است که از دولت او پشتیبانی می‌کنند از طرف دیگر نباید مسئله نژاد پاک آلمانی را به طور ساده تلقی کرده و هر کس که وارد کشور شود او را مانند یک آلمانی معمولی تحت آموزش قرار دهد.

زیرا ما در قبل هم اشاره کردیم که هر یک از نژادها برای خود ارزش خاص دارند و نژادی که غیر از نژاد آلمانی باشد بایستی مانند یک مارکسیست یا دشمن سرسخت با او معامله کرد.

هرکس برای خود یک ارزش مخصوص دارد و نژاد اصیل دارای امتیازاتی است که نژاد دیگر دارای آن مزایا نخواهد بود.

یک ملت نمی‌تواند مانند ملت دیگر باشد و در داخل کشور هم وقتی این نظریه را ادامه بدهیم یک مغز نمی‌تواند با مغز دیگر یکی باشد، عوامل سازمانی اولیه مربوط به خون پاک است ولی در جزئیات آن ممکن است هزارگونه اختلاف وجود

داشته باشد.

وقتی این اصل را پذیرفتیم می‌توان در یک اجتماع مغزهای قوی‌تر و برتر را جدا ساخت و همین افراد هستند که در این آموزش و پرورش درست می‌توانند یک اجتماع پیشرفته و استثنائی را بوجود بیاورند.

اگر در یک اصطبل چندین راس اسب از یک نژاد باشد ممکن است بعضی خصوصیات بهتری داشته باشند، جدا کردن آن‌ها از سایر اسب‌ها، و جفت‌گیری آنان با ماده اسب‌های اصیل می‌تواند باعث ایجاد نژاد اسب‌های اصیل شود که با سایرین که با او هم نژاد بوده‌اند تفاوت داشته باشد.

این مسئله بسیار ساده‌ای است و می‌توان در هر مورد آن را مطرح کرد و نتیجه مثبت گرفت.

البته در ابتدای امر مشکل است که در یک اجتماع بزرگ مغزهای متفکری را که دارای ارزش واقعی هستند شناخت اما در اثر بررسی‌های منظم می‌توان از بین آن‌ها کسانی که در درجه اول قرار دارند جدا کرد.

این انتخاب که از نظر ارزش و شایستگی انجام می‌شود به وسیله اعمال مکانیکی به دست نمی‌آید بلکه باید تمام افراد را به کار واداشت و در کارهای روزانه تشخیص بین خوب و بد و یا وسط کار آسانی است و دولت‌هائی که با این سیستم جلو رفته‌اند در کارها پیروز شده و نژاد اصیل را از غیر اصیل جدا ساخته‌اند.

دولت دموکرات نباید بین افراد تابع خود از نظر قوانین تفاوت قائل شود اما می‌تواند انواع برتر و ممتاز را از بین اجتماع انتخاب کند و آنان را به کارهای حساس وادارد و معلوم است که افراد برجسته و ممتاز می‌توانند سایرین را هم تا جائی که امکان دارد به سوی ترقی و انجام کارهای مفید بکشانند، بنابراین فلسفه دولت دموکرات غیر از فلسفه دیگران است او به جای اینکه اساس زندگی کشور را روی اجتماع قرار دهد پایه‌های اجتماع را به وسیله افراد ممتاز و برجسته محکم می‌کند.

کسی که فکر می‌کند یک دولت راسیست سوسیال ناسیونال اعمالش غیر از سایر دولت‌ها است و فرض می‌کند که سازمان این دولت چنین است.

که باید بین افراد ثروتمند و فقیر تعادل ایجاد کند و یا این که سازمان‌های

اقتصادی را بهم ریخته و طبقات مختلف را در یک ردیف قرار دهد چنین کسی به طورکامل هدف اصلی ناسیونال سوسیال را نداشته زیرا او فکر می‌کند که ناسیونال سوسیال هم باید مانند روش و طریقه‌ای که مارکسیست‌ها پیش گرفته‌اند سازمان کشور را در هم کوبیده و اموال و ثروت‌های سرشار مردم را بین تمام افراد تقسیم کند.

این نظر علاوه بر آن که چیزی را بسازد آنچه را که در دست است واژگون می‌سازد در حالی که ناسیونال سوسیال ارزش افراد را در هر مورد در نظر می‌گیرد و معتقد است که کارها باید تقسیم شود و به آن فرد مخصوص بایستی کاری واگذار شود که در خور لیاقت و شایستگی او باشد و در غیر این صورت ممکن است ثروت‌های دنیا را در اختیار کسی قرار دهند که شایستگی اداره آن را ندارد و در فاصله‌ای بسیار کوتاه خواهند دید که آنچه را که در اختیارش گذاشته‌اند از بین برده است.

ما این موضوع را بارها گفته و ثابت کرده‌ایم که عظمت و بزرگی هر ملت بستگی به ارزش و شخصیت افرادی است که آن را اداره می‌کنند خواهد داشت.

ملتی که به طور سطحی فکر می‌کند و نمی‌خواهد عمیق باشد هرگز نمی‌تواند با سعی و کوشش‌های سطحی خود را در مقابل ملت‌های بزرگ قرار دهد.

یک جنبش سیاسی که در رفورم‌ها و تحولات اجتماعی این مسائل را در نظر بگیرد و بخواهد فکر کند که چون همه از یک ملت هستند باید در تمام حقوق با هم مساوی باشند هرگز قادر نخواهد بود پایه‌های مقاومت آن کشور را استوار سازد.

درست است که همه در حقوق مساوی هستند اما ارزش‌های معنوی نقش بزرگی در این میان بازی می‌کند و اصل تساوی و مساوات‌های قانونی در این است که هرکدام را به فراخور استعداد و شایستگی‌های لازم به کار وادارند.

برای این موضوع مثال‌های زیاد داریم و کشورهائی که خواسته‌اند تمام افراد را در یک سطح قرار دهند.

این تحولات کاملا جنبه سطحی داشته و استعدادها را کشته و اجتماع را به صورت واحد درآورده‌اند.

برای این که این موضوع بهتر درک شود لازم است ابتدا یک نظر عمیق به اساس و علت‌های حقیقی وسعت سطح فکر مردم انداخت.

ابتدا به این نکته توجه داریم اولین چیزی که انسان را از حیوان جدا می‌کند این است که انسان به واسطه داشتن هوش و فکر فطری می‌تواند چیزی اختراع کند ابتدای این اختراعات آن بوده که توانست کوچه‌ها و منزل‌ها و رهگذر خود را برای آسان کردن زندگی بسازد و این کاری است که از دست حیوان ساخته نمی‌شد و او نمی‌توانست مانند انسان برای خود خانه بسازد و راه خود را هموار سازد.

با این حال باید اذعان کرد که این اختراعات اولیه به وسیله یک شخص تنها انجام نشده بلکه همکاری اجتماع به طور دسته جمعی در آن دخالت داشته.

شاید بعضی‌ها می‌گویند که این تحولات را حیوانات هم کم و بیش انجام داده و برای آسایش زندگی خود چیزهائی ساخته و فراهم کرده و با فعالیت‌های انسانی بی‌شباهت نیست اما باید دانست آنچه را که حیوان انجام می‌دهد به صورت یک عمل غریزی است که از طبیعت فرا می‌گیرد بدون این که علت آن را بداند و فقط از روی غریزه کارهائی را انجام می‌دهد که برای او مفهوم نیست.

روشفوکولد فیلسوف فرانسوی در این زمینه می‌گوید.

گاهی یک قطره آب یا یک بخار می‌تواند انسانی را از هستی ساقط کند اما آن قطره آب یا بخار نمی‌داند که می‌کشد ولی انسان می‌داند که با آن قطره آب خواهد مرد.

پس انسان هوش و فکر دارد اما سایر موجودات از روی غریزه و طبیعت کاری را انجام می‌دهند.

این بدیهی و مسلم است که اختراعات کوچک و بزرگ و کارهائی که برای آسایش زندگی بشر انجام شده در یک روز و با همکاری یک یا دو نفر نبوده یعنی با مرور زمان هر کدام چیزی ساخته و میراث خود را برای دیگران گذاشته‌اند.

این مکانیک از اختصاصات انسان است او همیشه در این فکر بوده که با یک وسیله جدید زندگی خود را آسان‌تر سازد، شاید اولین تدبیر و حیله انسان همان بود که به فکر افتاد برای آسایش زندگی خود حیوانات و موجودات دیگر را تحت تسلط

و اطاعت خویش درآورد.

برخلاف حیوانات انسان به فکر افتاد از چیزهای دیگر استفاده کند، کم‌کم فکرش به‌کار افتاد و فعالیت خلاقه او در هر روز چیز تازه‌ای را در اختیارش گذاشت.

تراشیدن سنگ، به خدمت گرفتن حیوانات و اختراع آتش و هزاران تدابیر دیگر او را به سر منزل تکامل وترقی رساند.

تمام این اختراعات حتی چیزهائی که امروز ما با آن مواجه هستیم از نیروی خلاقه انسان بود و شاید اگر انسان در این جهان نمی‌آمد طبیعت و موجودات هم به خودی خود نابود می‌شدند.

پس آنچه را که ما امروز در دست داریم نتیجه فکر خلاقه انسان و استعداد بی‌نظیر او بود و تمام این اختراعات انسان را به جائی رساند که توانست مافوق حیوان قرار گرفته و خود را از هر جهت از حیوان جدا کند.

این اعمال اساس پیدایش اختراعات در جهان بود، همان غریزه و استعدادی که در انسان ماقبل تاریخ وجود داشت که در مقابل حیوانات و هزاران مخاطرات دیگر خود را از گزند سایر حوادث حفظ نماید امروز هم به صورت دیگر او را به سوی تحقیقات علمی فرستاده تا برای آینده خود وسیله دفاع بسازد.

تمام تفکرات انسان، و اختراعات کوچک و بزرگ مسئله دفاع انسان را درمقابل طبیعت آسان می‌سازد و او را مافوق سایر موجودات قرار می‌دهد تا این که یک روز بتواند به طور کامل برای خود مانند یک نیمه خدا اختیار جهان را به دست بگیرد.

پس برای ما روشن شد که تمام این اختراعات و اکتشافات نتیجه مستقیم نیروی خلاقه انسان است و بدون این که خودش بخواهد روی ناموس طبیعت سعی کرده است با این اختراعات نقش یک نیکوکار را در عالم بشریت بازی کند.

این وسیله را میلیون‌ها و میلیاردها نوع انسانی در اختیار دیگری گذاشته تا هر کدام به نوبه خود بتوانند مانند یک فرد نیکوکار برای بهبود زندگی انسان که خودش نیز در آن شرکت دارد خدمتی انجام دهد.

از این بحث چنین نتیجه می‌گیریم که هر یک از افراد بنام یک شخص واحد برای توده ملت و جامعه زحمت کشیدند تا اجتماع خود را به منتها درجه خوشبختی

برسانند.

آیا اجتماع در برابر کسانی که زندگی آن‌ها را تغییر داده است چه باید بکنند.

بدیهی است وظیفه او تقویت افرادی است که جان خود را برای بهبود زندگی آن‌ها نثار کرده‌اند.

پس اگر یک جامعه یا ملت از کمک و مساعدت و همکاری‌های دسته‌جمعی نسبت به این افراد خودداری کنند جرم بزرگی نسبت به خود و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند مرتکب شده است.

به طوری که قبلاً نیز اشاره کردیم مغزهای بزرگی که می‌توانند این کارها را انجام دهند زیاد هستند و باید بهترین و نیرومندترین بین آن‌ها را انتخاب کرد.

در تمام رشته‌های زندگی در هنر و ادبیات و حتی در امور بازرگانی مغزهای متفکری وجود دارند که اگر آنان را تقویت نمایند تحولات بزرگی را در نوع خود به‌وجود می‌آورند.

البته در این اجتماعات در مقابل مغزهای متفکر و فوق‌العاده کسانی نیز یافت می‌شوند که به جای سازندگی نیروی تخریب دارند و این وظیفه دولت و اولیای امور است که بد را از خوب تشخیص بدهد و مانع از این بشود که نیروهای تخریبی در پایه‌های سازندگی اجتماع رخنه نمایند.

تنها خطر این ویرانی اختلاط و آمیزش نژادها است وقتی در بین یک جمع نژاد بیگانه‌ای وارد شد در اثر مرور زمان این نژاد بیگانه خون پاک ملت را مسموم می‌سازد و چون این سم‌های خطرناک در پیکر اجتماع انتشار عمومی پیدا کرد در اعضای دولت و گردانندگان سیاست نیز رخنه می‌کنند و کسانی که باید برنامه تعلیمات عمومی را اداره کنند عموماً از کسانی خواهند بود که در اثر آمیزش با نژادهای بیگانه خون خود را آلوده ساخته‌اند.

نتیجه این اشتباهات همان است که اصول سازندگی آریاها جای خود را به نژاد یهود می‌دهد و یهود هم که برای خود تا آن روز دولت و ملت مخصوصی نشناخته مانند یک فرد بیگانه یا بهتر بگوئیم چون یک رهبر قتال ریشه درخت اجتماع را می‌سوزاند.

اما مارکسیست‌ها از کجا آمدند؟

مارکسیست‌ها همان یهودیان بیگانه بودند که به صورت یک دکترین و فلسفه جدید در تمام شئون اجتماعی و سیاسی ملت‌ها رخنه نمودند.

مارکسیست‌ها نه تنها در بین ملت رخنه کردند بلکه در اعضای پارلمان و کسانی که زمام امور را در دست داشتند داخل شدند.

مارکسیست‌ها چه کردند؟

کاری بسیار آسان، بنام اتحادیه‌های صنعتی سندیکاهای کارگران را تشکیل داده و جنبش‌های سندیکالیسم را به وجود آوردند.

جنبش‌هائی بود که هیچکدام آن به نفع کارگر نبود بلکه اساس آن جز خرابی چیزی نداشت.

در حالی که اقتصاد از کف اختیار اشخاص خارج شد و تحت نفوذ و فعالیت گروه قرار گرفت قهراً قدرت و سازندگی اصلی خود را از دست می‌دهد و باعث ایجاد سیر قهقرائی خواهد شد.

تمام اجتماعات حرفه‌ای به جای این که منافع کارگر را در نظر بگیرند سعی دارند نفوذ مخصوص بنام پشتیبانی از محصول پیدا کنند و این خود یک عمل تخریبی است، آن‌ها به ضرر محصول عمومی و حتی منافع شخصی عمل می‌کنند.

باید دانست که با جمله‌پردازی و تئوری‌های خشک نمی‌توان احتیاجات جامعه را فراهم ساخت وقتی این کار به دست اجتماع افتاد ضررش بیشتر است زیرا نفع اجتماع در کار کردن افراد است.

موضوع بر سر این نیست که بدانیم که مارکسیست در حالی که درباره تئوری توده بحث می‌کند آیا خواهد توانست مسئولیت اقتصادی امروز را در دست بگیرد.

بحث‌های زیاد درباره صحت یا سقم این اصل تاکنون نتوانسته است مسئله اقتصادی آینده مردم را حل کنند زیرا پیشرفت هر تمدن وابسته به سعی و کوشش فردی است، وقتی این امید از او گرفته شد جدیت او برای بهبود و ازدیاد محصول تقلیل خواهد یافت.

مارکسیست هر چه بخواهد در روش خود سماجت به خرج بدهد باید بداند که

با تمام کوشش‌های خود نخواهد توانست آنچه را می‌خواهد به دست بیاورد.

مارکسیست برای تئوری خود دلیل‌های زیاد دارد اما ما باید بگوئیم که مارکسیست نه تنها نتوانسته است با این تئوری تمدن جدیدی به وجود بیاورد بلکه تا امروز قادر نشده است سازمان‌هائی را که به دست او سپرده شده اداره کند و بارها دیده شده است که باز هم به فعالیت فردی محتاج است و این بهترین دلیلی است که سیستم او دارای نواقص بسیاری است چیزی که سیستم ما را از روش مارکسیست جدا می‌کند این است جنبش ناسیونال سوسیال به اصالت نژاد توجه دارد تا برای هر چیز سازمانی بدهند و قدرت را عمداً از دست افراد بگیرند.

این اساس فلسفه و تئوری آن‌ها است.

اگر بر فرض جنبش ناسیونال سوسیال اهمیت این مسئله را درک نکرده بود او هم یکی از احزاب وابسته مارکسیست می‌شد بنابراین نمی‌توانست مدعی شود که اصل فلسفه جدیدی را به وجود آورده است.

اگر برنامه سوسیال خود را محدود به این می‌کرد که موضوع قدرت فردی را به جای قدرت اکثریت بگذارد بنابراین حزب ناسیونال سوسیالیست هم مانند بورژواها خود را در اختیار مارکسیست‌ها گذاشته بود.

دولت راسیست باید علاقه‌مند به بهبود ملیت خود باشد و همیشه نفع عموم را در نظر دارد و با این وسیله آسایش فردی را تأمین خواهد کرد.

با این ترتیب دولت راسیست باید تمام اجتماعات و اداره‌کنندگان کشور و مخصوصاً محیط‌های سیاسی و پارلمانی را از حکومت اکثریت برکنار سازد و باید حقوق هر یک از افراد را در جای خود حفظ کند.

از این مباحث نتیجه می‌شود که:

بهترین اجتماع و درست‌ترین سازمان دولت‌ها دولتی است که به طور طبیعی بتواند از راه تقویت فردی عوامل اجتماعی را تقویت کند و در این مورد اهمیت فرمانده و اداره کننده، مورد توجه است.

در زندگی اقتصادی ماهرترین افراد مورد توجه هستند اهمیت آن در این است که تا چه حد می‌تواند در بهبود وضع اقتصادی جامعه وابسته به خود مفید واقع شود.

تمام سازمان‌های دولتی باید اصل فردیت را مراعات کنند و این حکومت و استقلال فردی در کوچک‌ترین سازمان با بزرگ‌ترین اجتماع صدق می‌کند.

تصمیمات اکثریت مورد نظر نیست بلکه قدرت یک فرد باید تصمیم کلی را بگیرد.

هر یک از افراد باید برای خود مشاورینی داشته باشند ولی تصمیم نهائی متعلق به یک نفر است.

حکومت فردی قدرت‌ها را محدود می‌کند اما در حکومت جمعی تزلزل و اختلاف رای زیاد است باید توجه داشت اصلی را که در قدیم ارتش پروس دنبال می‌کرد در سازمان‌های آلمان باید تکرار شود.

قدرت کامل فردی، کنترل در برابر زیردستان و اطاعت کامل زیردستان در مقابل فرماندهان کل، اصل سازمان دولت پروس قدیم بود.

امروز هم تمام دولت‌ها با مشورت‌های مجالس اداره می‌شوند ولی در هر حال اراده و قدرت فردی است که می‌توانند این سازمان عظیم را اداره کنند.

پارلمان‌ها در نفس خودشان لازم و ضروری هستند زیرا در هر حال گروه وابسته‌ای است که با مشورت خود به تدریج رئیس و فرماندهی را تربیت می‌کنند که تمام مسئولیت‌ها به عهده او واگذار خواهد شد.

بنابراین نتیجه ذیل را می‌توانیم از نظر شما بگذرانیم.

دولت راسیست از کمیسیون‌های کوچک تا سرحد حکومت رایش هیچ جمعی را استقلال نخواهد کرد که از راه اکثریت باشد بلکه آن‌ها گروه‌های مشورتی هستند که همیشه در کنار فرمانده کل قرار دارند و کارها و دستورات را از او می‌گیرند و گاهی از اوقات هم در موارد احتیاج ممکن است مسئولیت‌هائی را به عهده بگیرند مانند همان طریقه‌ای که در حکومت‌های جمعی یونان یک فرمانده کل کارها را اداره می‌کرد.

دولت راسیست نمی‌تواند زیر بار این فلسفه برود که حتی در مسائل بسیار مهم اقتصادی از کسانی نظر بخواهند که اجتماعات آن‌ها ناقص و روی اکثریت تشکیل شده‌اند.

اما کتمان‌پذیر نیست که دولت راسیست هیئت نمایندگان خود را به دو منطقه مجلس سیاسی و مجلس‌های مشورتی تقسیم خواهد کرد.

برای این که اجتماعات آن‌ها بتواند کاری صورت دهد در راس آن‌ها جمعیت دیگری را بنام مجلس سنا خواهد گماشت.

نه در مجالس مبعوثان و نه در مجالس سنا مسئله رای اکثریت و اقلیت در بین نیست، آنجا سازمان کار است نه سازمان رای‌سازی، هر یک از اعضای این مجلس‌ها یک رأی مشورتی خواهند داشت اما هیچگونه حق برای تصمیم به آن‌ها داده نمی‌شود.

حق تصمیم مخصوص رئیس جمهوری است که مسئولیت همه چیز را بعهده خواهد داشت.

این اصل مهم یعنی بهم پیوستن مسئولیت مطلق با قدرت مطلق که به دست یک قهرمان سپرده می‌شود در برابر پارلمان بدون مسئولیت باید مراعات شود.

به این ترتیب سازمان دولت با اصل مسلمی که به منظور ایجاد قدرت و وسعت امور اقتصادی کشور به وجود آمده هم‌آهنگی خواهد داشت.



اما درباره امکان به کار بستن این روش جدید با توجه به این که اصول پارلمان‌ها مبنی بر تصمیم و قدرت اکثریت بوده لازم است آزمایش‌های لازم به عمل آید و آنچه که تاریخ نشان می‌دهد در زمان‌های گذشته دوره‌ای را نمی‌توان یافت که دولت‌ها با حکومت اکثریت توانسته باشند قدمی برای اصلاح امور بردارند.

با این حال باید تصور نمود که این اسلوب‌ها می‌تواند با سرعت زیاد تغییرات گوناگون ایجاد کند ولی در هر حال ادامه آن در تغییر دادن افکار عمومی موثر واقع خواهد شد.

یک چنین تحول و انقلاب عظیم باید تحت رهبری کسانی به وجود بیاید که به کار و برنامه خود ایمان دارند و می‌توانند از روی این اسلوب دولتی را که از هر جهت مبتنی بر حکومت فردی باشد روی کار بیاورند.

با این توضیح حزب ناسیونال سوسیال باید در افکار عموم نفوذ نماید و بایستی

راه‌های عملی این اسلوب را به طوری مورد آزمایش قرار دهد که بتواند حکومت فردی را در دولت خود با یک روش بسیار خاص به وجود بیاورد.

فصل شانزدهم

مفهوم فلسفی سازمان دولت

دولت راسیست که شرح مختصری در آن داده شد تا وقتی موجبات آن فراهم نشود سازمان دادن به آن کار بسیار مشکلی است.

نباید گفت که چگونه ممکن است دولت راسیست با این تبلیغات تاسیس شود ولی باید ملت خودش آن را به وجود بیاورد.

نباید انتظار داشت که دولت‌های حاضر با روش و طریقه‌ای که در دست دارند و از آن بهره‌برداری می‌کنند حاضر شوند تن به این تغییرات داده و دولتی با شرایط دولت راسیست تاسیس نمایند زیرا رهبران دولت حاضر بیشتر از یهودیان تشکیل شده‌اند و آنها که با هر سازمان جدید مخالفت می‌کنند ممکن نیست به این آسانی در برابر شرایط راسیست سر تعظیم فرود آورند.

انقلاب عظیمی را که ما در نظر داریم به وجود بیاوریم اساس آن روی این فلسفه پایه‌گذاری شده است که اگر خطر یهود از آلمان دور نشود دیر یا زود یهودیان دنیا را می‌بلعند و آقا و فرمانروای دنیا خواهند شد.

به این ترتیب در برابر میلیون‌ها فرد آلمانی که نابودی و پراکندگی خود را با تنبلی و حماقت فراهم کرده‌اند وجود یهودیان هوشیار در یک چنین جامعه به منزله بزرگترین خطری است که آن‌ها را به مرگ و نیستی تهدید می‌کند.

یک حزب سیاسی به هر صورت که باشد بایستی مطابق میل و دلخواه یهودیان رفتار کند در حالی که منافع یهودیان چیزهائی است که از هیچ جهت با خواسته‌های نژاد پاک اروپائی نزدیکی ندارد.

اگر بخواهند دولتی آزاد و مستقل مانند دولت راسیست در کشور بوجود بیاورند لازمه‌اش این است که با نیروی جدیدی مسلح شوند تا بتوانند در این مبارزه حیاتی پیروز شوند.

زیرا حقیقت این است که ملت آلمان با یک مبارزه واقعی روبه رو شده بنابراین وظیفه اول ما این نیست که یک دولت راسیست بوجود بیاوریم بلکه باید سعی و کوشش کنیم که دولت فعلی یهودی را واژگون سازیم.

به طوری که تجربیات تاریخ نشان می‌دهد نبایستی در ابتدا تاسیسات جدیدی بوجود آورد اما لازم است برای این تاسیسات جدید راهی باز شود تا دولت راسیست بتواند جای آن را بگیرد.

این عمل شبیه ساختمانی است که باید بر روی خرابه‌های ساختمان قدیمی بنا شود و تا بنای قدیمی از بین نرود و زمین برای بنای جدید مسطح نشود.

پایه‌گذاری یک ساختمان جدید کار بیهوده‌ای است در غیر این صورت خوب و بد بهم مخلوط می‌شوند و اگر بخواهند فکر جدیدی را روی کار بیاورند تا وقتی که افکار کهنه و قدیمی نابود نشده هیچ‌گونه فکر و سازمان جدید اثر مطلوب نخواهد داشت.

با این مقدمه می‌توان دانست که سربازان جدید راسیست باید با تمام اسلحه‌های روز مجهز باشند تا بتوانند صفوف فشرده دشمن را که در تمام شئون اجتماعی مردم رخنه کرده‌اند متفرق سازند.

یک فلسفه پاک و مفید جدید و با اصول تازه و آموزنده که دارای اهمیت خاص و عمومی است باید به طوری به مردم ارائه شود که بدون تکلیف آن را بپذیرند و

اسلحه‌ای که دشمنان به دست گرفته‌اند از دستشان بربایند.

دولت راسیست به طوری که از نامش پیداست دولتی است طرفدار نژاد پاک که مقصدی غیر از تصفیه نژاد آلمانی ندارد.

دولت راسیست قصد آن را ندارد که با انتقادهای منفی و انتقادهائی که دشمنان آن را به نفع خود خواهند گرفت جنبه‌های اثبات را مورد انتقاد قرار دهد بلکه او می‌خواهد با یک روش سالم و عوام‌پسند آنچه را که مارکسیست‌ها و یهودیان در اختیار مردم گذاشته‌اند تجزیه و تحلیل نماید و جنبه‌های مثبت آن را بپذیرد و منافع خاص اکثریت را که در طول تاریخ شده از قید لگدمال شدن دشمنان نجات بدهد.

البته مارکسیست‌ها هم هدف مخصوص دارند و می‌خواهند چیزی را بسازند اما در این مدت هفتاد سال که از عمر آن می‌گذرد کاری غیر از انتقادهای سطحی نداشته‌اند، انتقادهائی که حالت مخرب داشته و مانند اسید زننده‌ای است ریشه و اصل دولت‌ها را سوزانده و برای واژگونی ابدی آماده ساخته است.

البته ادعای آن سازندگی بود ولی باید پرسید تا امروز چه چیز تازه‌ای ساخته‌اند؟

البته هیچ چیز جز این که سازمان‌های چندین ساله را خراب و به جای آن بناهای لرزانی استوار کرده‌اند و به قدری در منطق خود عاجز بودند که تا امروز هیچیک از طرفداران این عقیده فلسفه ایجاد این سیستم جدید را ندانسته‌اند.

مارکسیست برای این که جائی برای خود بازکند از همان روز اول درصدد برآمد که سازمان‌های قدیم را واژگون کند و پیشرفت او کاملا شبیه عواملی بود که در مذهب وجود داشت.

مسیحیت هم در روز اول به جای این که بتواند مزایای خود را نشان بدهد درصدد برآمد مراکز کفار و اجتماعات آنان را بهم بزند تا جائی برای خود بازکند و هنگامی که جای وسیعی برای خود گشود همان اصول بت‌پرستی را که در قدیم مرسوم بود به شکل دیگر به صورت پرستش کلیساهای کاتولیک به وجود آورد.

عدم آزادی که در تعصب مذهبی وجود داشت باعث پایه‌گذاری اصول مسیحیت شد.

آزادی را از ملتی گرفتن و به جای آن قید و بند تعصب‌های مذهبی جایگزین

ساختن کاری بود که مسیحیت انجام داد و اگر در آن روزها مردم آزادی فکر داشتند که به میل خود فکر کنند و زندگی را به فکر و اندیشه خویش بگذرانند این آزادی فکر و عمل را از دست نمی‌دادند مسیحیت قیدوبندهای جدیدی را بر دست و پایشان استوار ساخت و مردم از ترس این که به عذاب جهنم گرفتار شوند آزادی را از دست داده و در یک محیط خفقان‌آور مقررات جدید زندانی گردیدند.

همه کس این موضوع را به طور آشکار می‌داند که مردم قدیم در آزادی مطلق زندگی می‌کردند اما مسیحیت وحشت روحانی را با خود همراه آورد مردم را از جهنم ترساند و حتی در فکر کردن هم برای آنان محدودیت‌هائی قائل شد زیرا یک مسیحی با ایمان اگر اندیشه خطائی را در مغز خود بگذراند خود را در مقابل خداوند محکوم صرف ساخته است.

شاید این قید و بندها در روزهای اول برای مردم زیاد مهم نبود اما هر چه جلوتر آمدند افکارشان روشن‌تر شد و دانستند که قرن‌های متمادی در اسارت و بندگی مقرراتی به سر می‌بردند که در تاریخ قدیم این قید و بندها وجود نداشت.

بنابراین فلسفه سازمان جدید ایجاد ترس و وحشت در سازمان‌های قدیم بود.

در آن روزها یک انسان آزاد می‌توانست برای سدجوع و تهیه معاش خانواده از حیوانات شکار کند، ماهیان دریا را صید کند و از هر نوع گیاه وسیله معاش فراهم نماید اما مسیحیت این آزادی را از دستشان گرفت دیگر اجازه نداشتند مانند سابق از هر گونه صید سدجوع کنند و غذای روزانه آنها هم تابع مقررات مذهب و وحشت مذهب آن‌ها را وا می‌داشت که خواهی نخواهی از خوردن بعضی گوشت‌ها و از زندگی کردن در هر جا که مایل باشند دوری جویند برای این که وحشت مذهب به دنبال آن‌ها بود.

احزاب سیاسی بایستی با فشار و زور عقیده خود را تحمیل کنند اما احزاب فلسفی هرگز چنین کاری نمی‌کنند.

احزاب سیاسی با رقیبان خود گلاویز می‌شوند و سعی دارند آن‌ها را بکوبند اما احزاب فلسفی نمی‌توانند به زور و جبر متوسل شوند.

احزاب سیاسی در اصل و مبداء روی این فکر جلو می‌آیند که بر دیگری مسلط

شوند و با تسلط جابرانه پیروزی خود را نشان بدهند و در حال اجرای برنامه‌های خود سعی دارند تمایل خود را به افکار فلسفی نشان بدهند یعنی به مردم بقبولانند که تئوری‌های آن‌ها براساس فلسفه استوار شده است.

اما چون برنامه‌های فشرده دارند و باید هر چه زودتر آن را اجرا کنند فرصت نمی‌یابند که از فلسفه خود دفاع نمایند آن‌ها سعی می‌کنند افرادی ضعیف و ناتوان را به دور خود جمع کنند زیرا اگر بخواهند در تمام جبهه‌ها پیکار نمایند به مقصود نمی‌رسند.

اما یک جنبش فلسفی دارای خصوصیات دیگری است و نمی‌تواند با حزب با فلسفه دیگر مخلوط شود و هرگز حاضر نیست با دسته‌ای که آنان را مخالف فلسفه خود می‌داند همکاری نماید و برعکس خود را ناچار می‌بیند که مبارزه کند تا جائی که فلسفه یا رژیم قدیم را واژگون سازد.

این مبارزه که کاملا دارای جنبه خراب کننده رژیم دیگری است و ممکن است با رقبای بسیار سرسخت مواجه شود پس بایستی مبارزین بسیار باهوش و فعالی در اختیار داشته باشد.

بنابراین یک نهضت فلسفی به هیچوجه نمی‌تواند موفق شود مگر این که مجهز به تمام عوامل و اسباب‌های زمان خود باشد و مخصوصاً لازم است که سازمان‌های دفاعی او بسیار قوی و از هر جهت نیرومند باشد.

علاوه بر این‌ها لازم است با در دست داشتن عوامل و اسلوب‌های نیرومند افکار و نظریات تازه‌ای در خود داشته باشد که بتواند در روح و فکر مردم رسوخ یافته وعده کثیری با ایمان کامل از آن طرفداری نمایند.

در حالی که برنامه‌های حزب سیاسی به طوری است که سعی دارند راهی برای انتخابات آینده باز کنند برخلاف آن برنامه فلسفی مبارزه و نبرد شدیدی است که بر علیه راه و رسم کنونی آغاز می‌شود و او سعی دارد آنچه را که در سابق وجود داشته بکلی نابود سازد.

البته لازم نیست که در مبارزه‌های فلسفی هر یک از مبارزین به طور کامل در جریان افکار فلسفی لیدر و راهنمای خود باشند و اصول فلسفه جدید را مو به مو

بدانند ولی اصل مسلم این است که به اصول مهم آن آگاه باشند و این اصول اگر چه خیلی زیاد نیست اما برای پیشرفت هدف دانستن آن لازم است.

وقتی وارد میدان پیکار شد رفته رفته آنچه را که لازم است بداند خواهد دانست و اطمینان خواهد یافت که در این مبارزه پیروز خواهد شد.

یک سرباز وقتی به میدان جنگ می‌رود لازم نیست که تمام نقشه‌ها و نظریات فرمانده خود را بداند و فقط باید به طور سربسته بداند کاری را که انجام می‌دهد به صرفه او و کسانی است که برای آن‌ها فداکاری می‌کند و بایستی در این مبارزه پیروز شود و لازم است تمام وجود خود را برای پیروز شدن در این راه نثار کند و یقین داشته باشد که با این جانبازی آینده خود و دیگران را تأمین خواهد کرد.

یک ارتش عظیم که پر از فرماندهان و ژنرال‌ها صاحب درجه باشد چه می‌تواند بکند به همان تقدیر اگر در یک نهضت فلسفی تمام اعضای آن از قهرمانان درجه اول باشد کاری از پیش نخواهد برد زیرا برای پیش بردن هدف خود محتاج به سربازان ساده‌ای است که این فلسفه را به گوش مردم برسانند بنابراین اگر در یک سازمان چه سیاسی باشد یا فلسفی سربازان غیور وجود نداشته باشد نمی‌تواند پیشرفت نماید.

جنگ را سربازان پیش می‌برند و فرماندهان فقط دستور می‌دهند.

به طور کلی یک سازمان جنگی نمی‌تواند بدون وجود یک فرمانده کل باهوش و کاردان که افراد خواه‌ناخواه باید در برابر او اطاعت صرف داشته باشند به وجود بیاید.

اگر در یکی از سازمان‌های جنگی که به فرض از دویست نفر تشکیل شده‌اند یکصد و هشتاد نفر مطیع باشند و بیست نفر دیگر خود را مافوق دیگران بدانند قهراً کاری از پیش نمی‌برند زیرا اطاعت و اتفاق نظر یکی از اساسی‌ترین مسئله در سازمان‌های نظامی است.

سوسیال دموکرات از این اسلوب نتیجه خاصی برای خود گرفته به این معنی که تسلط خود را بر سر تعداد کثیری از نمایندگان ملت وسعت داده و به آن‌ها آموخته است که در موقع اعمال و فعالیت‌های جنگی باید نهایت سختگیری و دیسیپلین را

برقرار ساخت.

در زندگی عادی نیز مانند این که با افسر و سرباز سروکار دارد محیط پر از خشونت و سختگیری به وجود می‌آورد یعنی می‌داند تا افراد با نهایت سختی تربیت نشوند نمی‌توانند در جهات مختلف و در ماموریت‌های سنگین کاری صددرصد درست انجام دهد.

وقتی سرباز خدمت سربازی را انجام می‌داد درکارهای زندگی معمولی هم یک سرباز به تمام معنا بود به طوری که در تمام سندیکاها هر یک از کارگران برای خودشان یک افسر و فرمانده سخت‌گیر بودند.

اگر مارکسیست‌ها درکارهای خود پیروز شدند برای آن بود که در محیط کارشان اصول سخت‌گیری و دیسیپلین را مراعات می‌کردند و سعی داشتند آن‌ها را مانند خودشان مردانی بااراده و محکم بسازند.

در حالی که بورژواها در محیط کارهای خود کوچکترین دیسیپلین و مقررات نداشتند و از این رو قدرت کار از آن‌ها سلب شده بود مارکسیست‌ها با عده‌ای از سربازان بی‌اسلحه نیروی مسلح و جنگیده‌ای را ساخت که مانند اسیران و غلامان قرون وسطی از فرماندهان یهودی خود اطاعت می‌کردند و مانند اوقاتی که از افسران آلمان اطاعت و فرمانبری داشتند فرماندهان یهودی را خدای دوم خود می‌دانستند.

بورژوازی آلمان که هرگز به این مسائل جزئی توجه نداشته و از اساس فلسفه و پسیکولوژی آدم‌سازی یهودیان آگاه نبودند و شاید خود را مافوق این چیزها می‌دانستند و هرگز خطری را که در برابرشان قرار داشت نمی‌شناختند.

آن‌ها فکر می‌کردند جنبش‌های سیاسی که در محیط‌های مختلف آنان در حال تجهیز شدن است برای خود دارای ارزشی است و می‌توانند بهتر از توده‌های بی‌سواد و عامی پیشرفت نمایند.

آن‌ها هرگز درک نکرده بودند که نیروی یک حزب سیاسی فقط وابسته به هوش و ذکاوت تنها نیست و اگر هرکدام برای خود استقلال فکر فرض کنند از این راه پیشرفت نمایند بلکه علاوه بر این نیاز به احساس اطاعت و انقیاد دارند که در برابر

دیسیپلین‌های سخت سر تسلیم فرود آورند وقتی این اطاعت و دیسیپلین وجود داشت روح و فکرشان می‌تواند حکومت کند.

وقتی دوگروه مسلح به پیروزی می‌رسند این پیروزی حاصل قدرت و فکر افراد نیست بلکه آن دسته‌ای پیروز خواهد شد که در تحت بهترین فرمانده انجام وظیفه نموده و به همین نسبت گروه مقرراتی که کورکورانه اوامر و فرمان‌های مافوق خود را اطاعت کرده است زودتر پیروز خواهد شد.

این مسئله بسیار عمیق و اساسی است که هرگز نباید آن را از نظر دور داشت و این تنها راهی است که هرگروه سیاسی را به حقیقت پیروزی نزدیک می‌سازد.

اگر هم لازم باشد برای به دست آوردن این اصل کانون حزب خود را به یک میدان جنگ تبدیل نمائیم بایستی مواد اولیه این سازمان از کسانی باشند که برای ادامه این پیکار آماده شوند.

هر چه که بخواهند اساس سازمان‌ها محکم‌تر باشد بایستی به همان نسبت برنامه‌های تعلیمات و رهبری سخت‌گیر و قانونی باشد به طوری که روح خشونت در تمام افراد تقویت شود و مردانی آهنین قدم به وجود بیاورد.

دموکراسی‌ترین حکومت‌های جهان و دیکتاتوری و دیسیپلین سخت برپا مانده است.

تا وقتی که رومیان قدیم دیسیپلین و مقررات سخت داشتند بر دین حکومت کردند و تجزیه دولت روم قدیم از وقتی آغاز شد که پایه‌های اراده افسران سست و متزلزل و قوانین سخت جنگی میان خود را به دموکراسی و مردم دوستی داده بود.

اگر سازمان فکری راسیست‌ها با این تاریکی‌های درهم می‌خواهد به پیشرفت‌های درخشان برسد بایستی از اعماق سیستم خود سازندگانی آهنین قدم بسازد که پایه‌های آن بر شانه مردان با اراده استوار شود و من عقیده دارم که طبقه کارگر آلمان بهتر از سایرین می‌تواند مردانی برای مبارزه در این میدان به وجود بیاورند.

به این جهت از همان روز اول برنامه حزب ما با چند اصل اساسی و مسلم روی کار خواهد آمد.

این مقررات شامل بیست و پنج ماده اساسی بود و مجموعه آن شامل برنامه‌ای خواهد بود که چهره‌های جدیدی را در سیاست آلمان خلق خواهند کرد.

در هر حال نباید از نظر دور داشت که برنامه اساسی حزب در عین این که تمام آن براساس حقایق مسلم استوار بوده شامل مسائل بسیار مهمی بود که بایستی هر کدام در جای خود حل و فصل شود.

شاید در مرور زمان لازم شود که بسیاری از قسمت‌های اساسی آن تغییری داده شود ولی در حال حاضر چاره‌ای نیست جز این که اساس مطالب به ترتیبی که مقرر شده به موقع اجرا گذاشته شود و البته بعدها چنان که زمان و مکان ایجاب نمود ممکن است اصطلاحاتی به عمل آید.

مهارت در سخنرانی و ارائه برنامه به کسانی که گوش فرا می‌دهد کار بسیار مشکلی است.

گاهی این طور پیش می‌آید که در موقع سخن گفتن از ذکر اساس مطالب خودداری می‌کنند در صورتی که این کار اشتباهی است زیرا وقتی یکی از اساسی‌ترین مسائل از برنامه حذف شود نتیجه قطعی به دست نمی‌آید و شنونده باید تمام جزئیات برنامه را بداند تا بتواند درباره آن قضاوت کند.

پس در این قبیل موارد ابتدا باید به شرح و تفسیر مسائل اصلی و قطعی پرداخت.

بنابراین کسی که بخواهد در حزب راسیست به پیروزی نهائی برسد در ابتدای امر باید بداند که این حزب باید دستی با مبارزات پی‌گیر آغاز شود زیرا هنوز مردم نمی‌دانند پیروزی را از کجا و به چه وسیله به دست بیاورند.

در مرحله دوم چیزی که می‌تواند این جنبش سیاسی را در دل‌های مردم نفوذ بدهد این است که مردم باید اطمینان داشته باشند که این حزب برای تأمین سعادت آینده آن‌ها تأسیس شده و وقتی این اطمینان برای همه حاصل شد بدون ایراد با آن‌ها همکاری خواهند کرد.

حزب ناسیونال سوسیال مطمئن است که این برنامه آنان را به مقصود خواهد رساند و هر یک از افراد این حزب اطمینان کامل دارند که مواد بیست و پنج گانه

حزب آن‌ها از مسائل بسیار مهمی است که ملت به آن احتیاج دارد و هرگز نباید در آن تغییری داده شود.

اکنون بپرسیم این حزب جدید سیاسی با تمام مقدمات و وسعت برنامه خویش چه کارها می‌تواند انجام دهد.

فصل هفدهم

اولین مبارزه و اهمیت سخنرانی

اولین اجتماع بزرگ ما در تاریخ ۲۴ فوریه ۱۹۲۰ که در سالن آبجوفروشی هافرای هاوس، برگزار شد به طوری گرم و پر جمعیت شده بود که مجبور شدیم مقدمات یک جلسه دیگر را فراهم سازیم.

در حالی که تا آن روز تصمیم ما بر این بود که در ماه یک جلسه بیشتر نباید داشته باشیم و یا در شهر کوچکی مانند مونیخ لااقل پانزده روز یک بار جلسه را تجدید نمائیم استقبال مردم ما را بر آن داشت که در هر هفته یک بار لازم است جلسه‌های بزرگتر از این تشکیل دهیم.

در این جا باید اعتراف کنم که فقط یک نگرانی برای ما باقی مانده بود و از خود می‌پرسیدم آیا سخنرانی‌های ما آن‌قدر مؤثر خواهد بود که جمعیت وقتی در آن جا گرد آمدند تا به آخر به سخنان ما گوش بدهند.

در آن روز استقبال مردم به قدری زیاد بود، که در حقیقت سالن آبجوفروشی هافرای هاوس اهمیت زیادی پیدا کرد.

هر هفته یکبار در همان سالن جلسه ما تشکیل می‌شد و در هر بار جمعیت انبوه با سکوت تمام به سخنان ماگوش می‌دادند در این سخنرانی‌ها تقریباً همیشه درباره برنامه حزب و ایدئولوژی جنگ و مسئولیتی که فرماندهان در موقع جنگ خواهند داشت توضیح داده شد.

این‌ها مطالبی بود که تا آن روز کسی به آن توجه نداشت و فکر می‌کردند که مسئولیت جنگ و قراردادهای صلح از مسائلی است که به مردم مربوط نیست.

چه مطالب مهمی را حزب جوان ما برای مردم گفتند و درباره آن توضیح داد که تا آن روز مردم از آن چیزی نشنیده بودند.

البته امروز بحث یا نوشتن چیزی درباره این مسائل آسان است اما در آن روز فکر می‌کردند یک جمعیت کوچک که به جای بورژواها از یک مشت کارگر ساده تشکیل شده چگونه می‌توان درباره سرنوشت جنگ‌ها و معاهده ورسای صحبت کنند و اقدام به چنین عمل بزرگ در حکم این بود که جمعیت ما می‌خواهد بر علیه تصمیمات عالی جمهوری آلمان قیام کند.

به محض این که کسی جرأت می‌کرد از معاهده ورسای چیزی بگوید یا از آن انتقاد کند او را دشمن سرسخت جمهوری می‌دانستند.

اما درباره معاهده، برست‌یتوسک، معاهده‌ای که در سال ۱۹۱۷ کشور روسیه را وادار به تسلیم نمود کسی چیزی نمی‌دانست و مردم اطلاع نداشتند که چه عواملی باعث شکست روسیه شده است.

مردم در مقابل شنیدن این سخنان هورا می‌کشیدند و با صدای بلند از ما می‌خواستند که درباره این مسائل مهم بیشتر از این توضیح بدهیم.

عده کثیری از مردم نمی‌خواستند این حرف‌ها را بشنوند و هرگز حاضر نبودند بشنوند که کسی به آن‌ها بگوید معاهده ورسای شرم‌آورترین قراردادی بود که به ملت آلمان تحمیل شده و آنچه را که می‌شنیدند برای آن‌ها تعجب‌آور بود.

فعالیت‌های خراب کننده مارکسیست‌ها و سموم قتالی که دشمنان از راه تبلیغات در حلقوم مردم بیگناه ریخته بودند به قدری قوی و وسیع بود که عقل و هوش را از مردم گرفته و آنان را به صورت یک مجسمه بی‌جان درآورده بود.

این تبلیغات به قدری مؤثر بود که به کسی اجازه نمی‌داد درباره این مسائل فکر کنند.

البته خواهید پرسید بورژوای آلمان را روشن کردن ذهن مردم و بیان حقایق سیاسی چه کرده بودند؟ البته هیچ

من تا جائی که به یاد دارم به خاطرم نمی‌آید این بورژواهای شریف صحبتی در این خصوص یا مردم کرده باشند شاید فکر می‌کنید در مجامع خصوصی یا در کافه‌ها و مجامع عمومی از این مذاکرات به عمل می‌آمد؟

ولی آن‌ها به طوری تحت نفوذ قرار گرفته بودند که در جاهائی که گرگان خونخوار قدم می‌گذاشتند جرأت نمی‌کردند حرف بزنند.

چگونه ممکن بود گوسفندان معصوم بتوانند در جائی که گرگان منزل دارند قدم بگذارند.

به نظر من این طور می‌رسد که نهضت حزبی ما در قدم اول وظیفه دار است که مسئله مسئولیت را در دوران جنگ برای مردم تفسیر کنند تا مردم از کوچک و بزرگ و از کارگر و بورژوا بدانند کسانی که جنگ را در یک کشور آغاز می‌کنند و چنین آتشی را دامن می‌زنند در برابر خود و ملت وظیفه‌ای دارند که در طول تاریخ درباره آنان قضاوت خواهد شد.

این مسئولیت شامل پیمان‌های جنگی است که بعد از پایان جنگ خسارات هنگفت را تحمیل به ملت‌ها می‌سازند.

کسانی که آتش این جنگ را دامن زدند چه مقصودی داشتند و از آن چه نتیجه گرفتند و در ایدئولوژی جنگ چه هدف بزرگی را برای ملت در نظر گرفته و پیمان بعد از جنگ چه نتایج وخیمی برای ملت به بار آورد؟

آیا مسئولیت این پیمان‌های سنگین متوجه چه کسی بود و در برابر ملت خود تا چه حد گناهکار بودند.

روزی که جنگ پایان پذیرفت صلح با دشمن را یکی از بزرگترین افتخارات خود به شمار آوردند.

چه کسی بود که در برابر این پیروزی که مقدمات بدبختی آلمان را فراهم

می‌ساخت جرأت ابراز عقیده داشت.

اگر ملت آلمان در آن زمان هوشیار بود و می‌دانست این پیروزی که به معاهده ورسای پایان یافت طلیعه شکست و بدبختی‌های آینده است همه می‌فهمیدند کسانی که این معاهده ننگین را امضاء کرده و مانند سند پیروزی به ملت خود ارائه دادند دشمنان سرسخت ملت بودند، که یک عمر از مزایای عالی این کشور استفاده نموده و در پایان تمام ماجراها بدون این که احساس مسئولیت کنند ملت آلمان را در برابر تاریخ شر شکسته و افتخارات گذشته آنان را لگدکوب ساختند.

در همان روزها با این که من یک سرباز ساده بودم می‌گفتم مسائل مهم سیاسی و نتایجی که از آن گرفته می‌شود مربوط به ملت است ملت باید درباره آن اظهار نظر کنند.

اما در آن روز کسی نبود که این مسائل را درک کند و امروز هم که حزب ناسیونال سوسیال سرنوشت کشور را به دست گرفته خود را نباید در اختیار افکار عمومی بگذارد بلکه بایستی به افکار عمومی تسلط یافته راه راست را به آن‌ها نشان بدهد.

حزب کارگر ناسیونال سوسیال خدمتگذار افکار پوسیده ملت‌ها نیست بلکه خود را رهبر توده ملت می‌داند و باید نقاط ضعف فعالیت‌های سیاسی را برای آن‌ها آشکار کنند.

برای هر یک از احزاب سیاسی جهان که قدم به پیش می‌گذارند مواردی پیش می‌آید که باید با نهایت قدرت و مقاومت در لحظاتی که دشمن توده ملّت را فریب داده و به راه دیگر کشانده قیام می‌کند و فریب دهندگان ملت را معرفی می‌کند و به آن‌ها می‌گوید کسانی که مسئولیت‌های جنگ را به عهده دارند بایستی در برابر ملت احساس مسئولیت کنند.

روزی ملت هوشیار خواهد شد که بداند هر یک از افراد در برابر دیگری مسئولیت دارند و هیچیک از رهبران حق ندارند ملت را گوسفندوار به میدان نبردی بکشانند که در پایان آن بدون احساس مسئولیت پیمان‌های ننگین و شرم‌آوری مانند پیمان ورسای منعقد سازند.

طبقه عوام تصور می‌کردند که بحران‌های کشور پدیده‌هائی است که خواه ناخواه

در فواصل منظم هر چند وقت یکبار به وجود می‌آید و به هیچ وجه اجتناب از آن‌ها امکان‌پذیر نیست و خودبه خود فرو می‌نشیند و اگر هم فرو نشست روشن شدن جنگ می‌تواند این بحران‌ها را تسکین بدهد.

اگر در یک جنگ شکست می‌خوردند نه طبقه بورژوا و نه گردانندگان را مسئول می‌دانستند و به خود حق نمی‌دادند که علت شکست و بدبختی خود را بپرسند و احزاب سیاسی نیز آن قدر قدرت نداشتند که ملت را، ملتی که تحت اختیار نفوذ و قدرت یهود و مارکسیست قرارگرفته بودند رهبری نمایند.

به آن‌ها می‌گفتند باید با این بحران‌ها مبارزه کرد اما راه مبارزه را بر آن‌ها مسدود می‌ساختند و مخصوصاً بعد از جنگ به قدری برای ملت گرفتاری فراهم کردند که همگی مبارزه با بدبختی‌های عمومی را از یاد می‌برد و فقط در فکر این بود که بدبختی‌های فردی و تهیه غذای روزانه را با تحمل هزار مشقت از بین ببرد.

به آن‌ها تلقین می‌کردند مبارزه با این عوامل وضع را وخیم‌تر و بحران را شدیدتر خواهد ساخت و فقط باید صرفه‌جوئی کرد و کوشید تا ارزش پول حفظ شود.

هر قدر بشر در زیر شلاق سرعت اشتهایش بیشتر می‌شود مجبور است به همان اندازه در این جهان برعلیه گرسنگی مبارزه کند و این مبارزه را مشتی گردانندگان جنگ ۱۹۱۴ برای مردم فراهم کردند و به احزاب هم اجازه نمی‌دادند که راه چاره را برای احتراز از یک جنگ دیگر به ملت نشان بدهند.

اما حزب ناسیونال سوسیال این نکات را برای مردم روشن ساخت و به توده ملت اعلام کرد که فهم و درک هر یک از علل بدبختی‌ها و شکست‌ها بسیار آسان است و نباید احساس مسئولیت را از یاد برد بایستی هر کس بداند در مقابل وظیفه‌ای که دارد مسئول است.

این مسئولیت در برابر همه چیز است و اگر گردانندگان سیاست در مقابل نفوذ یهودیان در دستگاه دولت احساس مسئولیت می‌کردند یهودیان نمی‌توانستند تا این حد و تا این میزان فوق‌العاده احساس مسئولیت را از مردم بگیرند و آنان را در برابر جنگی قرار دهند که بعد از شکست در آن راه فرار برای همه کس بسته شود.

پس با ذکر این مقدمات حزب سوسیال ناسیونال که مسئولیت ملت را به عهده

گرفته وظیفه دارد از پیشرفت کارشکنی ها جلوگیری کرده و بخارات مسموم سیاه و خفه کننده تسلط یهود را خنثی نماید.

هر نوع جنبش و حرکتی که به اتکای افکار عمومی آغاز شود به نتیجه مثبت خواهد رسید و مانند شعله‌های سوزان صحنه تسلط و نفوذ دشمن را سیاه خواهد کرد.

در برابر آن هر نوع نهضت و قیام سیاسی که یک ملت داشته باشد به منزله خطر بزرگی است که خسارت و ضرر آن به همه کس خواهد رسید.

البته در تاریخ بشریت زیاد بوده‌اند تعداد کسانی که از طرف دشمنان سنگسار شده و آنان را به عقب نشانده‌اند ولی اگر این قبیل نهضت‌ها با پشتیبانی ملت آغاز شود شدیدترین حملات دشمن در آن بی‌اثر خواهد بود.

پس حزب جدید نباید مطابق اوضاع و احوال زمان حال پیش برود او وظیفه داراست که زمان را پشت سرگذشته برنامه خویش را با شهامت اجرا نماید.

ممکن است برای هر یک از احزاب بحرانی‌ترین لحظات فرا برسد اما نباید فراموش کنند که این بحران‌های شدید را افکار عمومی می‌تواند خنثی کند و روزی خواهد رسید که آزادی خویش را به دست آورده و دشمنان را سرکوب می‌سازد.

حزب جدید باید بداند که اگر می‌خواهد جامعه جدیدی را خلق کند بایستی به سوی جلو برود و زمان حال را فراموش کند.

در این جا می‌توان گفت درخشان‌ترین پیشرفت‌های تاریخ آن پیشرفت‌ها و پدیده‌هائی است که ابتدای آن نامفهوم و تاریک بوده زیرا در آن حال با افکار عمومی تضاد پیدا نمی‌کند و نظریات و تمایلات او را برحسب ظاهر اقناع خواهد ساخت و در اثر گذشت زمان به مفهوم اساسی آن پی برده و برای تأمین سعادت خویش از آن استفاده می‌کند.

این مسئله را در همان جلسات اولی خود درک کردیم.

ما هرگز از خواسته‌های بی‌اساس مردم تملق نمی‌گوئیم و در هر حال با دیوانگی‌ها و لغزش‌های ملت روی مخالفت نشان می‌دادیم.

تقریباً همیشه در جریان این سال ها به کسانی که با عقیده ما مخالف بودند و آن را

درست نمی‌دانستند مراجعه می‌کردم و با دلیل و برهان ثابت می‌کردم آنچه که آن‌ها بر خلاف ما فکر می‌کنند مخالف نظریه خودشان است زیرا اگر به نتیجه آن توجه می‌کردند دست از مخالفت برمی‌دارند.

رویه کار ما به این طریق بود.

در فاصله دو ساعت سخنرانی بایستی اعتماد و اعتقادات دو میلیون نفر را لگدکوب ساخت و به جای آن عقاید خودمان را نفوذ بدهیم تا این که بتوانیم قدم‌به‌قدم آنان را به صحنه اعتقادات خود نزدیک سازیم.

در فاصله مدتی کوتاه مسئله‌ای برای من روشن شد که در جای خود اهمیت خاص داشت.

آن مطلب اساسی عبارت از این بود که ابتدا باید اسلحه اعتراض را از دست دشمن گرفت.

اساس این مسئله برای ما روشن شده بود که دشمنان سرسخت ما مخصوصاً سخنرانان آن‌ها که جناح دست چپی اجتماعات ما را تشکیل می‌دادند برای این که اثر سخنرانی‌ها و اصول ما را از بین ببرند دست به اعتراضاتی می‌زدند که در ظاهر با اصول ما شباهت داشت اما در نفس امر می‌توانست اساس عقاید ما را ریشه‌کن سازد و در عین حال تاکتیک آنان یک نوع آموزش مشابهی بود که به خوبی می‌توانست هوشیارترین افراد را از جاده مستقیم منحرف سازد.

ابتدا این موضوع را در نظر گرفتیم که تبلیغات دشمن تا چه حد دارای نظم و ترتیب خاص است.

امروز که سال‌ها از آن تاریخ می‌گذرد برای من مایه بسی افتخار و سربلندی است که توانستم نه تنها اثر کلمات آنان را خنثی نمایم بلکه با همان اسلحه‌ای که در دست داشتند رقیبان خویش را مغلوب ساختم.

دو سال با کوشش و تمرین زیاد به طوری در این فن ماهر شده بودیم که نبایستی خودم را متبکر آن بدانم.

در کتابی خوانده بودم که سوفسطائیان با دلیل و برهان و استدلال که از دست دشمن می‌گرفتند رقیب را مغلوب می‌ساختند و این تاکتیک را من در شکست دادن

رقیبان خود به کار بردم و از آن نتیجه مثبت گرفتم.

اساس مطلب بر سر این بود که می‌بایست در ابتدای هر سخنرانی نوع و طریقه مسلم اعتراض دشمن را کشف کرد پس از آن لازم بود به حلاجی و تجزیه و تحلیل آن پرداخت و در همان سخنرانی یکی‌یکی را در جای خود به کار برد.

ابتدا باید اعتراضات قطعی را پیش کشید و ثابت نمود که این سخنان بی‌اساس است و کسانی که این اعتراض را شنیده بودند نتوانستند نقطه ضعف آن را حدس بزنند سپس دلائل و مدارکی برای سرکوب کردن این اعتراض بایستی ارائه داده شود.

روی همین اصل بود که بعد از اولین سخنرانی خود بر علیه قرارداد ورسای که آن را وسیله تخریبی افکار عمومی معرفی کرده بودم پس از تجزیه تحلیل آن قرار داد برست‌لیتوسک را با قرارداد ورسای در ترازوی مقایسه قرار دادم.

زیرا پس از مدتی که از امضاء قرارداد برست‌لیتوسک گذشته بود به خوبی درک کردم که اکثریت مردم در حقیقت از این قرارداد اطلاع درستی ندارند ولی بعضی اشخاص روشن در جریان این هدف توانستند به مردم نشان بدهند که این قرارداد از لحاظ زور و جبر به ملت روسیه تحمیل شده بود.

این اعترفات تنها نتیجه‌ای که داشت این بود که مردم آلمان هوشیار شدند و دانستند دشمنان آلمان همان دروغ‌ها را درباره قرارداد ورسای به مردم گفته بودند.

آن‌ها به خوبی دانستند که جانب‌داری از قرارداد ورسای کاری احمقانه است و از آن تاریخ بود که نسبت به این قرارداد جبری بدبین شده و آن را ننگین‌ترین قراردادها شناختند.

میلیون‌ها ملت آلمان متوجه شدند که این دروغ‌ها یکی از فرمول‌های سیاسی بوده که برای فریب‌دادن آن‌ها اختراع کرده بودند.

موضوع وحشتناکی بود ولی آنچه را که باید بدانند دانستند.

بهترین دلیل دروغگوئی آنان درباره قرارداد ورسای انتقادات و خرده گیری‌هائی بود که من با ذکر دلیل و برهان بر علیه قرارداد برست‌لیتوسک عنوان کردم.

برای اثبات ادعای خود هر دو قرارداد و انتقادات ورسای را در برابر هم قرار

دادم و نقطه به نقطه‌اش را باهم مقایسه نمودم و نشان دادم که یکی از این قراردادها نماینده یکی از درخشان‌ترین عمال انسانی در مقابل وحشی‌گری و عمل غیر انسانی قرارداد دیگری است.

نتیجه این مقایسه بسیار درخشان بود.

درباره این موضوع در جلساتی که بیش از دو هزار نفر تماشاچی و شنونده داشت چنان داد سخن دادم که فریاد تحسین از هر طرف بلند شد ولی در همان حال می‌دانستم که هزاران چشم از روی کینه و حسد به طرف من دوخته شده است.

سه ساعت بعد جمعی کثیر که از شدت خشم بر علیه من تحریک شده بودند مرا احاطه کردند اما من خوشحال بودم که توانسته‌ام پرده از روی بزرگترین دروغ تاریخ بردارم و به همه ثابت کنم که با چه بیرحمی و شقاوت خصم‌آمیز این قرارداد را به شما تحمیل نموده‌اند.

بالاخره یکبار دیگر دروغ زمامداران آشکار شد، حقایق مسلم برای میلیون‌ها آلمانی که آلت دست مظالم جنایتکاران واقع شده بودند آشکار گردید.

برای آن‌ها ثابت نمودم که انعقاد این دو قرارداد نتیجه مسلم جنگی بود که در آن مقدمات آن را فراهم آوردند و آلمان را خواهی نخواهی به سوی آن کشاند بنابراین وقتی اساس یک جنگ خائنانه بود نتیجه آن بایستی کنفرانس‌های جنایتکارانه برست‌لیتوسک و ورسای باشد.

این بحث چندین بار در برابر هزاران شنونده تکرار شد و نتیجه مهمی که از آن به دست آمد این بود که در فاصله‌ای کوتاه عده بسیار کثیری در حزب جدید ما اسم‌نویسی کردند.

این جلسات برای خودم هم فواید زیادی داشت و یکی از نتایج مهم آن برای من این بود که در فن سخنرانی در مقابل جمع مهارت پیدا کردم به طوری که در موقع سخن گفتن احساساتم گرم می‌شد، جهش‌های مخصوصی در خود احساس می‌کردم و بتدریج یاد گرفتم که یک سخنران در مقابل هزاران تماشاچی چه حرکاتی باید به خود بدهد و به چه وسیله می‌تواند توجه مردم را به سوی خود جلب نماید.

تا امروز به طوری که بیاد دارم احزاب و جمعیت‌های مختلف سیاسی و اجتماعی تشکیل شده ولی هیچ کدام نخواسته‌اند مردم را در راهی که می‌روند راهنمائی کنند.

غالباً بوده است که وقتی یک نفر در یک کنفرانس عظیم سخنرانی می‌کند شنوندگان او کسانی هستند که بیش و کم با آنچه که او می‌گوید اتفاق نظر دارند ولی این نوع سخنرانی دارای نتیجه مثبت نیست زیرا اگر شما در یک مسئله مهم با کسی صحبت کنید که به جای اعتراض گفته‌های شما را تصدیق کنند از مذاکرات شما نتیجه‌ای به دست نمی‌آید و اساس مطلب بر سر این است که کسی بتواند در یک کنفرانس سیاسی یا اجتماعی توجه کسانی را به خود جلب نماید که در ابتدا با عقیده او مخالف بوده‌اند و او بتواند با استدلال خویش نظر شنونده را تا جائی که ممکن است تغییر بدهد.

برای بازکردن چشمان مردم ما باید نقاط تاریک را روشن کنیم روزی که موضوع قرارداد ورسای و برست‌لیتوسک را پیش کشیدم امیدوار نبودم که بتوانم در ضمن یک یا چند سخنرانی نقاط تاریک این قرارداد را برای مردم آلمان روشن کنم.

اما با این که می‌دانستم مخالفین عقایدم برای از بین بردن تأثیرات آن فعالیت می‌کنند سخنان خویش را ادامه دادم و کار به جائی رسید که مورد استقبال گرم شنوندگان قرار گرفتم و بعدها مطبوعات مختلف موضوع سخنرانی مرا تفسیر نمودند.

در حقیقت تنها چیزی که توانست مردم را تحریک کند اثر کلام بود نه مطالبی که بعدها در مطبوعات نوشته شد زیرا کلام دارای اثری است که میلیون‌ها نسخه کتاب نمی‌تواند به قدر یک کلام مختصر تأثیر داشته باشد و این حالتی است که خصوصیات پسیکولوژی شنونده در آن دخالت مستقیم دارد.

من در جلد اول این کتاب در چند جا به این موضوع اشاره کرده بودم بزرگترین حوادثی که توانسته است وضع جهان را دگرگون سازد به وسیله کلام بوده است نه نوشته‌های کتابی؟

خواننده آنچه را که در کتاب می‌خواند در حال مطالعه ممکن است تحت تأثیر

قرار گیرد اما وقتی کتاب بسته شد و با مسئله دیگر مواجه شد در فاصله چند دقیقه آنچه را که خوانده فراموش می‌کند اما اثر کلام به طور مستقیم روح شنونده را تکان می‌دهد و اگر سال‌ها از آن بگذرد اثرش با گذشت زمان خنثی نخواهد شد.

در هر حال بعد از این سخنرانی تفسیرات بسیار مفصل و مبسوطی در مطبوعات انتشار یافت و معلوم بود که این نظر مخالفین زیاد پیدا کرده مخصوصاً شکاکان و پیروان طریقه شکست به شدت تمام با این نظر مخالف بودند.

بورژواهای صدرنشین و با هوش در برابر این عقیده شروع به مخالفت کردند اما روی هم رفته معتقد بودند که کلام نمی‌تواند در کسی مؤثر باشد زیرا آن‌ها همیشه با قلم توانای خود مردم و توده ملت را به طرف خود کشانده بودند.

شاید تا اندازه‌ای حق با آن‌ها باشد زیرا این گروه همیشه با کشتن غریزه‌های فطری سعی می‌کردند با نوک قلم خودکاری صورت بدهند.

اما اساس مطلب در این است کسی که ناطق و سخنران خوب باشد در مقابل آن بهتر می‌تواند چیز بنویسد در حالی که یک نویسنده خوب کمتر توانسته است آنچه را که نوشته در حضور یک جمع ایراد کند.

باید این قسمت را نیز اضافه کرد که مرد نویسنده و کسی که یک عمر در تنهائی به سر برده و از اجتماع مردم دور بوده است آدمی تنبل و گوشه گیر و منفی‌باف و از همه بدتر با حقایق و خواسته‌های مردم جدائی دارد.

او همیشه می‌خواهد در گوشه‌ای بنشیند و با عادات و عقاید خویش سر و کله بزند و اگر قدم در اجتماع بگذارد و با عقیده عمومی روبه رو شود خواهد دانست بسیاری از اندیشه‌های او بی‌اساس بوده است.

یک نوشته بسیار جالب ممکن است مورد توجه کسانی که با او در یک میزان قرار دارند واقع شود.

آگهی‌ها هم از نظر این که کوتاه و مختصر هستند ممکن است به وسیله اشخاص خوانده شود و به طور موقت توجه کسی را جلب کند.

تصاویر و عکس‌ها و بالاتر از همه فیلم‌های سینمائی شانس آن را دارند که توجه بیننده را به یک نقطه تمرکز دهند زیرا در این جاها عمل انسان دخالت ندارد و فکر و

عقل بیش از چیز دیگر مؤثر است به این معنی که چشمان خود را بکار می‌اندازد یا چیزی را می‌خواند تصاویر تا مدت کوتاهی در روح انسان تأثیر دارند و بعد از مدتی بکلی فراموش می‌شوند.

نوشته‌ها هم هر چه مستدل و عمیق باشند نویسنده آن نمی‌داند به دست چه اشخاصی خواهد افتاد از این جهت مجبورند آن را به طور کلی بنویسند.

تأثیرات یک نوشته خوب هم بسته به این است که چه کسی آن را می‌خواند و سطح فکری او نسبت به نوشته‌ای که جلو چشم دارد تا چه اندازه است.

به طور مثال کتابی که برای توده ملت نوشته می‌شود بایستی هم سطح فکر خواننده باشد در حالی که کتابی که برای طبقه روشن فکر نوشته شده.

طرز نگارش آن با کتاب اولی باید متفاوت باشد.

نوشته‌ها دارای مزایای مخصوصی هستند که مانند کلام نمی‌توانند مؤثر واقع شوند.

شما در خصوص یک موضوع مهم به دوست خود نامه می‌نویسید اما اگر باهم رو به رو شوید با مکالمات متقابل بهتر می‌توانید او را متقاعد سازید.

شخص ناطق بهتر از یک نویسنده قادر است مسائل مختلف را به طوری که مایل است در هم بریزد و از آن نتیجه مثبت بگیرد.

و اگر یک ناطق زبردست و حرفه‌ای باشد یک نقشه یا یک موضوع را دو مرتبه تکرار نمی‌کند و اگر هم تکرار کند هر بار به شکل دیگر آن را خواهد کرد.

او همیشه خود را در اختیار مردم می‌گذارد به طوری که از راه غریزه مطلبی را پیش می‌کشد که به آن وسیله بتواند مطالب خود را در قلب شنونده نفوذ بدهد.

اگر در ضمن سخن گفتن مرتکب اشتباه یا لغزش کوچکی بشود راه اصلاح آن را می‌جوید.

به طوری که قبلاً نیز اشاره کردم می‌تواند از قیافه شنوندگان حدس بزند که آیا مطالب او را خوب درک کرده‌اند یا خیر و آیا تکیه کلام‌های او را درک می‌کنند و تا چه اندازه باور کرده‌اند که سخنان گوینده درست است.

اگر مشاهده کند که سخنان او را خوب درک نمی‌کنند ناچار مطالب خود را به

طوری آشکار و ساده خواهد گفت که احمق‌ترین و کم‌هوش‌ترین شنونده آن را درک کنند.

گاهی هم که متوجه شود شنونده نمی‌خواهد یا نمی‌تواند سخنان او را باور کند با مثال‌های تازه و به شکل دیگر آن را تکرار می‌کند و ایراداتی را که ممکن است به قلب آنان خطور کند به شکل دیگر تجزیه تحلیل می‌کند.

این طریقه را به قدری ادامه می‌دهد تا این که کوچکترین سوءظن و بدگمانی از حرکت لب‌ها و طرز قیافه آنان بکلی مرتفع و خطوط قیافه نشان بدهد که باور کرده است.

ناطق می‌تواند با تکرار کلمات تردیدها و بدگمانی‌های شنوندگان را که براساس عقل و منطق قرار ندارد به زودی مرتفع سازد در موارد بسیار استثنائی ممکن است بعضی عقاید به طوری باشد که از نظر عدم استعداد شنونده مساعد ساختن او مشکل باشد ولی این مسائل را شخص ناطق از طرز قیافه‌ها می‌تواند حدس بزند در حالی که نویسنده چون با خواننده خود آشنا نیست نمی‌داند آنچه را که نوشته است تا چه حد در او تأثیر خواهد داشت.

دلیل بزرگ این ادعا نتیجه‌ای است که با چشم خود دیده‌ایم.

با این که میلیون‌ها نسخه روزنامه‌های بورژواها بین مردم پخش می‌شود و همه آن را می‌خوانند معهذا گاهی پیش می‌آید که خواندن همین مقالات توده مردم را بر علیه بورژواها تحریک کرده است.

سیلاب این کتاب‌ها و روزنامه‌ها که در سال میلیون‌ها از آن از طرف طبقه روشنفکر و با سواد در اختیار مردم گذاشته می‌شود گاهی اثرش به قدری ضعیف است که مانند یک قطره آب آتش احساسات مردم را خاموش می‌کند این موضوع باید دارای دو دلیل باشد.

یا این که محتویات این کتاب‌ها و روزنامه‌ها از لحاظ علمی فاقد ارزش بوده و یا از نظر دیگر شاید مطالعه کتاب و روزنامه قادر نباشد که نظر توده را جلب کند.

این موضوع از آفتاب روشن‌تر است که همیشه نوشته‌های ادبی اثرش کمتر از مباحث روانی بوده است.

اما به طوری که یکی از جراید برلن این جواب را به من داد انتظار ندارم که شما هم به من اعتراض کنید و بگوئید به وسیله همان ادبیات وکتاب‌های فلسفی بود که کارل مارکس توانست عقاید خود را به صورت مکتب مارکسیست درآورد و پیشرفت او کاملاً مخالف نظریه شما را ثابت کند.

اما به نظر من دلیلی از این سطحی‌تر و بی‌اساس‌تر نشنیده‌ام.

آنچه که عقیده کارل مارکس را در توده مردم رسوخ داده به وسیله نوشته‌ها و کتاب‌های او نبوده یعنی افکار یهودی آن قدر قدرت نداشته است که سطح فکر مردم را تغییر بدهد ولی در طی سال‌های متمادی قدرت بیان و تبلیغات شفاهی عمال یهود این کار را صورت داده در بین صدهزار کارگر آلمانی صد نفر را پیدا نمی‌کنید که آثار کارل مارکس را خوانده باشد اما سخنرانی‌ها و تبلیغات یهودی توانست فکر و عقل هزاران کارگر آلمانی را واژگون سازد و آن‌ها بودند که با نطق‌ها و خطابه‌های خویش توده پرولتاریا را که نیاز به یک رفورم کلی داشت به طرف خود جلب نمایند.

آری به جرأت تمام باید گفت که هرگز این کتاب‌ها به دست توده ملت نرسیده اما گروه‌های مختلف که گرداننده این ماشین عظیم بودند با کمک و همراهی یهودیان پروپاکاندچی دنیا را به میل خود عوض کردند.

این ماشین عظیم پروپاکاند ماده دیگری برای گرم کردن خود داشت که به آن مطبوعات می‌گفتند.

اکنون نگاه کنید مطبوعات بورژوازی با مطبوعات مارکسیست چه فرقی دارد.

آن‌ها روزنامه‌های خود را به دست یک عده مأمور سرسخت تبلیغاتچی خود دادند تا جهانی را واژگون کند در حالی که بورژواهای ما یک عده نویسنده و املاءنویس را برای مطبوعات خود انتخاب نمودند.

نویسنده ناشناس سوسیالیست که مردم را خوب می‌شناسد و در جلد و پوست مردم فرو رفته از ملت‌ها خارج می‌شود تا برای مردم چیز بنویسد اما نویسنده بورژوازی که از دفترکار خود خارج شده خود را در برابر توده ملتی مشاهده می‌کند که با او آشنائی ندارد و در برابر او از آن ناتوان‌تر است که بتواند با نوشته‌های خود او

را وادار به اطاعت نماید.

بنابراین چیزی که توانست قلب میلیون‌ها کارگر آلمانی را بلرزاند موعظه پیروان مقدس کلیسای مارکسیست نبود بلکه هزار مامور تبلیغاتی مارکسیست بود که با قدرت تمام خود را بین ملت انداخت و تا جائی پیش رفت که در قلب هزاران کارگر ساده دل راه یافت حس حسادت و نفراتشان را بر علیه بورژواها تحریک نمود او با نطق و خطابه‌ها و با تبلیغات آتشین خود رگ حساس مردم را به دست آورد و به آن اشاره نمود که باید برای حقوق از دست رفته خود که به دست بورژواها از بین رفته است قیام کنند.

این مأمورین زبردست در هزاران کنفرانس‌ها و مجامع و سندیکاها بنای سخنرانی گذاشته و در شلوغ‌ترین کافه‌ها و آبجوفروشی‌ها برسر میز بالا رفت و مانند ضربه‌های چکش اندیشه‌های خسته و فرسوده آنان را تکان داد و با این ترتیب هزاران فرآورده جاندار را به نام گروه انسانی برعلیه اجتماعات عظیم شوراند و اسلحه‌ای از عقاید عمومی به دستشان داده تا به طور دسته‌جمعی بر علیه اجتماع خود نبرد نمایند.

بعد از آن هزاران دسته‌بندی و تظاهرات دسته‌جمعی بوجود آمد و این دفیله‌ها شامل هزاران مرد و زن و پیر و جوان بود که از طبقات بدبخت و محروم جهانی تشکیل شده بود و کم‌کم به صورت اژدهائی در آمد که نفس سوزان او می‌توانست در آن‌واحد دنیائی را مسموم سازد، دنیائی را که مورد نفرت آن‌ها بود و دیکتاتور پرولتاریا می‌توانست یک روز به پاس پیروزی‌های به دست آمده جشن عظیمی را برپا نمایند.

چندی نگذشت که این تبلیغات وسیع مردانی را بوجود آورد که با میل و شوق تمام حاضر شدند مقالات مطبوعات سوسیالیست را بخوانند ولی این مطبوعات بورژوا به جای این که یک نوشته ساده باشد از هزاران ناطق زبردست برای آن‌ها جدی‌تر بود.

زیرا در حالی که در توده‌های فشرده بورژوازی پروفسورها و دانشمندان ادبی و تئوریسین‌ها و مخصوصاً نویسندگان قلابی به نوشتن کتاب و روزنامه مشغول بودند

در مقابل آن‌ها ناطقین و سخنرانان مارکسیست دست به انتشار جراید زدند.

این کار فقط از عهده یک مشت یهودی زبردست ساخته بود که می‌توانست مانند بهترین مامور تبلیغاتچی دروغ‌ها بسازد و توده مردم را به طرف خود بکشاند.

به این سبب است که دنیای مطبوعات بورژوازی که تحت تأثیر افکار یهودی‌گری واقع شده و نظری برای تعلیم و تربیت و راهنمائی توده ملت ندارد نمی‌تواند روی عقاید و افکار عمومی نفوذ یافته و آن را تحت اختیار خود بگیرد.

وقتی وضع به این قرار شد و توده ملت به طور مستقیم تحت تعلیم افکار یهودی قرار گرفت دیگر تغییر دادن اندیشه و خارج ساختن سموم کشیده‌ای که در رگ و پوست و عروق آن‌ها وارد شده کاری دشوار است.

بسیاری از چیزها در شرایط معین برای نفوذ دادن کلام در جای خود مؤثر است و این وابستگی به قدرت اعضاء و ساعتی که سخنرانی آغاز می‌شود مربوط است چنان که گاهی ممکن است همان کنفرانس و همان ناطق در اطراف همان موضوع در ساعات مختلف سه بعد از ظهر یا اول شب تفاوت کند.

زیرا شنوندگان در هر وقت آمادگی درک یا گوش دادن ندارند و گاهی مطلبی که در ابتدای سخنرانی گفته شده ممکن است تأثیرش بیشتر از زمانی باشد که در اواخر شب شنونده مجبور است در حال خسته آن را بشنود، معلوم است که اگر شرایط لازم موجود نباشد تأثیر لازم را نخواهد داشت.

وقتی که من در این کارها مبتدی بودم گاهی از اوقات جلسات خود را در ساعات صبح قرار می‌دادم و خصوصاً یادم هست که یکی از جلسات ما که در آبجوفروشی کند انجام می‌شد و موضوع بر سر فشار و تحدیدات ارضی بود در ساعات قبل از ظهر انجام شد.

آن جا سالن بسیار بزرگی بود که جمعیت بسیار زیاد می‌توانست در آن حضور یابد و برای این که اشخاص علاقه‌مند بتوانند در سخنرانی ما حاضر باشند وقت جلسه را در ساعت ده صبح روز یکشنبه قرار دادم.

نتیجه آن بسیار عالی و سود بخش بود.

سالن پر از جمعیت و استقبال گرمی از ناطق به عمل آوردند اما چون ساعتی

گذشت شنوندگان حالتی سرد و وارفته داشتند و هیچ کس حرارت و التهابی از خود نشان نداد و خودم هم سخت ناراحت بودم از این که می‌دیدم نمی‌توانم توجه شنوندگان را جلب کرده و رابطه بین خود و آنان برقرار سازم.

به نظرم می‌رسید که از سابق بدتر حرف نمی‌زدم اما تأثیر آن با صفر برابر بود.

با ناراحتی و عدم رضایت از جلسه خارج شدم ولی در عین حال تجربه سودمندی به دست آوردم و بعدها که این سخنرانی را در وقت دیگر ایراد نمودم به نتایج بسیار سودمند رسیدم.

نباید تعجب کرد به یک نمایش تئاتر بروید و نمایشی را در ساعت سه بعد از ظهر و همین نمایش را با همان هنرپیشه‌گان در ساعت هشت بعد از ظهر تماشا کنید و قطعاً از تفاوت اثری که در شما باقی گذاشته تعجب خواهید کرد.

برای سینما هم همین مقررات صادق است و تنها چیزی که روشن است این که می‌توان گفت که در تئاتر هنرپیشه به قدری که در شب به خود زحمت می‌دهد در بعد از ظهر فعالیت نمی‌کند اما سینما دارای اثر دیگری است و بعد از ظهر و شب آن تفاوت ندارد.

این قانون کلی است که وقت اثرش بیشتر از مکان است بعضی محل‌ها دارای اثر مجادلت که شنونده را سرد می‌کند برای این که مطلب را خوب درک نمی‌کنند و برای درک مسائل به خود فشار می‌آورند.

خاطرات و تصوراتی که از دوران‌های پیش دور خود انسان باقی مانده می‌تواند تاثیر بسیار عمیقی داشته باشد که نمایش مربوط به حوادث قدیم در هر محل و هر وقت باشد ممکن است تاثیر دیگر داشته باشد و گاهی دیده شده است که در سال‌های قدیمی که دارای خاطرات سنگین است انسان را از حال طبیعی خارج سازد.

در هر صورت زمان و مکان و طرز سخنرانی شرایط هر چیز را تغییر می‌دهد هنگام صبح و هم چنین در مدت روز نیروی اراده انسانی وابسته به مسائل مهم یا ساده‌ای است که ناطق آن را انتخاب می‌کند ولی به طور عموم هنگام شب مثل این است که قوای فکری و اراده انسان در یک جا تمرکز یافته و بهتر می‌تواند احساسات

خود را نشان بدهد.

زیرا در حقیقت هر اجتماع به این نوع پیکار بین دو نیرو است و هر قومی ناطق که دارای نیروی نفوذپذیر باشد بهتر می‌تواند اراده جدیدی در اذهان خلق کرده و آنان را برای فراگیری آماده سازد.

همین عمل را سخنرانی‌های گرم و سنگین کلیساها و نورمتحدان و محیط ساکت آن جا انجام می‌دهد.

در این مبارزه که شخص ناطق می‌خواهد دیگری را تحت تسلط خویش بگیرد از نظر تبلیغاتی می‌توانند روح او را منقلب سازند و این کاری است که نویسندگان کمتر می‌توانند در آن پیروز شوند.

به این سبب نوشته‌ها با تاثیرات محدودشان به زحمت می‌توانند عقاید و مفهومات موجود را محکم و عمیق‌تر سازد.

هیچیک از انقلابات تاریخ را نوشته‌های تنها نتوانسته است بدون کمک نطق و خطابه به نتیجه برساند.

گمان نمی‌کنم کسی به این عقیده باشد که انقلاب فرانسه را تئوری‌های فلسفی بوجود آورده در حالی که تاریخ به خوبی نشان می‌دهد نیروی انقلابیون بودند که با نیروی قلم نویسندگان و خطابه‌های آتشین توانستند ملت فرانسه را که سال‌ها در خواب بیهوشی فرو رفته بود تحریک نمایند و نتیجه آن انفجار عظیم حکومت ترور بود که توانست اروپا را از جا حرکت بدهد.

به همان نسبت غالب انقلاب‌های تاریخی و انقلاب کمونیستی روسیه تزاری نه فقط تحت تأثیر نوشته‌های لنین از جا کنده شده بلکه ناطق و سخنرانان کینه‌توز انقلابی بودند که یک بار صفحه تاریخ این کشور را عوض کردند.

این ملت خواندن و نوشتن را درست نمی‌دانست قادر نبود که به این زودی تعلیمان کمونیستی را با خواندن آثار کارل مارکس فراگیرد ولی هزاران ناطق زبردست که از این مکتب تعلیم گرفته بودند ملت خفته و رنج کشیده را وادار به انقلابات شدید نمودند.

همیشه این طور بوده و به این طریق باقی خواهد ماند.

روشنفکران آلمانی ما با فقدان کامل هوش و استعداد عملی خیال می‌کنند که یک نویسنده بایستی مانند ناطق و سخنران دارای انرژی باشد.

این نظریه در یکی از مقالات ناسیونالیست که اخیراً انتشار یافته کاملاً محسوس است و نویسنده مقاله ضمن گفتگوی خود اظهار داشته بود که خواندن مقالات سخنرانان مانند نوشته‌های نویسندگان تاثیر عمیق در خواننده ندارد.

این موضوع مرا به یاد انتقاد دیگران انداخت که در یکی از روزهای دوران جنگ به دستم افتاد.

نویسنده مقاله یکی از نطق‌های للوید جرج و مدیر تجهیزات انگلستان را مورد تفسیر قرار داده و از آن نتیجه گرفته بود که مقالات او از نظر مفهوم واقعی تاثیر زیادی در خواننده نداشت.

بعدها بعضی از این نطق که در جراید روز به چاپ رسیده بود به دستم افتاد و بعد از خواندن آن در حقیقت خنده‌ام گرفت که نویسنده آلمانی به قدری از مرحله پرت بوده که نتوانسته است تحت تاثیر این مقالات هنری واقع شود.

این شخص از نقطه نظر احساس شخص خویش درباره این مقالات اظهار نظر کرده در حالی که این عوام فریب انگلیسی این مقاله را به آن منظور نوشته بود که تا سر حد امکان بتواند در روح مردم انگلستان نفوذ پیدا کند.

از این نظر نطق‌های این مرد انگلیسی در نوع خود از بهترین شاهکارها به شمار می‌آید زیرا از متن گفتگوهای او به خوبی آشکار بود که در روح هم میهنان خود نفوذ کاملی داشته است.

اکنون می‌توانیم این نطق‌ها را با سخنرانی‌های شخصی مانند بتمان هلوک مقایسه کنیم.

در ظاهر نطق‌های او کاملاً جنبه معنوی داشت ولی در عین حال عدم قابلیت و قدرت این مرد را در صحبت کردن با ملت خود نشان می‌دهد و شاید تا آن وقت به طور واقع ملت خود را چنان که نشناخته بود.

معهذا در مغز گنجشک وزن خود مانند یک نویسنده ملابنویس آلمانی می‌خواست قدرت فکر ناطق انگلیسی را از روی مقیاس فکر خود اندازه بگیرد.

او سعی کرده بود پرحرفی‌های نویسندگان آلمانی را با نطق و خطابه مردانی مقایسه کند که با سخنرانی‌های خود دنیائی را تحت اختیار خود گرفته بود.

در حالی که اگر از روی انصاف قضاوت شود للوید جرج از آن مردان سیاسی بود که با هزاران امثال بتمان هلوک برابری می‌کرد زیرا او با نطق‌های خود توانست روح و حکومت خود را تغییر داده و آنان را سرانجام وادار ساخت که از اراده او پیروی نمایند.

این تنها میزان شناسائی قدرت یک ناطق است.

بنابراین ارزش نطق و خطابه یک مرد سیاسی را بایستی از نظر ملت خودش به دهان می‌آورد که روی هم رفته هنر و قدرت سخنرانی او را نشان می‌داد.



پیشرفت و گسترش فوق‌العاده نهضت ملی ما که در فاصله چند سال از عالم نیستی قدم به هستی گذاشته بود و امروز کارش به جائی رسید که مورد بغض و دشمنی دشمنان داخل و خارج ملت ما واقع گردید افکار و نظریات آن را به سرعت تمام در همه جا شهرت یافت و دشمنان را برای مبارزه‌ای که به منظور نابودی ما آغاز شده بود مهیا کرد.

با این که در اساس هر یک از احزاب فلسفه‌ای وجود دارد و تا فلسفه‌ای نباشد حزب نمی‌تواند وجود پیداکند ولی نهضت ما چون جنبه ملی داشت توجه همگان را به سوی خود جلب کرد زیرا ما در برنامه نهضت جدید خود گفته بودیم که ما نظری نداریم جز این که می‌خواهیم با روش جدید آموزش و پرورش ملت را در راه جدیدی راهنمائی کنیم که خودش بتواند درباره سرنوشت حال و آینده خویش قضاوت نماید.

حزب ناسیونال سوسیال از ابتدای کار خود نشان داد که می‌خواهد برای ملت خدمت کند و آنان را از یک دنیا خاموشی که تبلیغات دشمن آن‌ها در آن وادی خطرناک فرو برده مشخص سازد.

اجتماعات ملی برای هر ملتی که بخواهد موجودیت خود را نشان بدهد بسیار ضروری است.

انسانی که خود را در برابر هزاران خطر که از هر سو به طرف او حمله‌ور شده تنها و بدون پشتیبان می‌داند با پشتیبانی این حزب می‌تواند قدرت خویش را حفظ کند.

تمام انسان‌ها در یک اجتماع تنها هستند و خود را از دیگران جدا می‌دانند ولی مردی که خود یا نماینده یک فلسفه جدید باشد در مقابل مشکلات می‌تواند به اتکای حزب برای خود تکیه‌گاهی فراهم کند و در این وقت است که از خاصیت فردی خارج شده و خود را عضو جامعه‌ای خواهد دانست که همگی پشت به هم داده جامعه‌ای جدید بوجود می‌آورد.

وقتی او از کارخانه یا خانه خود خارج می‌شود در ابتدا خود را به قدری کوچک می‌داند که از زندگی خود مایوس می‌شود.

اما ناگهان وارد یکی از جمعیت‌های بزرگ ملی شده و چون خود را از طرف هزاران مرد با شهامت در محاصره می‌بیند که همگی مانند او دارای ایمان کاملی هستند در آن وقت است که دیگر خود را تنها نمی‌بیند و مانند جمعیت کثیری است که تمام قدرت‌های جهان را در وجود او ریخته‌اند.

نهضت عظیم ناسیونال سوسیال نباید این مسائل را فراموش کند و خود را در اختیار بورژواهای خودخواه و سست عنصری بگذارد که گمان می‌کنند همه چیز را می‌دانند اما در حقیقت دولت خود را از دست داده و اختیار زندگی آنان به دست افرادی افتاده است که گرچه در ظاهر رنگ آلمانی دارند اما از دشمنان سرسخت او به شمار می‌آیند.

آری آن‌ها همه چیز را می‌دانند و خود را با هوش‌تر از همه فرض می‌کنند و همه چیز را می‌فهمند فقط تنها عیبی که دارند این است که خود را به آغوش مارکسیست‌ها انداخته‌اند.

با این روش خود را ناتوان‌تر از همه ساخته و بالاترین اندیشه‌ای که درباره خود دارند حس خودخواهی آن‌ها است در حالی که این احساس و حماقت برطبق ضرب‌المثلی که گفته‌اند همه از ریشه یک درخت به وجود آمده‌اند.

کسی که خودخواه باشد حماقت وابسته به آن است و دشمنان هر مرز و بوم از این دو صفت ممتاز و منفی حداکثر استفاده را خواهند نمود.

اگر این افراد با هوش امروز ارزش این قبیل سخنرانی‌ها را نمی‌دانند باید تا وقتی که زنده‌اند اسارت بیگانگان را بر دست و پای خود مشاهده کنند.

خدا می‌داند این قبیل افکار فرسوده یک‌چنین ملت را اگر به حال خود بگذارند به کجا خواهد کشاند.

فصل هجدهم

مبارزه جدید با جبهه سرخ

در جریان سال‌های ۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۰ و همچنین در سال ۱۹۲۱ در بعضی اجتماعات که آن‌ها را اجتماع بورژوازی می‌گفتند شرکت نمودم و باید اعتراف کنم اثری که این اجتماعات در من داشت مانند اثر روغن ماهی بود که به زور و جبر آن را به کودک می‌خورانند.

این روغن بد بو را کودک از روی اجبار می‌خورد شاید خوردن آن برای او مفید می‌باشد اما مزه و بوی آن چنان است که کودک ناچار به گریه می‌افتد.

اگر می‌خواستند دست و پای ملت آلمان را در قید و بندهای محکم به‌بندند و آن‌ها را مجبور کنند که در این نمایشات بورژوازی حضور یابند و درها را به طوری به روی آنان به‌بندند که قادر به بیرون آمدن نباشند شاید می‌توانستند به مقصود خود برسند اما افسوس که دیگر وقت این کارها گذشته و ملت به قدری هوشیار شده بود که گوسفندوار مانند سابق حاضر نمی‌شود از روی جبر و اضطرار در این جلسات حاضر شود.

اگر واقعاً این طور می‌شد زندگی برای من رونق و معنائی نداشت و آرزو می‌کردم که یک آلمانی نباشم.

اما تعجب آور نبود از این که می‌دیدیم ملت آلمان مانند شیطان که از آب مقدس فرار بکند آن‌ها هم از حضور در این جلسات غیر مفید فراری بودند.

این آقایان بورژوا که خود را عاقل‌تر و داناتر از دیگران می‌دانستند در فن سخنرانی به قدری عاجز و ناتوان بودند که حتی بی‌سوادترین کارگران به این جمعیت‌ها ایمان نداشتند.

بعد از آن در جلسات دموکرات‌ها و میلیون آلمان و احزاب ملی آلمان و حزب خلق حضور پیدا کردم زیرا می‌خواستم بدانم که این جمعیت‌های پر سر و صدا چه نقش مهمی را بازی می‌کنند.

چیزی که پیش از همه نظر را جلب می‌کرد یک نواخت بودن طبقات شنوندگان بود.

غیر از اعضای حزب کسی دیگر در این جلسات حضور نمی‌یافت، همه آن‌ها بدون دیسیپلین و بیشتر آن‌ها شباهت به یک کلوپ بازی داشت که بازی کنندگان در حال دهان دره کردن به کار خود مشغول بودند.

شخص ناطق نهایت جدیت و کوشش خود را به جا می‌آورد شاید بتواند مجلس خود را گرم کند.

ناطقین پشت سرهم حرف می‌زدند و یا اگر صحیح‌تر بگوئیم با صدای بلند نطق خود را مانند یک مقاله روزنامه یا رساله فلسفی و علمی برای مردم می‌خواندند از به‌کار بردن فنون مختلف نطق و خطابه عاجز بودند و کاملاً شیفته قصه خوانی‌های خنده‌دار بود که صدای خنده حضار را بلند می‌کرد ولی آن‌ها بدون این که به این نکات توجه داشته باشند مقاله خود را که قبل از وقت آماده ساخته بودند می‌خواندند

یک روز ناظر جریان جلسه در سالن واگر در مونیخ شدم، در آن روز اجتماعی به مناسبت یادبود سال روز جنگ ملی لایپزیک تشکیل شده بود.

نطق تهیه شده به وسیله یک آقای سالخورده که ظاهراً استاد یکی از

اونیورسیته‌ها بود قرائت می‌شد.

در برابر صندلی خطابه یه میز بزرگی قرار داشت و دو نفر در طرفین میز نشسته بودند و هر سه آن‌ها یک ردیکوت کوتاه پوشیده و کاملاً شیفته یک دادگاه عالی جنائی بود که حکم اعدام معکوس را می‌خواست بخواند و اگر آن هم نبود شکل یک جلسه مذهبی داشت که کشیش در حال موعظه کردن بود.

موضوع نطق که شاید قبلاً به چاپ رسیده بود اثر جالب ولی وحشتناکی در حضار نمود.

هنوز سه ربع ساعت از سخنرانی نگذشته بود که جمعیت به خواب مغناطیسی فرو رفته و اگر در فاصله این مدت مرد یا زنی از اتاق خارج می‌شد نظم جلسه فوراً بهم می‌خورد و گاهی اوقات نیز صدای پای به خدمت یا دهان دره ناطق به گوش می‌رسید.

سه کارگر که در این جلسه حضور داشتند خواه از نظر کنجکاوی و یا این که وابسته سر ضرب بودند گاهی از اوقات در بین صحبت ناطق به دیگری نظری افکنده و تبسمی تلخ حاکی از ناباوری و تمسخر به او می‌انداخت.

بالاخره این کارگران به یکدیگر تنه زده و آهسته از سالن خارج شدند.

معلوم بود که می‌خواستند نظم جلسه را بهم بزنند و از قیافه‌هایشان خوانده می‌شد که چیزی از سخنرانی او درک نکرده و یا به فکرشان می‌رسید که بکلی این سخنان بی فایده است.

وقتی که آن پروفسور که صدایش رفته‌رفته ضعیف‌تر می‌شد خطابه خود را به پایان رساند، رئیس جلسه، از جا برخاست و با صدای روشن و صاف خود خطاب به خواهران و برادران آلمانی اظهار تشکر نمود و از استاد دانشگاه که به خود زحمت داده و آن خطابه را خوانده بود سپاسگذاری نمود.

مثل این بود که خودش هم می‌دانست نطق آقای استاد چندان تاثیری در حضار نداشته و به همان جهت خودش هم حاضر نشد چیزی در تایید گفته‌های او اظهار کند سپس از تمام حضار خواهش نمود که به جلسه رسمی خاتمه داده، هر کدام که می‌خواهند یکی از سرودهای خود را بخوانند.

آن سرود هم عبارت از این بود که:

ما همگی برادران و خواهران یک دیگر هستیم و باید برای یک دیگر مفید باشیم.

سپس در سالن جلسه به راه افتاد و پیشنهاد کرد که سرود ملی آلمان خوانده شود.

آن‌ها هم سرود ملی آلمان را به صدای بلند خواندند عجب در این بود که در خواندن این بهره‌ور همگی با هم همراهی نمی‌کردند و در مصرع دوم صداها کوتاه‌تر شد مثل این بود از آنچه که می‌خوانند زیاد اطمینان نداوند.

بعد از آن جمعیت بهم خورد یعنی هرکدام با شتاب تمام سعی داشتند که بروند دسته‌ای به طرف کافه‌ها و عده دیگر برای هوای آزاد متفرق شدند.

آری آخرین آرزوی آن‌ها خارج شدن و استفاده از هوای آزاد بود و من هم یکی از آن‌ها بودم که می‌خواستم از آن محیط دور شوم.

این‌ها بودند که می‌خواستند ملتی را سرافراز و به درد هزاران آلمانی محروم برسند.

این قبیل تظاهرات نابود شود.

البته ممکن است دولت از این کار خوشش بیاید زیرا این یک موضوع اجتماع آزادی‌طلبی است، در این زمینه دولت معتقد است که نشاط و آزادی‌طلبی هر یک غیر ملی طریقه‌اش این است که طالب سرگرمی مردم است زیرا وقتی مردم سرگرم باشند کمتر درباره سیاست دولت و اقتصاد صحبت می‌کنند.



برخلاف آن اجتماعات ناسیونال سوسیال از اجتماعات آرام و بی‌سروصدا نیست، در این جا امواج سهمگین دو عقیده متضاد بهم برخورد دارند و هرگز با آوازخوانی‌ها بی‌مزه کودکان ملتی نمی‌شود بلکه نتیجه آن جوش و خروش آتشفشانی‌های را سست و تمایلات ملی طوفانی عظیم برپا می‌کنند.

از روز اول در نظر گرفته بودیم که برای حزب خودمان قوانین و مقررات بسیار سخت قائل شویم زیرا نطق‌ها و خطابه‌های ما شیفته پر حرفی‌های

کنفرانس‌چی‌های بورژوا نبود ولی در هر حال آن‌ها مسائلی را پیش می‌کشیدند که رقیبان خود را تحریک نمایند.

اتفاقاً در اجتماعات ما نیز از این نوع رقیبان که طالب تحریکات و ناراحتی‌های ما بودند زیاد دیده می‌شوند.

گاهی از اوقات آن‌ها به صورت دسته‌جمعی به همراه عده‌ای عوام‌فریب جلو می‌آمدند و از قیافه‌هایشان پیدا بود که می‌خواستند به ما بگویند.

امروز تکلیف خودمان را با شما یکسره خواهیم کرد.

آری حقیقت این بود که بیشتر از اوقات به طور دسته‌جمعی حمله‌ور می‌شدند و نظرشان این بود که با در و پنجره شکستن دکان‌ها تکلیف خود را با ما روشن کنند.

چه بسا اوقات کار ما به خوبی منتفی می‌شد و اگر خونسردی و مقاومت به خرج نمی‌دادیم بیم آن می‌رفت که مبارزه‌های گفتگو به جنگ و دعوای تن به تن منتهی گردد.

البته آن‌ها برای کارهای خود دلیل داشتند.

بیشتر از هر چیز رنگ سرخ پرچم‌های ما آنان را به داخل سالن می‌کشاند.

حقیقت این بود که بورژواهای معمولی وقتی دیدند که ما رنگ سرخ پرچم بولشویک‌ها را به خود زده‌ایم به قدری عصبانی و ناراحت شدند که دوست و دشمن را نمی‌شناختند ولی نمی‌توانستند مفهوم آن را درک کنند.

ناسیونالیست‌های آلمان شهرت داده بودند که ما هم یک نوع مارکسیست هستیم و از فرقه‌های ناسیونالیست‌های آزاد به شمار می‌آئیم.

زیرا این احمق‌های بی‌شاخ و دم هنوز بین مارکسیست و ناسیونالیست تفاوتی قائل نبودند.

هنگامی که فهمیدند ما به جای آقایان و خانم‌ها عده‌ای از هم‌میهنان آلمانی را به اجتماع خود راه می‌دهیم و به آن‌ها رفیق می‌گوئیم از این جهت بسیاری از رفیقان ما را به جای مارکسیست‌ها گرفته بودند.

بیشتر از اوقات از حماقت آنان خنده‌مان می‌گرفت اما این روباه‌صفتان که دنیا را به دینار فروخته بودند نمی‌خواستند باور کنند که ممکن است یک جمعیت سرخ به

هم وجهه ملی داشته باشد.

***

بعد از فکر و اندیشه زیاد رنگ سرخ را برای پرچم‌های خود از آن جهت انتخاب کرده بودیم که به این وسیله رقیبان دست چپی را خشمگین سازیم و مقصد ما این بود که خشم و عصیان آن‌ها طغیان کرده و حتی اگر برای خرابکاری هم باشد قدم به اجتماعات ما بگذارند.

زیرا این منتها وسیله‌ای بود که می‌توانستیم وادارشان کنیم به سخنان ما گوش کنند.

اما اعمال دشمن برای ما تعجب‌آور بود زیرا آنان بعد از مشاهده این وضع تاکتیک خود را تغییر داده و در ظاهر اظهار عجز و ناتوانی نمودند ولی از راه حیله گری به نمایندگان و طرفداران خود دستور دادند که به اعمال و فعالیت‌های ما توجه نکنند و قدم در اجتماعات ما نگذارند.

این دستور به فوریت به موقع اجرا گذاشته شد.

اما چون با وجود این بعضی از طرفداران آن‌ها جسته گریخته به طور پنهان و آشکار به اجتماعات ما قدم گذاشته و بعد از مدتی تعدادشان زیاد شد و غالب آن‌ها تحت تاثیر سخنان ما قرار گرفته بودند پیش‌آمدها آنان را سخت خشمگین ساخته و به این نتیجه رسیدند که نباید برای همیشه خاموش بمانند و لازم است با یک سروصدای زیاد تکلیف خود را روشن کنند.

بعد از این حوادث تاکتیک آنان به کلی عوض شد و دستور دادند که عده‌ای بنام نمایندگان ملت وارد اجتماعات ما شده و با زور مشت تشکیلات جمعیت ما را متزلزل سازند.

ناگهان یک ربع ساعت قبل از شروع جلسه سالن سخنرانی ما لبریز از کارگرانی شد که قیافه‌های خشمناک خود را برای نبردی سخت آماده ساخته بودند.

آن‌ها شیفته چلیک‌های باروت بودند که بر اثر آتش گرفتن فتیله حریقی هولناک برپا می‌کردند.

اما همیشه برخلاف این واقع شد.

این مردان به قصد دشمنی وارد شده بودند اما هنگام خروج از آنجا طرفدارانی بودند که هنوز تردید داشتند ولی در هر حال حرارت و التهاب اولیه برطرف شده بود.

کم‌کم کار به جائی رسید که بر اثر سخنرانی چند ساعت دوست و دشمن بهم درآمیخته و به شکل یک توده واحد پر حرارت درآمده بود.

هر نوع دستوری که برای برهم زدن اجتماعات ما داده می‌شد بی‌اثر می‌ماند.

از این جهت روسا و فرماندهان حقیقتاً دچار ترس و نگرانی شدید شده و بالاخره تبلیغات ما چنان اثر مطلوبی داشت که همگی بر آن شدند که لازم است در مسائل ملی با یکدیگر تبادل نظر نمایند.

اما فرماندهان با این نظر مخالفت کردند و از آن تاریخ آمدورفت کارگران به اجتماع ما تقلیل یافت و چندی بعد دومرتبه از سر گرفته شد.

ممنوعیت و غدغن مورد توجه کسی واقع نشد و هر روز جمعیت از روز دیگر بیشتر می‌شد و غالب آن‌ها به صورت طرفدارانی درآمدند که از لحاظ تئوری با ما موافق بودند اما هنوز مرحله عملی باقی مانده بود.

پس از آمد و رفت‌های مکرر جنبه تئوری ساده به مرحله عمل رسید و هر جلسه که پایان می‌یافت بر عده ما افزوده می‌شد و گردانندگان جبهه سرخ که از این نتیجه‌گیری عصبانی شده بودند فریاد می‌کشیدند.

رفقای کارگر از آمد و رفت به اجتماعات ناسیونال سوسیالیست‌ها خودداری کنید.

این تردیدها و تزلزل‌های پی در پی بزودی در جراید سرخ منعکس گردید، گاهی آن‌ها هم طرفداران خود را به سکوت دعوت می‌کردند ولی درگذشت زمان دانستند که سکوت و آرامش فایده‌ای ندارد.

هر روز تهمتی جدید به ما می‌زدند و زمانی با دلیل و برهان به کارگران نشان می‌دادند که فعالیت‌های ما غیر از مسخره‌بازی چیز دیگر نیست.

اما کم‌کم این سرخ‌پوست ها دانستند که این سخنان در حال ما کارگر نیست زیرا بسیاری از کارگران باهوش به خود می‌گفتند اگر واقعاً نهضت ما غیر از مسخره چیز

دیگر نیست پس برای چه آن‌ها با دشنام و جمله‌پردازی می‌خواهند ما را از میدان خارج کنند از این جهت حس کنجکاوی عمومی تحریک شد سپس نوبت حیله‌گری رسید و شهرت دادند که جمعیت ما در برابر عالم بشریت جنایتکار خطرناکی هستند.

مقاله‌های پشت سر هم برای شرح جنایات ما منتشر شد و حکایات و افسانه‌هائی شرم‌آور از خودشان برای لکه‌دار کردن ما می‌ساختند.

اما بزودی متوجه شدند که این تاکتیک هم کاملا بی‌نتیجه است و غیز از این که تبلیغات آن‌ها اقطار عمومی را به سوی ما متوجه ساخته کاری صورت نداده‌اند من در مقابل این نبردهای سرد ساکت می‌ماندم.

به خود می‌گفتم زیاد مهم نیست که آن‌ها ما را مسخره می‌کنند یا به ما دشنام می‌دهند، به فرض این که ما را به نام جنایتکار و جمعیت فاسد معرفی کنند اما نتیجه‌اش این است که کم‌کم کارگران خواهند دانست ما تنها جمعیتی هستیم که باید با ما نبرد نکنند.

آن چه که هستیم و آنچه را که می‌خواهیم انجام دهیم بعدها همه کس خواهد دانست و روزی فرا می‌رسد که به این یهودیان مزدور نشان دهیم که غیر از سعادت ملت خود نظر دیگر نداریم.

یکی از دلائل بزرگی که تا آن روز نتوانسته بودند به مفهوم کاملی در جمعیت ما رخنه کنند و دست به خراب‌کاری بزنند بی‌عرضه‌گی و ناتوانی روسا و گردانندگان جبهه مقابل بود.

در هر حال این انتقادها غیر از رسوائی خودشان نتیجه‌ای نداشت و منتظر بودند که از راه غیر مستقیم آخرین ضربه خود را وارد سازند.

اما همه ما هوشیار بودیم و قصد آنان را می‌دانستیم و به طور عمد اجازه دادیم که عده‌ای از طرفداران ما به سوی آن‌ها بروند زیرا در هر حال زبان دشمنان بسته نمی‌شد هر چه می‌خواستند می‌گفتند و ما از گفته‌ها و نظریات آنان بهره‌برداری می‌کردیم.

در آن زمان وضع طوری بود که ناچار بودیم خودمان پلیس جمعیت خودمان

باشیم زیرا در این حوادث امیدی به حمایت از طرف دولت در بین نبود و به طوری که تجربه نشان داده بود این دولت همیشه از خطاکاران پشتیبانی کرده بود.

زیرا تنها نتیجه‌ای که از مداخله قوای دولت به دست می‌آمد بر هم زدن جمعیت ما بود و دشمنان به قدری از ما بدگوئی کرده بودند که امکان داشت بنام اخلال‌گران جمعیت ما را متفرق سازند.

از آن گذشته در اداره پلیس مقرراتی وجود داشت که به طور قطع به ضرر تمام ما می‌شد، وقتی دولت می‌دانست که جمعیت دشمن قصد بر هم زدن اجتماعات ما را دارد نه تنها برای توقیف و دستگیری آنان اقدام نمی‌کرد بلکه برای رضایت آنان که از ما قوی‌تر بودند جمعی بیگناه را متفرق می‌ساخت و آن‌ها این قبیل کارها را همیشه برای حفظ قانون انجام می‌دادند.

دزد و جنایتکار همیشه سعی می‌کند زندگی را بر شخص نیکوکار تنگ کند.

همیشه کارها به این طریق بوده است که دولت برای حفظ منافع خویش از دزدان و غارت‌گران حمایت می‌کند.

زیرا همین دزدان و غارتگران بدون پرنسیپ در بحران‌های شدید به دولت می‌رسانند و به بی‌گناهان دستور می‌دهد که نباید بر علیه مصالح دولت اقدام کنند.

به این ترتیب وقتی حزب ناسیونال سوسیال بخواهد در یک مکان تشکیل جلسه بدهد و سندیکاها اظهار کنند که مجبور خواهند شد بر علیه این جمعیت به زور و جبر متوسل شوند، دولت به جای این که نمایندگان سندیکا را که دست به شورش زده‌اند توقیف نماید آسان‌ترین راه برای اعاده نظم و آرامش تعطیل کردن اجتماعات است آری اگر حقیقت را بخواهید نمایندگان دولت چندین بار به ما اخطار نمودند که اگر مزاحم سندیکا بشوید دولت مجبور خواهد شد اجتماعات شما را تعطیل کنند.

در برابر این احتمال باید کاری کرد که حتی‌المقدور از اقدامات شدید جلوگیری به‌عمل آید.

به این حوادث مسائل ذیل اضافه گردید.

دولت رسماً اعلام نمود جمعیت‌های رسمی که از طرف قانون حمایت

می‌شوند هم چنین مورد احترام سایر افراد و جمعیت‌ها هستند متفرق شوند و اگر یک جمعیت بخواهد برای پلیس ایجاد مزاحمت نماید مقررات به او اجازه خواهد داد که از مزاحمت آن‌ها جلوگیری شود.

این قانونی کلی است وقتی یک مرد شهامت داشته باشد زودتر می‌تواند قلب زنی را به دست بیاورد و به همین دلیل جمعیت‌های سیاسی هم که شهامت زیاد به خرج می‌دهند زودتر می‌توانند قلب ملت را تسخیر نمایند بنابراین لازم بود ما هم برای حفظ موجودیت خود آن قدر دفاع کنیم تا دشمن سرسخت به عجز و ناتوانی خود اعتراف کند.

جمعیت ما در مقابل آن‌ها یعنی ناتوان و ضعیف بود و حتی در شهرستان‌ها گاهی اتفاق می‌افتاد که پنج یا شش حزب ناسیونال سوسیال مجبور بود در برابر دولت سیصد یا هشتصد نفر از مارکسیست‌ها مقاومت کند ولی ما در هر جا به قدری احتیاط می‌کردیم که برخوردی بین ما حاصل نمی‌شد و کسانی که در جمعیت ما عضویت داشتند به خوبی می‌دانستند که اگر برخوردی پیش بیاید قبل از دستگیر شدن آن‌ها با مشت‌های آهنین ما را متفرق می‌ساختند.

معهذا گاهی هم پیش می‌آید که چند نفر از حزب ما مجبور بود در مقابل عده‌ای کثیر مقاومت کنند و بدیهی بود که چند نفر نمی‌توانست جواب آن عده کثیر را بدهد.

بنابراین مجبور شدیم کمی بیشتر به تاکتیک احزاب مارکسیست و بورژواها آشنا شویم.

مارکسیست‌ها همیشه طرفداران خود را اختیارات می‌دادند که از آنان اطاعت کورکورانه کنند به همین جهت هرگز به فکر جمعیت‌های بورژوا نمی‌رسید که در دسته‌ها و اجتماعات مارکسیست‌ها خرابکاری کنند.

از این جهت نه تنها مارکسیست‌ها خواهی نخواهی روز به روز قوی‌تر می‌شدند بلکه در غالب شهرستان‌ها به همه تأکید کرده بودند که تشکیل هرگونه جمعیت غیر مارکسیستی به منزله مخالفت و دشمنی با پرولتاریا و سندیکاهای کارگری است و اگر چنین جمعیت هائی تشکیل می‌شود نمایندگان ما باید به هر وسیله شده آن‌ها را

به‌نام خائن و جنایتکار متفرق سازند.

اگر در یکی از شهرستان‌ها جمعیتی غیر از جمعیت مارکسیست به وجود می‌آمد جراید وابسته به آن چنان فریاد می‌کشید و کار به جائی می‌رسید که مامورین دولت را وادار می‌ساختند به قید فوریت این جمعیت‌ها را متفرق سازند.

اما جمعیت‌های بورژواها هم به قدری ضعیف و بی‌حال بودند که در برابر این سختگیری‌ها به خود جرات نمی‌دادند که اظهار نظر نمایند.

آری بایستی به یکی از جلسات بورژواها می‌رفتید و می‌دیدید که جلسات آن‌ها دارای چه حالت مسخره‌ای است.

بیشتر از اوقات در برابر این تهدیدات جمعیت خود را بهم می‌زدند و یا این که طوری ترس آن‌ها را فرا می‌گرفت که به جای ساعت هشت در ساعت نه ربع کم جلسه را تشکیل داده و بعد از یک ربع ساعت آن را تعطیل می‌کردند.

رئیس جلسه با نهایت بی‌شرمی به نماینده مارکسیست‌ها جواب می‌داد.

راستی چقدر باعث افتخار ما است کسانی که با ما هم عقیده نیستند و خود را مخالف ما می‌دانند به کلوپ ما قدم رنجه کرده‌اند و ما با کمال میل حاضریم با یک گفتگوی دوستانه عقاید شما را بشنویم و ما هم آنچه می‌دانیم در اختیار شما بگذاریم و به این ترتیب یقین داریم که با یکدیگر توافق نظر حاصل خواهیم کرد.

رئیس جلسه با این تعارفات تملق‌آمیز به آن‌ها خاطرنشان می‌کرد که هرگز در فکر ما خطور نمی‌کند که با عقیده شما مخالفت کنیم.

با این روش هر کس می‌تواند دنیا را با چشم خود ببیند و عقیده ما این است که افراد بشر در عقیده خود آزادی دارند و ضمن آن از جبهه مخالف تقاضا می‌کند که اجازه بدهند ناطق جلسه سخنرانی خود را به پایان برساند.

این سخنرانی زیاد طولانی نیست و در عین حال سعی نداریم که با گفتن این سخنان بین برادران آلمانی اختلافی به وجود بیاوریم.

برادران جبهه چپ که فقط برای برهم زدن جلسات آن‌ها آمده بودند آن قدر آقائی و عزت نفس داشتند که مخالفت علنی خود را آشکار نمی‌ساختند ولی در هر حال آن قدر بحث آنان ادامه می‌یافت که ناطق فرصت نمی‌کرد بیانات خود را باتمام

برساند و در صورتی که به سخنرانی خود ادامه می‌داد مجبور می‌شد در مقابل سیل دشنام و ناسزاهای جبهه دست‌چپی سکوت نماید و غالب اوقات مانند قربانیان معصوم سر تسلیم فرود می‌آوردند.

سپس با هوارهای پشت سر هم مارکسیست‌ها اعضای جلسه مجبور بودند جلسه را ترک کنند و اگر جلسه را تعطیل نمی‌کردند معلوم بود چه حوادث شوم و نامطلوبی به وقوع می‌پیوست اما در مقابل آنان حزب ناسیونال سوسیال وضع به طور دیگر بود و هر وقت که جلسه‌های ما آغاز می‌شد به صورت دسته‌جمعی با همان نقشه‌ای که جلسات بورژواها را بر هم زده بودند به سوی ما می‌آمدند و یقین داشتند که می‌توانند همان برنامه را در این مکان هم تکرار کنند.

البته آن روز ما حساب خود را با آن‌ها تصفیه کرده و نشان داده‌ایم که در مقابل آنان دچار ترس و وحشت نمی‌شویم ولی آن روزها وقتی وارد جلسه ما می‌شدند یکی به دیگری می‌گفت:

این‌ها هم مانند بورژواها متفرق خواهند شد.

اما قبل از این‌که آنان وارد جلسه شوند با نهایت شدت مواجه با مقاومت ما شده چاره‌ای غیر از بیرون رفتن نداشتند.

از آن گذشته ما برای اداره کردن جلسه‌های خود اسلوب دیگری داشتیم، در جلسه ما به مردم عادت نداده بودیم که برای گوش کردن دیگران گدائی کنیم و به هیچکس اجازه نمی‌دادیم که با نطق و خطاب‌های طولانی وقت جلسه را بگیرد و از ساعت اول به همه کس اعلام می‌کردیم که در این جلسه اختیار به دست ما است و کسی که بخواهد حتی برای یک بار سخنان ما را قطع نماید با نهایت بی‌رحمی او را از جلسه بیرون خواهیم انداخت.

در ابتدا هرگونه مسئولیت به عهده کسی بود که می‌خواست مزاحمت ایجاد کند و اگر فرصتی باقی می‌ماند و وقت داشتیم می‌توانستیم اجازه بدهیم که اعتراض کنندگان سخن خود را بگویند در غیر این صورت کسی حق نداشت نظم جلسه را بهم بزند.

از طرف دیگر در جلسه خودمان یک یا دو پلیس برای برقراری نظم در اختیار

داشتیم، در جلسات بورژواها این وظیفه به عهده کسانی بود که از لحاظ سن و مقام اجتماعی مورد احترام واقع شده و مردم از او حرف شنوائی داشتند.

اما چون توده‌های مارکسیستی از افرادی تشکیل شده بودند که به سن و مقام اجتماعی اشخاص احترام نمی‌گذاشتند این تدبیر از طرف بورژواها به نتیجه نمی‌رسید.

اما من از روز اول برای مامورین پلیس جلسه سازمانی دادم که افراد آن از جوانان تشکیل می‌شدند.

بیشتر آن‌ها از رفقای دوران جنگ و بقیه از رفقا و جوانانی بودند که تازه اسم‌نویسی نموده و به آنان می‌بایست تعلیم داده شود که:

باید بدانید که ترور و وحشت را باید با ترور و وحشت جواب داد و در این جهان فقط کسانی پیروز شده‌اند که دارای شهامت و تهور بوده و چون ما برای یک هدف بسیار مقدس نبرد می‌کنیم لازم است جان خود را در آن راه بگذاریم.

آن‌ها به این نتیجه رسیده بودند که وقتی عقل از بین رفت آخرین تصمیم متعلق به کسی است که اراده محکم داشته باشد و بهترین اسلحه دفاعی انسان حملات شدید او است و ما باید به دیگران نشان بدهیم که جمعیت ما یک جمع فیلسوفانه نیستند که بخواهند هدف مقدس خود را با حرف خالی به دست بیاورند.

آن‌ها همه جوانانی آتشین بودند برای این قبیل کارها عطش زیاد داشتند و هرگز به کسی اجازه نمی‌دادند که در مقابل این هدف مقدس مانع ایجاد کند.

به این ترتیب مشاهده می‌شود که انقلاب ناسیونال سوسیال از فعالیت‌های مثبت و دامنه‌داری بود که هدف آن نابودی نیروهای مخالف و حکومت بورژوازی بود.

مشت‌های آهنین برای حمایت از ملت آلمان بلند شده بود و این مشت‌ها را مغزهای نیرومند اداره می‌کردند.

هنگامی که من به این جوانان غیور تکالیفی را که باید انجام دهند ابلاغ می‌کردم چنان آتشی از چشمانشان بر می‌خاست که گوئی با حرارت خود دنیائی را واژگون خواهند ساخت.

هنگامی که به آن‌ها اطمینان می‌دادم که عاقلانه‌ترین منطق جهان در صورتی که نیروئی همراه او نباشد دچار ضعف و سستی خواهد شد و فرشته صلح فقط در کنار خدای جنگ آرامش خواهد داشت و تمام فعالیت‌ها برای به دست آوردن صلح یا زور و جبر به نتیجه می‌رسد دنیای جدیدی جلو چشمانشان باز می‌شد و خود را در جهان تازه می‌دیدند که باید با کار و کوشش به هدف مقدس خود برسند و می‌دانستند که باید برای دفاع از حیات ملت جان خود را فدا کنند.

آن‌ها به طوری تحت تاثیر این سخنان قرار گرفته بودند که دیگر هیچ نیروئی نمی‌توانست جلو آنان را بگیرد و مانند انسان‌های وحشی و افسارگسیخته بدون این که خطر را احساس کنند خود را به قلب سپاه ملت انداخته و ازکشته شدن یا زخمی شدن نمی‌ترسیدند فقط این فکر در مغزشان رسوخ یافته بود که بایستی خون خود را بریزند تا به هدف مقدس که سال‌ها در انتظارش بودند دست یابند.

به این ترتیب جمعیت ما روز به روز افزایش یافت به طوری که در اواخر تابستان سال ۱۹۲۰ و مخصوصاً در بهار سال ۱۹۲۱ جمعیت ما به قدری زیاد شده بود که تصمیم گرفته شد برای سازمان خود تقسیمات تازه‌ای قائل شویم.

این کار بسیار لازم بود زیرا سازمان ما قدرت زیاد پیدا کرده بود.

جلسات ما کماکان در سالن بزرگ آبجوفروشی مونیخ برگزار می‌شد گاهی از اوقات که عده تماشاچی افزایش می‌یافت از سالن‌های بزرگ دیگر شهر مونیخ مانند سالن دیبراگرا دوم وکیدلکر که آنجا هم یکی از زیرزمین‌های بزرگ آبجوفروشی بود انجام می‌گرفت و هر دفعه جمعیت آنجا بیشتر از سابق بود و فعالیت‌های ما به نام حزب ناسیونال سوسیال کارگران آلمان چنان شهرت یافته بود که پلیس مجبور بود دخالت کند.

و این فعالیت‌های وسیع و دامنه‌دار ما را وادار کرد که به یک مسئله بسیار اساسی توجه نمائیم.

تا آن روز سازمان ما اگر چه بسیار وسیع و رسمی شده بود برای خودش یک پرچم مخصوص نداشت و لازم بود که برای شناساندن خود یک پرچم مخصوص داشته باشیم و از همه مهم‌تر این که اعضای کلوپ ما هم نشانه مخصوصی نداشت

که در خارج از سازمان شناخته شود در حالی که سایر سازمان‌های سیاسی با یک علامت مخصوص شناخته شده بودند.

از زمان‌های سابق من همیشه در این فکر بودم که هر جمعیت سیاسی ولو کوچک و بی‌اهمیت باشد بایستی با یک نشان مخصوص شناخته شود و این موضوع یک اثر روانی در خارج داشت که مانند یکی از قسمت‌های تبلیغاتی می‌توانست مؤثر واقع شود.

بعد از جنگ به خاطر دارم که عده کثیری از مارکسیست‌ها با پرچم‌های قرمز دسته به دسته در برابر کاخ سلطنتی تظاهر می‌کردند و وجود همین پرچم‌ها اثر مطبوعی در مردم داشت و مانند یک رکن تبلیغاتی می‌توانست توده مردم را به طرف خودشان بکشاند.

بورژواها نیز که خود را مانند یک حزب سیاسی معرفی نمی‌کردند و برای خود فلسفه خاصی نداشتند فاقد یک پرچم مخصوص بودند و غالب اوقات رنگ پرچم‌های رایش را انتخاب می‌کردند.

این پرچم‌ها هم با این که مخصوص بورژواها نبود نشان می‌داد که اعضای آن وابسته به دولت رایش هستند اما آن‌ها کسانی نبودند که برای خود دارای یک فلسفه خاص باشند.

از آنجائی که اتریش از لحاظ زبان با آلمان وجه اشتراک داشت یکی از احزاب بورژوای این کشور دارای پرچمی شبیه پرچم بورژوای آلمانی بود و حزب ملی بورژوازی اتریش در سال ۱۸۴۸ پرچم سه رنگ سفید و قرمز و زرد را برای خود انتخاب کرد و اگر چه انتخاب این سه رنگ برای آن‌ها فلسفه ایدئولوژی نداشت ولی از نظر دولت این سه رنگ از رنگ‌های انقلابی بود.

دشمنان سرسخت این پرچم به طوری که من به خاطر دارم احزاب سوسیال دموکرات و حزب مسیحی ملی بود.(۱)

---

1. Les chrettiens - sociaux

این‌ها بودند که همیشه رنگ‌های پرچم آنان را مورد اهانت و دشنام خود قرار می‌دادند همان طورکه در سال ۱۹۱۸ پرچم سه رنگ (سیاه، سفید و قرمز) را به دور انداختند.

بدیهی است که پرچم سه رنگ (سیاه ـ قرمز ـ زرد) حزب قدیم آلمان در اتریش متعلق به پرچم سال ۱۸۴۸ آلمان بود یعنی این نوع پرچم مخصوص زمانی بود که آلمان دارای قدرت و درخشش زیاد بود و نمایندگان شریف و میهن‌دوست آلمانی آن را برپا داشته بودند و اگر خیانتکاران یهودی در آن اختلال نمی‌کردند هنوز بر جای خود باقی بود.

بنابراین باید گفت در اثر خیانت‌های غیر مشروع زمامداران آلمانی بود که این پرچم را مورد توجه سران و طرفداران مارکسیست ساختند به طوری که برای فریب دادن آلمانی‌ها به پرچمی که هزار بار به آن اهانت کرده و آب دهان انداخته بودند این پرچم مورد علاقه و توجه آن‌ها قرار گرفت.

تا سال ۱۹۲۰ مارکسیست‌ها زیاد توجهی به رنگ پرچم‌های خود نداشتند و با این که حزب بورژوازی آلمان بعد از سال ۱۹۱۸ نمی‌خواستند پرچم سیاه و قرمز و زرد رایش را قبول کنند.

چون اساساً حزب بورژوا از ابتدا برای خود نقشه‌ای نداشت به این موضوع توجه نمی‌کرد اما بعدها حوادثی پیش آمد که برای شناساندن خود بالاخره مجبور شدند این پرچم راکه وابسته به پرچم رایش بود قبول کنند.

زمانی هم که مارکسیست‌ها این پرچم را پذیرفتند دولت رایش که خود و ملت خویش را به بیگانه فروخته بود هرگز احساسی از خود نشان نداد و در برابر از دست دادن پرچم خود کوچکترین نگرانی از خود نشان نداد.

ما که خود را حزب ناسیونال سوسیال می‌نامیم و مدعی هستیم که با نقشه‌های جدید خود سرزمین خود را به جلو خواهم کشاند در برابر از دست دادن این پرچم که خاطره دردناکی برای ما داشت متاسف نمی‌شدیم زیرا دولت‌های سابق کارها و اعمالی نداشتند که از یادآوری پرچم گذشته احساس خرسندی نمائیم.

حزب جدیدی که امروز با این شرایط قصد دارد بر علیه حزب مارکسیست نبرد

کند بایستی دارای پرچمی باشد که دولت خود را به آن پرچم معرفی کند.

بنابراین مسئله رنگ پرچم ما تا مدتی افکار اعضای حزب را به خود مشغول داشت از هر طرف پیشنهادات نافع و مطلوب دریافت نمودیم اما هیچکدام از آن‌ها مورد موافقت واقع نشد زیرا پرچم جدید ما می‌بایست وابسته به هدف مبارزه خودمان باشد، کسانی که با ملت و سرنوشت آن‌ها کار دارند می‌دانند که این وسائل کوچک حزبی از نظر روانی در حال مردم موثر و تحریک‌کننده و در بسیاری از اوقات ممکن است باعث جنبش‌های ملی بشود.

از این جهت لازم بود برای انتخاب یک پرچم مناسب پیش از این مطالعه کنیم و لااقل به طوری باشد که بتواند خسارات گذشته ملت آلمان را بیدار کند و رنگ سفید هم دارای اثری نبود که بتواند احساس را تحریک نماید، این رنگ برای دختر خانم‌هائی مناسب بود که از دیدن آن خوشحال می‌شدند نه برای یک حزب انقلابی که می‌خواهد احساسات مردم را تحریک نماید.

رنگ سیاه را هم پیشنهاد کردند، اگر چه این رنگ با احساس مردم عصر حاضر مناسبت داشت ولی این رنگ نمی‌توانست نشانه‌ای از هدف انقلابی باشد و جنبش ما را نشان بدهد، بالاخره این رنگ هم به طوری که ما مایل بودیم فایده‌ای نداشت.

رنگ سفید و آبی هم رنگی زننده بود و به پرچم دولت آلمان قدیم شباهت داشت (رنگ پرچم باویر بود) ولی رویهم رفته این رنگ هم نمی‌توانست هدف ما را نشان بدهد.

برای رنگ سیاه و قرمز و زرد نظر مساعدی نداشتیم و رنگ سیاه و سفید و قرمز به دلایل گفته شده مناسبتی نداشت ولی مجموع این رنگ‌ها حالت دیگری داشت.

من همیشه در سخنرانی‌های خود درباره رنگ‌های پرچم قدیم تبلیغ زیاد می‌کردم نه فقط از این نظر که خودم از سربازان قدیمی بودم و به خاطرات گذشته علاقه داشتم ولی از آن نظر رنگ‌های قدیم با هدف حزبی ما ارتباط داشت.

با این حال تمام پیشنهادات دوستان را که در بعضی از آن‌ها صلیب را هم پیشنهاد کرده بودند رد کردم و نمی‌توانستم خود را به این خاطرات علاقه‌مند سازم.

و خودم هم از نظر این که تا اندازه و در حدودی ریاست جمعیت را داشتم

نمی‌خواستم عقیده خود را به دیگران تحمیل کنم زیرا ممکن بود یکی دیگر رنگ و طرح بهتری را پیشنهاد کند.

یکی از داندانسازها از اهل استراسبورک پیشنهادی کرد که رویهمرفته بد نبود و تا اندازه‌ای با نظر خودم شباهت داشت این پیشنهاد شامل یک صلیب شکسته با شاخه‌های افتاده بود که در یک سطح سفیدرنگ قرار داشت.

خودم هم پس از مطالعات زیاد به آخرین تصمیم خود رسیدم و آن را به این شکل در آوردم.

یک دایره سفید در متن قرمز و یک صلیب شکسته در وسط آن و پس از آزمایش‌های طولانی بین اندازه پرچم و بزرگی دایره سفید و ضخامت و صلیب اندازه آن رابطه‌ای برقرار ساختم.

و این طرح برای همیشه ماند.

به دنبال این طرح دستور دادیم که تمام طرفداران ما یک نوار قرمزرنگ که روی آن دایره سفید با صلیب شکسته دیده می‌شد به بازوی خود ببندند.

رنگ پرچم به این ترتیب مورد قبول همه واقع شد که یک دایره سفید در سطح قرمز که صلیب شکسته در وسط آن دیده می‌شد.

یکی از زرگرهای مشهور مونیخ اولین طرح آن را ساخت و از روی آن پلاک‌های متعددی ساخته شد.

در پایان تابستان ۱۹۲۰ پرچم جدید ما برای اولین بار به مردم نشان داده شد و این پرچم رویهم رفته با هدف ما مطابقت داشت به این معنی که پرچم ما هم مانند حزب خودمان برای مردم چیز تازه‌ای بود و از دور مانند یک مشعل فروزان به نظر می‌رسید.

حقیقت این بود اولین بار که یکی از سربازان نمونه این پرچم را ساخت از مشاهدهٔ آن بسیار شاد شدم و چندی نگذشت که موضوع این پرچم بر سر زبان‌ها افتاد و طرفداران ما فلسفه آن را برای مردم تعریف می‌کردند.

تمام قسمت‌های این پرچم جدید با هدف مخصوص ما نزدیکی زیاد داشت در رنگ قرمز هدف اجتماعی حزب و رنگ سفید آن نماینده ملت آلمان و صلیب

شکسته آن حاکی از مبارزه‌ای بود که برای به دست آوردن آرمان‌های گذشته در پیش گرفته بودیم.

دو سال بعد هنگامی که مبارزه ما به دست هزاران جوان آلمانی افتاد به نظرمان رسید که برای این پرچم خود نمونه‌ای به عنوان سمبول حزب بسازیم که برای همیشه باقی بماند.

خودم طرح آن را رسم نمودم و یکی از زرگران مشهور بنام کاهار آن را ساخت و از آن تاریخ این پرچم نماینده حزب ناسیونال آلمان گردید.



فعالیت‌های ما که روز به روز وسعت می‌یافت در سال ۱۹۲۰ به طوری پیشرفت کرده بود که در هفته دوبار جلسه داشتیم.

هر روز جمعی کثیر در برابر آگهی‌های ما و در سالن‌های بزرگ هجوم آورده و چنان سروصدائی راه می‌انداختند که هزاران مارکسیست چون خود را در مقابل ما حقیر می‌دانستند به مامورین و کارکنان دولت متوسل شدند.

کم‌کم مردم در مونیخ ما را شناختند، از ما حرف می‌زدند و نام ناسیونال سوسیال در تمام مجامع بر سر زبان‌ها افتاد، رفته‌رفته بر تعداد طرفداران و وابستگان ما اضافه شد به طوری که در اواخر سال ۱۹۲۱ در همه جا به رنگ حزب رسمی شناخته شدیم.

مارکسیست‌ها و حتی هیچیک از احزاب ملی قدرت نداشتند که مانند ما با این تعداد کثیر تظاهر نمایند.

سالن بزرگ کیندلکلر مونیخ که گنجایش پنج‌هزار نفر را داشت به طوری جمعیت روی‌هم فشرده شده بودند که نزدیک بود دروپنجره‌ها را بشکنند و در مونیخ غیر از سالن سیرک کروم که بزرگترین سالن شهر مونیخ به شمار می‌آمد تمام سالن‌ها به وسیله احزاب ما اشغال شده بود.

در ژانویه سال ۱۹۲۱ دو مرتبه حوادث نامطلوب سیاسی برای آلمان پیش آمد یعنی بر طبق معاهده پاریس، آلمان محکوم به پرداخت صد میلیون مارک طلا شد و برحسب اولتیماتوم لندن قرار بود در اقساط مختلف پرداخت شود.

اجتماعات مختلف راسیست‌ها که از مدتی پیش با یکدیگر وابستگی داشتند می‌خواستند در این مورد دست به اعتراض عمومی بزنند.

وقت بسیار تنگ بود و من از تردیدها و دودلی‌های مردم سخت ناراحت شده بودم.

ابتدا صحبت بر سر این بود که قطعنامه‌ای صادر کنند ولی از این کار صرف‌نظر شد زیرا قبلا شنیده بودند قوای دولتی جمعیت‌های آنان را متفرق می‌سازد سپس تصمیم گرفته شد که در برابر کاخ فلدرنال تظاهرات کنند[1]

ولی از این اقدام هم صرف‌نظر شد و به این اکتفا گردید که در سالن کیندلکلر سخنرانی کنند.

در این گیرودار روزها یکی پس از دیگری می‌گذشت و احزاب بزرگ به هیچوجه از وخامت وضع نگران نبودند و کمیته مرکزی جرات نداشت روزی را برای امتیاز قطعنامه تعیین کنند.

سه‌شنبه اول فوریه ۱۹۲۱ به قید فوریت تصمیم جدیدی را به اعضای حزب اعلام نمودم اما آن‌ها تشکیل جلسه را به روز چهارشنبه موکول نمودند.

روز چهارشنبه تقاضای پاسخ قطعی نمودم، آیا با وصف این حال جلسه تشکیل می‌شد؟ چه وقت؟

باز هم پاسخ غیرقطعی و ضمن آن اعلام داشتند که کمیته مرکزی قصد دارد که صدور قطعنامه را به روز چهارشنبه آینده موکول نماید.

دیگر حوصله‌ام بسر آمده بود و تصمیم گرفتم به تنهائی جلسه را برای صدور قطعنامه تشکیل بدهم.

روز چهارشنبه ظهر در فاصله ده دقیقه موضوع قطعنامه را دیکته کرده و در همان روز سالن کرون را برای فردای آن شب یعنی پنجشنبه سوم فوریه اجاره کردم.

اتفاق غیر منتظره‌ای بود، نه این که هنوز تردید داشتیم که بتوانیم ماموریت خویش را انجام دهیم اما خطر آن داشت که جمعیت ما را متفرق سازند.

---

۱. در همانجا بود که در نوامبر ۱۹۲۳ نهضت هیتلر واژگون گردید.

البته من وضع را خوب در نظرگرفتم و قصد نداشتم که در برابر خرابکاری دشمن مقاومت کنم و می‌دانستم عکس‌العمل اقدام ما بسیار شدید خواهد بود.

اما آنچه فکر می‌کردم برخلاف آن بود زیرا تجربه نشان داد که برهم زدن خرابکاری‌های دشمن در سالن وسیع سیرک خیلی آسان‌تر از سالن‌های معمولی است زیرا اگر در آن سالن‌ها به واسطه کمی جا مردم به روی هم می‌ریختند در این سالن چون وسعت زیاد داشت خرابکاران زود شناخته می‌شدند.

یک مسئله قابل تردید نبود و همه می‌دانستند که کوچکترین برخورد امکان داشت ما را سال‌ها در پرده فراموشی پرتاب کند و اگر این حادثه اتفاق می‌افتاد خرابکاران با سرعت تمام می‌توانستند به مقصود برسند.

فقط یک روز مهلت برای آگهی دادن باقی بود و بدبختانه در آن روز باران شدیدی درگرفت و امکان داشت که بیشتر مردم در این شرایط به جای آمدن به جلسه در منزل بمانند.

از این جهت می‌ترسیدم که سالن خالی از جمعیت بماند و اگر این طور می‌شد در نظر کمیته مرکزی شرمنده می‌شدم پس برای جلوگیری از این پیش‌آمد چندین اعلامیه را با سرعت تمام ماشین کرده و برای این که آن‌ها را در بعدازظهر آن روز بین مردم تقسیم نمایم به چاپ رساندم.

دو کامیون اجاره کردم و پرچم‌های سرخ در اطراف آن نصب شده و ده پانزده نفر از اعضای حزب آن را به راه انداختند.

دستور داده شد که کامیون را با شعارهای مختلف در کوچه‌ها و خیابان‌های بزرگ بگردانند و وظیفه داشتند که با فریاد شعارهای مخصوص مردم را برای جلسه آن شب دعوت کنند.

این اولین بار بود که کامیون‌های ما بدون دخالت احزاب مارکسیست در خیابان‌ها شعار می‌دادند، بورژواها با حالی حیرت زده به این جمع کثیر که مانند موجی خروشان در حرکت بودند می‌نگریستند در حالی که در سایر قسمت‌های شهر هزاران مشت تهدیدآمیز به سوی ما حواله شده بود.

زیرا در آن وقت مارکسیست‌ها تنها کسانی بودند که می‌توانستند جلسه داشته

باشند و شعار دادن درکوچه و خیابان هم در اختیار آنان بود.

در ساعت هشت سالن سیرک هنوز خلوت بود و هر ده دقیقه به وسیله تلفن به من خبر می‌رسید و باعث نگرانی من فراهم می‌شد زیرا همیشه در ساعت‌های هفت تا هفت‌نیم سالن سخترانی مملو از جمعیت بود ولی این سالن چون وسعت زیاد داشت کثرت جمعیت جلب توجه نمی‌کرد.

من از ساعت اول متوجه این موضوع نبودم زیرا در سالن یاوب هاوس با هزار جمعیت پر می‌شد در حالی که تعداد سالن بزرگ کرون مانند این بود که جمعی کثیر در دریائی فرو رفته باشند و به زحمت می‌توانستم جمعیت را ببینم.

چند دقیقه بعد خبرهای نامساعدتری رسید و در ساعت هفت ربع کم خبر دادند که جمعیت فشرده هنوز جلو باجه ایستاده‌اند، از شنیدن این خبر به راه افتادم.

در ساعت هشت و دو دقیقه مقابل سیرک رسیدم و هنوز جمعی کثیر جلو ساختمان به یکدیگر تنه می‌زدند، عده‌ای از آن‌ها تماشاچی و عده‌ای دیگر از رقبای حزبی بودند که می‌خواستند سرانجام کار را بدانند.

وقتی من وارد سالن شدم همان نشاط و مسرتی را که در اولین جلسه خود در سانی‌هاف هاوس داشتم احساس نمودم اما پس از این که از بین دیوارهای محکم انسانی راهی برای خود به دست آوردم و توانستم خود را به صندلی خطابه برسانم در آن وقت بود که متوجه پیشرفت قابل ملاحظه خودمان شدم.

سالن به نظرم مانند دریای مواجی بود که هزاران هزار انسان در آن دست و پا می‌زدند، تقریباً بیشتر از پنجهزار و ششصد کارت ورودی فروخته شده بود و اگر بی‌کاران و ولگردان را نیز به حساب بیاوریم تقریباً تعداد آن‌ها به ششهزار و پانصد نفر می‌رسید.

ساختن آینده یا واژگون کردن آن، عنوان کنفرانس آن روز من بود و چون می‌دیدم آینده درخشانی را در مقابل دارم قلبم از شدت خوشحالی به پرواز در می‌آمد.

سخنرانی خود را آغازکرده و بیشتر از دو ساعت حرف زدم. بعد ازگذشتن نیم ساعت اول احساس کردم که در این جلسه موفقیت زیاد به دست خواهم آورد، برخورد اولیه بین من و این جمعیت کثیر به خوبی و خوشی انجام شده بود.

در همان نیم ساعت کف زدن‌های طولانی به شدت تمام مرا از سخن گفتن باز می‌داشت.

و بعد از دو ساعت این سروصدای جای خود را به یک سکوت طولانی و احترام‌آمیزی داد که تا عمر دارم نمی‌توانم خاطره آن روز تاریخی را فراموش کنم.

سکوت به قدری عمیق بود که صدای تنفس این پنج ششهزار نفر به گوش می‌رسید و هنگامی که آخرین بیانات خود را به پایان می‌رساندم موجی از کف‌زدن‌ها مرا استقبال نمود سپس جمعیت با مسرت تمام سرود ملی را خواندند.

با چشمان تیزبین و موشکاف خود امواج خروشان این دریای انسانی را از نظر می‌گذراندم و در حالی که سالن رفته رفته خالی می‌شد حتی برای یک لحظه قدرت نداشتم که چشم از آنان بردارم.

از این جلسه تاریخی عکس‌های متعددی برداشته شد و نشان می‌داد که هر یک از کلمات چه نفوذ قابل ملاحظه‌ای در قیافه‌ها داشته است.

مطبوعات بورژواها غالب این عکس‌ها را چاپ کردند اما اشاره‌ای به قطعنامه ما ننمودند و از روی نزاکت سیاسی از اشاره به این موضوع خودداری کردند.

با این فعالیت پر سروصدای جمعیت، از گروه احزاب بی‌اهمیت خارج شد و دیگر کسی نبود که ما را نشناسد.

برای این که اثری را که این تظاهرات در مردم باقی گذاشته بود از بین نرود هفته بعد جلسه دیگری با همان شرایط تشکیل دادم به طوری که نتیجه‌اش مانند دفعه اول مساعد و رضایت‌بخش بود.

بزودی فاصله ما با توده مردم نقصان یافت به طوری که استقبال آنان مرا وادار ساخت در هفته بعد بازهم یک چنین جلسه‌ای تشکیل بدهم و برای دفعه سوم بالن وسیع سیرک سیرناپیا لبریز از جمعیت شده بود.

در جریان سال ۱۹۲۱ فعالیت خود را در مونیخ زیادکردم و نه این که مانند سابق هر هشت روز یک بار موفق به تشکیل جلسه می‌شدم بلکه گاهی از اوقات این جلسات هفته دوبارو در اواخر تابستان و اوائل پائیز در هفته سه بار جلسه ما تکرار شده بود.

همیشه در سالن سیرک جمع می‌شدیم و یقین داشتیم که در هر جلسه بیشتر از سابق موفقیت داشته‌ایم.

نتیجه این پیروزی‌ها در آن بود که در هر روز بر تعداد دوستان و طرفداران ما افزوده می‌شد.

در حالی که در برابر این پیروزی‌ها رقیبان سرسخت ما هم بی‌کار ننشستند در وحشت و سکوت دچار تردید می‌شدند.

با سعی و کوشش تمام سعی می‌کردند از پیشرفت ما جلوگیری نمایند.

ناچار دست به آخرین کوشش زدند و با ایجاد وحشت و ترور سعی داشتند که جمعیت ما را بهم بزنند.

در ضمن یکی از اقدامات خود نسبت به جان یکی از نمایندگان مجلس موسوم به ارهارد، سوءقصد نمودند و به طوری که می‌گفتند به طرف او تیراندازی شده اما گلوله‌اش به هدف نرسیده.

اگر این نماینده می‌توانست کمی بیشتر در مقابل دشمن مقاومت کند شاید آنان عقب می‌کشیدند، اما این شخص به قدری کم جرات و ترسو بود که همان روز از شهر خارج شد و کسی ندانست کجا رفته است.

این فعالیت اسرارآمیز از طرف اعضای سوسیالیست مونیخ برای ترساندن ما انجام شد در هر حال دشمنان به فکر افتادند که از رشد پیشرفت این حزب جلوگیری کنند و لازم بود که در برابر آن‌ها مقاومت شود.

چند روز بعد ضربه سنگین‌تری فرود آمد.

یکی از جلساتی که در سالن هاف‌هاوس تشکیل می‌شد هدف حمله آن‌ها قرار گرفت.

در تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۲۱ بین ساعت شش هفت بعدازظهر اولین پیام آنان را دریافت نمودم که به ما اعلام می‌داشتند که جمعیت شما را به شدت تمام واژگون خواهیم ساخت و تصمیم گرفته شده است که برای انجام این مقصود عده کثیری از کارگران کارخانجات مختلف را که بر علیه ما تحریک شده‌اند برای برهم زدن جمعیت ما بفرستند.

باید گفت که این هم یکی از بدبختی‌های ما بود که این پیغام کمی دیرتر به ما رسید اتفاقاً در همان روز از دفتر قدیم خود واقع در (استرنه کلاس) اسباب‌کشی کرده و در محل جدیدی مستقر شده بودیم ولی هنوز به طوری که لازم بود در محل جدید جابه‌جا نشده و تلفن ما هم به این نقطه نقل مکان نشده بود و چون در محل قدیم تلفن کار نمی‌کرد بسیاری از دوستان که می‌خواستند نقشه دشمنان را به ما خبر بدهند به واسطه کار نکردن تلفن موفق نشدند به ما خبر بدهند.

در نتیجه این غفلت جلسه ما را فقط عده‌ای قلیل که تعداد آن بالغ بر شصت نفر بود می‌توانستند حفظ کنند و سرویس نگهبان ما نیز در برابر حملات خرابکاری دشمن بسیار ضعیف بود و من هم در صورت احتمال حمله دشمن نقشه‌ای مخصوص نداشتیم و نمی‌دانستیم طرز کار آن‌ها چگونه است و فکر می‌کردم که برابری با دشمن در یک سالن کوچک بسیار مشکلتر از سالن بزرگ سیرک است.

در ضرب‌المثل گفته‌اند چیزی که گفته شد اثرش از بین می‌رود شاید به همین جهت بود که آن‌ها بعد از اعلام به ما نتوانستند نقشه‌ای را که طرح نموده‌اند به مورد عمل بگذارند.

با این حال وقتی در ساعت هشت و ربع کم وارد سالن هاف‌هاوس شدم باز هم امکان حمله دشمن قطعی بود سالن نیمه پر و نگهبانان پلیس در پست‌های خود باقی بودند دشمنان ما خیلی زودتر از وقت معین آمده و طرفداران ما بیشترشان در خارج از سالن بودند.

گروه کوچک مأمور حمله در دهلیز انتظار مرا داشتند، من در بزرگ سالن را بسته و به چهل و پنج یا چهل و شش نفری که حاضر بودند دستور دادم دم در مراقب باشند.

ضمن آن به دوستانم توصیه می‌کردم که در این موقع حساس باید وفادار و جانبازی خود را نشان بدهند، هیچکس حق ندارد بی‌جهت سالن را ترک کند مگر این که دشمن جسد بی‌جان او را بیرون بیندازد.

من خودم در سالن ماندم و به فکرم نمی‌رسید که هیچکدام از دوستان ما را در موقع خطر رها کنند و اگر کسی بین آن‌ها یافت شود که تا این درجه بی‌غیرت و

ناتوان باشد خودم او را از جمعیت خودمان بیرون خواهم انداخت پس باید هر کدام هوشیارکار خودشان باشند و بدانند بهترین وسیله دفاع حمله برق‌آسا است.

بعد وارد سالن شده و با نظر اول وضع را کاملا در نظر گرفتم.

سالن مملو از جمعیت بود و در همان لحظه احساس نمودم که جمعی کثیر با نگاه‌های آتشین خود مرا بدرقه می‌کنند.

در حالی که دسته‌ای با صداهای بلند شروع به هتاکی گذاشتند همهمه و سروصدا در سالن بلند شد.

اما من بدون اعتنا و با خونسردی تمام جلو رفته و چون جمعیت را آماده دیدم قصد نمودم شروع به صحبت کنم.

در این سالن همیشه من در طرف راست می‌ایستادم و میز خطابه‌ام نیز یکی از میزهای معمولی بود.

در مقابل دست چپ من عده‌ای از دشمنان ایستاده و نشسته بودند، آن‌ها مردانی قوی‌هیکل و زورمند و بیشترشان در مکتب مارکسیست تعلیم یافته بودند.

عده کثیری از این افراد تا جلو میز من ایستاده و پشت سر هم دستور آبجو می‌دادند و پشت سر آنان نیز معلوم بود که عده کمکی آماده هرگونه حمله هستند.

با وجود تمام این شرایط من مشغول صحبت شدم و مانند این بود که خود را صاحب اختیاردار آنجا می‌دانستم و از وجود دشمنان کوچکترین واهمه‌ای ندارم.

صدای زمزمه خرابکاران کمتر به گوش رسید، گاهی از سالن خارج می‌شدند و بعد از چند دقیقه مراجعت می‌کردند.

یک اشتباه کوچک که از طرف من سر زد و بی‌جهت بعد از مدتی سخنرانی سکوت نمودم فرصت به آنان داد و طوفان حمله آغاز گردید.

ناگهان در این موقع که من سکوت کرده بودم یک نفر از وسط جمعیت روی صندلی بالا رفت و فریاد کشید:

آزادی!

بر اثر این علامت قهرمانان آزادی شروع به کار کردند و هنوز یک دقیقه نگذشته بود که ناگهان سالن پر از جمعیتی شد که نعره می‌کشیدند و مانند این که خمپاره‌ای

را منفجر می‌سازند به روی یکدیگر ریختند.

صندلی‌ها از جای خود تکان خورد، نعره‌های بلند به گوش رسید و لحظه بعد اغتشاش عمومی سرتاسر سالن را فرا گرفت.

من در جای خود بی‌حرکت و سراپا ایستاده و می‌دیدم که دوستان از جان گذشته‌ام چگونه به وظیفه خود عمل می‌کنند.

هنوز مأمورین خرابکاری شروع نکرده بودند که دوستانم حمله خود را آغاز نمودند و به دسته‌جات چند نفری مانند گرگان گرسنه خود را به طرف دشمن انداختند و با مشت و لگد سعی می‌کردند آن‌ها را از سالن خارج سازند.

پنج دقیقه بعد سراپای همه خون‌آلود شده بود.

این مردان ما بودند که با وجود خونریزی زیاد مانند مجسمه‌های بی‌حرکت ایستاده بودند.

آن‌ها را یک به یک شناختم و در راس آن‌ها دوست قدیمی و وفادارم موریس دیده می‌شد و منشی من نیز با این که وظیفه‌ای نداشت چنان حملات برق‌آسا از خود نشان می‌داد که برای من تعجب‌آور بود.

سروصدا و ازدحام بیش از بیست دقیقه طول نکشید در این موقع مامورین دشمن که شاید عده آن‌ها بیش از ششصد نفر بود به وسیله پنجاه نفر از دوستان از در سالن و پله‌ها بیرون رانده شدند.

اما هنوز در گوشه سالن عده زیادی از دشمنان گرد هم جمع شده و می‌خواستند در برابر ما مقاومت کنند.

ناگهان نزدیک در ورودی صدای خالی شدن دو گلوله به گوش رسید و به دنبال آن تیرهای پی‌درپی به طرف میز خطابه انداخته شد.

این منظره پشت همه را لرزاند و در حقیقت سالن آبجو فروشی تبدیل به میدان جنگ شده بود.

معلوم نبود چه کسانی از طرفداران ما تیرها را خالی می‌کردند اما نتیجه آن شدیدتر بود زیرا دوستان و قهرمانانی که زخمی شده بودند به سختی تمام از جا کنده شدند و لحظه بعد گروه خرابکاران میدان را خالی کرده و دسته جمعی از سالن

خارج شدند.

تقریباً بیست و پنج دقیقه گذشته بود مثل این بود که در حقیقت خمپاره‌ای در وسط سالن رها شده و دیگر اثری از دشمنان در سالن دیده نمی‌شد.

عده‌ای را زخم‌بندی کردند و چند نفر را برای پانسمان به بیمارستان‌ها بردند و ما هنوز با عده خودمان در وسط سالن ایستاده بودیم.

هرمان اسیر، که سمت ریاست جلسه را داشت با صدای بلند گفت:

جلسه ادامه خواهد یافت.

من هم بدون فوت وقت شروع به سخنرانی نمودم.

هنگامی که می‌خواستیم جلسه را پایان بدهیم در این وقت یک ستوان پلیس خود را به وسط سالن انداخت و با صدای بلند گفت:

جلسه تعطیل شده است.

بی اختیار از شنیدن این حرف خنده‌ام گرفت و نتوانستم خودداری نمایم و گفتم:

وقتی جنگ‌ها به پایان رسیده پلیس مداخله می‌کند.

این طریق کار پلیس ما است، هر چه کوچکتر باشند می‌خواهند با یک فریاد و عربده خودشان را در برابر ملت بزرگ نشان بدهند.

این واقعه باعث شد که تا پایان پائیز سال ۱۹۲۳ دیگر کسی مزاحمت ما را فراهم نکرد.

فصل نوزدهم

نیرومند تا وقتی تنها است نیرومند می‌ماند

در فصل‌های گذشته درباره دسته‌ای به نام راسیست آلمان اشاره‌ای کردیم در این‌جا نیز به طور اختصار از کیفیت دسته بندی‌های آنان صحبت می‌کنم.

به طور کلی آن‌ها دسته‌جاتی هستند که هر گروه کاری را انجام می‌دهند و همگی تحت رهبری کمیته مرکزی کار مشترکی را دنبال می‌کنند.

در قدیم هم یک‌چنین دسته‌جاتی که برای مقصد مشترک تشکیل می‌شدند و هر کدام کار جداگانه‌ای داشتند اما چون وظایف مخصوصی به عهده هر یک از دسته‌ها بود در واقع کارشان سبکتر می‌شد و بهتر می‌توانستند وظایف خود را انجام دهند.

به عقیده من برای این‌که این موضوع روشن‌تر شود باید به این نکته توجه داشت که گاهی ممکن است دسته‌جات مختلفی باشند که باهم هدف مشترک دارند اما چون هر کدام جداگانه کاری را انجام می‌دهند برای خود یک نوع استقلال داخلی به دست می‌آورند.

در این مورد ممکن است یکی از این دسته‌ها بر دیگری حق تقدم داشته باشد در

این صورت چون یک نفع مشترک دارند.

دسته‌های دیگر در موقع لزوم او را تقویت می‌کنند و اگر هم لازم شود دو سه گروه با تشریک مساعی مشترک آن گروه را که حق تقدم داشته به طرف جلو می‌کشانند.

غالب احزاب سیاسی که می‌خواهند هدف بزرگی را دنبال کنند این سیستم را برای پیشرفت مقصود خود مفید می‌دانند اکنون به‌ببینم چه چیزها باعث می‌شود که دسته‌جات متعدد که دارای هدف مشترک هستند برای چه با یکدیگر کار نمی‌کنند.

تقریباً همیشه این طور است که تمام اعمال و افعال مهم در این جهان همگی به طور کلی برای رسیدن به یک هدف معین است که از مدت‌ها پیش در قلب انسانی ریشه دوانده و با یک حرارت و التهاب خستگی‌ناپذیر در حالت سکون و آرامش آن را تعقیب می‌کند.

آری همین طور است شاید قرن‌ها طول بکشد که انسان‌ها به دنبال رسیدن به یک هدف هستند، ملت‌ها عذاب و شکنتجه روحی و جسمی را تحمل می‌کنند اما بدون این که بتوانند به آن مقصد اصلی برسند معهذا شب و روز تلاش می‌کنند.

بسیاری از ملت‌ها دیده شده که وقتی در خلال کوشش‌های خود گرفتار بدبختی شده‌اند نمی‌توانند راهی برای خود پیدا کنند.

در این قبیل موارد تنها چیزی که می‌تواند این ملت را از قید اسارت و بندگی رها سازد این است که بر حسب یک اتفاق، با کوشش فوق‌العاده هوشیار شوند با یک انرژی آسمانی برای نجات خود از چنگال اسارت و بندگی دست و پا کنند.

غالباً در موارد بسیار بحرانی هزاران مرد شجاع از جا کنده شده و به تصور این که می‌توانند راهی برای نجات خود به دست بیاورند اقدام می‌کنند.

و باز هم اتفاق می‌افتد در حالی که همه این مردان قوای خود را روی هم گذاشته‌اند به یک نیروی مشترک و واحد می‌رسند و آن که از همه قوی‌تر و مستعدتر است یقین دارد که با به‌کاربردن مساعی خویش به هدف مخصوص خواهد رسید.

به طور مثال می‌توانیم بگوئیم که گاهی واقع شده است در دوران قرن‌های

متمادی افراد از روش مذهب خود احساس ناراحتی می‌کنند، میل دارند در آن تغییری بدهند و ناگهان از بین آن جمعیت ده دوازده نفر افراد شاخص به ظهور می‌رسیدند که از نظر علم و دانشی که دارند خود را مستعدتر از دیگران می‌دانند و تصور می‌کنند که خواهند توانست بیماری یا عقب‌افتادگی مذهب را از بین ببرند و مانند یک پیغمبر جدید بین مردم ظاهر گردند و یا لااقل نیروی جدیدی در خود احساس می‌کنند که می‌توانند به اصول تعلیمات جدید ملت خویش را در راهی که می‌روند رهبری نمایند.

در این جا هم قانون طبیعی حکم می‌کند که بایستی یک فرد قوی‌تر از همه این ماموریت بزرگ را انجام دهد اما تا مدت‌های زیاد مردم نمی‌توانند درک کنند که این مرد همان کسی است که باید برای رهائی آنان قیام کنند.

بلکه به جای این که او را تقویت نمایند هرکس فکر می‌کند خودش عاقل‌تر از او است و می‌بایستی که مردم او را برای رسیدن به هدف مشترک انتخاب نمایند.

همیشه این طور است که مردم صلاح خود را تشخیص نمی‌دهند و نجات دهنده خود را نمی‌شناسند و به جای این که او را تقویت نمایند به مخالفت و تضعیف او می‌پردازند به این جهت است که در طول قرن‌ها و گاهی در یک زمان واحد بسیاری از افراد قیام می‌کنند تا روش جدید را به ملت خود تعلیم دهند.

ملت حاضر نیست ایده‌ال مخصوص او را دنبال کند و برای خودش دارای عقیده مخصوصی است بدون این که اساس عقیده خود را بشناسد و بی‌آن که بداند آنچه را در حال حاضر در اختیار دارد نمی‌تواند رضایت او را جلب کند.

و این مورد قابل تاسف هنگامی است که به طور مثال دو نفر برای یک هدف مشترک از دو راه مختلف اقدام کنند آن هم در حالی که نمی‌دانند چه می‌کنند ولی راهی را که پیش گرفته‌اند نافع‌تر از دیگری می‌دانند.

عیب این کار در آن جا است که یک چنین جنبش و فعالیت سیاسی یا مذهبی هر کدام برای خود یک نوع استقلال مشترک دارند و بدون توجه به دیگری کار خود را دنبال می‌کنند.

این کار درستی است اما آن‌ها از این نکته غافل می‌مانند که اگر در حالی که قوای

این دوگروه تقسیم شده در یک جا و یک مسیر به کار می‌رفت زودتر می‌توانستند به مقصد برسند.

شاید این عقیده همه کس باشد که وقتی دو نفر باهم متحد شوند پیروزی آن‌ها سریع‌تر است اما از نظر دیگر کاملاً برخلاف این قانون است.

طبیعت هم در این جا صاحب قدرت است یعنی دو نفر را به مبارزه با یکدیگر وا می‌دارد و هر دو با نهایت قدرت خود کوشش می‌کنند که خود را به مقصد برسانند اما طبیعت آن مردی را تقویت می‌کند که راه درست را پیموده و راه او کوتاه‌تر و درست‌تر از دیگری بوده است.

پس چه باید کرد؟

برای چه مردم خودشان نباید راه راست را بشناسند و چه می‌شود که بدون دخالت طبیعت ممکن نیست هر کدام راهی را که رفته‌اند بشناسند.

اما این رقابت و مسابقه برای رسیدن به هدف مخصوص لازم است و تا رقابت در بین نباشد افراد هرگز قوای لازم را برای رسیدن به مقصود به کار نخواهند برد.

در تاریخ حیات سیاسی آلمان هم یک چنین رقابتی وجود داشت که هر کدام راهی را برای هدف مشترک دنبال می‌کردند.

قهرمانان این دو قوای متضاد اتریشی و پروس یا به عبارت ساده خانواده‌های هابسبورک و هوهترلزن بودند.

هر دو از هر دو طرف فکر می‌کردند که برای پیشرفت مقصود خود باید راهی را که پیش گرفته‌اند دنبال نمایند و در فاصله این مدت همان راهی را که اتریش پیموده بود دنبال نمایند چون در آن وقت اتریش در سیاست اروپا وزنه سنگینی داشت ولی هدفی که آن‌ها پیش گرفته بودند به منظور ایجاد رایش آلمان نبود.

وقتی حوادث ایجاب کرد که آلمان می‌بایست وحدت خود را به دست بیاورد با احساس برادری جلو آمدند و میلیون‌ها آلمانی را تحت اختیار خود قرار دادند.

اما به هیچ وجه تأسیس رایش آلمان بر اساس اراده ملت آلمان نبود بلکه این رایش زمانی بوجود آمد که پروس پیروز شد و در واقع رایش آلمان بر خلاف میل مردم با زور و جبر به این ملت تحمیل گردیده بود.

همان افراد بودند که همه چیز را به ما تحمیل کردند و نتیجه آن به شکل رایش آلمان درآمد که به موسسه‌های غیر ملی اجازه داد در اعماق این کشور ریشه دوانده و قدرت فکر و اراده را از ملت آلمان بگیرند.

کدام یک از نمایندگان رایش را مردم آلمان می‌شناختند و به کارهای آنان ارزش قائل بودند مگر همین مزدوران بیگانه نبودند که ملت آلمان را در جنگی کشاندند که سرانجام نتیجه آن به نفع دشمنان فراهم شد نباید فراموش کرد که آنچه در این جهان یافت می‌شود به وسیله زور و قلدری به دست نیامده بلکه همیشه کارهای مهم را یک شخص واحد انجام داده و آن شخص واحد وقتی با پشتیبانی ملت قیام کند بدون تردید تا پایان ماجرا پیروز خواهد بود.

***

اما در مقابل آن پیروزی‌هائی که با اتحاد و همدستی چند گروه به دست می‌آید محکوم به این است که در آینده نزدیک خواه ناخواه تجزیه شود و نتیجه آن همان است که سرانجام هدف اصلی از دست خواهد رفت.

نهضت‌های بزرگ مذهبی که در واقع آن قدر بزرگ باشد که بتواند اساس گذشته را ویران کنند، به وسیله یک شخص واحد رهبری شده و زمانی که به دست گروه‌های مختلف افتاد طولی نخواهد کشید که اساس آن نیز واژگون خواهد شد.

پیشرفت جنبش راسیست هم از همین فلسفه بود.

--

فصل بیستم

حمله‌ها چگونه آغاز می‌شدند

نیروی دولت قدیم بر سه ستون اصلی پایدار بود:

اول مشکل حکومت مردم دوم اعضای وابسته به آن و سوم نیروی مسلحی که در اختیار داشت.

اما انقلاب سال ۱۹۱۸ مشکل دولت را بکلی تغییر داد به این معنی که اسلحه را به زمین گذاشت و سازمان دولت را در اختیار حزبی قرار داد و با این ترتیب تمام عواملی که می‌توانست یک دولت را نگاهداری کند بکلی از بین رفته بود.

اساس اولیه که قدرت دولت روی آن قرار دارد همیشه توده ملت بوده است اما در بعضی اوقات یک قدرت دیگر که عبارت از اطمینان است از دولت سلب می‌شود و مسلماً هنگامی که او به حمایت ملت اطمینان نداشته باشد نمی‌تواند پا بر جا بماند.

پس تمام حکومت‌ها فقط می‌توانند با تکیه بر قدرت ملت وجود داشته باشند. اگر ملت و نیروی دولت باهم متحد شدند می‌توانند یک قدرت دیگر نیز بوجود

آورند که اهمیت آن خیلی بیشتر است و آن را احساس ملی گویند.

و بالاخره اگر نیروی ملت با احساس ملی هم آغوش شوند نیروئی که از این اتحاد بوجود خواهد آمد تزلزل‌ناپذیر می‌شود.

اما انقلاب سال ۱۹۱۸ امکان این اتحاد سه‌گانه را از دست داد و قدرت را از دست ملت گرفت و پس از واژگون شدن امپراطوری قدیم و برکنار رفتن سیستم و شکل دولت گذشته و واژگون شدن سمبول‌های امپراطوری احساس ملی نیز خود به خود معدوم گردید و این خرابی‌ها موجبات لغزش دولت را فراهم ساخت.

حتی در این مورد ستون مردم و دولت هم وجود خارجی نداشت.

البته آن‌ها مردمان عاقلی بودند و برای راه انداختن انقلاب لازم بود تمام چیزهائی که حکومت و دولت را به هم می‌پیوست متزلزل سازند و مقصود من در این جا از بین بردن ارتش است.

آری برای این که انقلابیون بتوانند موفق شوند ابتدا باید عوامل اصلی مبارزه را از بین برد.

البته ارتش‌های وابسته به جبهه‌های جنگ در وحله اول به طوری که انتظار می‌رفت سقوط نکرده بودند و برای انقلاب آمادگی نداشتند اما ریشه و اساس آن‌ها متزلزل و مانند اسپدی بود که به ریشه گیاه داده باشند و به هم خوردن اوضاع اجتماعی داخل کشور به طوری روحیه مردم را خراب کرده بود که کم‌کم ارتش از ملت جدا شد و پس از این که مدت چهار سال با نهایت فداکاری جانبازی کرده بودند در مقابل وضعی قرار گرفتند که برای آن‌ها غیر انتظار بود و هنگامی که به مرکز اغتشاش قدم گذاشتند دیگر هیچ کدام حاضر نبودند از فرماندهی خود اطاعت کنند.

دیگر هیچ کس نمی‌توانست به ارتش اطمینان کند و با این ترتیب دومین عامل حکومت که قدرت کشور را در دست داشت کاملاً از بین رفته بود و انقلاب در مقابل خود دیگر کسی را غیر از ملت نداشت.

البته نیروی انقلاب توانست به زودی به مقصود برسد ولی اگر کسی با نظر دقیق اوضاع را مورد توجه قرار می‌داد مشاهده می‌کرد که بااین حال انقلاب نمی‌توانست

با این سرعت ملت را وادار به اطاعت نماید اما مقدمات تزلزل ملت هم در دوران حیات فراهم شده بود و در این چهار سال در حالی که سازمان‌های ارتش دچار تزلزل می‌شد ملت هم در اثر نفوذ عناصر بیگانه که در جلد آنان فرو رفته بودند ضعیف شده بودند.

ملت‌ها را اگر بخواهیم از نظر کلی مورد مطالعه قرار دهیم به سه طبقه تقسیم می‌شوند.

از یک طرف طبقه عالی و ممتاز و روشنفکران و سران قوم که دارای فضائل و امتیازات مخصوصی هستند و با نهایت جرات و شهامت جان خود را در راه منافع کشور فدا می‌کنند و در مقابل آن‌ها طبقه دیگر قرار دارند که براثر خودخواهی و فساد رو به پستی رفته و از ارتکاب هیچ نوع جنایتی برای جلب منافع خویش خودداری نمی‌کنند.

بین این دو طبقه ممتاز و مشخص طبقه سوم قرار دارند که اکثریت مردم را تشکیل می‌دهند که نه مانند طبقه اول شجاعت و شهامت دارند و نه روحیه آن شبیه طبقه دیگر است.

دوره تصاعد و اعتلای یک جامعه بدون تردید وقتی آغاز می‌شود که طبقه ممتاز آن جامعه نمونه بهترین مردم باشند.

دوره انحطاط ملت از وقتی است که بدترین عوامل در آن حکومت ایجاد قدرت کنند.

بنابراین باید توجه داشت که توده عظیم ملت به دنیا به تقسیمی که خودم نسبت به آن قائل هستم نمی‌تواند به طور طبیعی جلو برود مگر این که دو طبقه بالا و پائین باهم در حال برخورد و مبارزه باشند و هم‌چنین قابل توجه است که گاهی پیش می‌آید پس از این که یکی از آن دو طبقه پیروز شوند ملت از آن طبقه‌ای که پیروز شده اطاعت خواهد کرد اگر بهترین افراد به بالا بیایند بدون تردید ملت هم به دنبال آن‌ها خواهد رفت و اگر افراد فاسد در رأس کارها قرارگیرند ملت مخالفتی نمی‌کند زیرا توده‌ای که در میان این دو طبقه قرار گرفته هرگز مبارزه نخواهد کرد.

بنابراین جنگ در دوران این چهار سال خونریزی تعادل داخلی این سه طبقه را

بهم زده و با توجه به تلفاتی که در طبقه وسط بوجود آمده بود به همان نسبت طبقه ممتاز کشور را نیز از بین برده است.

اگر کسی با نظر دقیق به آمار کشته شدگان جنگ آلمان توجه نماید خواهد دید که خطر جنگ باعث چه وحشتی شده است.

اگر حسابگر ماهری باشند و حساب کنند چند صد هزار سرباز داوطلب چه آن‌هائی که در جبهه جنگ بودند یا کسانی که برای آنان آذوقه و مهمات تهیه می‌کردند و داوطلبان هوائی و دریائی و زمینی و بالاخره شاداب‌ترین جوانان کشور در راه اجرای هوای نفس یک طبقه در میدان‌های جنگ جان خود را از کف دادند چه کسی است که این حساب‌ها را بکند.

به طوری که آمارگیری شده جنگ ۱۹۱۴ هزاران جوان داوطلب را از جا بلند کرد و آن‌ها کسانی بودند که زندگی خود را در جنایت می‌گذراندند و چون در دوران صلح کاری انجام نداده بودند به همین علت لباس سربازی را برای ارضای نفس برتن کردند.

این‌ها همان اشخاصی بودند که در نتیجه فساد طبقه اول و آخر در میان این دو طبقه رو به فساد رفتند.

چهار صد هزار سربازی که در جبهه جنگ فلاندر کشته یا زخمی شده بودند کسی به جای آن‌ها فرستاده نشد و حتی مرگ آن‌ها هم به حساب نیامد.

در جبهه دیگر که بهترین جوانان از دست رفتند به جای این که افرادی لایق برای آن‌ها اعزام شود عده‌ای از جنایتکاران و بی‌بند و بارترین افراد به جبهه جنگ رفتند که برای آن‌ها مرگ و زندگی یکسان بود اما چون هیچ کدام هدف مخصوصی نداشتند باعث سقوط سایرین شدند.

پایان جنگ این بود که تعداد کثیری از افراد حد وسط با ریختن خون خود وظیفه‌ای راکه به آن‌ها واگذار شده بود انجام دادند در حالی که طبقه ممتاز لایق هم که ممکن بود از فعالیت خود خدمتی انجام دهند در مقابل این اغتشاش و بهم خوردگی جان خود را بی‌جهت از دست دادند.

همین سازمان‌های غلط بود که سرانجام باعث ایجاد انقلاب شد و دلیل

نتیجه‌گیری انقلاب همان بود که طبقه ممتاز وجود نداشتند که اعتراض کنند زیرا همه مرده بودند.

بنابراین درباره انقلاب آلمان نمی‌توان قضاوت درست نمود مگر این که بگوئیم خیانت برادرکشی از طرف ملت آلمان انجام شد و جمعی اوباش و بدبخت بودند که به دست خود آتش این انقلاب را افروختند.

این جمهوری ضد ارتش احتیاج به سرباز داشت و تنها تکیه‌گاه دولت او ریشه‌اش برشانه مردمی بود که جمع آن‌ها در دزدان و راهزنان تشکیل شده بودند.

این‌ها همان طبقات متوسط بودند که به شرح آن پرداختیم و با این حال هیچ کدام از آن‌ها حاضر نبودند در زیر پرچم دولت جدید انجام وظیفه نمایند.

قشرهای اجتماعی که در آن‌ها افکار انقلابی ریشه کرده و با این افکار افراطی آتش انقلاب را دامن می‌زنند یک چنین حکومت انقلابی هرگز نخواهد توانست سربازانی فداکار و به معنی حکومتی افرادی وفادار به زیر پرچم داشته باشد زیرا این افراد که انقلاب را به پاداشته‌اند مقصودشان انقلاب ملی نبوده بلکه می‌خواستند دولت سابق را به نفع بیگانگان ساقط نمایند.

در واقع به مفهوم کامل آن‌ها سازنده جمهوری نبودند اما غارتگران جمهوری به‌شمار می‌آمدند.

از همان روز اول که اساس انقلاب پایه‌گذاری شد عدم اعتماد و بی‌ایمانی عجیبی بین مردم و طبقات مختلف بوجود آمد همه تیرکمان شده بودند و می‌دیدند حکومتی در حال تشکیل شدن است که روی ملت استوار نشده بلکه اساس آن روی قدرت و دیکتاتوری است.

این قدرت دیکتاتوری مشغول اختلاف انداختن بین مردم است و به جای این که بر علیه دزدی و غارت قدرت خود را به کار ببرد جمعی در دزدان را در راس کارهای کشور قرار داده و با شدت عمل مشغول پیشروی است.

نمایندگان حقیقی ملت می‌توانستند فریاد بزنند و توضیح بخواهند اما هیچ کس از صف خود خارج نمی‌شد، فقط به یکدیگر می‌گفتند سازمان دهنده انقلاب یعنی کسی جرأت نداشت حرف بزند.

سازمان دهنده انقلاب یعنی کسی که سر رشته این نخ را به دست داشت بین‌المللی بود که از این وضع استفاده می‌کرد.

اما ملت آلمان فاسد مردم روسیه که به طور دسته‌جمعی آن‌ها را به سوی باطلاق بلشویسم کشانده بودند آثار کمی نداشت.

از روزی که در روسیه گروه بیسوادان و پا برهنه‌گان را به طور دسته جمعی بر علیه گروه قلیل روشنفکران تحریک نمودند سرنوشت این کشور برای ما عوض شد و با این ترتیب انقلاب کارگری پیروز گردید.

کار به جائی رسید که تعداد انگشت شمار مردم طراز اول آلت دست دیکتاتورهای یهودی شدند که با مهارت تمام می‌توانستند گروه طبقه سوم را تمام حمایت از حقوق آنان به دور خود جمع کنند و آن ملت پا برهنه به صورت یک دیکتاتور ملی در بین مردم ظاهر گردید.

اما این سیاست چگونه در آلمان اجرا شد؟

کاملاً حقیقی است که براثر تجربه تدریجی قوای ارتش انقلاب سرخ نتوانست پیروز شود و از طرف دیگر می‌توان گفت که عامل اصلی به روز انقلاب و تجربه ارتش سربازان جبهه نبودند بلکه در داخله بودند.

یهودی مارکسیست با مهارت تمام اقتصادی را به دست گرفت و در حالی که آن‌ها جنگ می‌کردند او در داخله کشور بنای خراب‌کاری گذاشت.

و مهارت او به آن درجه بود که در اثر تبلیغات سوء سازمان‌های ارتش را بهم ریخت به طوری که آن‌ها به جای این که به کمک برادران خود به سوی جبهه‌ها بشتابند پشت به آن‌ها کردند.

جنایتکار عظیم که در بین مردم پرسه می‌زد یقین داشت اعمالش به نتیجه خواهد رسید و اگر قرار بود که تمام سربازان از بین بروند او تصمیم گرفته بود به تعقیب جان میلیون‌ها سرباز دست انقلاب را به ثمر برساند.

رای به ثمر رساندن این انقلاب چه باید بکنند؟

بایستی افرادی ضعیف با قوای سازنده معلوم است که در یک محیط ترس و وحشت و تهدید به مرگ خود افرادی ناتوان به وجود می‌آیند همین عوامل اصلی

است که می‌تواند انقلاب سرخ را به نتیجه برساند.

پس این انقلابی نبود که با برنامه معین و آرامش پیش برود اساس آن با شورش و قتل و غارت و چپاول اموال مردم بود و اگر به این وسیله نمی‌توانستند از انقلاب خود نتیجه‌ای را که خواستند بگیرند لااقل این انقلاب برای پیشرفت سیاست آن‌ها مفید بوده طبقه کارگر که به امید آینده جانفشانی می‌کردند.

امیدوار بودند که با فراگرفتن این سیستم جدید بتوانند گذشته خود را جبران نمایند.

به محض این که آتش انقلاب اوضاع را در هم ریخت این طور به نظر رسید که در جبهه مستحکمی در مقابل هم قرارگرفته‌اند.

اول یک طبقه آرام و منظم و دسته دوم گروه وحشتناک و خون‌آلود که حاضر نبودند به این آسانی تسلیم شوند.

در آن وقت از این عجیب‌تر چیزی نبود که می‌دیدیم از یک طرف بورژوازهای ما اسلحه به دست گرفت و به خیال خودشان می‌خواستند در مقابل دشمنان داخل کشور برابری کنند.

شاید برای بار اول بود که این گروه بدبخت و خوشگذران می‌خواستند با اسلحه خویش خودنمائی کنند.

بورژوازی آلمانی کاری که توانست صورت بدهد این بود که توانستند با روسای مارکسیست پشت یک میز بنشینند و به اصطلاح خودشان با بلشویسم نبرد کنند.

در دسامبر سال ۱۹۱۸ و ژانویه ۱۹۱۹ وضع داخلی آلمان به شرح ذیل بود.

در روز اول عده بسیار قلیلی آتش انقلاب را دامن زدند در حالی که تمام احزاب مارکسیستی در قطب آن‌ها قرار داشتند.

انقلاب هم قیافه‌ای آرام به خود گرفته بود و به همین حالت فناتیک‌ها را این گروه که از همه پر حرارت‌تر بودند خمپاره‌ها را به دست گرفته و برای تصرف اماکن عمومی جلو می‌رفتند و انقلاب آرام را به این تاکتیک تحت تهدید قرار داده بودند.

پس از همان صلح با دشمن خرابی اوضاع روز به روز بدتر شده نمایندگان جدید و قدیم بهم افتادند و جمهوری خود به خود تحت تهدید قرار گرفت.



به طوری که قبلاً اشاره کردیم انقلابیون در برابر این حوادث محصور شدند بعد از واژگون ساختن ارتش قدیم قدرت جدیدی برای استحکام حکومت خود بوجود می‌آوردند.

از این سیاست ارتش جدید برای آن‌ها تشکیل شد که بر اثر محدودیت‌های همان صلح مجبور بودند برای استحکام سیاسی دولت تجدید جانفشانی نمایند.

اگر کسی بپرسد که با وجود تمام این اشتباهات که باعث ایجاد انقلاب گردید چگونه توانست پیروز شود برای پاسخ آن باید بگوییم؟

اول به سبب این که احساس وظیفه و اطاعت آن‌ها باهم یکی شده بود.

دوم این که احزاب محافظ کار تا آخرین درجه ناتوان در خودشان بودند.

و باید به این دو علت بزرگ مسائل زیر را اضافه کرد!

تعادل وظیفه و اطاعت علت اصلی آن در روش آموزش و پرورش قدیم بود که آن‌ها را مرد مطیع ولی با اراده بار آورده بود، و از این راه اختلاف نظری بین وسیله و هدف بوجود می‌آید.

مفهوم وظیفه و توجه به ادای وظیفه و اطاعت در نفس خود هدف به شمار نمی‌آید مانند این که دولت‌ها هم در نفس خود هدف و مقصد بنشینند بلکه همه آن‌ها باید وسیله‌ای باشند که بتوانند زندگی یک قوم را اداره کنند.

زمانی که یک ملت سقوط کرد و در اختیار نیروی قوی‌تری قرار گرفت اطاعت و ادای وظیفه در برابر زورگویان نشانه این است که ملت را به سوی ورشکستگی خواهد کشاند.

اگر انقلاب توانست درکار خود پیروز شود دلیل آن بود که بورژواهای ما اراده و قدرت را از دست داده و اطاعت دارای وظیفه را برای بقای خود در هر وضعی که باشند لازم شمرده‌اند

دلیل اساسی ناتوانی احزاب محافظه کار آلمانی در ابتدا به علت از دست رفتن جوانان و بهترین افراد در میدان‌های جنگ بود و از طرف دیگر احزاب بورژواهای ما که وابسته دولت قدیم بودند نمی‌توانستند در مقابل دشمن از عقیده خود دفاع

نمایند زیرا اسلحه و قدرت در دست کسانی بود که از دولت جدید حمایت می‌کردند.

نه فقط همین فکر و فرضیه برای آن‌ها به منزل تعبیر ماهیت یکی بود و باید آن‌ها می‌دانستند که حریف زورمندی در مقابل خود دارند و در چنین موقع لازم بود مانند یک ملت زنده در برابر دشمن مقاومت نمایند.

هنگامی که مارکسیست در بین آنان ظاهر شد اولین اسلحه‌ای که در دست داشتند نفوذ در افکار مردم بود چنان در این کار مهارت داشتند که در مدتی کوتاه ملت برنده و فعال را به صورت یک منفعت کارگر و کارگذار افکار مارکسیستی در آوردند.

روزهای هفتم تا یازدهم نوامبر ثابت نمود که تا چه اندازه این فرضیه درست است.

در آن زمان مارکسیست دیگر نیازی به سخنرانی و دموکراسی نداشت و با کمک گروه‌های جنایتکاران که در اختیارشان بود تمام احزاب را مورد حمله قرار دادند.

بعد از انقلاب هنگامی که احزاب بورژواها قیافه جدید خود را ظاهر کرد از برای آنان دیگر غیر ممکن بود با اسلحه ضعیف و منطق ناتوان خود بتوانند فلسفه جدید مارکسیست را که ظاهری فریبنده داشت و هر مرد عاقلی را به دام می‌انداخت شکست بدهند.

وقتی صحبت به دور قانون حمایت از جمهوری پیش آمد بورژواها نتوانستند اکثریت به دست بیاورند و معلوم بود در برابر دولت هزار مارکسیست که در همه جا نفوذ داشتند هر نوع قانون به نفع آن‌ها به تقویت می‌رسید اما قوانین مربوط به ملت آلمان در اقلیت می‌ماند و از این جهت بورژواها هر چه تلاش کردند نتوانستند اکثریت به دست بیاورند و قانون جمهوری به نفع آنان تقویت گردید.

بنابراین دولت جدید چون هیچ مخالفی در مقابل خود نداشت به خودی خود تشکیل شد.

با این که آن‌ها مدعی بودند با این سیستم جدید نهضت و تغییر تازه‌ای در تاریخ ملت آلمان بوجود خواهند آورد معهذا به دلایل سهل‌انگاری کاری از دست آنان

ساخته نشد.

به همان دلیل که ملت تحت نفوذ نمی‌توانستند در آن‌ها نفوذ داشته باشند زیرا هنوز مانند مردم روسیه پخته و ساخته نشده بودند مارکسیست‌ها قادر نشدند آن‌ها را به طوری که می‌خواستند تحت تسلط بگیرند زیرا هر نوع افکار سیاسی با مبانی فکری آن‌ها اختلاف داشت و هنوز بی‌عقیده تنها چیزی که مارکسیست‌ها را در این نبرد پیروز ساخت اراده محکم و خشونت آنان در برابر مردم بود و ملت آلمان هم بعد از تحمل چهار سال رنج و دربه دری همکاری ملی را از دست داده و مانند کسانی بودند که به هرگوشه برای یافتن پناهگاهی پرسه می‌زدند و بورژواهای آلمان نیز به قدری ضعیف شده بودند که در این نبرد تن به تن بین تضاد افکار کاری صورت نمی‌دادند.

البته نیروهای دفاعی هنوز توانا بودند و به تبلیغات کوچه و خیابان دست می‌زدند و حتی در دولت هم نفوذ داشتند ولی آنان دارای هیچ مراسماتی نبودند و فاقد هدف معین بودند به این جهت نمی‌توانستند به نفع ملت آلمان قدم بردارند و در هر حال قدرت و مهارت یهود که سر چشمه‌ای عمیق داشت به طور مدام در آن‌ها رخنه می‌کرد و پای استقامت همه کس را در هم می‌شکست.

از یک طرف در مطبوعات خود با مهارتی بی‌نظیر افکارشان را چنان متزلزل می‌ساخت که همه گونه نیروهای دفاعی را از آنان می‌گرفت و چون در اجتماعات سوسیال مستقیم دخالت می‌کرد قدرت هرگونه پایداری از مردم سلب شده بود.

شاید متوجه این قسمت نباشید که به داشتن یک نقشه و ایده‌الی معین هیچ نهضت سیاسی نمی‌تواند دخالت کند.

یک جنبش سیاسی که برای هدف مخصوص خود نبرد نکنند نمی‌تواند از هیچ راه وسائلی برای پیشرفت خود به دست بیاورد.

اعلام یک فکر بزرگ خود که انقلاب فرانسه را به ثمر رساند، پیروزی انقلاب روسیه مدیون فکر بزرگ او بود و فاشیسم هم چون دارای فکر تسلط بر مردم بود از این جهت پیروزی یافت و توانست نهضت جدیدی را بوجود آورد.

اما احزاب بورژوازها فاقد یک چنین قدرت و لیاقت بودند.

احزاب بورژوا خودشان هم می‌دانستند که هدف و نقشه آن‌ها بازگشت دوران گذشته است و احزاب دفاعی هم می‌خواستند با همان اسلحه قدیم در برابر این نهضت جدید زورآزمائی کنند و سایر دسته‌های وابسته به آنان نیز سلاح جدیدی برای مبارزه در دست نداشتند و اگر هم می‌خواستند با ایمان کامل قیافه دفاعی به خود بگیرند فاقد آن قدرت سیاسی بودند که برای مبارزه با آن‌ها ضرورت داشت.

مارکسیست از این ضعف و ناتوانی به نفع خود نتیجه گرفت و کم‌کم در قالب رایش رخنه کرد و از پشتیبانی آن‌ها برای قدرت خود استفاده نمود و با منطق ودلیل شروع به خراب کاری و اساس جمعیت‌های دفاعی نمود و نفوذ و تبلیغات آن‌ها به قدری وسعت یافت که دیگر از آن سخنرانی‌های دفاعی اثری باقی نماند و بعضی از سخنرانان جسور و با شهامت که هنوز دست از مخالفت خود برنمی‌داشتند به نام اجتماعی دستگیر و محکوم به زندان شدند.

طولی نکشید که تمام آن‌ها بر اثر خطائی که مرتکب شده بودند گرفتار انواع مذلت‌ها و دربه دری‌ها شدند.



وقتی حزب ناسیونال سوسیال تشکیل گردید برای اولین بار آن‌ها متوجه شدند با حزب و نهضت جدیدی روبه رو شده‌اند که دارای هدف و نقشه‌ای مخالف آن‌ها هستند زیرا حزب ناسیونال سوسیال هیچ شباهتی با احزاب بورژوا نداشت و اگر با این رویه پیش می‌رفت تردیدی باقی نبود که نقشه‌ها و طرح‌های آنان محکوم به زوال خواهد شد.

نهضت جدید از روز اول پیدایش خود این نقطه نظر را تعقیب نمود که باید پروژه‌ها و نقشه‌های خویش را از راه تقویت فکری مردم آغاز کند ولی همین برنامه در موقع مقتضی لازم است که با شدت عمل همراه باشد.

چون این حزب به سیستم خودش ایمان کامل داشت مطمئن بود که هیچ فکر تازه‌ای نمی‌تواند مانند این حزب در پیشرفت تدریجی افکار مردم مؤثر واقع شود.

من بارها در این مورد اشاره کرده‌ام که حزب و فلسفه جدیدی که بخواهد در قلب افراد یک ملت نفوذ کند بایستی در بین صفوف آنان کسانی را پیدا کنند که

بتوانند در جبهه‌های مختلف با صفوف دشمن مبارزه نمایند.

این درس کاملی است که تاریخ به ما آموخته و ما را مطمئن می‌سازد اگر یک سیستم جدید به وسیله وحشت زور به مردم تلقین شود اثرش برای همیشه در قلب آنان باقی خواهد ماند و نهضت‌های ناتوان و خشک قادر به شکست آن نخواهند بود.

تجربه نشان داده است که هر نوع فلسفه با سیستم سیاسی در حالی ممکن است دچار شکست شود که یک فلسفه جدید قوی‌تر در برابرش ظاهر گردد.

دولت آلمان به طور ناگهان و با شدت زیاد در مورد تهاجم مارکسیست قرار گرفت در حالی که هنوز افکار و عناصر جهت گمراهی در آن جا قدرت نداشت.

در مبارزه‌ای که بیش از شصت سال طول کشید نه تنها نتوانست جلو پیشرفت این ایدئولوژی را بگیرد بلکه از هر طرف در چنگال آن افتاد و با این که در این مدت چند سال مخالفین این عقیده به حبس و شکنجه‌ها محکوم شدند سیستم احزاب قدم به قدم جلوتر رفت، بورژواها سعی می‌کردند همه چیز را انکار کنند اما تمام تلاش‌های آن بیفایده می‌ماند.

دولتی که در تاریخ نهم نوامبر ۱۹۱۸ بدون قید و شرط تشکیل گردید نتوانست قدرت خود را حفظ کند و بر عکس احزاب بورژوا که مردمان احمقی بودند و از پسشان بر می‌آمدند تنها فکری که به خاطرشان رسید این بود که نباید با نیروی کارگری مخالفت نمود و این موضوع بدان مفهوم بود که نبایستی با مارکسیست نظر مخالفت نشان داد.

آن‌ها در حالی که طبقه کارگر را مارکسیست در یک جا قرار می‌دادند در عین حال با دروغ‌های مصلحت‌آمیز خویش به ضعف و شکست خود در مقابل مارکسیست اعتراف نمودند.

در مقابل نفوذ شدید مارکسیست در دولت وقت، حزب ناسیونال سوسیال دارای وظیفه سنگینی است و این وظیفه نه فقط شامل آماده ساختن تسلیحات برای تقویت قوای روحی است بلکه باید قوای دفاعی مردم را به مسئولیت خود در مقابل حکومت ترور و وحشتی که دشمنان فراهم کرده‌اند تقویت نماید.

من در فصل‌های پیش برای برنامه‌های عملی یک سرویس دفاعی در نظر گرفتم و توضیح دادم که چگونه باید این سرویس مانند یک پلیس واقعی از منافع حزب حمایت نماید.

با این که سازمان این گروه که کم‌کم رنگ سازمان به خود گرفته بود شباهتی به نیروی دفاعی بورژواها داشت اما از نظر کلی بین این دو اختلافات زیادی موجود بود.

به طوری که قبلاً نیز اشاره کردیم سازمان دفاعی آلمان دارای هیچ گونه نقشه سیاسی روشن نبود، آن‌ها دارای سازمان بسیار درهم و بی‌پایه‌ای بودند که هر کدام به نفع خود و بر علیه منافع دیگری فعالیت می‌کردند و مانند مثل هزاران سازمان‌های غیر قانونی به شمار می‌آمدیم که نظیر آن در بعضی دولت‌ها یافت می‌شود.

چون بین رؤسا و فرماندهان حزب اختلاف شدیدی وجود داشت و مخصوصاً با جمهوری آلمان مخالف بودند کار جدی و مثبت انجام نمی‌دادند.

آنچه که ایدئولوژی حزب ناسیونال سوسیال را از سایر سیستم‌های دفاعی آلمانی مجزا می‌سازد این است که او نمی‌خواهد مانند سایر احزاب سیاسی خدمتگذار شرایط انقلاب مارکسیستی باشد.

بلکه او برای ایجاد یک آلمان جدید به مبارزه پرداخته است.

بدیهی است که در روزهای اول این سرویس مأموریت نظم در سالن‌های سخنرانی داشت و اولین وظیفه او کاملاً محدود شخصی بود و وظیفه داشت که نظم سالن‌های سخنرانی را به طوری حفظ نمایند که دشمن قادر به ایجاد خرابکاری نباشد.

پس از برخورد اولی که در سالن هدف‌ها و هم بین جمعیت‌ها رقیبان مارکسیست بوجود آمد از طرف کمیته مرکزی دستور رسید که در موقع بروز خطر از حملات دفاعی خودداری نکنند و به همین جهت نام گروه حمله به آن‌ها داده شد.

بر اثر این پایه‌گذاری بود که جراید و مطبوعات دشمن حملات خود را آغاز نموده و از نظر تئوری ما را محکوم کردند.

بعدها حوادث جاریه به ما ثابت کرد که تا چه اندازه از بخار یک چنین گروه برای ما لازم بود و برای هر یک اجتماعات سیاسی تا شدت عمل وجود نداشته باشد پیروزی قطعی غیر ممکن است.

وقتی مارکسیست وجود ما را یک خطر بزرگ تشخیص داد چون می‌دانست اگر جلو این گروه را آزاد بگذارد پس از مدتی کوتاه جلوگیری از آن غیر ممکن است از این جهت برای جعل کردن آن از کوچکترین حادثه استفاده نمود و چون از این راه نتیجه‌ای نگرفت به وسیله اعمال خویش شروع به خراب کاری گذاشت.

تردید در این نبود که تمام سازمان‌های مارکسیستی مانند کمیته مرکزی برای ایجاد خرابکاری اقدام نمودند و جمعیت‌های رسمی هم کورکورانه این برنامه را دنبال می‌کردند.

اما احزاب بورژوا که خودشان هم از طرف مارکسیست‌ها در فشار بودند جرأت نمی‌کردند اظهار نظر نمایند و سخنرانان آنان نیز اجازه نداشتند چیزی بگویند و فقط اردتوار ناظر خرابی شکست خوردن بودند و از شدت بی‌حالی و ضعف نفس به مراعات اصول سیاسی حتی از اظهار مسرت هم خودداری می‌کردند.

عجیب در این بود که همیشه جانب منفی به خود می‌گرفتند به این معنی چون مشاهده می‌کردند جمعیتی را که خودشان می‌توانسته‌اند شکست بدهند خوشنود بودند که دیگران نیز از عهده شکست دادن آن‌ها برنیامده‌اند.

درباره این عضو فلج و از این پلیس مخفی خود فروخته و از این مشاور نادان که حتی فاقد احساس شخصی است چه می‌توان گفت و اگر خوب حساب کنیم کدام عاملی در برخوردهای ملی از وجود این حزب مصرتر است و بیشتر از او می‌تواند به مارکسیست مساعدت نماید.

همین افراد بزدل و احتیاط کار بودند که به جای این که با دشمن مبارزه کنند در جراید یهودیان از آن‌ها طرفداری می‌کردند.

و در واقع شباهت به یک جسد نیمه مرده دارند که از بوی تعفن آن‌ها مردم احساس ناراحتی می‌کنند اما دشمن وجود این مردار کثیف را برای تحکیم موقعیت خود لازم می‌داند.

بنابراین ما هیچ امید کمک و مساعدتی از این طرف نداشتیم فقط به این دلخوش بودیم که پیشرفت فوق‌العاده ما بتواند لااقل توجه آن‌ها را به طرف ما جلب نماید.

تمام نقشه ما برای تقویت گروه حمله براین بود که آنان را مانند افراد ضربه‌ای بسازیم که هم از لحاظ جسمی و هم معنوی نیرومند باشند و بتوانند با دیسیپلین کامل کارها را اداره کنند و این گروه از هیچ جهت با سازمان بورژوازی دفاعی یا سازمان‌های معنوی که در آلمان فعالیت می‌کردند وجه اشتراک نداشت.

من دلائل زیاد داشتم که با سایر سازمان‌ها از نظر کلی مخالف بودم از نظر عملی آموزش و پرورش نظامی یک ملت تا برنامه‌های خصوصی به نتیجه نمی‌رسد مگر این که دولت برای تقویت آن‌ها پول کافی خرج کند تا بتوان از روی اصول معین در تعلیم و تربیت آن‌ها کوشید.

دیسیپلین‌های بانظم و ترتیبی که در ارتش معمول است تربیت گروه‌های دفاعی زیاد مفید به نظر نمی‌رسید زیرا تربیت سرباز برای میدان جنگ غیر از پرورش افرادی است که باید با یک سیستم مخصوص به صورت گروه‌های حمله‌ای درآیند.

در سال ۱۹۱۹ افرادی که برای جنگ اعزام شده بودند از سران و جنگجویان قدیم بودند که در وقت جنگاوری مهارت داشتند اما گروه‌های حمله می‌بایست دارای مزایا و صفاتی باشد که با سرباز جبهه متفاوت است.

گروه‌های حمله دفاعی هرکدام باید به تنهائی بتوانند از خود دفاع کنند و هر چه میدان عملیات آن‌ها وسیع‌تر باشد مقررات و دیسیپلین مربوط به آن‌ها شدیدتر است.

معمولا کسانی که به طور داوطلب حاضر به شرکت در جنگ‌های نظامی هستند تعدادشان کم است ولی همین تعداد کم چون داوطلب شرکت در گروه‌های حمله‌ای می‌شوند کارهای بزرگی صورت می‌دهند.

هفت سال است از جنگ گذشته و هیچ یک از طبقات جوانان آلمانی به طوری که لازم است جنگی را فرا نگرفته‌اند.

وظیفه افراد گروه حمله دفاعی این نیست که مانند سربازان عادی با تعلیمات ساده به میدان جنگ فرستاده می‌شوند این افراد بایستی از هر جهت واجد شرایط

باشند و از لحاظ اراده و خوشروئی و بی‌باکی و شهامت در درجه اول بوده می‌توانند در مقابل هولناکترین مخاطرات ایستادگی نمایند.

ممکن است یک سرباز ساده که در سال ۱۹۱۸ به میدان جنگ فرستاده می‌شد دارای ارزش نظامی نباشند ولی در هر حال در آن جا تحت رهبری فرماندهان کاری انجام دهند اما گروه حمله دارای امتیاز دیگری است و غالباً کارها را که گروه‌های حمله در دوران صلح انجام داده‌اند به مراتب بهتر از فعالیت‌های سربازان در میدان جنگ بوده است.

یک سرباز را می‌توان تا چند ساعت تمرین به میدان فرستاد اما آماده کردن افراد حمله‌ای سال‌ها وقت می‌خواهد و تازه افراد مخصوصی می‌توانند این وظیفه سنگین را انجام دهند.

در میدان‌های جنگ ضرر سربازان ناآزموده را با چشم خود دیده‌ایم و ممکن است اشتباه یک سرباز ناآزموده سرنوشت جنگ را بکلی تغییر بدهد افراد از جان گذشته‌ای که به طور داوطلب پس از دو سه هفته تعلیم به میدان جنگ اعزام شده‌اند نتوانسته‌اند کوچکترین کاری انجام دهند.

فقط گاهی دیده شده است به جوانانی که دو سه ماه تعلیم دیده‌اند به اتفاق همکاری سربازان قدیمی و با تجربه کاری مفید انجام داده‌اند و معلوم است که پیشرفت آن‌ها مربوط به همکاری کسانی بوده است که در فن جنگاوری سابقه داشتند.

بنابراین معلوم است افرادی که با دو سه ساعت به قلم سرسری به میدان جنگ می‌روند کاری از دستشان ساخته نیست.

تازه یک سلطنت دیگر باقی است که باید بگوئیم دولت‌ها هم در تقویت این قبیل افراد دخالت دارند و اگر افرادی را به این زحمت و مشقت برای گروه حمله آماده سازیم در حالی که دولت تقویت آن‌ها نباشد نمی‌توانند در موقع لزوم مؤثر واقع شوند.

دولت‌هائی هستند که عقیده به این مسائل کلی ندارند و آمادگی و قدرت جسمی و روانی سرباز را به حساب نمی‌آورند و نتیجه آن همان است که سربازان

ناآزموده باعث تزلزل ارکان در شهامت کشور بوده‌اند.

گناه از طرف دولت‌های خائن بود که میلیون‌ها سرباز خود را بدون این که آنان را تقویت نمایند به میدان جنگ فرستادند.

این‌ها سربازانی بودند به جای این که تعلیم نظامی بگیرند درس جنایت را به آنان آموختند و در میدان‌های جنگ نیز همان‌ها بودند که به پرچم آلمان آب دهان انداخته و پرچم کشور را کلمه عالی نمودند.

برای چه رژیم سابق آلمان این افراد ناشناخته را به میدان جنگ فرستاد؟

اما چون سربازان بودند که بعد از بازگشت از جنگ موجبات انقلاب را فراهم کردند و از نظر این که این انقلاب نتیجه مستقیم همان جنایتکارانی است که به میدان جنگ رفته بودند و سنگین‌ترین عمل تاریخی را در سرنوشت ملت آلمان انجام دادند بنابراین دیگر دلیلی ندارد که ما هم این افراد را تقویت نمائیم و بخواهیم از وجود آنان برای گروه‌های دفاعی استفاده نمائیم.

اگر دولت حاضر نخواهد از این قبیل افراد که خودش آنان را تربیت کرده برای دفاع ملت از آن‌ها استفاده کند کاری برای ملت انجام نخواهند داد مگر این که مانند سابق از حقوق اربابان و ستمکاران دفاع کنند و ملتی که یک بار منافعشان به دشمن فروخته شده باز هم سر و کارشان با کسانی است که به آن‌ها جنایت کرده بودند.

بنابراین گروه حمله که باید از منافع ملت دفاع کند با این قبیل افراد وجه اشتراک ندارد زیرا این‌ها می‌خواهند منافع کسی را حفظ کنند که آن‌ها یک بار آن را به دشمن فروخته‌اند.

از طرف دیگر گروه دفاعی ما هیچ شباهتی به تاسیسات و سازمان‌های بحری ندارد، زیرا به نظر ما آنچه را که سازمان‌های سِری انجام می‌دهند کاملاً غیر قانونی است.

تجربه نشان داده است که سازمان‌های سری کاری انجام داده و بیشتر از اوقات اسرار آنان را افرادی پرحرف که نمی‌توانند اسرار سازمان را نگاه دارند کشف کرده‌اند.

بیشتر از اوقات در بین جمعیت‌های سری افرادی دیده شده‌اند که به نفع خود

کار می‌کنند و در موقع لزوم اطلاعات خود را در مقابل چند مارک ساده فروخته‌اند در حالی که اعضای فعال جمعیت ما شامل کسانی است که با تعصب زیاد برای پیشرفت مقصود خود کار می‌کنند و هرگز ممکن نیست در مقابل سخت‌ترین شکنجه‌های دشمن اسرار سازمان را در اختیار دشمن بگذارند.

خطر بزرگ سازمان‌های سِری بیشتر از این جهت است که گاهی از اوقات تعداد زیادی از آنان وظیفه مهم خویش را فراموش می‌کنند و به نظرشان می‌رسد که سرنوشت یک ملت بسته به این است که تصمیم به قتل کسی بگیرند.

نظیر این حوادث در تاریخ بسیار زیاد است و اختیار یک ملت به دست مشتی دزد و قاتل سپرده می شود که غیر از قتل و کشتار هدف مخصوص ندارند و به تصورشان می‌رسد که به ایجاد ترس و وحشت می‌توان وظیفه مهمی را انجام داد.

در یک چنین موارد ناگهان از بین ملت کسی قیام می‌کند و شخصی خطاکار را که باعث وحشت و ترور شده از بین خواهد برد.

شیللر که یکی از شاعران آزادیخواه آلمانی بود در کتاب گیوم‌تل خود این قبیل قتل‌ها را توصیف کرده است.

در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ این خطر موجود بود که امکان داشت سازمان‌های سِری برای انتقام از کسانی که بدبختی‌های ملت را فراهم ساخته‌اند قیام نمایند و می‌خواستند به بدبختی و سیه روزی ملت پایان دهند.

اما تمام این فعالیت‌ها از روی احساس نبود زیرا مارکسیست‌ها با لیاقت و شهامت رهبران خویش همه جا را کوبیده و یقین داشتند بورژواهای ناتوان هرگز قادر نیستند چنین کارهائی انجام دهند.

تاریخ نشان می‌دهد توانسته‌اند در برابر روبسپیرها و دانتون‌ها و مارها قیام کنند ولی اینان از کسانی بودند که باید به سهولت خود را به دام نمی‌انداختند و در مقابل آن در بین بورژواها یک نفر پیدا نمی‌شد که عرضه و لیاقت انقلاب داشته باشد از بدبختی کشور همه آن‌ها کرم‌های زهرآلودی بودند که وجودشان غیر از ضرر برای مردم فایده‌ای نداشت.

تازه اگر تمام این کارها انجام می‌شد و یکی از آن‌ها را از کار برکنار می‌کردند به

جای آن یک مشت خائن دیگر زمام امور را به دست می‌گرفت و نتیجه آن کاملاً برخلاف بود.

همین شرایط در مورد از بین بردن کسانی که به کشور خیانت می‌کنند صادق است.

این یک عمل غیر منطقی و مسخره‌آور است که خیانتکاری را که به طور مثال محل تمرکز یک توپ را به دشمن نشان داده تیرباران کنیم در حالی که در پست‌های بسیار مهم دولتی خیانتکارانی جا گرفته‌اند که کشوری را به باد می‌دهند و باعث مرگ و نابودی دو میلیون سرباز فداکار شده‌اند و با نهایت آزادی و گستاخی خود را نماینده جمهوری می‌دانند.

این یک نوع بی‌عدالتی است در کشوری که هزاران خیانتکار حرفه‌ای در رأس کارها قرار دارند برای آرامش و گول زدن مردم یک خیانتکار کوچک را اعدام می‌کنند.

چه بسا اتفاق افتاده است مرد شرافتمندی که برای حفظ شرافت ملی خیانتکاری را مجازات کرده یک روز او را به نام خائن کشور به پای میز محاکمه می‌کشانند.

پس باید فساد را ریشه کن ساخت و الا با از بین بردن یک یا دو نفر بدبختی‌ها اصلاح نخواهد شد.

برنامه ما برای این مسائل به این ترتیب بود.

عقیده ما این است که نباید دزدان و خیانتکاران کوچک را به محاکمه کشید در حالی که هزاران دزد و خیانتکار در رأس کارها قرار دارند و یک روز بایستی یک دادگاه ملی تشکیل شده و هزاران خائن و کسانی که حادثه نوامبر را فراهم کردند به سوی میز محاکمه کشیده شوند تا این تصفیه به طوری که لازم است انجام نشود اقدام به هرگونه اصلاح بی‌مورد است و همین تصفیه را هم در ارتش باید انجام داد تا کسانی که اسرار آلمانی را به دشمن فروخته‌اند از ارتش به طور کلی اخراج شوند.

تمام این شرایط مرا وا می‌داشت که به تمام افراد خود تأکید نمایم که از تماس با سازمان‌های سری خودداری نمایند زیرا ممکن بود سازمان‌های دفاعی ما نیز تحت

تأثیر این گروه‌ها واقع شوند.

در سال‌های اخیر اعضای حزب ناسیونال سوسیال را از اعمال و آزمایش‌هائی که بعضی جوانان تازه‌کار آلمان درکارها می‌کردند جدا نگاه می‌داشتم.



من نمی‌دانم گروه دفاعی اس. آ که در آلمان شهرت زیاد داشت از گروه‌های سِری بودند یا با مقامات ارتشی وابستگی داشتند ولی عقیده داشتم که این گروه‌های دفاعی می‌بایست تحت نظر مقامات ارتش و مطابق با اصول حزبی آن‌ها تربیت شوند.

اگر بخواهند افراد این گروه را از لحاظ بدنی نیرومند سازند لازم است به جای تعلیمات نظامی روی اصول تمرینات ورزشی ورزیده شوند.

به طور مثال تمرینات بوکس و کشتی‌های جوجوتسو از تمرینات تیراندازی که غالباً حافظه هم تقویت می‌شود بهتر مؤثرتر است.

برای کشور آلمان لازم است که لااقل شش میلیون نفر افراد دوره دیده و جسور و با شهامت که دارای افکار و احساسات تعصب‌آمیز باشند شروع به کار کنند.

یک دولت کاملاً ملی اگر کمی از این افراد در اختیار داشته باشد در مدتی بسیار کوتاه می‌تواند برای تعلیمات نظامی آماده شوند.

هر یک از افراد باید به طوری تربیت شوند که از لیاقت و نیروی خود مطمئن باشند و از همه مهمتر این است که آن‌ها با ورزش‌های بدنی تربیت شوند تا بتوانند در موقع لزوم برای دفاع ازکشور فعالیت کنند.

برای جلوگیری از این که گروه حالت گروه سِری به خود بگیرد بایستی برای آن‌ها اونیفورم مخصوصی در نظر گرفت که همه کس بتواند آن‌ها را بشناسد و آن‌ها با همین شناسائی بهتر می‌توانند به وظایف خود عمل نمایند.

جلسات آنان نباید مخفیانه باشد و به اصطلاح روباز راه بروند وکارهائی از آنان سرنزند که مردم بتوانند برای آن‌ها افسانه بسازند.

برای این که از هرگونه دسته‌بندی بین آن‌ها جلوگیری شود و دارای روحیه قوی باشند بایستی ابتدا اهمیت وظیفه حزبی را به آنان یادآور شد و به طوری هرکدام را

برای اعمال دفاعی آماده ساخت که حدود اعمالشان وسیع باشد و هر کدام به قدری با هوش باشند که در دام طراران گرفتار نشوند و بتوانند با کوشش خود یک دولت ملی.راسیست بوجود بیاورند.

با این ترتیب مبارزه آنان علیه دولت فعلی نباید براساس انتقام‌های شخصی و کوچک باشند بلکه باید سطح فکر خود را به جائی برسانند که با اعمال خویش موجبات خرابی وضع کنونی دولت را در ضمن مبارزه با مارکسیست‌ها فراهم سازند.

این سیستم که در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ در رأس کارهای ما قرار داشت و سعی می‌کردیم کم‌کم اعضای سازمان خودمان را به آن عادت بدهیم نتیجه‌اش آن شد که در اواخر تابستان ۱۹۲۲ تعداد کثیری به گرد ما جمع شدند و در پائیز سال ۱۹۲۲ رسماً سمت عضویت یافتند.

سه حادثه ذیل باعث شد سازمان S.A (اس آ) خود به خود توسعه زیاد یافت.

۱ ــ تظاهرات عظیم سازمان‌های میهن پرستان در برابر قانون دفاع از جمهوری در مونیخ.

توضیح این مطلب آن که سازمان‌ها و جمعیت‌های میهن پرستانه در مونیخ برای اقدام به یک تظاهرات بزرگ افراد جمعیت را در جلسه احضار نمودند و منظور آن‌ها از این تظاهرات اعتراض بر علیه قانون دفاع عمومی از جمهوری انقلابی بود.

حزب ناسیونال سوسیال نیز قرار بود در این تظاهرات شرکت نماید رژه دادن افراد حزبی ناسیونال سوسیال در صف‌های فشرده در تمام خیابان‌های بزرگ مونیخ به راه افتاد در حالی که اعضای عالی‌رتبه سیاسی به دنبال آن‌ها بودند.

دو گروه کادر موسیقی تظاهرات را همراهی می‌کردند و تقریبا پانزده پرچم در بین جمعیت دیده می‌شد.

ورود گروه ناسیونال سوسیال وقتی به وسط میدان رسید که نیمه آن پر از جمعیت بود سروصدا و هلهله عمومی را به راه انداخت و من هم در برابر جمعیت مردم که بالغ بر شصت هزار نفر بودند شروع به سخنرانی نمودم.

پیشرفت و موفقیت این تظاهرات سرسام آور بود مخصوصاً از آن جهت که

برخلاف فعالیت‌های خصمانه در نیروی سرخ به مردم ثابت شد که جمعیت مونیخ ملی هم می‌تواند در کوچه‌ها و خیابان‌ها به آزادی حرکت کند.

اعضای طرفداران جمعیت‌های سرخ که سعی داشتند در مقابل تظاهرات ملی ایجاد وحشت نمایند به زودی متفرق شده و در مرحله اول براثر حملات برق‌آسای گروه دفاعی (اس آ) متفرق و خون آلود شدند.

حزب ناسیونال سوسیال با اقدام خود برای اولین بار نشان داد که تصمیم گرفته است در آینده دست به تظاهرات خیابانی زده و دست‌های خیانتکار را برای خرابکاری کشور کوتاه کنند.

نتیجه این تظاهرات به همگی ثابت نمود که برنامه ریزی ما برای سازمان (اس آ) کاملاً از نظر پسیکولوژی سازمان درست بوده است.

تظاهرات ما به قدری پیشرفت پیدا کرد که در فاصله بسیار کمی بر تعداد ما به مراتب افزوده شد.

دوم ــ توسعه تظاهرات ما در کربورک بود.

دسته‌جات راسیست قصد داشتند که در شهر کربورک جلسه‌ای را به نام، کنگره آلمان تشکیل بدهند.

من هم یکی از مدعوین در این کنگره بودم و از من خواهش کرده بودند که عده‌ای را با خود همراه ببرم.

این دعوت در ساعت یازده به من رسید و در فاصله یک ساعت ترتیبات شرکت در این کنگره داده شد.

ضمن آن ششصد نفر از اعضای (اس آ) از چند گروه تعیین شدند و مقرر گردید که با اولین قطار مخصوص از مونیخ حرکت کنیم.

در همان روز به سایر گروه‌های (اس آ) که در محل‌های مختلف تمرکز داشتند دستورات لازم داده شد.

برای اولین بار بود که یک چنین قطار به منظور تظاهرات از شهری به شهر دیگر حرکت می‌کرد. در تمام قسمت‌هائی که گروه‌های (اس آ) تمرکز داشتند استقبال شایان از ورود ما به عمل آمد. بسیاری از مردم هنوز پرچم‌های ما را ندیده بودند،

استقبالی که از ما به عمل آمد کاملا بی‌سابقه بود.

وقتی به ایستگاه کوبورک رسیدیم از طرف نمایندگان رسمی سازمان کوبورک مورد استقبال گرم قرار گرفتیم و ضمن آن پیام سندیکاها را به ما ابلاغ نموده و ضمن آن اطلاع دادند که برطبق خواسته رؤسای سندیکاها و احزاب سوسیالیست ما حق نداریم با پرچم‌های برافراشته و گروه موسیقی وارد شهر شویم.

من حاضر به قبول این دستورات اهانت آور نشده و ضمن آن به نمایندگان اعزامی تظاهرات اطلاع دادم برطبق مذاکراتی که با نمایندگان شهرداری به عمل آمده بود ضمن آن پیشنهاد شد که با پرچم‌ها و گروه موسیقی خود در خیابان‌های شهر ظاهر شویم.

همین کار را هم کردیم.

در جلو میدان ایستگاه جمعیت انبوهی از مردم ولگرد و دشنام گویان و فریاد زنان از ما استقبال نمودند.

دزدها... راهزن‌ها از شهر ما بیرون بروید.

این بود کلماتی که نمایندگان جمهوری آلمان نثار ما کردند.

افراد وابسته (اس آ) در حالی که در قسمت‌های مختلف جا می‌گرفتند سعی نمودند خونسردی خود را حفظ نمایند و مأمورین پلیس که از بهم خوردن نظم عمومی شهر می‌ترسیدند با احتیاط زیاد ما را به سالن سخنرانی که در مرکز شهر قرار داشت رهبری نمودند.

در اطراف جمعیت کثیری مانند موج دریا حرکت می‌کردند و هر لحظه انبوه جمعیت بیشتر می‌شد.

ولی به محض این که افراد گروه حمله وارد حیاط شدند که ناگهان جمعی از مردم به طور فشرده و درهم در حالی که فریادهای بلند می‌کشیدند خواستند وارد حیاط شوند.

پلیس برای مخالفت از ورود آن‌ها درب حیاط را بست چون این حادثه تقریباً غیر انتظار بود من برای احتیاط گروه حمله را به حال آماده‌باش نگاه داشتم و پس از این که به آن‌ها دستورات لازم داده شد از پلیس خواهش کردم درب ساختمان را

بگشاید.

پلیس‌ها بعد از تردید زیاد ناچار در را گشودند.

دو مرتبه ما به راه افتادیم ولی این بار جهت عکس جاده را گرفته و می‌خواستیم خود را به محل سخنرانی برسانیم اما این بار کاملاً با مهاجمین روبه رو شدیم و چون فریادها و اخطارهای شدید ما برای آرام کردن آنان مفید واقع نشد و برادران سوسیالیست که دم از برادری می‌زدند حاضر نشدند از ما اطاعت نمایند ناچار با ضربه‌های سنگ به آنان پاسخ دادیم زیرا دیگر صبر و حوصله ما تمام شده بود و بارانی از سنگ به روی آن‌ها باریدن گرفت و یک ربع ساعت بعد هیچ یک از مزدوران سرخ جرأت نکردند مزاحم ما شوند.

هنگام شب هم باز برخورد سختی بین ما واقع شد.

به این معنی که چون گروه (اس آ) دیدند افراد حزب مورد تجاوز آنان قرار گرفته‌اند ناچار مجبور شدند این بار هم به حسابشان رسیدگی کنند.

فردای آن روز مبارزه ما به نتیجه مثبت رسید و شهر کوبورک که از چند سال پیش تحت نظر مزاحمت مزدوران صلح قرار گرفته بودند از دستشان خلاص شدند و دیگر اثری از آنان دیده نشد.

اما یهودیان مارکسیست که به این زودی نمی‌خواستند تسلیم شوند سعی کردند با سخنرانی‌های فریب دهنده طبقه کارگر را به سوی خود بکشانند و در ضمن سخنان خود می‌گفتند که دزدان و راهزنان ناسیونال سوسیال به این شهر آمده‌اند که بین کارگران ایجاد نفاق کنند و مردم را دعوت کردند که در سخنرانی‌های آن‌ها که در میدان عمومی آغاز خواهد شد شرکت نمایند.

در ساعت یک و نیم بعد از ظهر قرار بود تظاهرات عظیمی در میدان بزرگ شهر برپا شود.

بالاخره تصمیم گرفته شد که به این تظاهرات خاتمه بدهیم و من به گروه حمله که تعدادشان بیش از هزاروپانصد نفر نبود دستور دادم که به شکل یک ستون جلو بروند و خودم نیز با عده‌ای کثیر به طرف قلعه کربورک از راه میدان عمومی راه افتادم.

می‌خواستم بدانم آیا با وجود بر این باز هم جرأتِ می‌کنند خودنمائی کنند.

وقتی به میدان عمومی رسیدیم به جای آن ده هزار نفر که مخالفت خود را به مردم اعلام کرده بودند غیر از عده قلیلی از مردم ولگرد دیده نشد و به محض این که ما به میدان رسیدیم این عده هم تاب مقاومت نیاورده پا به فرار گذاشتند در چند نقطه دیگر بعضی گروه‌های وابسته مارکسیست که از خارج آمده بودند و هنوز ما را نمی‌شناختند باز هم سعی کردند مقاومت کنند ولی حملات گروه (اس آ) مانع هرگونه اقدامی از طرف آن‌ها شدند.

به این ترتیب مردم شهر کم‌کم هشیار شده و جرأت یافتند از ما استقبال نمایند و هنگام شب که ما می‌خواستیم برگردیم در بسیاری از نقاط شهر با فریادهای مسرت‌انگیز به استقبال ما شتافتند.

هنگام شب به طور ناگهان مامورین راه‌آهن اعلام نمودند که حاضر نیستند قطار را برای ما حرکت دهند.

این هم یک شوخی بی‌مزه‌ای بود که می‌خواستند آخرین تیر خود را در ترکش بگذارند.

اما من به سران و رهبرن سرخ پیغام فرستادم که اگر از این شوخی دست نکشند حساب تمام افراد سرخ را تصفیه خواهد نمود و با یک حمله عمومی راه‌آهن را اشغال می‌کند و خودمان بدون همکاری شما قطار را به راه خواهیم انداخت و ضمن آن عده‌ای از رهبران سرخ را به اسارت خواهیم برد.

در پایان سخنرانی خود به این آقایان سوسیالیست اعلام نمودم اگر دست به چنین عملی زده شود سروگردن تمام افراد را با مشت و لگد خورد خواهم کرد.

ما میل داریم بدون جنگ و جدال به طور دوستانه از برادران خود جدا شویم.

پس از رسیدن این پیغام قطار در ساعت معین به راه افتاد و فردای آن شب همگی صحیح و سالم به مونیخ بازگشت نمودیم.

بعد از سال ۱۹۱۴ در شهر کربورک این اولین بار بود که تساوی حقوق در برابر قانون بین مردم اجرا گردید.

اگر امروز بعضی احمق‌ها باشند که بگویند نیروی دولت است که این شهر را نگاه

می‌دارد در آن روز برعکس به همه ثابت شد که نیروی عمومی ملت می‌تواند هر وقت که بخواهد زمام امور را به دست بگیرد و همه دانستند که یک دولت خائن به آن‌ها حکومت می‌کند و مردم خودشان می‌توانند خود را از مظالم دولت برکنار نگاه دارند.

البته اهمیت این اقدام بزودی آشکار شد ولی گروه (اس آ) دانستند که به عقیده خود ایمان دارند و تحت رؤسا و فرماندهان عاقلی رهبری می‌شوند.

بعد از این حادثه مردم سایر شهرها به طرف ما متوجه شدند و تعداد کثیری از مردم دانستند که حزب ناسیونال سوسیال تنها حزبی است که خواهد توانست در آینده نزدیک به قدرت و نفوذ مارکسیست خاتمه بدهد.

دولت دموکراسی آلمان هم که تا آن وقت در خواب عمیق فرو رفته بود دانست حزب ما دارای قدرتی است که می‌تواند بدون خونریزی و با مشت آهنین خود آزادی از دست رفته را تحصیل نماید.

مطبوعات بورژواها به طور عموم سکوت کردند و مانند همیشه عدم قابلیت خود را نشان دادند فقط بعضی جراید حقیقت‌گو با اظهار خرسندی خود بالاخره در شهر کربورک خواستند ضربه‌ای با افراد چپ‌گرای مارکسیستی وارد سازند.

در کربورک هم با این که به طور مسلم یک حزب واقعی مارکسیست وجود نداشت و جمعی سرگردان بودند که نمی‌دانستند به کدام طرف رو آورند در اثر مشت‌های آهنین افراد حزب ناسیونال سوسیال به این حقیقت پی بردند که حزب ما دارای یک ایده‌آل کلی است زیرا معلوم است تا کسی به یک حقیقت ایمان نداشته باشد نمی‌تواند نبرد کند.

گروه حمله (اس آ) هم از این اقدام نتیجه کلی گرفت او دانست که در کنگره ژانویه سال ۱۹۲۳ عده‌ای بالغ بر شش هزار نفر شرکت کرده‌اند و این پیشرفت بزرگ نمونه پیروزی‌های آینده است.

کنگره کربورک به همه ثابت کرد که لازم است گروه حمله (اس آ) دارای اونیفورم مخصوصی باشند تا همه کس آن‌ها را بشناسد و با این اونیفورم روح افراد تقویت شده و دیگران نیز جرأت نمی‌کنند در کار آن‌ها اخلال کنند.

تظاهرات کربورک یک نتیجه دیگر داشت و همگی دانستند که توانسته‌ایم با قدرت خود وحشت نیروی سرخ را که از چند سال پیش در همه جا مانع تشکیل جمعیت‌های ملی بود دچار وحشت سازیم.

از آن به بعد سعی کردیم قوای خود را در تمام مراکز و محل‌های مختلف تمرکز دهیم وکم‌کم بر اثر اقدامات ما جمعیت‌های محلی مارکسیست یکی بعد از دیگری منحل گردید.

گروه (اس آ) در همه جا به وظیفه خویش عمل می‌کرد و چندی بعد قوای او وسعت یافت و توانست در همه جا بانفوذ خویش دشمن را شکست بدهد.

این پیشرفت‌ها تا ماه نوامبر ۱۹۲۳ ادامه یافت، در تاریخ حادثه‌ای اتفاق افتاد که مرا مجبور ساخت از پیشروی بیشتر آن جلوگیری نموده و تغییرات کلی در سازمان داخلی بدهم.

اشغال سرزمین صنعتی (روهر) به وسیله فرانسویان در جریان سال ۱۹۲۳ به قدری اهمیت داشت که ما را مجبور ساخت گروه حمله (اس آ) را وسعت بدهیم.

البته آن روز وقت این حرف‌ها نبود و نفع عمومی ملت آلمان ایجاب نمی‌کرد که در این خصوص به آزادی عام صحبت کنیم و من هم از راه احتیاط نمی‌توانستم بیش از آنچه که در محافل دولتی درباره آن بحث می‌شد چیزی بگویم ولی در هر حال لازم بود که برای آینده نزدیک خود را مجهز سازیم.

اشغال ناحیه روهر که در واقع برای ما غافلگیری تازه بود این امیدواری را برای ما حاصل کرد که قصد دارند از سیاست عقب‌نشینی دست بردارند و وظیفه سنگینی برای گروه‌های تازه نفس حمله به وجود بیاورند.

گروه دفاعی ما که در رأس آن هزاران جوان با نیروی تازه‌نفس قرار داشت نمی‌توانست از همکاری با این جنبش ملی شانه خالی کند.

در بهار و در جریان تابستان سال ۱۹۲۳ سازمان گروه حمله تغییرات بزرگی به خود داد و خود را به صورت یک سازمان کاملاً ارتشی درآورد، بنابراین حوادثی که در جریان سال ۱۹۲۳ واقع شد رابطه مستقیمی با این سازمان جدید داشت چون در فصل دیگر به طور تفصیل حوادث سال ۱۹۲۴ را شرح خواهیم داد در اینجا

سخنی از آن نمی‌گوئیم فقط در اینجا باید یادآور شوم که تغییر سازمان گروه حمله شاید در این موقع به ضرر حزب بود زیرا هنوز حزب ما آن قدر قدرت نداشت که بتواند در این خصوص با دولت فرانسه وارد نبرد شود.

نتیجه وقایع سال ۱۹۲۳ هر چه وحشتناک بود از نظر کلی ضروری به نظر می‌رسید زیرا مانع تغییرات عمیق سازمان گروه حمله شد اما برای دولت تفاوتی نداشت زیرا آن‌ها هنوز نمی‌خواستند برای امور سیاسی از وجود این گروه که وابسته حزب ما بود استفاده نمایند.

اما وقتی در سال ۱۹۲۵ سازمان حزب ما تشکیلات خود را توسعه داد ضرورت ایجاب می‌کرد که به همان نسبت گروه حمله هم توسعه پیدا کند زیرا یقین داشتیم که در آینده نزدیک به وجود این گروه بیش از هر چیز احتیاج خواهند داشت.

فصل بیست و یکم

فدرالیسم غیر از ظاهرسازی چیزی نیست

در جریان زمستان سال ۱۹۱۹ و مخصوصاً در بهار و تابستان سال ۱۹۲۰ حزب ما مجبور شد در مسئله‌ای دخالت کند که در دوران جنگ اهمیت فراوان داشت.

در قسمت اول این کتاب که من احساسات خود را در مورد شکست آلمان شرح می‌دادم درباره نوع تبلیغات انگلیسی‌ها و سیاست فرانسویان اشاره کردم که مقصود آن‌ها زیاد کردن فاصله‌ای بود که بین نواحی آلمان شمالی و جنوبی وجود داشت.

در بهار سال ۱۹۱۵ تبلیغات شدیدی بر علیه پروس به راه انداخته بودند و او را مسئول جنگ می‌دانستند.

در سال ۱۹۱۶ این تبلیغات به شدت خود رسید.

مقصود این تبلیغات چیزی نبود جز این که در نظر داشتند مردم نواحی آلمان جنوبی را بر علیه آلمان شمالی تحریک کنند و از این کار هم نتیجه گرفتند.

حق این است که زمامداران آن زمان و مخصوصاً برنامه‌ریزان معاهده ورسای ارتش باویر را مورد تهمت قرار دهند زیرا آن‌ها اولین و مستقیم‌ترین وسیله اختلاف

بردند.

اما خداوند چشمشان را نابینا ساخت و وظیفه خود را از یاد بردند و اگر این اختلاف به وجود نمی‌آمد شاید مسئله اتحاد آلمان زودتر صورت می‌گرفت.

اشتباه بزرگ پروس ضررش به تمام آلمان رسید و نتیجه کلی آن فقط واژگون کردن آلمان بود بلکه آلمان با این شکست سایر قسمت‌های پروس را هم با خود به راه هولناک شکست کشاند.

ابتدای آن در شهر مونیخ بود که مردم آن نسبت به اهالی پروس نفرت شدید پیدا کرده و آن‌ها را باعث سقوط خانواده سلطنتی می‌دانستند.

البته قبول این مطلب هم درست نبود که بگوییم تبلیغات دشمن در دوران جنگ تنها عامل ایجاد نفرت نسبت به پروس‌ها بود، علت‌های دیگر وجود داشت که یکی از آن‌ها اعمال سیاست نامعقول رایش در آلمان بود.

اما این مطلب از نظر هیچکس پوشیده نیست که آنچه در برلن تصمیم گرفته می‌شد متعلق به آلمان بود و برلن هم مانند این بود که پروس در این باره تصمیم گرفته است.

اما از این قسمت نیز اطمینان داریم کشتار جنگ در آلمان از طرف افرادی بود که عداوت سخت با اهالی برلن یا پروس داشت و هیچ آلمانی اصیل نمی‌توانست این مسئله را باور کند.

ملت آلمان هوشیار بود و گناه این جنگ را از طرف کسانی می‌دانست که جزء صدرنشینان مجلس رایش به شمار می‌آمدند و اعمال آن‌ها بود که آلمان و پروس را متهم ساخت.

یهود آن قدر حیله گر و ماهر بود که به خوبی می‌دانست پیشنهاد این جنگ و قتل و غارت‌های خانمان‌سوز که ملت آلمان وجه مصالحه آن قرار گرفته بود چه نتایج وخیم به بار خواهد آورد و تا وقتی که ملت هوشیار نمی‌شد آن‌ها از چیزی ترس نداشتند.

اما برای جلوگیری از انفجار شدید و تحریک نفرت عمومی لازم دانستند که آتش خشم و عصیان ملت آلمان را به سمت دیگر معطوف دارند.

آن‌ها می‌خواستند باویر با پروس یا پروس با باویر جنگ کند برای آن‌ها تفاوتی نداشت.

هر چه آتش این جنگ شدیدتر می‌شد برای آن‌ها منافع بیشتر داشت.

اگر این دوکشور با شدت تمام با هم می‌جنگیدند یهودیان آرامش خاطر داشتند.

بنابراین توجه عمومی به جای دیگر معطوف شده همه در دام این ظاهرسازی گرفتار شدند.

وقتی خطر این جنگ کاملا آشکار شد و زمانی که مردان متفکر و روشن‌بین که در باویر تعدادشان زیاد بود چشمان خود را گشودند دانستند که چه خطر بزرگی آنان را تهدید می‌کند.

بنابراین یهود نسل تازه‌ای را برای پیشرفت مقصود خود به وجود می‌آورد، تمام کسانی که شمال و جنوب را به هم می‌اندازند تا از اختلاف آنان استفاده نمایند آن قدر به کار خود ادامه می‌دهند تا آتشی فروزان را فراهم کنند و آتشی که آن‌ها روشن کردند انقلاب بود.

اگر کسانی در اطراف این آتش بودند و افرادی که خود را ناسیونالیست می‌دانستند هنگامی که این افراد با فعالیت‌های خود مشغول تقسیم کردن آلمان در باویر بودند کمی هوشیاری به خرج می‌دادند این عمال خیانت‌کار موفق نمی‌شدند چنین آتشی را که انقلاب نام داشت روشن کنند هر وقت که یک انقلاب ضد ملی در کشوری آغاز می‌شود گناه از کسانی است که یا آن‌ها ندانسته همکاری کرده‌اند و در غیر این صورت اگر بعد از سال ۱۹۱۸ کارگران آلمان هوشیار بودند این عناصر ناپاک در روشن کردن آتش انقلاب موفق نمی‌شدند.

زیرا به طوری که دیدیم به محض این که جنبش غیر ملی به مقصود خود رسید رئیس آن سازمان که رهبری انقلاب را در دست داشت در باویر خود را نماینده منافع عمومی باویر معرفی نمود.

در همین گیرودار یهود بین‌المللی که در سایر کشورها انجمن داشت به فریاد دوستان خود رسید و در ابتدای امر مطبوعات یهودی را در باویر به راه انداخت.

آن‌ها حساب کار خود را کرده بودند این مطبوعات شرقی که مدت‌ها روزنامه و

مطبوعات وابسته به خود را تقویت نموده بودند در تمام شهرهای آلمان به نام این که از منافع عمومی دفاع می‌کنند شروع به کار کردند و انقلاب را به نفع خود تمام کردند.

اما نقشه آن‌ها بسیار ماهرانه بود، کورت آیتر، که از طرف یهودیان نمایندگی داشت بنام این که قصد دارد با نمایندگان رایش که موجبات شکست آلمان را فراهم کرده بودند مبارزه کند خود را به میان ملت باویر انداخت با آن‌ها هم‌رنگ شد.

احساس بدبینی ملت آلمان را بر علیه زمامداران سابق زیاد کرد و آن قدر کوشید تا توانست آنچه را که برای آلمان مانده بود نابود کند و با این فعالیت‌های گستاخانه رایش آلمان را در حلقوم بولشویسم انداخت.

بعد از مرگ او باز هم تاکتیک و روش او را دنبال کردند مارکسیست که توانسته بود آینده شرافت آلمان را لگدمال کند و تمام روسا و فرمانده‌هان سابق را به لجن کشیده و همه را به دور خود جمع کرد و با تبلیغات و سم‌پاشی‌های ماهرانه کار را به جائی رساند که تقریباً تمام سلطنت‌طلبان یک مارکسیست هفت آتشه از آب در آمدند.

مبارزه شدیدی که بین کارگران و سربازان بنام جمهوری ملی بر علیه آزادکنندگان باویر بود گرفته بود در اثر تبلیغات دشمن به صورت مبارزه کارگران باویری بر علیه ملیتاریسم‌های پروسی در آمد.

به همین جهت است که ثابت می‌شود برای چه نابودی جمهوری کارگری دارای آن اثری نبود که در سایر شهرهای آلمان به وجود آمد و به جای این که ملت را هوشیار کند باویری‌ها را بیش از بیش بر علیه پروس تحریک نمود.

در همین موقع بود که حزب ما روی کار آمد و مبارزه شدید خود را بر علیه عناصر افراطی آغاز نمود.

گمان می‌کنم به یاد ندارم مبارزه‌ای را که در ابتدای امر با پروسی‌ها آغاز نمودم از لحاظ شدت عمل سابقه داشته باشد.

در همان موقع که آتش اختلاف بین پروسی‌ها و مجامع کارگران آلمانی روشن بود در مونیخ و شهرهای دیگر جلسات ما به طور مرتب ادامه داشت در حالی که

پروسی‌ها و مردم آلمان در مقابل ما ایستاده بودند.

پروسی‌ها در مقابل تشکیل جلسات ما به قدری عصبانی و ناراحت بودند که بارها اتفاق افتاد که افراد آنان برای برهم زدن مجامع ما جان خود را از دست می‌دادند ولی در همان حالی که با ما مبارزه می‌کردند فریاد می‌کشیدند.

مرده باد پروسی‌ها. آن‌ها در عین این که با ما دشمن بودند برای نابودی پروسی‌ها هم می‌کوشیدند.

یکی از نمایندگان باویر در رایش فریاد زده بود.

مردن در بدبختی هزار بار بهتر از پوشیدن لباس پروسی است بایستی در جلسات آن روز کسی حضور داشت تا بدانند برای من چه معنی داشت وقتی برای اول بار در جلسه‌ای که در محل لوان بروکر مونیخ برپا شده بود در حالی که جمعی از دوستان مرا احاطه کرده بودند چگونه بر علیه آنان میدان‌داری می‌کردم.

آن‌ها دوستان دوران جنگ من بودند که همیشه برای حمایت من در جلسات حاضر می‌شدند در اوقاتی که دسته‌جات عصبانی و فریادکنان به طرف ما حمله می‌کردند آن‌ها از دل و جان برای متفرق ساختن دشمنان که ما مشت‌های گره کرده جلو می‌آمدند از هیچ نوع فداکاری مضایقه نداشتند.

این افراد غالباً از راهزنان و غارتگرانی بودند که همیشه در پشت جبهه‌ها مانند دزدان پرسه می‌زدند در حالی که ما در صف اول سینه‌های خود را هدف گلوله قرار می‌دادیم.

این صحنه‌ها با وجود همه برای من فایده داشت دسته‌جات کوچک دوستانم به هم فشرده شده و همان‌ها بودند که بعدها با فداکاری تمام در مرگ و زندگی از من حمایت می‌کردند.

این نبردها که در تمام مدت سال ۱۹۱۹ ادامه داشت در اوائل سال ۱۹۲۰ شدت یافت، در آن سال جلسات زیاد تشکیل شد و به طوری که به خاطر دارم جلسه‌ای که در محل واگز تشکیل شده بود دوستان من که در این مدت رفته رفته زیادتر شده بودند در برابر حملات شدید آنان پایداری نمودند و چند بار اتفاق افتاد که رفقایم دوازده نفری با مشت و لگد به طرفی پرتاب شده و در زیر پاها آنان را لگدمال کردند

و مانند اجساد مرده و نیمه‌جان به خارج رانده شدند.

این جنگ و گریزها که اتفاق و همکاری رفقا در حالی که من در راس آنان قرار داشتم تکرار می‌شدند مدتی چند ادامه یافت و هر یک از ما این مقاومت‌های شدید را جزءِ وظیفه مقدس خود می‌دانست امروز هم باعث افتخار من است که می‌توانم بگویم که با کمک و همکاری دوستان و همکاران توانسته بودیم به این ماجراها خاتمه داده و از هر طرف راه تجاوز را به روی آنان مسدود سازیم.

اگر گاهی می‌گویم که در بین ملت کسانی بودند که به ما خیانت می‌کردند باید اذعان کرد که غالب آنان گناهی نداشتند و بیشترشان مردمی بودند که زود فریب می‌خوردند و ضرر و نفع خود را درست تشخیص نمی‌دادند ولی این ضعف و سستی را نمی‌توانستم به رهبران و هدایت‌کنندگان آنان نسبت بدهیم زیرا آن‌ها مردمانی باهوش بودند و با علم و یقین می‌دانستند رفتارشان مخالف اصول ملیت آلمان است. و امروز هم که سال‌ها از آن تاریخ گذشته آن‌ها را در ردیف خیانت‌کاران قرار می‌دهم.

تنها چیزی که گاهی از اوقات کار مبارزات ما را دشوار می‌ساخت زرنگی و مهارت آنان بود که می‌توانستند با ظاهرسازی اعتقادی را که دارند از نظر عامه مخفی نمایند و یا درراسپونزهای متشکل و پی‌گیر دسیسه‌بازی‌های خود را دنبال کنند.

این مطلب نیز برای ما مسلم بود که ایجاد نفرت مردم را بر علیه پروسی‌ها همین فدراسیون‌های غیر ملی فراهم کرده بودند، برای همه کس تعجب‌آور بود که چگونه یک ملت آلمانی اصیل بنام فدراسیون حاضر شده‌اند دولتی را که برای آن‌ها خدمت کرده است واژگون سازند.

همان طور که یهودیان قبل از انقلاب توانسته بودند توجه عموم ملت را از فعالیت‌های آماده ساختن مردم برای جنگ جهانی و اعمالی که از آن‌ها در زیر پرده انجام می‌شد منحرف سازند بعد از انقلاب هم همان طور که ملت باویر را بر علیه پروسی‌ها تحریک نمودند اعمال غارتگری خود را که بر علیه ملت آلمان آغاز نموده بودند مخفی ساختند.

با این برنامه منظم موفق شدند یکی را بر علیه دیگری تحریک کنند که از جمله درهم ریختن جمعیت‌های ملی و برانگیختن مردم باویر بر علیه پروسی‌ها بود.

در این جنگ و گریزها که در خاک آلمان آغاز شده بود یک تن از یهودیان از بین نرفت بلکه قربانیان این انقلاب داخلی میهن‌پرستانی بودند که یکی بعد از دیگری از هم جدا شده و برخلاف مصالح ملی آتشی فروزان روشن کردند.

این اعمال اگر چه به نفع یهودیان تمام شد اما در ضمن عمل ترتیباتی پیش آمد توجه یهود به طرف دیگر جلب شد و خسارات زیاد برای آن‌ها فراهم ساخت.

در سال ۱۹۱۸ هنوز احساسات ضد یهودی یا ضد نژادی در آلمان رواج نداشت و کسی جرأت نمی‌کرد نام یهودی را بر زبان بیاورد و اگر کسی این حرف‌ها را می‌زد نگاه‌های بدی به او می‌کردند و یا این که در مقابل این سخنان لب به اعتراض می‌گشودند.

اولین اقدام و کوشش ما برای این که به ملت آلمان نشان بدهیم دشمنان آن‌ها چه اشخاصی هستند این بود که به طور تدریج معایب و مفاسد کار را ارائه دهیم زیرا غیر از این که آهسته و به تدریج پیش برویم چاره‌ای نداشتیم.

با این که سازمان دفاعی در ابتدای امر نمی‌توانست در مقابل این دشمن خانگی کار بزرگی صورت بدهد معهذا چون این سازمان در آن بحران راه سوسیالیستی بسیار مفید بود.

در پایان سال ۱۹۱۸ که جمعیت سوسیال دموکرات ریشه گرفت با فعالیت‌های خود توانست به این جمعیت دفاعی کمک برساند.

اعمال فعالیت‌های ما اگر چه در آغاز امر جنبه عمومی نداشت و دشمنان به طور آشکار مرا که در رأس آنان قرار داشتم درست نمی‌شناختند اما مبارزات پی‌گیر ما این جنبش را به همه کس شناساند و دانستند حزب ناسیونال سوسیال یک حزب کاملا ملی است که با هیچ نیرو نمی‌توان آن را نابود ساخت و ما در فاصله این سال‌های بحرانی به همه کس نشان دادیم که حزب ناسیونال سوسیال نمی‌تواند خدمتگذار باوفای منافع سیاسی دولت‌های ائتلافی باشد، این حزب باید یک روز صاحب و مالک الرقاب ملت آلمان باشد، او وظیفه‌دار است که زندگی مردم آلمان

را تجدید حیات بدهد و این زندگی جدید همراه با یک رشته تحولاتی است که به تدریج باید با برنامه‌ای وسیع انجام شود هر چه نقشه‌های او به پیروزی نزدیک شود و به همان نسبت آزادی فردی که اساس نقشه ما است صورت حقیقت به خود خواهد گرفت.

فصل بیست و دوم

پروپاکاند و مسئله سازمان

سال ۱۹۲۱ برای من و سایر اعضای حزب از چند نقطه نظر معنا و مفهوم خاصی داشت.

پس از این که وارد حزب کارگر آلمان شدم از همان روز اول سمت مأمور تبلیغات را به عهده گرفتم و این رشته را برای پیشرفت کارهای حزبی بسیار مؤثر می‌دانستم و به آن اهمیت زیاد می‌دادم.

بدیهی است که این کار مشکلی بود که شخصی بتواند فکر و نظر خود را از راه تبلیغات در مغز دیگران نفوذ بدهد و جمعی کثیر را که هر کدام دارای عقیده‌ای جداگانه هستند و در صحت عقیده خود ایمان دارند با تبلیغات با خود موافق سازد.

بنابراین در هر یک از سازمان‌های سیاسی تبلیغات مقدم بر هر چیز است زیرا باید با تبلیغات خود عقاید دیگران را واژگون سازد زیرا این امر بدیهی است که هر سازمان دارای یک رشته عوامل سازمانی است که بدون این وسائل پیشرفت آن ممکن نیست و تبلیغات هم در نقش آخر یکی از عوامل بسیار مهمی است که بدون

آن سازمان مانند مرده‌ای می‌ماند که با زور و جبر بخواهند آن را زنده نگاهدارند.

وقتی یک سازمان در حال تشکیل شدن است بزرگترین خطر که ممکن است آن را واژگون سازد این است شخصی که مأمور تبلیغات است از عهده انجام وظیفه بر نیاید چنانچه این وظیفه را به درستی انجام ندهد قادر نخواهد شد در برابر حسادت و کارشکنی‌های دشمنان مقاومت کند و همین عدم توانائی برای آینده سازمان بسیار خطرناک خواهد بود.

به همین دلیل است که بایستی در یک مدت معین به وسیله تبلیغات یک نوع نظریه را به عنوان نقطه نظر اصلی در بین مردم انتشار دهد سپس در بین شنوندگان و اعضای حزب به جستجو پرداخت که این تبلیغات در فکر کدام تاثیر بیشتر داشته و وقتی چنین کسی پیدا شد او را قهرمان حزب یا به زبان خودمان او را فوهر خواهیم نامید.

گاهی این طور پیش می‌آید که اشخاص ناتوان که در زندگی عادی مرد فوق‌العاده نبوده‌اند در حزب سیاسی تشکیل قهرمان بالفطره در می‌آیند و این دلیل آن این است که اگر کسی یک تئوریسین قابل باشد او در مسائل حزبی قهرمان خواهد شد زیرا بارها دیده شده است بسیاری از اشخاص که گوینده حزبی هم بوده‌اند نتوانسته‌اند به عنوان قهرمان در حزب شناخته شوند.

برخلاف این اصل هم به طور انگشت‌شمار دیده شده است خیلی به ندرت اتفاق افتاده که تئوریسین‌های بزرگ برگزیدگان حزب بشوند از این نقطه نظر که عظمت تئوریسین و وسعت سازندگی در درجه اول بر اساس شناختن قوانین و مقررات درست قرار دارد و سازنده یک حزب در مرتبه اول بایستی یک روانشناس دقیق باشد و مردمان را به طوری که هستند بشناسد و در اختلاف سطح فکر و فراگیری افراد وارد باشد.

او باید قبل از این که بتواند درباره دیگران قضاوت کند خود را به طوری که لازم است بشناسد بایستی به درجه حماقت و کند فهمی افراد واقف باشد تا بتواند با در نظر گرفتن و اصول و مقدمات ضروری افراد را رهبری کند و در فکر آنان نفوذ کند و راهی را که باید پیش بگیرند نشان بدهد.

از طرف دیگر خیلی کم اتفاق می‌افتد که یک تئوریسین بتواند قهرمان حزب شود و چه بسا اشخاصی دیده شده‌اند که ادعای سازندگی دارند اما با این که از لحاظ علمی بسیار پیشرفته‌اند نمی‌توانند دارای اراده محکم یک سازنده باشند.

یک سازنده حزب که لیاقت خود را نشان می‌دهد و می‌خواهد فکری را درگروه کثیری نفوذ بدهد بایستی یک روانشناس کامل باشد و اگر سرنوشت او عوام‌فریبی باشد نمی‌تواند کاری صورت بدهد بلکه بایستی به آنچه می‌گوید و انجام می‌دهد ایمان داشته باشد زیرا بدون ایمان شخصی قادر نخواهد شد سازندگی کند.

یک چنین شخصی که دارای شرایط کامل باشد او سازنده بسیار قابلی است و از یک تئوریسین که فقط روی فکر و نقشه شخصی کار می‌کند موفق‌تر است زیرا این تئوریسین برای خودش فکر می‌کند و خود را از مردم جدا می‌داند و کسی که از مردم جدا بود برای مردم مفید نخواهد بود.

راهنمائی و رهبری کردن عبارت از این است که کسی بتواند توده ملت را از جا حرکت بدهد استعداد حرکت دادن مردم یک صفت ممتازی است که ممکن است در تمام قهرمان‌ها پیدا نشود.

درباره این موضوع برای ما مشکل است که بگوئیم چه کسی می‌تواند درک کند و خوب اداره کند.

طبیعت انسان‌ها مختلف است یکی زرنگ‌تر از دیگری و دیگری نادان‌تر و کم استعدادتر از سومی است.

بهترین مفهوم تئوری بی‌نتیجه خواهد ماند وقتی قهرمان نتواند افکار مردم را به طرف خود جلب کند ولی از طرف دیگر استعداد یک تئوریسین و یک سازند با یک قهرمان واقعی در وجود یک نفر پیدا نمی‌شود و اگر وقتی این سه استعداد در یک فرد واحد جمع شد یک مرد فوق‌العاده به وجود آمده است.

به طوری که قبلا نیز اشاره کرده بودم از ابتدای امر من خودم را برای امور تبلیغات اختصاص داده بودم و می‌بایست به تدریج با تبلیغات خود هسته مرکزی را تشکیل بدهم و آنان با فکر و سیستم جدید پرورش یابند تا بتوانند در آینده نزدیک عوامل سازندگی سازمان جدید را به وجود بیاورند.

به این دلیل است که هدف تبلیغات همیشه مقدم بر سازندگی است اگر یک حزب و گروه جدید قصد آن دارد که دنیائی را واژگون ساخته و به جای آن جامعه جدیدی بسازد باید با فکر روشن بتواند کادر رهبری را تقویت کرده و بر طبق اصول ذیل اساس حزب را پایه‌گذاری کند:

هر جنبش و حزب جدید که مواد اولیه انسان‌ها را به وجود آورد بایستی در ابتدا دو گروه تهیه کند.

گروه اول طرفداران و گروه دوم اعضای حزب.

وظیفه تبلیغات تهیه کردن طرفدار و سازمان حزب اعضای حزب را فراهم می‌کند.

طرفداران حزب کسانی هستند که با ایمان کامل اعضای حزب را باید تربیت کنند.

طرفدار حزب کسی است که به آنچه می‌گوید ایمان دارد و اعضای آن برای پیشرفت هدف حزب مبارزه می‌کنند.

طرفداران به وسیله تبلیغات سازمان رهبری می‌شوند و اعضای حزب به رهبری سازمان ناچار است برای تهیه طرفداران جدید به وسیله سازمان خودش کارکند و با این تربیت در حالی که طرفداران زیاد می‌شود بر تعداد اعضای جدید نیز افزوده خواهد شد.

طرفدار بودن عبارت از شناسائی کامل برنامه هدف حزب است و عضو حزب بودن لازمه‌اش این است که بتوانند از منافع حزب خود دفاع کنند، در مقابل شش طرفدار به زحمت دو عضو به وجود می‌آید زیرا طرفدار بودن لازمه‌اش شناسائی کامل هدف حزب است.

اما کسی که بخواهد عضو شود بایستی جرأت داشته باشد تا بتواند هدف حزب را به طوری که وجود دارد منتشر کند بایستی حداکثر اعضای حزب به اصول حزبی آشنا باشند و معلوم است که بیشتر اوقات کسانی که حزب را درک می‌کنند بیشتر در حداقل قرار دارند.

بنابراین دستگاه تبلیغات بایستی همیشه در هر لحظه به این حقیقت پی برده و

رفتارش طوری باشد که بتواند برای خود طرفدارانی تهیه کند سازمان هم در مقابل آن وظیفه‌دار است برجسته‌ترین افراد را بین طرفداران انتخاب کند به این سبب دستگاه تبلیغات نباید برای پیشرفت مقصود از او دست بکشد بلکه او باید به تدریج و با خونسردی تمام پیش برود و لیاقت و استعداد هرکدام را تشخیص داده هوش و فراست و شناسائی و دانش آن‌ها را تقویت کند در حالی که سازمان در همان گیرودار افرادی را در بین اعضا انتخاب خواهد کرد که بتوانند در پیروزی و پیشرفت حزب مؤثر باشند.

***

دستگاه تبلیغات وظیفه‌دار است که دکترین و فلسفه جدیدی را در افکار مردم نفوذ بدهد و سازمان نظارت دارد که کدام افراد از نظر روانشناسی برای تقویت روحیه مردم مفید خواهند بود.

***

دستگاه تبلیغات فکر جدید را در مردم نفوذ می‌دهد تا در روز پیروزی از او پشتیبانی کنند و در حالی که سازمان با استخوان‌بندی اعضای خود برای به دست آوردن پیروزی تلاش می‌کند و آنان را برای مبارزه آماده می‌سازد در دستگاه تبلیغات هم نظارت دارد تا آن‌ها بتوانند افرادی مصمم و با اراده به منظور نفوذ در مردم تهیه نمایند.

***

امر بدیهی است هر چه دستگاه تبلیغات روی یک میزان معین پیش برود به همان نسبت پیروزی مسئله برای آن‌ها است زیرا آن‌ها افرادی را برای مبارزه آماده می‌سازند و هر چه تعداد مبارزه کنندگان بیشتر افت کند وصول به مقصود نزدیک‌تر خواهد شد. زمانی که پروپاگاند توانست فلسفه جدیدی را در مغزهای مردم رسوخ بدهد سازمان در مقابل آن می‌تواند با یک مشت مردم از این پیشرفت بهره‌برداری کند.

بنابراین دستگاه تبلیغات و سازمان یعنی طرفداران و اعضای حزب وظایف مشترکی در برابر هم خواهد داشت هر چه دستگاه تبلیغات حزبی خوب کار کند به

همان نسبت اعضای برجسته و موثر زیادتر فشرده می‌شوند و در مقابل آن تعداد طرفداران هر چه زیادتر شود اعضای حزب کمتر می‌شود یعنی همه به صورت پارتیزان‌های فعال در می‌آیند و برخلاف آن هر چه دستگاه تبلیغات ضعیف شود در مقابل آن باید سازمان حزب قوی‌تر باشد و باز هم هر چه که پارتیزان‌های یک حزب ضعیف باشد بایستی در مقابل آن در صورتی که بخواهند پیشرفت کنند تعداد اعضای حزب اضافه شود.

***

اولین وظیفه دستگاه تبلیغات ساختن افرادی است که بتوانند سازمان‌های آینده را پایه‌گذاری کنند و اولین وظیفه سازمان ساختن افراد برای ادامه دستگاه تبلیغات است.

وظیفه دوم دستگاه تبلیغات بهم زدن افکار مردم است تا بتوانند آن‌ها را برای فلسفه جدید آماده سازند در حالی که وظیفه سازمان در این مرحله آن است که برای تقویت خود و پیروزی فلسفه جدید افراد را برای مبارزه آماده سازد.

***

در یک انقلاب هنگامی ممکن است پیشرفت قطعی آنان متوقف شود که یک فلسفه جدید مردم را تحت تعلیم و آموزش قرار دهد و اگر در این مورد حداقل مردمان هم قیام کنند می‌توانند پایه‌های انقلاب را سست و طرفداران آن را به سوی خود بکشانند.

***

به عبارت دیگر باید بگوئیم.

در تمام جنبش‌های سیاسی که بخواهند وضع اجتماع را درهم بریزند دستگاه تبلیغات بایستی مانند ریزش آب و سیلاب افکار جدید را در مغزهای مردم رسوخ بدهد و بایستی این فکر تازه را در نظر آنان روشن و آشکار سازد تا بتواند با یک گروه متشکل و یا برجا افکار و فلسفه‌های قدیم را متزلزل سازد.

با توجه به این موضوع که دستگاه تبلیغات باید محکم و فعالیت آن پشت سر هم باشد از طرف دیگر لازم است که فکر فلسفه جدید دارای ریشه و پایه و اصلی

محکم باشد که بتواند در قلب‌های مردم رسوخ کند.

سازمان حزبی افراد خود را بین کسانی انتخاب می‌کند که در اثر تبلیغات کاملا ماهیت سابق خود را از دست داده‌اند هر چه سازمان حزبی که به وسیله تبلیغات به وجود آمده وسیع‌تر شود و بزرگتر باشد دستگاه تبلیغات هم به همان نسبت وسعت خواهد یافت.

عالی‌ترین وظیفه سازمان این است که مراقبت کند اگر برحسب اتفاق بین اعضای حزبی تفرقه‌ای حاصل شود این تفرقه و تجزیه داخلی به جدائی و انفکاک منتهی نشود زیرا همین تفرقه‌های حزبی ممکن است باعث رکود و عقب ماندن کارها شود و پس از آن باید مراقبت کند که احساس حمله و دفاع در بین افراد تقویت شود و روز به روز روحیه آنان برای مبارزات حزبی و سیاسی محکم‌تر شود.

به این ترتیب لازم نیست که اعضای حزبی به طور نامحدود زیاد شود زیرا حزب احتیاجی به سیاهی لشکر ندارد بلکه اگر در بین افراد قهرمانانی انگشت‌نما یافت شوند این عده قلیل می‌توانند به جای سیاهی لشگر با رشادت تمام کارهای برجسته‌ای انجام دهند زیرا تجربه ثابت کرده است حزبی که اعضای آن روز به روز زیاد می‌شود به همین علت کثرت جمعیت دچار ضعف خواهد شد.

جمعیت‌های فشرده انرژی لازم را از دست می‌دهند و نمی‌توانند با یک تصمیم جدی در حالی که اختلاف نظر دارند کارهای واقعی را انجام دهند.

هر چه یک ایده و فکر که سازمان اصلی انقلاب به شمار می‌آید عمیق و اصولی باشد مامورین تبلیغات آن باید فعال‌تر باشند زیرا اگر فعالیت آن‌ها زیاد نباشد افراد ضعیف و بورژواهای راحت‌طلب به آن توجه نخواهند کرد آن‌ها ممکن است در درون خود و برای خودشان پارتیزان‌هائی بازنده هرگز نخواهند توانست به طوری که شایسته است به اعماق این فلسفه نزدیک شوند.

از این جهت است که همیشه گفته‌اند که افکار انقلابی زمانی می‌تواند یک ملت را از جای خود تکان بدهد که دستگاه تبلیغات آن فعالیت بیشتر داشته باشند زیرا یکی از شرایط مهم تبلیغات فعالیت خستگی‌ناپذیر آن‌ها است و بایستی دست به مبارزه‌های شدید بزنند تا بتوانند پیروزی را به دست بیاورند.

بزرگترین خطری که ممکن است یک جنبش سیاسی را تهدید به نابودی کند این است که اعضای آن با پیشرفت‌های سریع رو به افزایش بگذارند. اعضای یک حزب تا وقتی که باید مبارزه کنند بایستی افراد ضعیف و سست عنصر را از جمع خود خارج سازند و بارها دیده شده است که وقتی حزب رو به پیشرفت گذاشت این افراد نیز خودکارانه قدم به میدان مبارزه خواهند گذاشت.

شاید به همین دلیل باشد که گاهی از اوقات جنبش‌های پیشرفته به طور ناگهان قبل از این که کار خود را تمام کنند عقب می‌مانند و با یک نوع تلاش مذبوحانه دچار جدائی و انفکاک می‌شوند.

این قبیل جمعیت‌ها وضع غیر عادی دارند و در ابتدای کار در کارهایشان عوامل نامطلوب پیش آمده و هر روز بر تعداد آنان افزوده شده و در مبارزات حزبی نیز غالباً دچار شکست شده‌اند.

این افراد منافع حزب را با منافع شخصی مقایسه می‌کنند و با این سستی با حزب آشنا نمی‌شوند و تعصبات جاهلانه غالباً نیروی دفاعی آنان را متزلزل و یا این که بر طبق معمول بورژواها که به هیچ چیز عقیده ندارند درباره آن خواهند گفت: این حزب هم مثل سایر احزاب بی‌مایه است.

پس لازم است که یک حزب مترقی برای حفظ و نگاهداری خود به محض این که راه پیشرفت را در پیش گرفت با حزب خود تماس نزدیک داشته باشد و برای تقویت بنیه دفاعی خویش سازمان حزب را از نظر کلی توسعه بدهد و فقط با این سیستم است که حزب می‌تواند هسته مرکزی خود را نگاهداری کند.

تمام احزاب سیاسی و مذهبی پیشرفت خود را باید مرهون شناسائی کامل اصول مسلم خود بدانند، هیچ پیشرفت پی‌گیر بدون مراعات این قوانین به دست نخواهد آمد.

***

تا وقتی که عهده‌دار اداره امور دستگاه تبلیغاتی حزب بودم نه فقط کوشش داشتم که زمینه مساعدی برای پیشرفت کار به دست بیاورم بلکه با نهایت خشونت و سرسختی وظایف لازم را انجام می‌دادم و تلاش من بیشتر براین بود که انفکاک و

جدائی در بین اعضای حزب بوجود نیاید.

هر چه شدت عمل من بیشتر می‌شد سست عنصران و ناتوانان به حرکت می‌آمدند، رفتار من اگر چه خشونت زیاد داشت و ممکن بود افراد را از من برنجاند معهذا در پایان کار با من هم عقیده می‌شدند و نظر عمومی بر آن شد که مخصوصاً درکارهای حزبی و سیاسی شدت عمل و مراقبت کامل از وظایف ضروری آن‌ها است و نمی‌توان سرنوشت یک حزب را به دست کسانی داد که با تعصبات و نظرهای شخصی می‌خواهند کار کنند.

تا اواسط سال ۱۹۲۱، فعالیت‌های ما با موفقیت تمام پیشرفت نمود و در اواخر تابستان همین سال بعضی حوادث نامطلوب بیشتر ما را به مردم شناساند اما هنوز دستگاه تبلیغات ما روش خود را ادامه می‌داد.

پس از چندی که فعالیت‌های ما وسعت یافت لازم به نظر رسید که بعضی تغییرات در داخله حزب ایجاد شود به این منظور ریاست حزب مسئولیت‌های وسیع‌تری به عهده گرفت و کارها بین اعضای رئیسه تقسیم گردید و هر کدام به عهده گرفتند که در حدود مسئولیت خود فعالیت حزبی را ادامه بدهند.

از اول اوت سال ۱۹۲۱ فعالیت‌های داخلی حزب به عهده من واگذار شد افرادی فعال با استعداد با من همکاری می‌کردند که در فصل آینده به طور اختصار به شرح آن‌ها خواهم پرداخت.

در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ یک کمیته مرکزی از طرف اعضای حزب برای رهبری کارها تشکیل گردید و این کمیته مرکزی دارای یک رئیس و معاون خزانه‌داری بود و یک منشی با معاون خود هم در این کمیته مشغول کار شد و یک رئیس و معاون کل هم بر این سازمان جدید حکومت می‌کرد و به این کمیته یک کمیته دیگر مرکب از چند عضو و رئیس تبلیغات اضافه گردید به وسیله اکثریت اعضا مانند یک پارلمان واقعی درباره مسائل مهم مذاکره می‌شد و نسبت به آن رای موافق یا مخالف می‌دادند.

در این جلسات شخصیت‌ها مورد نظر نبود هر کدام می‌توانستند در هر رتبه و شغلی که هستند برای بهبود کارها پیشنهاد کنند و با رای اکثریت آن را به تصویب

برسانند.

در این جلسات همان مقررات سخت که در انجمن‌های دولتی برگزار می‌شد وجود داشت این کمیته برای خودش منشی و صندوقدار مخصوص داشت و افرادی هم عهده‌دار کارهای سازمانی و دسته دیگر فعالیت‌های تبلیغاتی را اداره می‌کردند.

اما تصمیم من در این کمیته ترتیب خاصی داشت و پس از این که کارها بین افراد تقسیم گردید من تنها کسی بودم که مسئولیت خاص کارها را اداره می‌کردم.

رئیس اول کمیته مسئولیت راهنمائی اعضای حزب را بر عهده داشت و تمام قوای کمیته در اختیار او بود و یکنواخت هر یک از اعضا را انتخاب خود برای فعالیت‌های حزبی انتخاب کنند و البته هر یک از این افراد در کار که به او واگذار می‌شد مسئولیت داشت و فقط از رئیس اطاعت می‌کردند زیرا او تنها کسی بود که می‌توانست درباره هر کار تصمیم بگیرد و افراد را برای فعالیت‌های مخصوص اعزام دارد.

این مسئولیت شخصی کم‌کم در حزب ما مرسوم شد و همه می‌دانستند در کاری که باید انجام دهند در مقابل رئیس خود مسئولیت دارند.

این ترتیب مدت‌ها در مرکز ادامه داشت بلکه در هر جا که شعبه‌ای از حزب ما بوجود می‌آمد حتی در کوچکترین دهکده این مقررات انجام می‌شد و هر کدام می‌دانستند در کاری که باید انجام دهند آزادی دارند و به همین آزادی مطلق به آن‌ها قدرت بیشتر می‌داد.

در سال ۱۹۱۹ هنگامی که من وارد این جمعیت شدم. حزب نه مردان فعالی داشت و نه مقرراتی برای آن وضع شده بود حتی از داشتن کاغذ و قلم و مهر و یا کاغذهای مارک‌دار محروم بودیم.

محل حزب هم در یکی از مهمانخانه‌های آبجو فروشی بود که آمد و رفت مردم هم در آن جا بسیار کم بود و بعدها از آن جا به کافه دیگر انتقال یافت.

البته در آن روزها وضع بسیار مشکلی داشتیم و من از همان روزهای اول درصدد بودم جای مناسبتری برای خودمان پیدا کنم و درصدد بودم که یک سالن بسیار

وسیعی که محل آمد و رفت اکثریت مردم باشد اجاره کنم.

درمحل آبجو فروشی قدیم اسرنکر یک سالن کوچک سقف دار بود که در سابق یکی از زیرزمین‌های تاریک آبجو فروشی بایر به شمار می‌آمد.

این زیرزمین بسیار تاریک بود به همین مناسبت دسته‌جات مخفیانه در آن‌جا اجتماع می‌کردند کوچه تاریکی که پنجره این زیرزمین به روی آن باز می‌شد به قدری تنگ و تاریک بود که حتی در روزهای روشن تابستان این اتاق ظاهری تاریک و وحشتناک داشت.

این زیر زمین اولین پناهگاه ما بود چون اجاره ماهیانه آن از پنجاه مارک تجاوز نمی‌کرد (در حالی که این مبلغ هم برای ما بسیار زیاد بود) در این محل نمی‌توانستیم کار بزرگی صورت بدهیم. حتی میز و صندلی آن را برده بودند و آن محل را به صورت یک دخمه وحشتناک درآورده بودند.

با این حال اجتماع ما در آن جا پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرد، کم‌کم برای آن جا روشنائی برق فراهم کرده و بعدها صاحب یک تلفن هم شدیم.

بعد از آن یک میز با چند صندلی امانتی و بالاخره یک قفسه و چندی بعد دارای یک کمد بزرگتری شدیم و دو بوفه داشتیم که متعلق به صاحب منزل بود و برای نگاهداری کاغذهای خود از آن استفاده می‌کردیم.

سیستم کار ما تا آن روز این بود که در هفته یکبار برای پیشرفت کار حزبی جلسه تشکیل بدهیم و لازم بود یک نفر را برای کارهای متفرقه استخدام کنیم.

این کار بسیار مشکلی بود، حزب ما آن قدر عضو نداشت که بتواند عهده‌دار این کار شود مگر این که یک نفر به طور داوطلب حداقل وقت خود را صرف این کار بکند یکی از سربازان به نام شوسلر که از رفقای قدیم اردوی جنگی بود و بعد از تجسس‌های زیاد او را پیدا کردند، او به عنوان اولین منشی برای کارهای حزبی گماشته شد.

او هر روز از ساعت شش تا هشت در دفتر ما کار می‌کرد و بعدها حاضر شد از ساعت پنج تا هشت بعد از ظهر با ما همکاری کند و چندی بعد تمام روز خود را در اختیار ما گذاشت و هر روز از اول صبح تا نیمه شب به کار مشغول بود.

او وفادارترین عضو حزب ما به شمار می‌آمد به طوری که همه چیز خود را در اختیار حزب گذاشت.

از همان روزهای اول شوسلر یک ماشین تحریر آدلر با خود همراه آورد که ظاهراً مال خودش بود.

این ماشین اولین اثاثیه حزب ما به شمار می‌آمد و بعدها در اثر همراهی اعضای حزب این ماشین خریداری شد.

برای نگاهداری کتاب‌ها و اسناد حزبی احتیاج به یک صندوق داشتیم. البته این صندوق برای نگاهداری پول‌های حزبی نبود زیرا ما آن قدر فقیر بودیم که گاهی از اوقات من از در آمد شخصی خود خرج می‌کردم یک سال و نیم بعد کارهای ما زیادتر شد و لازم بود که از این محل به جای دیگر نقل مکان کنیم.

در این محل بیش از یک اتاق در اختیار نداشتیم اما در محل جدید که در ناحیه کرنل‌ژاس قرار داشت سه اتاق با یک سالن بسیار بزرگ در اختیار داشتیم که از هر جهت مناسب بود و تا نوامبر سال ۱۹۲۳ در آن جا ماندیم.

در ماه دسامبر سال ۱۹۲۰ مجله هفتگی ولشربوداشتر را در اختیار گرفتیم، این روزنامه که با همکاری جمعی از راسیست‌ها اداره می‌شد به طور کامل عضویت ناسیونال سوسیال را پذیرفت در ابتدا دو بار در هفته منتشر می‌شد ولی از سال ۱۹۲۳ به صورت یک روزنامه یومیه درآمد و در اواخر اوت ۱۹۲۳ به قطع بزرگ منتشر گردید، من در کارهای روزنامه نویسی تقریباً تازه کار بودم و از روز اول از نویسندگی خوشم نمی‌آمد اما لازم بود که در مقابل مطبوعات نیرومند یهودیان یک نشریه سیاسی داشته باشیم.

این روزنامه به طوری که قبلاً اشاره شد وابسته به یکی از ارکان راسیست‌ها بود و با وجود تمام عیب‌ها و ناتوانی‌ها در مقابل مطبوعات دشمن کاری صورت می‌داد بعضی مقاله‌های تند در آن انتشار می‌یافت و راه مبارزه را به مردم نشان می‌داد.

من با این طریقه نویسندگی خوش بین نبودم و سعی می‌کردم روش آن را تغییر بدهم و برحسب اتفاق در این روزنامه با شخصی آشنا شدم که برای حزب ما خدمت زیاد انجام داده.

نام این شخص توماس آمان بود که در سال ۱۹۱۴ در میدان جنگ سمت ریاست مرا داشت و در مدت چهار سال جنگ ناظر لیاقت و کاردانی او بودم به طوری که او مشکلترین کارها را با فراست و هوش مخصوصی انجام می‌داد.

در تابستان سال ۱۹۲۱ که ما گرفتار بحران بسیار شدیدی شدیم و عده‌ای از کارگران با عدم رضایت من رو به رو شدند برای حمل مشکلات حزبی به رئیس سابق دوران جنگ خود مراجعه نمودم و از او خواهش کردم که ریاست امور مالی و بازرگانی حزب را به عهده بگیرد.

در آن روزها که آلمان وضع بسیار خوبی نداشت بعد از تردید و دو دلی بالاخره رضایت داد به شرط این که در مقابل رفقای حزبی مجبور به شدت عمل باشد و به او اختیار تام داده شد که برای پیشرفت امور هر کاری می‌خواهد انجام دهد.

در اواخر سال ۱۹۲۲ وضع ما به خوبی روشن شده و برای هر یک از اعضای حزبی پرونده مخصوصی درست کرده بودیم.

از آن گذشته موفق شدیم امور مالی حزب را تقویت نمائیم، مخاراج روزانه در مقابل صورت حساب و قبض رسید به مصرف می‌رسید و مخصوصاً مراقبت می‌کردیم که از هزینه‌های غیر لازم جلوگیری کرده و هزینه‌های فوری و لازم‌تر را مصرف کنیم.

با وجود مشکلات زیاد باستثنای بعضی مخارج ضروری به طوری کارها را مرتب کرده بودیم که قرض‌های ما پرداخته شد و مقداری هم از مخارج صرفه‌جوئی داشتیم.

هر یک از اعضا وظیفه خود را با صداقت تمام انجام می‌داد به طوری که از کسی شکایت نداشتیم و قرار بر این گذاشته بودیم که هر کس وظیفه خود را انجام نداد حق ندارد نام عضویت حزبی را روی خود بگذارد.

رئیس جدید امور مالی حزب با وجود نفوذ فوق‌العاده‌ای که داشت اظهار می‌کرد هر یک از اعضای حزب با از خود گذشتگی کارها را آسان کنند، یک حزب جدید که می‌خواهد در مقابل مفاسد اجتماعی مبارزه کند و به آن ایمان دارد باید خود را از تمام معایب و مفاسد دور نگاه دارد این طور پیش آمد که در اداره روزنامه

بعضی مستخدمین که وابسته حزب ملی باویری‌ها بودند و در اثر لیاقتی که داشتند آن‌ها را به کارگماشته بودند صفات ممتازی در انجام امور از خود نشان دادند.

به سبب حسن انجام عمل اعضای حزب ما بود که کارها به سرعت تمام پیش می‌رفت و در اثر خدمات صادقانه این‌ها بسیاری از اعضای وابسته حزب ملی باویر از بهترین ناسیونال سوسیالیست‌ها شدند و با صداقت تمام تا آخر برای پیشرفت کار ما همراهی کردند.

به طوری اعمال و افعال افراد حزبی برجسته بود که در همه جا شناخته می‌شد و هرکس که به کاری مشغول می‌شد بیشتر از وقت خود را برای پیشرفت امور اختصاص می‌داد.

این رئیس جدید چنان رفتار دلپسند مطبوعی داشت که مهر او در دل همه کس جا گرفت و کارها روز به روز بهتر می‌شد و با وجود این که مشکلات زیادی برای حزب فراهم می‌کردند او با خونسردی و شهامت تمام در هر مورد مفید واقع می‌شد.

در این مدت در اثر بحران‌های اقتصادی و کارشکنی دشمنان بسیاری از جراید تعطیل شد اما این شخص به قدری علاقه‌مندی نشان داد که نه تنها روزنامه ما تعطیل نشد بلکه پس از مدتی در ردیف بهترین جراید ملی درآمد.

سال ۱۹۲۱ از این جهت برای ما اهمیت داشت که چون من ریاست تمام کارها را بر عهده داشتم جلو مداخله دشمنان را گرفته و کمیته مرکزی ما توانست با فعالیت بیشتر کار کند.

این موضوع از آن جهت مهم بود که ضرورت نداشت مراقب اعمال و افعال اعضای حزب باشیم زیرا هرکدام با صداقت تمام به وظیفه خود رفتار می‌کردند و اگر حادثه‌ای هم پیش می‌آمد هر کدام از آن‌ها به نوبه خود برای رفع اشکال و مزاحمت مانند قهرمان با شهامتی بود.

از آن گذشته آن‌هائی که کاری از دستشان ساخته نبود کم‌کم از جمع ما خارج شدند و اگر کاری صورت نمی‌دادند اسباب زحمت هم نبودند.

در سی‌ام نوامبر سال ۱۹۲۳ نتایج این پیشرفت‌ها به منتها درجه رسید، وقتی که

من در چهار سال پیش وارد حزب شدم حتی یک ورق کاغذ برای نوشتن نداشتیم اما در سی‌ام نوامبر ۱۹۲۳ زمانی که حزب ما مورد غارت و چپاول قرارگرفت به قدر یکصد و هشتاد هزار مارک طلا اثاثیه قیمتی داشتیم.

فصل بیست و سوم

مسئله سندیکاها

پیشرفت سریع و کثرت تعداد نفرات حزبی در جریان سال ۱۹۲۲ ما را وادار نمود که در یک مسئله مهم که تاکنون به طور قطعی درباره آن تصمیم گرفته نشده بود وضع خود را روشن سازیم.

در روش‌های تحت مطالعه که بتواند راهی را برای نفوذ در قلب مردم پیدا کند همیشه دچار یک اعتراض مهم و بزرگ می‌شدیم و یقین برای ما حاصل می‌شد که کارگران نمی‌توانند به طرف ما بیایند مگر این که از یک راه منافع آن‌ها به طور کامل حفظ شود و از لحاظ حرفه‌ای و اقتصادی تامین شود و از طرف دیگر تا وقتی که منافع او در اختیار دسته‌ای باشد که از لحاظ روش سیاسی با او تعارض دارد این امر امکان‌پذیر نخواهد بود.

این اعتراض کاملاً اصولی بود، کارگری که مشغول حرفه مخصوص است تا وقتی که عضو یک سندیکا نباشد نمی‌تواند به حفظ منافع خود امیدوار باشد این کارگر نه فقط در سندیکا از لحاظ ارزش حرفه‌ای پشتیبانی می‌شود بلکه ادامه کار او

در یک شغل تا وقتی است که عضو سندیکا باشد اکثر کارگران در سوستیه‌های متشکل و وابسته به سندیکاها کار می‌کردند و این سازمان‌ها برای میزان حقوق با کارفرمایان مبارزه نموده و برای جلوگیری از قوس صعودی نرخ کالا برای کارگران اقدام نموده و برای او یک درآمد قطعی و همبستگی تامین می‌نمود.

بدون هیچ تردید نتایج این مبارزات برای منافع تمام کارگران در هر شغلی که بودند مفید بوده و کارگر به خوبی می‌دانست سندیکاها نمی‌توانند حقوق آنان را پایمال نمایند و در هر حال از حقوق حقه او دفاع خواهند کرد.

در مؤسسات بورژوازی این مسئله همیشه مورد توجه بوده است و آن‌ها هیچ وقت حاضر نبودند از نظر اخلاقی و مادی نفع کارگر را در نظر گیرند نیروی کارگری در مقابل بورژواها به قدری بوده است که آن‌ها نتوانسته‌اند مقاومت نمایند و برای حل این موضوع لازم به نظر می‌رسید که یک شخص ثالث اختلاف بین کارگر و کارفرما را حل کنند و سندیکاها تا امروز توانسته‌اند از تمام حقوق کارگر و تامین آینده آن‌ها دفاع کنند.

من در جلد اول این کتاب درباره هدف و ضرورت سندیکاها صحبت کرده‌ام.

با این که امروز دولت‌ها از طبقه کارگر حمایت کرده‌اند و با توجه به این که این حمایت‌ها مفید نبوده لازم است با یک وسیله جدید تغییرات کلی در وضع زندگی کارگر داده شود تا کارفرمایان نتوانند حقوق آن‌ها را لگدمال کنند.

من در خطابه‌های خود کمی قدم را فراتر گذاشته و گفته‌ام که حق کارگر یک حق طبیعی است و تا وقتی کسانی باشند که تحت فرمان کارفرمایان زندگی می‌کنند هرگز نمی‌توانند احساس ملی و اجتماعی خود را حفظ نمایند و حتی از حق انسان بودن خود استفاده نکرده‌اند و از بیانات خود این طور نتیجه گرفتم که اگر یک چنین حمایتی برای کارگر لازم است شکل اسلوب آن باید با سازمان‌های تشکیلاتی کارگران بوجود بیاید.

از این مفهوم کلی تا سال ۱۹۲۲ عقیده من تغییر نیافت اما لازم بود برای آن فرمول و روش قطعی به دست بیاید و آنچه راکه تا امروز به دست آورده‌ایم کافی به نظر می‌رسد و باید از این نظر نتایج کلی به دست آورد.

بنابراین لازم است به سئوالات زیر پاسخ داده شود.

اول ـ آیا وجود سندیکاها ضرورت دارد؟

دوم ـ ما که خود را به نام حزب نازی طرفدار منافع عموم می‌دانیم می‌توانیم خود را در یک حزب متشکل فرض کنیم و یا این که باید نفرات خود را در یکی از سندیکا داخل کنیم.

سوم ـ این که آیا مزایای یک سندیکای کاملاً نازی چگونه باید باشد.

گمان می‌کنم تا امروز توانسته‌ام به طور کامل به سئوال او پاسخ بدهم، به طوری که وضع امروز نشان می‌دهد نمی‌توان بنا به عقیده من از سندیکاها صرف نظر کرد بر عکس باید گفت که سندیکاها نقش بسیار مهمی در زندگی اجتماعی کارگران بازی می‌کنند زیرا ملتی که می‌خواهد از تامین وسائل زندگی خود رضایت داشته باشد باید به وسیله سندیکاها تقویت شود و وقتی اجتماع آن پیوسته شد نیروی خارق‌العاده خود به خود بوجود خواهد آمد.

بنابراین سندیکاها مانند سنگ‌های اولیه ساختمان پارلمان اقتصادی و بازرگانی کارگر ضرورت دارد.

پاسخ مسئله دوم هم بسیار آسان است.

اگر سازمان یک حزب متشکل دارای اهمیت است روشن و آشکار می‌شود که نازیسم از نظر این که یک حزب متشکلی است می‌تواند جای سندیکاها را گرفته و عملاً نیازمندی‌های کارگر را تأمین کند.

اما چگونه این کار بسیار مشکلی است.

حزب نازی که هدف آن خلق دولت را سنیت نازی است باید به این اندیشه ایمان داشته باشید که تمام سازمان آینده این دولت بایستی از میان حزب نازی ریشه بگیرد.

این اشتباه بزرگی است اگر فرض شود از هیچ و پوچ می‌توان به طور ناگهان به همه چیز رسید و یا این که از قدرت سیاسی بتوان یک سازمان جدید کاملی به دست آورد که جوابگوی تمام احتیاجات مردم باشد.

باید برای رسیدن به این هدف مردانی از جان گذشته بوجود آورد و مهم‌تر از

همه این است که شکل خارجی آن مکانیک وارد به سرعت تمام بوجود بیاید و روحیه آنان به قدری قوی باشد که بتوانند شکلی به خود بگیرند.

با نیروی خلاقه می‌توان به یک سازمان اجتماعی اصول قهرمان شدن را آموخت و این قهرمان بایستی دیکتاتور باشد و با دیکتاتوری کارها را پیش ببرد ولی این اصول به طور مسلم وقتی حقیقی خواهد شد که پشتیبان آن مردانی قوی باشند و این مردان بایستی در طول سال‌های متمادی از بین هزاران مرد انتخاب شده و به وسیله دشواری‌های زندگی کارکشته شوند تا بتوانند اندیشه یک قهرمان دیکتاتور را بوجود بیاورند.

در این صورت نباید تصور کرد که به طور ناگهان و بدون آزمایش بتوان یک چنین دولت ایدالی خلق کرد و با یک حرف چنین دولتی را از آسمان به زمین آورد.

آزمایش آن هم یک نتیجه قطعی به دست نمی‌دهد و مانند کودکی است که نیمه جان به دنیا آمده است.

بنابراین دولت نازی بایستی از این قبیل آزمایش‌ها دست بردارد بلکه لازم است با تقویت سازمان داخلی خود پیشرفت کند و این سازمان بایستی در ریشه‌اش متکی به قهرمانان ناسیونال سوسیال باشد تا این که بتواند یک دولت ناسیونال سوسیال زنده بوجود بیاورد.

به طوری که قبلاً نیز اشاره کرده بودم دفتر هر یک از مشاغل مختلف باید در مرکز سازمان نازی متمرکز باشد و در واقع هر یک از این دفاتر مرکزی مانند پارلمان یکی از صنف‌های مختلف است که در رفع نیازمندی‌های آن‌ها می‌کوشد، نمایندگان هر یک از این مراکز در دولت عضویت خواهند داشت و دولت نمی‌تواند غیر از شرکت این افراد وجود پیدا کند.

از این نقطه نظر مهم حزب نازی بایستی ضرورت یک فعالیت تشکیلاتی را به خود بقبولاند و این کار بسیار مهم است زیرا تعلیم و تربیت به مفهوم کامل نازی که هم کارگران و هم کارفرمایان را تعلیم می‌دهد در کادر و مشترک سازمان ملی فقط از لحاظ تعلیمات تئوری پیش نمی‌رود، بلکه باید از راه مبارزه روزانه خود را تقویت کند.

حزب باید از خودش دسته‌جاتی بوجود بیاورد که از لحاظ اقتصادی و مالی کارگران را به هم نزدیک سازد بدون این تدابیر عملی به دست آوردن رستاخیز آینده و حقیقی که کاملاً جنبه ملی داشته باشد امکان‌پذیر نیست. فقط مبارزه اصولی که حزب برای آن بوجود آمده می‌تواند این اصل کلی را حاصل کند که بعدها به منزله پایه اساسی دولت راسیست خواهد شد.

با این فلسفه حزب نازی توجه به زمان حال ندارد و ناظر نتایج آینده است، دولت نازی با اعضای محدود خود تعلیم و تربیت مخصوصی می‌دهد که بتوانند برای به دست آوردن هدف نهائی دست به فعالیت‌های عملی بزنند.

پاسخ سؤال سوم خود به خود داده می‌شود.

انجمن‌های نازی یک جمعیت مبارزه طبقاتی نیست بلکه جمعیتی از نماینده صنفی به شمار می‌آید.

دولت نازی هیچ طبقه‌ای نمی‌شناسد اما از نظر سیاسی بورژواها را با کارگران در یک حقوق مساوی فرض می‌کند و در نتیجه نمایندگان دولت در مقابل این دو طبقه دارای هیچ حقوقی نیستند سازمان‌های دسته‌بندی گروه‌های مختلف به مفهوم نازی با دسته‌بندی عده‌ای از مردان وظیفه ندارد که آن‌ها را به صورت یک گروه درآورد تا مبارزه را بکلی از بین ببرد زیرا تا جهان باقی است مبارزه بین طبقات باید وجود داشته باشد و در صورتی که مبارزه نابود شود موجودیت خود را به طوری از دست می‌دهد و در این حال بدون اراده آلت دست مارکسیست خواهد شد.

گروه بندی‌ها به معنای کامل مبارزه طبقاتی نیست ولی این مارکسیست است که از او یک آلت بی‌اراده برای مبارزه طبقاتی ساخته است.

او اسلحه اقتصادی را برای آن ساخته است که یهود بین‌المللی برای واژگون ساختن اساس اقتصادی دولت‌های ملی آزاد و مستقل مورد استفاده قرار دهد تا

بتواند پایه‌های صنعت راسیست و بازرگانی ملی را دچار اختلال سازد و به همین وسیله است که ملت‌های آزاد و مستقل را به اسارت کشیده و آن‌ها را به خدمتگذاری مالیه یهودی قرار می‌دهد.

سندیکاهای نازی باید به این علت و به وسیله تمرکز دادن دسته‌های مشخص شرکت‌کنندگان در مسائل اقتصادی تمام موانع و مشکلات را که ممکن است باعث تفرقه طبقات شود از بین بردارد.

برای تشکیلات نازی اعتصابات یک وسیله خرابکاری و واژگون ساختن اساس ملیت نیست اما وسیله تکثیر نیروی طبقاتی است تا بتواند در مقابل مشکلات نبرد کند.

مبنای فعالیت یک فرد همیشه محدود به نسبت بین علت و معلول نیست و بایستی همه چیز آن روی دلیل و منطق و حساب کرده باشد.

کارگر نازی باید بداند که مالکیت اقتصادی ملی به معنای تأمین مقاومت مادی او است.

مالک نازی باید بداند که خوشبختی و رضایت کارگرانش شرط اولیه زندگی او و وسعت یافتن زمین‌های او است.

کارگران و کارفرمایان نازی پیرو نمایندگان و واسطه‌های تجمع ملت به شمار می‌آیند.

نسبت بزرگ آزادی شخصی که در عملیات برای آن‌ها در نظر گرفته شده باید این طور تفسیر شود که لیاقت کار یک فرد تنها به وسیله نامحدود شدن آزادی شناخته می‌شود و زورآزمائی و جبر از هیچ طرف نباید به مرحله عمل گذاشته شود از نظر سندیکاهای نازی اعتصابات کارگران از این نظر وسیله‌ای است که اجازه دارند در اوقاتی که دولت نازی بر سر کار نباشد آن را به موقع اجرا بگذارند.

آنچه که امروز باعث مبارزات کمرشکن میلیون‌ها کارگر است شاید یک روز بتواند در اطاق‌های پارلمان مرکزی حزب نازی مشکل خود را حل کنند، با وجود این دادگاه‌های مرکزی کارفرما و کارگر دیگر با هم اختلاف و جدال نخواهند داشت و درباره میزان حقوق و نرخ کالاها که برای زندگی اقتصادی هر دو زیان‌آور است با یکدیگر توافق نظر خواهند داشت ولی این مسئله با بهبود وضع سازمان‌های دولتی حل می‌شود و این بهبودی به طوری است که هر کس به طور آشکار آن را خواهد دید.

این موضوع وابسته به یک اصل کلی است و هر یک از افراد باید علاقه به میهن را مقدم بر همه چیز حتی منافع حزبی بدانند.

وظیفه سازمان‌های نازی تعلیم و تربیت و تهیه مقدمات برای رسیدن به این هدف است که خلاصه آن در این اصل شناخته می‌شود:

کار دسته‌جمعی و مشترک برای تهیه آسایش و اعتماد ملت و دولت که آن هم به نسبت لیاقت و استعدادی است که هر کدام در مدت عمر خود از تعلیم و تربیت و آموزش‌های دسته جمعی به دست آورده‌اند.

در جواب سئوال چهارم: که چگونه برای تشکیل این سازمان‌ها موفق می‌شویم شاید در سابق پاسخ آن چندان آسان نبود.

به طور کلی در محل تازه‌ای که تأسیساتی وجود نداشته کار گذاشتن تأسیسات جدید آسان‌تر از جائی است که سابقه داشته زیرا در این صورت باید ساخته‌های قدیم را برای بناهای جدید واژگون ساخت و این کار بسیار مشکلی است.

اگر در یک محل ساختمانی وجود داشته باشد می‌توان یکی دیگر مانند آن ساخت ولی سازمان بر روی ساخته‌ها و خرابه‌های قدیمی کار مشکلی است.

سازمان نازی دارای امتیازی است که ساختمان خود را روی ساخته‌های سایر

اجتماعات بنا نمی‌کنند زیرا ممکن است سایر اجتماعات دارای نواقصی باشد که برای سازمان جدید مضر است، هیچ سازمانی نمی‌تواند با اصل و ریشه با سازمان دیگر شباهت داشته باشد.

بنابراین با دو وسیله ممکن است به هدف اصلی رسید.

اول این که باید سازمانی را با شرایط لازم به وجود آورد و بعد به تدریج با سازمان‌های مارکسیستی مبارزه را آغاز نمود و با این که در مرحله دوم وارد سازمان‌های مارکسیستی شد و کوشش بجا آورد که آن‌ها به راه راست هدایت شوند و با وسائلی که در دست است آن‌ها را تغییر شکل داد.

وسیله اول نتیجه خوبی نداشت زیرا اشکالات مالی ما در روزهای اول بسیار نامساعد بود درآمد بسیار محدودی داشتیم و حوادثی که در سال‌های اول واقع می‌شد بیش از بیش اشکالات ما را زیادتر می‌کرد چنان که برای کارهای حزبی من دچار اشکالات بسیار سخت می‌شدم کارگران نیز وظیفه نداشتند که برای پیشرفت کارها پول بپردازند حتی کسانی هم که پیرو عقیده مارکسیستی بودند دچار این سختی‌ها بودند تا این که دست سخاوت آقای کوتو به طرفشان دراز شد و به طور ناگهان میلیون‌ها پول را برای پیشرفت کارشان در اختیار آن‌ها گذاشت در واقع این صدر اعظم رایش بود که سازمان‌های مارکسیستی را از خطر اضمحلال نجات داد.

اما ما که با زحمت زیاد روی پای خود ایستاده بودیم چنین تسهیلات مالی نداشتیم و قابل قبول هم نبود کسی که تازه وارد یک حزب تازه می‌شود از او کمک مالی خواسته شود و من خیلی راضی بودم که هرگز نخواستم در راه مالی اعضای خودمان را در مضیقه بگذارم.

مخصوصاً مسئله نفرات نقش بزرگی در کارهای ما بازی می‌کرد و من کسی را در حزب نمی‌شناختم که بتوانم از او کمک مالی بخواهم کسی که می‌توانست با

مارکسیست‌ها نبرد کند این مقاومت و پایداری برای ما ارزش داشت دیگر بیش از این از او چیزی نمی‌خواستیم.

اگر بخواهم مدعی شوم که سازمان‌های نازی را فقط عقل و استعداد افراد به وجود آورد این ادعا هم چندان درست نیست و تا مسئله مالی حل نمی‌شد امیدوار نبودیم که بتوانیم در کاری که پیش گرفته‌ایم پیروز شویم.

امروز جمعیت نازی بایستی در مقابل سازمان‌های وسیع و پر قدرتی نبرد کند که خوی انسانی ندارند و از سال‌ها پیش بر روی پایه‌های محکم استوار شده‌اند.

این امر طبیعی است که حمله کننده باید از هر جهت از دفاع‌کنندگان قوی‌تر باشد زیرا دژهای محکم مارکسیست مانند فولاد محکم شده و بایستی با انرژی‌های بسیار نیرومند درهم شکسته شود و استعداد خارق‌العاده یک قوی باید بتواند این نبرد عظیم را تا آخر برساند.

اگر چنین مردی وجود ندارد بنابراین مبارزه با کسانی که از فولاد محکم‌تراند کار بیهوده‌ای است و این فکر از دیوانگی است که اگر نیروی برتری وجود نداشته باشد تصور کنیم که می‌توانیم چنین دشمن قوی پنجه را از پا دراندازیم.

امروز هم این اطمینان را دارم که دخالت دادن مسائل اقتصادی با امور سیاسی کار بسیار خطرناکی است و اتفاقاً این موضوع درباره آلمان صدق می‌کند.

در این صورت مبارزه اقتصادی از انرژی افراد درباره مسائل سیاسی می‌کاهد.

وقتی مردم وابسته که به طور مثال با صرفه‌جوئی می‌توانند صاحب خانه‌ای شوند.

تمام انرژی خود را در این راه به مصرف می‌رسانند و دیگر فرصتی برای مبارزه‌های سیاسی جهت آن‌ها باقی نمی‌ماند و به فکر این نخواهد بود که ممکن است طرفداران سیاست این صرفه‌جوئی را از دست او بگیرند و به جای این که

وقت خود را در مبارزه‌های سیاسی صرف کنند در فکر تقویت بنیه مالی خود خواهند بود و کاملا وقت خود را برای بهبود وضع حال خودشان صرف می‌کنند.

حزب نازی امروز در آغاز مبارزات خود قرار دارد در مرحله اول باید برای استحکام فلسفه خود کوشش کند و با تمام قوای خود بکوشد تا بتواند فکر تازه خود را در دیگران نفوذ بدهد پیشرفت او هنگامی قطعی خواهد شد که تمام نیروی خود را در این مبارزه به مصرف برساند توجه به مسائل اقتصادی و تقویت بنیه مالی قهراً قوای دفاعی دشمن را درهم می‌شکنند و برای ثبوت این مطلب مثال زنده‌ای در اختیار داریم.

انقلاب در نوامبر ۱۹۱۸ به وسیله سازمان‌های سیاسی انجام نشد زیرا بورژواهای آلمان برای آینده آلمان دست به مبارزه نمی‌زند و او سعی دارد که آینده آلمان در تقویت مسائل اقتصادی خلاصه شود.

ما هم بایستی این آزمایش‌ها را در نظر بگیریم زیرا در نزد ما هم وضع به این حال بود.

هر چه که بیشتر قوای خود را در مبارزه‌های سیاسی به کار می‌بردیم بیشتر به پیروزی خود امیدوار می‌شدیم و در مقابل آن هرچه در فکر آن بودیم که سازمان‌های خود را وسیع سازیم به همان نسبت امید پیروزی را از دست می‌دادیم زیرا هر چه این مسائل مهم باشد بدون تقویت نیروی سیاسی پیروزی در آن امکان‌پذیر نیست.

فصل بیست و چهارم

سیاست آلمان و مسئله اتحادهای بعد از جنگ

سیاست خارجی رایش دارای نواقص و خرده‌گیری‌ها بود که خودشان هم به این انعطاف واقف بودند زیرا آن روز اصول مسلم سیاست خارجی و اتحادیه‌های دول خارج را به طوری که لازم بود درست نکرده بودند و انقلاب ۱۹۱۸ به جای این که اشتباهات را اصلاح یا جبران نماید و خاصیت آن را به درجه منتها رساند.

زیرا اگر به خود بقبولانیم که شکست آن‌ها در اثر اشتباهات در روابط خارجی بود همین اشتباهات و سهل‌انکاری‌ها یک بار دیگر بعد از جنگ به وضع بدتری تکرار گردید.

تجربیات امروز به مردم آلمان نشان داد کسانی که بعد از ۱۹۱۸ شاغل پست‌های

حساس دولتی بودند در سیاست خارجی عدم استعداد و ناشی‌گری خود را به طور آشکار نشان دادند و همه دانستند آنچه راکه این افراد انجام دادند به نفع آلمان نبود.

اما در اینجا باید نکته مهمی را مورد توجه قرار داد به این معنی که باید بین اعضای دولت مشغول درکارهای سیاسی و اکثریت اعضای پارلمان و مخصوصاً توده ملت که گوسفندوار در پی آنان روان بودند و تفاوت زیاد قائل شد.

دسته اول می‌دانستند چه می‌کنند و دسته دوم در اجرای اعمال دسته اول تسهیلاتی به وجود می‌آوردند و با خیانت‌های علنی خود کارها را مشکل‌تر می‌ساختند اما دسته سوم گوسفندوار از هر دو دسته پیروی می‌کردند.

تا زمانی که حزب ناسیونال سوسیال کارگران آلمان دسته کوچک و ناشناس بود مسائل سیاست خارجی در نظر اکثریت اعضای آن غیر از چیزی بود که دیگران درباره آن قضاوت می‌کردند و از همان روزهای اول حزب ما کوشش داشت نقاط ضعف رویه دولت را در سخنرانی‌های خود ذکر کند زیرا این حزب عقیده داشت که آزادی هیچ ملت عبارت از یک بخشش آسمانی نیست و چیزی نیست که خداوند یا تقدیر آن را به طور مجانی به ما تسلیم کند بلکه این آزادی در اثر به کار انداختن نیروی خلاقه بایستی به دست آید.

بنابراین از بین بردن انگیزه‌های شکست و متفرق ساختن کسانی که از این شکست بهره‌برداری کرده‌اند تنها آرمان و ایده‌آل شکست‌ناپذیر ما است و در ضمن آن در روابط خارجی سعی خواهیم کرد استقلال ملی خود را حفظ نمائیم.

به این جهت است که حزب جدید ما در نقشه خود یک رفورم و تحول کلی را لازم دانسته و آن را مهم‌تر از مسئله روابط خارجی تلقی می‌کنند.

در ابتدای امر حزب ما به قدری کوچک و بی‌مقدار بود که کسی توجه به نظریات ما نداشت ولی پس از این که جمعیت ما به تدریج بزرگتر شد موجودیت خود را به

دست آورد و رفته‌رفته در نظر مردم اهمیت خاص پیدا کرد و همین توجه خاص ما را بر آن داشت که به طور رسمی در مسائل روابط خارجی اظهار نظر نمائیم.

این اولین وظیفه‌ای بود که افراد حزب نازی را واداشت برای روشن کردن فکر مردم سعی و کوشش نماید و در ضمن آن غالباً به نمایندگان رایش اشاره می‌کردیم که برای حفظ استقلال کشور بایستی در مسائل مربوط به روابط خارجی تجدیدنظر بعمل آید.

اصل کلی که باید در این مورد در نظر داشت مسئله ذیل است اول این که باید دانست سیاست خارجی در نقش خود وسیله‌ای برای رسیدن به این هدف و استقلال ملی است.

این هدف بایستی به نفع ملت منتهی شود پس خلاصه سیاست خارجی عبارت از این خواهد بود که باید بدانیم از روابط خارجی برای استقلال کشور خود چه نتیجه‌ای باید بگیریم.

اگر این اصل را دانستیم به وظیفه خود آشنا خواهیم بود.



قبل از جنگ سیاست خارجی آلمان هدفش این بود که حداقل غذای روزمره ملت را فراهم ساخته و از این راه مزاحمت توده ملت را از سر خود کم نمایند و ضمن آن درصدد بودند که از روابط خارجی برای خود تحصیل قدرت کنند اما به طوری که دیدیم نتیجه به عکس آن به دست آمد.

ولی یک تفاوت بزرگ داشت قبل از جنگ وضع طور دیگر بود یعنی اگر می‌خواستند قدمی به نفع ملت بردارند لازمه‌اش داشتن یک دولت مقتدر بود و تا آن جائی که ما خبر داریم عناصر افراطی در رایش و دولت به قدری زیاد بود که هرگز نتوانستند یک دولت مقتدر داشته باشند زیرا داشتن یک قدرت زیاد لازمه‌اش این

بود که روابط خارجی آن‌ها به طوری باشد که قدرت ملت در سایه‌اش تأمین شود و چون هر دو لازم و ملزوم یکدیگر بود هیچ کدام از این دو را نتوانستند تحصیل کنند.

همیشه گفته شده است که استقلال هر ملت وابسته به شرایط درست روابط خارجی است زیرا داشتن متحدین دلسوز و تشریک مساعی با آن‌ها و ایجاد حس هم‌جواری از شرایط مستقیم تأمین استقلال کشور به شمار می‌آید.

بنابراین فرمول ذیل از این بحث به دست می‌آید.

برای این که یک ملت بخواهد آزادی خود را حفظ کند فقط کافی نیست که با تصرف قسمتی ازکشور خود را راضی کرده و از سرنوشت سایر واحدهای کشورکه از حیث زبان و نژاد با آن‌ها شرکت دارند غافل بماند یک چنین ملت در ظاهر مستقل است اما در باطن قید اسارت بیگانگان را بر گردن انداخته است و در معنا این نوع آزادی مشروط هزار بار بدتر از اسارت واقعی است.

چگونه می‌توان کشور را مستقل و آزاد دانست در حالی که قسمت مهمی از خاک کشور او به دست بیگانگانی است که در ظاهر امر با آن‌ها پیمان دوستی بسته است.

می‌گویند چگونه می‌توان سرزمین‌های از دست رفته را به دست آورد؟ البته مهم مسئله این است از هر که بپرسید خواهد گفت.

کشوری که برحسب ظاهر خود را مستقل و آزاد می‌داند باید یقین داشته باشد آزادی و استقلال او در صورتی است که با ایجاد نیروی ملی برای به دست آوردن زمین‌های از دست رفته اقدام کند والا استقلال ظاهری داشتن و برای تقویت خویش عقده اتحاد با دولت‌ها بستن به معنی آزادی واقعی نیست.

زمانی که ما در اواخر جنگ در بدبختی و در چنگال عفریت شکست و نابودی دست و پا می‌زدیم دولت‌هائی که با ما هم پیمان بودند مهر سکوت بر لب گذاشته بودند اما امروز که حزب نازی قدم به میدان گذاشته چون منافع خود را در خطر

می‌بینند سنگ طرفداری آلمان را بر سینه می‌زنند.

این رفتار دوستان سیاسی است که برای نابودی آلمان هر روز نغمه جدیدی را سرگرفته و تا زمانی که برای به دست آوردن خود از جا حرکت نکنند این سیاست را دنبال خواهند کرد.

من در جلد اول این کتاب درباره نواقص و ضعف سیاست خارجی قبل از جنگ مطالبی از نظر گذرانده‌ام.

دولت‌های قبل از جنگ رویه‌های نامطلوبی به کار می‌بردند که هیچ کدام از آن‌ها برای ملت آلمان نتیجه مساعد نداشت یکی از سیاست‌های غلط آن‌ها که بسیار ناشیانه بود دست زدن به یک سلسله معاملات بازرگانی بود که به آن وسیله زمین‌های از دست رفته را به دست بیاورند اما نه تنها در این کار موفق نشدند بلکه نتیجه آن معاملات این بود که مدت چهار سال اسلحه را به دست ما داد و سرانجام یک ملت زنده و مقتدر را به سوی شکست و ویرانی غیر قابل جبران کشاند و بدتر از همه این که نمایندگان رایش هم که با دست خود این جنگ را علم کردند ناچار خود را به کنار کشیده و سرنوشت ما خواهی نخواهی به دست انقلاب ۱۹۱۸ سپرده شد.

البته خواهد گفت که نمایندگان رایش تقصیری نداشتند و در آن بحران سیاسی برای آن‌ها امکان نداشت بتوانند به کشورهای اروپا تجاوز نمایند ولی اگر چه در ظاهر کار بسیار مشکلی بود اما راه عملی هم داشت به این معنی که می‌توانستند با عقد قراردادهای سیاسی با انگلستان و با نیرومند ساختن خود در طول چهل پنجاه سال و حذف برنامه‌های اضافی لااقل حاکمیت خود را به ثبوت برسانند زیرا انگلستان در دوره‌های بسیار بحرانی با این نوع سیاست سرزمین‌های وسیعی را به دست آورد.

همه کس می‌داند اهمیت قدرت صنعتی بازرگانی وابسته به حسن سیاست

دولت‌ها است و این نوع سیاست داخلی مستلزم روش مخصوصی است و اگر دولت توانست استقلال سیاسی به دست بیاورد در انجام مقاصد خود کامیاب خواهد شد.

اگر در این دوران چهل ساله هزینه اضافی را حذف می‌کردند و به جای آن ارزش خود را در سایه بودجه‌های منظم تقویت می‌نمودند راه پیروزی در جنگ برای آن‌ها به مراتب آسان‌تر بود.

شاید بعضی‌ها ایراد کنند که اگر یک دولت تمام قوای خود را در یک نقطه تمرکز بدهد در سایر شرایط حق تقدم را از دست می‌دهد و ضعیف ساختن قوای صنعتی دچار دشواری‌های دیگر خواهد ساخت.

اما تاریخ نظایر آن را در موارد مختلف نشان داده است در زمانی که امپراطوری روم شکوفندگی فوق‌العاده‌ای داشت بعدها در اثر جنگ با ایرانی‌ها دچار بدبختی و نکبت شد اما به طوری که دیدیم پس از این که امپراطوری از بدبختی‌ها و نابسامانی‌های جنگ‌های پونیک نجات یافت چون دارای قدرت نظامی بودند توانست موجبات ایجاد یک جمهوری متمدن را در کشور خود فراهم سازد.

باید به راستی اذعان کرد که به طور کلی سیاست خارجی آلمان قبل از جنگ برپایه سیاست عاقلانه نبود، و معلوم است اشتباهایی که قبل از جنگ در این مورد مرتکب شده‌اند باز هم آن را تکرار خواهند کرد و نمی‌توان پیش‌بینی نمود که بعد از انقلاب چه روش جدیدی را دنبال خواهند کرد.

به طوری که دیده شد تمام سیاست‌های قبل از جنگ ناقص و نادرست بوده و شاید هدف آنان این بود که بعدها هم آلمان قادر نباشد امکان پیروزی را به دست بیاورد.

اگر بخواهیم به طور کلی وضع سیاسی دولت‌های اروپائی را در حال حاضر

تجزیه و تحلیل نمائیم باید این نتیجه را به دست بیاوریم که از سیصد سال پیش تاریخ سیاسی کشورهای اروپا تحت سیاست دولت انگلستان قرار گرفته و هرگونه قدرتی که کشورهای اروپا چه از لحاظ سیاسی یا اقتصادی به دست می‌آوردند وزنه آن در سیاست بریتانیا قرار داشت.

در برابر قدرت انگلستان دولت آلمان تعاون غیر از ارتش خود نداشت ولی زمینه این سیاست به طوری بود که از ابتدای سلطنت الیزابت اول در انگلستان همیشه سعی و کوشش دولت بریتانیا بر این بود که از بوجود آمدن یک قدرت کامل در هر یک از کشورهای اروپا جلوگیری بعمل آید و اگر چنین قدرتی به وجود می‌آید دولت انگلستان خود را موظف می‌دانست که باز در سر نیزه این قدرت را سرکوب کند وسائلی که دولت انگلستان برای سرکوب کردن این قدرت ها به کار می‌برد بر حسب زمان و مکان یا مقصدی که در آن نهفته بود تفاوت داشت اما تصمیم جدی ونیروئی راکه به کار می‌روند همیشه یکسان بود هر چه در مسیر تاریخ وضع انگلستان مشکل‌تر می‌شد به همان نسبت دولت بریتانیای کبیر خود را ناچار می‌دید که با کمال قوا پیدایش قدرتی بالاتر از خودش جلوگیری کند.

به همین جهت به محض این که دولت‌های اروپایی با قدرت خود با یکدیگر رقابت می‌کردند وسائلی به وجود می‌آمد که در هم کوبیده شوند.

وقتی مستعمرات انگلیس در آمریکای شمالی از انگلستان جدا شدند این دولت خود را ناچار دید که قوای از دست رفته خود را در اروپا جبران کند.

به همین دلیل بود که وقتی اسپانیا و هند سیادت دریائی خود را از دست دادند دولت انگلستان تمام قوای خود را بر علیه مراکز حساس فرانسه متمرکز ساخت تا این که با سقوط ناپلئون اول بزرگترین قدرتی راکه ممکن بودیک روز سد راهش قرار گیرد از بین برد زیرا او از قدرت فرانسه می‌ترسید و با ضعف ناپلئون و ضعف دولت

فرانسه این خطر مرتفع گردید.

تغییر سیاستی که دولت انگلستان نسبت به آلمان آغاز کرده بود بسیار آرام و بی‌سر وصدابود این آرامش نه از آن جهت بود که دولت آلمان در حال تجربه بود و از این راه خطری ایجاد نمی‌کرد بلکه باید گفت که انگلستان در سیاست خارجی روش مخصوصی داشت و در سخت‌ترین حوادث سیاسی حالت خونسردی و آرامش را از دست نمی‌داد.

خونسردی یکی از مزایای دولت انگلستان است و گاهی با این خونسردی کارهائی را انجام می داد که حمله‌های برق آسا آن نتیجه را نداشت سیاستمدار انگلیسی وقتی نقشه‌اش را به موقع اجرا می‌گذاشت بطور عمد توجه خود را به جای دیگر معطوف می‌داشت تا رقیب خود را فریب بدهد ولی در همان حال با آرامشی غیر قابل تصور تبلیغات خود را ادامه میداد تا کم‌کم توجه دشمن را به سوی خود جلب کند دولت انگلستان از سال ۱۸۷۰ نقشه خود را طرح کرده بود. بدبختانه در آن حال دولت آلمان در خواب بود و متوجه سیاست عاقلانه دولت انگلستان نبود و پیشرفت‌های اقتصادی امریکا را هم نادیده گرفت و قدرتی را که روسیه به دست آورده بود در نظرش مخفی ماند در حالی که انگلستان هوشیار بود و به همان نسبت که این دولت‌ها پیش می‌رفتند مجبور بود بر قوای نظامی و سیاسی خود بیفزاید.

در همان احوال دولت انگلستان در آلمان قدرتی را مشاهده می‌کرد که از نظر بازرگانی و مخصوصاً در سیاست بین‌المللی بواسطه ترقیات سریع اخیر صنعتی با او برابر شده و لازم بود به هر وسیله شده قدرت نظامی و صنعتی خود را با آلمان برابر سازد.

چون دولت آلمان در آن تاریخ از لحاظ صنعتی و بازرگانی توجه محافل سیاسی

اروپا را به خود جلب کرده بود انگلستان ناچار شد از راه‌های دیگر با این قدرت مقابله نماید.

این مقابله به طور ناگهان و با تهیه نقشه قبلی صورت گرفت و انگلستان با سرعت تمام با کشور هائی که از لحاظ نظامی نیرومند بودند پیمان بست زیرا او در آن حال به قدرت نظامی آلمان و ضعف قوای خود در مقابل آلمان آگاهی کامل داشت.

کسی حق ندارد در این مورد انگلستان را مورد اعتراض قرار دهد زیرا او اگر می‌خواست دول اروپا را بر علیه آلمان مسلح کند نظرش ارائه قدرت خودش نبود اما از روی حساب لازم می‌دید که با روشن کردن آتش جنگ قدرت صنعتی و اقتصادی آلمان را در هم بکوبد و غیر از این هم چاره‌ای نداشت دیپلماسی درست همان است که در موقع لزوم برای حفظ موجودیت خود دشمن را نابود سازد و اگر کسی بخواهد به دشمن خود فرصت بدهد دیر یا زود او را در ورطه هلاکت خواهد انداخت.

انگلستان از اتخاذ کشورهای ژرمانی باهم واهمه داشت اما وقتی انقلاب در این کشور آغاز شد اضطراب و ناراحتی انگلستان در مقابل قدرت آلمان تخفیف یافت.

باید اذعان کرد که انگلستان قصد نداشت که آلمان را به کلی نابود کند به همین جهت هنگامی که بعد از شکست سال ۱۹۱۸ وضع آلمان در هم ریخت و اغتشاش سراسر این کشور را فرا گرفت سیاست انگلستان را در مقابل خطر جدیدی قرار داد و وضع را به طوری دید که هرگز قبل از جنگ پیش بینی آن را نکرده‌بود.

دولت بریتانیا مدت چهار سال اسلحه بدست گرفت و به منظور این که یک قدرت بزرگ را که در اروپا بوجود آمده متزلزل سازد و شکست کامل آلمان می‌توانست این خطر بزرگ را از قاره اروپا دور سازد.

اما بعد از شکست آلمان خود را در مقابل خطر جدیدی مشاهده کرد، آلمان از

بین رفته بود اما به جای او کشور فرانسه قدرت عظیم اروپا را به دست گرفته بود.

تبلیغاتی که انگلستان مدت چهار سال بر علیه آلمان راه انداخته و با نفرت تمام می‌خواست این دولت را نابود سازد نتیجه‌اش این شد که امروز بعد از به دست آوردن پیروزی مانند یک بار سنگین سیاست او را فشار گرفتاری دیگر قرار گرفت هدف و نقشه‌ای راکه انگلستان در برافروختن این جنگ داشت به نتیجه رسید زیرا اطمینان داشت که دیگر آلمان نمی‌تواند در سیاست استعماری و اقتصادی و بازرگانی سد راه او شود اما این پیروزی بزرگ برای انگلستان خطر جدیدی را بوجود آورد.

زیرا نابودی قدرت آلمان به نفع دشمنان او تمام شد با این حال در روزهای آخر جنگ به طوری خود را دشمن آلمان قلمداد کرده بود که به هیچ وجه نمی‌توانست تاکتیک خود را عوض کند، او به ملت خود قول داده بود که با این جنگ قدرت و نفوذ انگلستان را زیاد می‌کند و اگر از نیمه راه برمی‌گشت آبرویش از دست می‌رفت.

اکنون فرانسه پیروز شده و به نام یک دولت فاتح می‌توانست شرایط خود را تحمیل کند.

اگر انگلستان می‌خواست عقب‌نشنی کند خطرش بیشتر بود و مانند آلمان شکست خورده به اسارت فرانسه درمی‌آمد.

برای جلوگیری از قدرت فرانسه چاره‌ای نداشت جز این که با دوستان خود وارد معامله شود.

بنابراین حقیقت امر این بود که انگلستان به هدف اصلی خود نرسید و این جنگ نتوانست تعادل قدرت او را در سیاست اروپا حفظ کند بلکه این تعادل بکلی از دست رفت و با قدرت دولت‌های فاتح بعد از جنگ مواجه گردید.

در سال ۱۹۱۴ قبل از جنگ دولت آلمان بین دو قدرت قرارگرفته بود که قوای او

با یکی متعادل و از دیگری بیشتر بود و در مقابل آن قدرت دریائی انگلستان قرار داشت و در آن موقع فرانسه و روسیه تنها کشورهائی بودند که می‌توانستند جلو پیشرفت آلمان را بگیرند.

وضع جغرافیائی آلمان هم به طوری بود که از نظر اختلاف نژاد همیشه گرفتاری‌هائی داشت و قدرت او را آن طورها نبود که برای انگلستان خطرناک باشد اما امروز این وضع تغییر یافته بود.

فرانسه در حال حاضر با آنچه که در قبل از جنگ بود بکلی عوض شده بود.

این دولت بعد از جنگ به منتها درجه قدرت نظامی رسیده و مانند یک رقیب سرسخت در مقابل انگلستان ایستاده بود.

از طرف جنوب و مغرب در سرحدات ایتالیا و اسپانیا اطمینان کامل داشت و آلمان هم که بعد از جنگ ضعیف و ناتوان شده بود دیگر برای او خطری نداشت با این اطمینان کامل از هر طرف می‌توانست در مقابل منابع حیاتی انگلستان رقیب سرسخت باشد نه فقط دولت انگلستان آزادی اول را از دست داده بود بلکه تمام راه‌های ارتباطی و بازرگانی او در مقابل زیر دریائی‌های دشمن در معرض خطر افتاده بود.

یک جنگ زیردریائی در سواحل اقیانوس اطلس و سواحل وسیع مدیترانه که در اختیار دولت فرانسه بود و مخصوصاً از نظر این که فرانسه در افریقای شمالی هم در مستعمرات خود تمرکز داشت عواقب بسیار وخیم و پیش‌بینی نشده برای انگلستان پیش می‌آورد با این ترتیب نتیجه سیاسی این جنگ که بر علیه آلمان آغاز شده بود باعث تقویت قوای نظامی در سرحدات فرانسه شد.

آنچه که برای انگلستان حاصل شد به قرار ذیل بود انگلستان با این جنگ فرانسه را به منتهای قدرت خود رساند و از طرف دیگر امریکا هم در اقیانوس‌ها برای او

رقیب سرسختی شده بود از نقطه نظر اقتصاد به متحدین قدیم خود سرزمین‌هائی را تقسیم می‌کرد که در دست داشتن آن برای او اهمیت زیاد داشت همان طور که سیاست عمومی بریتانیای کبیر تحت تسلط گرفتن اروپا بود دولت فرانسه هم می‌خواست این سیاست را درباره آلمان اجرا کند.

آنچه راکه انگلستان آرزومند است این است که از پیشرفت هر نوع قدرت جهانی جلوگیری نماید بنابراین او مایل است با این سیاست همیشه تعادل قوای دولت‌ها را در اروپا حفظ کند زیرا این تنها وسیله بقای انگلستان در مقابل سیاست جهانی است.

با پیش آمدن این جنگ و شکست آلمان بعدها سیاست دیپلماسی آلمان برای در هم شکستن تسلط انگلستان مشغول فعالیت خواهد شد.



با توجه به این شرایط که در حال حاضر در اروپا بوجود آمده سیاست خارجی آلمان باید بر این اساس باشد که حتی‌المقدور خود را به انگلستان نزدیک کند.

با این که سیاست جنگی انگلستان چه در حال حاضر و چه در آینده برای آلمان نتیجه شوم خواهد داشت اما نبایستی از قبول این مطلب خودداری نمود که انگلستان در وضع حاضر خواهان نابودی آلمان نیست و بر عکس هدف دیپلماسی انگلستان بایستی بر این میزان باشد که تسلط و نفوذ فرانسه را مهار کنند زیرا جریان تاریخ به دولت انگلستان آموخته است که در یک چنین موارد بحرانی با سیاست عاقلانه بایستی حریف زورمند را از پای درآورد.

از طرف دیگر تجربه‌های سیاسی این مسئله را ثابت کرده است که اتحادهای مبنا بر اصول منفی نتیجه‌اش ضعف و ناتوانی عمومی است.

این مطلب کاملاً روشن است هر یک از رجال سیاسی انگلستان در مرحله اول

یک فرد انگلیسی است و هر امریکائی در ابتدای امر امریکائی است و ممکن نیست که شما یک مرد سیاسی ایتالیائی را پیدا کنید که با سیاستی غیر از سیاست ایتالیا آشنا باشد.

هر یک از کشورها سیاستی مخصوص خودشان دارند پس کسی که روی احساس آلمان دوستی می‌خواهد از مردم کشور دیگر آلمانی بسازد مرتکب اشتباه می‌شود شرایط ضروری که سرنوشت دو ملت به طور متقابل هم‌آهنگ باشد این نیست که این دو دولت سیاست خود را به هم پیوست دهند زیرا هر کدام سیاست جداگانه‌ای دارند ولی باید هر یک از آن‌ها اتحادهای سیاسی نفع خود را در نظر بگیرند.

به این معنی که به طور مثال یک انگلیسی می‌تواند سیاست آنگلوفیل را فقط در مورد ملت خود داشته باشد و نمی‌تواند سیاست آلمان دوستی را پیش گیرد اماممکن است سیاست انگلیسی قابل گاهی اوقات به نفع آلمان تمام شود مثل این که دولت انگلستان در ضمن انگلیسی دوستی خواهان بقای آلمان است که از پیشرفت فرانسه جلوگیری کند بنابراین سیاست امروز انگلستان به طوری است که در ضمن بقای آلمان می‌خواهد از نفوذ فرانسه جلوگیری نماید.

اما این سؤال پیش می‌آید کدام دولتی است که در حال حاضر فکر نمی‌کند که از بین رفتن آلمان نتیجه این است که فرانسه بتواند از لحاظ قدرت نظامی و اقتصادی پیش رود و کدام ملتی است در حالی که به بقای خود علاقه‌مند است مشاهده نمی‌کند که پیشرفت فرانسه برای آینده او خطرناک خواهد بود.

زیرا از هر چه گذشته دولت‌ها باید به این نکته متوجه باشند که دشمن خطرناک و سرسخت آلمان در حال حاضر غیر از فرانسه کسی دیگر نمی‌تواند باشد.

حال اگر یورین‌ها یا ژاکوبن‌ها یا تابلسون‌ها و یا بورژواهای دموکرات بر این کشور

حکومت کنند و با بولشویک‌ها آن جا نفوذ داشته باشند برای آلمان مقاومت نمی‌کنند.

هدف اصلی سیاست فرانسه همیشه محصور این قسمت خواهد بود که بر سواحل رود رن تسلط داشته و همه وقت کوشش خواهند داشت که آلمان ضعیف و ناتوان و دستخوش تجزیه باشد.

انگلستان خواهان این است که آلمان صاحب قدرت در اروپا نباشد و فرانسه هم علاقه‌مند است که قدرتی به نام آلمان در اروپا وجود نداشته باشد.

اما تفاوت این دو خواسته قابل توجه است انگلستان برای وجود تعادل بین‌المللی خواهان نابودی کامل آلمان نیست در حالی که فرانسه برای بی‌رقیب ماندن خواهان نابودی او است اما نبرد امروز ما برای این نیست که قدرت جهانی به دست بیاوریم، ما به این منظور نبرد می‌کنیم که لااقل نان روزانه فرزندان خود را تحصیل نمائیم و در ضمن آن دولت واحد آلمان را تشکیل بدهیم.

با توجه به این شرایط اگر بخواهم از گفته‌های خود نتیجه بگیرم تنها کشورهائی که می‌توانند به ما کمک کنند کشورهای انگلستان و ایتالیا است.

انگلستان نمی‌خواهد در برابر خود کشوری مقتدر مانند فرانسه را داشته باشد که با مشت مسلح خود در مقابل اروپا ایستاده و یک روز مصالح انگلستان را لگدکوب کند و به عبارت دیگر انگلستان احتیاج ندارد با دولتی مانند فرانسه روبه رو شود که با مالکیت معادن آهن و ذغال سنگ اروپای غربی در اروپا و جهان رقیب بازرگانی او باشد و خلاصه کلام انگلستان خواهان بقای کشوری مانند فرانسه نیست که با سیاست بین ابتکارات خود مشغول تجزیه اروپا است و با سیاستمداران فعال خود سیاست توسعه‌طلبی خود را دنبال می‌کند بمب‌های زیپلین قدیم باز هم ممکن است تکرار شود و قدرت فرعونی نظامی فرانسه به قدری زیاد شده است که مانند

گرز سنگین بر پیکر کشورهای تحت حمایت انگلستان در حال فرود آمدن است.

ایتالیا هم مانند انگلستان خواهان قدرت فرانسه نیست آینده ایتالیا وابسته وسعت ارضی است که عوامل مهم آن در اطراف دریای مدیترانه پراکنده شده است.

چیزی که ایتالیا را به طرف جنگ کشاند به طور مطلق برای آن نبود که قدرت فرانسه را زیاد کند بلکه هدف اصلی در آن بود که می‌خواست به دشمن و رقیب خود در دریای آدریاتیک صدمه بزند بنابراین از هر جهت تشدید قوای نظامی او و سیاسی فرانسه در اروپا درآینده مانع بسیار بزرگی است که ممکن است یک روز موجبات مزاحمت ایتالیا را فراهم سازد و ایتالیا هرگز بر این عقیده نیست که خویشاوندی زیادی که بین او و فرانسه موجود است بتواند جلو این پیش‌آمدها را بگیرد.

توجه کامل به اوضاع و احوال اروپا در زمان حاضر نشان می‌دهد که این دو دولت یعنی ایتالیا و انگلستان در درجه اول از کشورهائی هستند که منافع آنان به هیچ وجه ایجاب نمی‌کند که آلمان نابود شود و تا یک حد معین ممکن است برای بقای خودشان از آلمان جانب‌داری کنند.



بنابراین در مورد پیمان‌های خارجی بایستی سه اصل مهم را در نظر گرفت که یکی از آن‌ها مربوط به ما و دو اصل دیگر مربوط به کشورهای خارج است.

می‌پرسند آیا می‌توان با آلمان حاضر پیمان بست و دولتی که در اتحاد خارجی در جستجوی یافتن یک کمک دفاعی است آیا می‌تواند با کشوری پیمان به‌بندد که دولت‌های آن از سال‌ها پیش بی‌لیاقتی خود را نشان داده و اکثریت مردم آن کورکورانه خود را در چنگال عفریت مارکسیست و میهن خود خیانت نموده‌اند؟

آیا با این تربیت هر دولتی که باشد می‌تواند در اتحاد با این کشور اطمینان داشته باشد که یک روز شرافتمندانه برای منافع او وارد نبرد شود.

مردمی که به کشور خود خیانت نموده‌اند چگونه می‌توانند به حال ملت‌های دیگر مفید واقع شوند آیا یک دولت مستقل که در اتحادهای خارجی هدف او تضمین منافع خودش است می‌تواند به یک کشور شکست خورده که خودش به اسارت بستر می برد و قادر نیست از حقوق خود دفاع کند تکیه بدهد آن هم کشوری که دولت‌های آن امروز نتوانسته‌اند از حقوق ملت خود دفاع نمایند.

خبر یک کشور با دولت که در پیمان‌های خارجی هدف او استحکام مبانی قدرت خودش است نمی‌تواند با کشوری مانند آلمان امروز عقد اتحاد به‌بندد مسئله سوم قابل دقت است.

اگر نگاهداری آلمان امروز با این ناتوانی و ضعف برای انگلستان مفید نیست برای یهودیان نفع‌پرست هم کاملاً بی‌فایده است.

دولت انگلیس و کشورهای صاحب بورس که تحت نفوذ سیاست پول‌پرستی یهودیان قرارگرفته‌اند یک هدف دیگر را دنبال می‌کنند.

یهودیان برای استفاده مالی از انگلستان درصدد این هستند که آلمان را بکلی از صحنه سیاست اقتصادی دور سازند و برای این کار از قدرت انگلستان و فرانسه برای درهم شکستن قوای آلمان استفاده می‌کنند.

یهود امروز پس از این پیروزی آخرین تلاش خود را برای نابودی آلمان به‌کار خواهد بست.

دلایلی که یهودیان برای خودشان می‌آورند کاملاً منطقی است، بولشویسم آلمان یعنی دستگاه تخریبی ملت آلمان باید به طوری باشد که تحت اسارت و بندگی یهود موجبات سعادت آنان را فراهم سازد.



لازم است این سه مسئله را به طریق ذیل خلاصه کرد.

اول ــ آیا هیچ کشوری حاضر است باکشور آلمان که صنعت و توانائی او بر همه کس آشکار است عقد اتحاد سیاسی به‌بندد؟

دوم ــ آیا کشورهای دشمن حاضر اتحاد با او خواهند بود؟

سوم ــ اگر به طوری که دیده می‌شود نفوذ یهود سراسر پیکر آلمان را فراگرفته آلمان اگر بخواهد با یک دولت دیگر پیمان به‌بندد یهود با این اتحاد مخالفت نخواهد کرد؟ با مطالبی که در بالا گفته شد گمان می‌کنم پاسخ دو سئوال اول را داده‌ام و نتیجه‌اش این است که در حال حاضر هیچ دولتی حاضر به عقد اتحاد با آلمان نیست هیچ کشوری در جهان یافت نمی‌شود که حاضر باشد سرنوشت خود را در اختیار کشوری بگذارد که دولت‌های آن تاکنون نتوانسته‌اند اعتماد کسی را به سوی خود جلب نمایند و اگر در بین ملت آلمان کسانی باشند که با وضع حاضر تلاش کنند که دولت آلمان را به این مرحله بکشانند باید گفت آن‌ها هم اشتباه بزرگی می‌کنند.

وضع حاضر آلمان قابل تاسف است و عدم علاقه‌ای که ملت آلمان درباره سرنوشت خود نشان می‌دهند حاکی از ضعف نفس و ناتوانی عمیقی است که در طول چند سال اخیر در آن‌ها راه یافته است.

فقط ما نباید فراموش کنیم که ملت آلمان به شهادت تاریخ آزمایش خود را نشان داده و هنوز کسانی هستند که می‌دانند این ملت به طوری که یهودیان به دنیا نشان داده‌اند فاقد فضائل انسانی و استعداد نبوده‌اند.

از ابتدای روزهای اوت ۱۹۱۴ تا پایان این پیکار عظیم هیچ ملتی نمی‌تواند کتمان کند که مردم آلمان دارای صفات و فضایل بلند بوده‌اند کسی انکار نمی‌کند

عـمل بـیشتر مـانه‌ای کـه بـه دست مـلت آلمـان انـجام شـد مـولود خـیانت‌ها و کارشکنی‌های دشمنان بوده است.

هنوز نژاد آلمانی زنده است و میلیون‌ها افراد حاضرند با جانبازی و فداکـاری شرافتمندانه خون خود را برای این کشور بریزند و روزی خواهد رسید که باز هم ملت آلمان مانند روزهای قبل از جنگ خود را زیر بار فشارهای ننگ آور دشمن و کـسانی که نابودی او را خواسته‌اند نجات دهند.

کـسانی که از وضع حاضر شکایت دارند باید از آنان پرسید تاکنون برای اصلاح بدبختی‌های خود چه کرده‌اند؟

وقتی در سال ۱۹۱۹ شرایط صلح را به ملت آلمان تحمیل نـمودند هـمه کس می‌بایست امیدوار باشد که این دستگاه خورد کننده اگر چه در ظاهر امر دست و پای ملت آلمان را بسته ولی در عرض این زور و فشار به منزله وسیله‌ای است که ملت را به سوی تحصیل آزادی خواهد کشاند.

شرایط صلح که مانند یک ضربه سخت پیکر آلمان را درهـم فشـرده گـاهی از اوقات دارای چنان تاثیری است که می‌تواند ملت آلمان را برای بازگرفتن حقوق از دست رفته خویش از جا حرکت بدهد.

آیا دشمنان از قرارداد صلح ورسای چه نتیجه مثبت گرفته‌اند؟

آن‌ها هیچ ولی ملت آلمان از آن استفاده می‌کند و یک روز به دنیا نشان خواهد داد که همین قرارداد شرم آور وسیله‌ای برای قیام ملی است.

هنوز ملت آلمان خود را زنده و جاویدان مـی‌دانـد.و فـریادهای جـانخراش از گلوهای فشرده آنان بلند است و زن و مرد فریاد می‌زنند.

ما حاضریم دو مرتبه اسلحه به دست بگیریم.

آری این است فریادهائی که از شرایط سنگین صلح به آسمان بلند شده است.

فشار دشمنان بر ملت آلمان هر چه بیشتر باشد قیام ملی و دسته‌جمعی را جلو خواهد انداخت بایستی تمام کتاب‌ها و روزنامه‌ها و تئاترها و سینماها و ستون‌های جراید در خدمت این قیام ملی گذاشته شود و همه با هم فریاد برآورند ای خدای آسمان آزادی را به ما بازگردان ای خدای مهربان یک روز ما را به مقصود برسان تو خدای عادل هستی و اجازه نخواهی داد که یک ملت زنده در اسارت بیگانگان بمانند.



سئوال دیگر پیش می‌آید که بعضی‌ها می‌پرسند در وضع حاضر چگونه ممکن است کشورهای دشمن را می‌توان حاضر چگونه ممکن است کشورهای دشمن را در اتحادهای خارجی به صورت دوست درآورد.

البته این کار مشکلی است و در حال حاضر امکان‌پذیر نیست و به دست‌آوردن این پیروزی در وقتی است که دولت‌ها و ملت ما بتوانند آمادگی پیدا کنند و با کشورهائی که نسبت به آلمان نظر خوبی دارند و در اثر تبلیغات عقیده سیاسی خود را در برابر ما تغییر بدهند اتحاد دوستی برقرار سازند. اما یک چنین پیروزی محتاج به سال‌ها زحمت و کوشش زیاد داشت.

این طبیعی است که مدت زیاد می‌خواهد تا کشورها عقیده خود را نسبت به ما تغییر بدهند و بدانند دوستی به آلمان تا اندازه‌ای می‌تواند منافع آنان را در هر حال تامین نماید.

برای این کار لازم است دولت‌های کاملاً ملی بر سر کار بیایند و آن‌ها بایستی سعی و کوشش نمایند که با فداکاری اعتماد کشورها را نسبت به خود جلب نمایند و تا وقتی که این اعتماد به دست نیاید هرگونه اتحاد خارجی نمی‌تواند آینده کشوری را که مورد اتهام قرار گرفته تامین نماید باید این قسمت را نیز در نظر داشت

که مدت‌ها لازم است بگذرد تا ملت به اعمال دولت خود آشنا شود زیرا دولت‌های جنایتکاری که بر سر کار آمده‌اند اعتماد ملت را سلب کرده و با این سرعت نمی‌توانند به اعمال دولت خود امیدوار باشند.

در این جا حزب ناسیونال سوسیال دارای وظیفه‌ای سنگین است او باید به ملت خود بیاموزد یعنی نه فقط توجه خود را صرف مسائل کوچک کنند بلکه لازم است مسائل مهم کشوری را که به اقتصاد ملت سر و کار دارد مورد توجه قرار دهند و ضمن آن باید بدانند نبردی را که ما آغاز کرده‌ایم برای بقای ملت خودمان است و تنها دشمن ملت کسانی هستند که این وضع اسف‌بار را برای ما فراهم ساخته‌اند.

شاید لازم باشد که در این راه محتاج به فداکاری‌های بزرگ بشویم ولی این دلیل آن نیست که به جای این که قوای خود را برای پراکنده ساختن دشمن‌های داخلی به کار ببریم بنای فریاد گذاشته و دشمنان خارجی را بر علیه خود تحریک نماییم.

از آن گذشته ملت آلمان حق ندارد که کشورهای خارج را مسئول بدبختی‌های خود دانسته و آنان را مورد اتهام قرار دهد در حالی که به جای این اعمال بایستی سعی کند از کسانی که در داخله کشور موجبات بدبختی ملت را فراهم ساخته‌اند بازخواست کند زیرا آن‌ها بودند که ریشه فساد را در کشور بارور ساخته‌اند.

دشمن سرسخت آلمان در داخل کشور است و کشورهای انگلستان و فرانسه در این بدبختی‌ها دخالت مستقیم نداشته‌اند.

اگر نمی‌توانید نظر خود را از این نقطه بالا ببرید باید یقین داشته باشید که هرگز نخواهید توانست برای جبران گذشته خود با اتحادهای سیاسی خود را تقویت نمائید.

زیرا اگر ما می‌خواهیم با انگلستان متحد شویم به دلیل این که آن‌ها مستعمرات ما را از دست ما گرفته‌اند و با ایتالیا خصومت بورزیم چون که این دولت تیرول

جنوبی را متصرف شده و از چکوسلواکی و لهستان باید دور شویم برای این که آن‌ها نسبت به ما کشور خارجی هستند برای ما در قطعه اروپا غیر از فرانسه که آن‌ها هم الزاس و لرن را از ما دزدیده‌اند باقی نخواهد ماند.

تردیدآمیز است که این سیستم سیاست برای ملت آلمان نافع باشد و همه کس می‌داند که عاقلانه‌ترین کار همین است که موازنه سیاسی خود را حفظ نمائیم.

یک تغییر جزئی در سیاست روز و به دوستی پذیرفتن ملت‌هائی که در سابق با ما دشمنی داشتند و شاید منافع آینده آن‌ها در این باشد که به ما نزدیک شوند با اراده قوی افراد ملت می‌تواند خسارات گذشته را برای ما جبران کند.

پاسخ اعتراض سوم کمی مشکلتر است.

آیا می‌شود تصورکرد که اگر ما بتوانیم منافع کشورهای دشمن را تامین نمائیم این اقدام بتواند تا اندازه‌ای به ضرر یهودیان تمام شود این خود یکی از مسائل مهم است.

آیا سیاست عمومی انگلستان در این نیست که از نفوذ و پیشرفت یهودیان جلوگیری کند به طوری که اشاره کردیم پاسخ این سئوال مشکل است.

اما در هر حال یک مسئله مسلم است اگر قوای اجرائی یک کشور به قدر کافی نیرومند باشد و بخواهد تمام قوای خود را صرف منافع عمومی کند بدیهی است دسته بندی‌های یهودی بین‌المللی نخواهد توانست در سیاست یک چنین دولت رخنه نماید.

مبارزه پی‌گیر و سرسختی را که دولت ایتالیا بر علیه اصول یهودی‌گری مارکسیست آغاز نموده و آن را در هم شکسته بهترین دلیل آشکاری است که می‌توان با سیستم مخصوص دندان‌های زهرآلود افعی کشنده را ازکار انداخت اما وضع در انگلستان برخلاف این‌ها بود.

در این کشور دموکراسی آزاد یهود برای اخلال در عقاید عمومی دست به دیکتاتوری عجیبی می‌زند و با این حال دیده می‌شود که مبارزه‌های این دو طبقه در این کشور همیشه با شکست روبه رو می‌شود.

به محض این که جنگ پایان یافت دشمن متقابل که بین آمریکا و ژاپن وجود داشت دو مرتبه آغاز شد.

بدیهی است دولت‌های اروپا نمی‌توانستند در برابر این خطر جدید که ممکن بود باعث جنگ دیگری شود بی‌طرف بمانند و با این که انگلستان از یک جهت با امریکا هم‌نژاد است می‌تواند در برابر پیشرفت حیرت‌انگیز صنعت اقتصاد و امریکا ساکت نماند این مهاجرنشین قدیمی و این کودک انحصاری قدم در جاده‌ای گذاشته بود که امکان داشت یک روز آقای دنیا شود.

معلوم است که انگلستان از این جهت بسیار نگران است و متحدین قدیم خود را از نظر می‌گذراند و مشاهده می‌کند که یک روز فرا خواهد رسید که مردم جهان خواهند گفت انگلستان دیگر سیادت دریائی ندارد و امریکا جای او را در اقیانوس‌ها گرفته است.

اما انگلستان بسیار هوشیار است از یک طرف یهودیان مارکسیست را برای خرابی آلمان تحریک می‌کند و از جانب دیگر ضمن این که دوستی خود را با امریکا محکم کند در آن کشور نیز مشغول اخلال‌گری است.

نابودی آلمان نه تنها به نفع انگلستان بود بلکه یهودیان نیز خواستار نابودی بودند همان طور که امروز نابودی ژاپن آن قدرها به ضرر انگلستان نیست زیرا با نقشه‌های خود می‌تواند از طرف ژاپن امریکا را ضعیف کنند نابودی آلمان نیز در مورد عدم توازن سیاست بین‌المللی به ضرر مردم و سیاست انگلیس تمام خواهد شد.

در حالی که انگلستان برای نفوذ خود در دنیا سرگرم این دسیسه بازی‌ها است یهود هم با اعمال خود راه را برای او باز می‌کند.

او فکر می‌کند که کشورهای اروپا مانند آلتی بی‌اراده در اختیار او هستند اما این برای او کافی نیست. باید علاوه بر قاره قدیم قاره جدید را هم در اختیار داشته باشد.

او می‌داند که یهودیان صاحب سرمایه‌های هنگفت اتازونی هستند و در هر سال نیروی تولید شده در این کشور زیاد می‌شود ولی آنان دارای استقلال مخصوصی هستند و از این نظر باعث خشم سایر یهودیان شده‌اند.

در هر حال یهودیان در هر جا هستند چه در اروپا یا امریکا عامل مخصوص خراب کننده انگلستان به شمار می‌آیند و ماموریت دارند در هر نقطه از جهان با خرابکاری خود وسایل پیشرفت سیاست این کشور امپراطوری را فراهم سازند.

بنابراین ملت ما باید دشمن سرسخت خود را بشناسد و طوری رفتار کند مبارزه‌ای راکه بر علیه یهودیان آغاز کرده‌ایم بتواند سعادت ما را از هر جهت تامین نماید.

فصل بیست و پنجم

حق دفاع

هر عقل سالم می‌تواند حکم کند حوادثی که بعد از آتش بس سال ۱۹۱۸ برای آلمان پیش آمد خواه ناخواه این کشور را به سوی اسارت و بندگی سوق خواهد داد.

تاریخ ما هزاران مثال ثابت می‌کند ملت‌هائی که از راه اجبار اسلحه را بر زمین گذاشتند بعد آن ننگین‌ترین حقارت و بدی را استقبال خواهند کرد.

این کاملاً مسلم است که همیشه دولت فاتح درصدد است سرنوشت شکست‌خوردگان را تحت اختیار و تسلط خویش بگیرد و البته ملتی که همه چیز خود را از دست داد نباید انتظار داشته باشد که از طرف دولتی فاتح مورد حمایت قرار گیرد.

خرابی کار ما از بهترین نمونه تاریخ است که چگونه در اثر اشتباهات خویش به دره‌های نابودی افتاد.

طبعاً هر ملتی که مواجه با چنین سرنوشت شد از هر پیش‌آمدی استقبال خواهد کرد و جریان وقایع از ۱۹۱۸ ثابت می‌کند که فاتحین جنگ تا جائی که امکان داشت ضربه‌های خود را بر آلمان فرود آوردند درست است که سران کشور ما مرتکب اشتباهات بزرگ شدند اما پس از این که بعد از جنگ اختیار کشور به دست یک مشت یهودی افتاد معلوم بود که تقصیر این شکست متوجه کسانی بود که سرنوشت خود وجود داشت جنگی را که به این کشور تحمیل کرده بودند با پیروزی آلمان پایان می‌یافت.

در اینجا لازم است به طور ساده نقاط ضعف آلمان را در مقابل سایر کشورها از نظر دوستان ناسیونال سوسیال بگذرانم.

ما خودمان می‌دانیم که آلمان امروز نمی‌تواند در مقابل قدرت‌های جهان در یک صف قرار گیرد و اگر روزی هم ناتوانی نظامی در این کشور از بین برود و باز هم حق نداریم با وضع حاضر خود را دولت مقتدر جهان بدانیم.

اکنون می‌پرسیم وضع حاضر آلمان به نسبت وسعت خاک و تعداد ساکنین آن به کجا می‌رسد.

البته تا وقتی آلمان به این حال است و مستعمرات او را دیگران اشغال کرده و سرحدات آن محدود شده چنین کشوری داخل توان در ردیف کشورهای مقتدر جهان قرار داد.

اگر قدرت یک کشور را از نقطه نظر وسعت خاک مقیاس بگیریم کشور محدود آلمان در مقابل کشورها باقی که آن‌ها را کشورهای مقتدری بسیار ناچیز است.

انگلستان را هم نمی‌توان به عنوان نمونه عکس این کشوری آورد صرف نظر از

این که مستعمرات انگلستان شامل یک چهارم وسعت دنیا است انگلستان هم به تنهائی نمی‌تواند یک کشور مقتدر باشد.

می‌توانیم به عنوان نمونه کشورهای عظیم اتارونی و روسیه و بعد از آن کشور وسیع چین را مثال بیاوریم.

عظمت این کشورها به نسبت وسعت خاک و جمعیت است که تقریباً هر کدام چند برابر آلمان فعلی وسعت دارند.

فرانسه هم در تعداد کشورهای بزرگ قرار دارد نه این که تنها این کشور دارای جمعیتی است که از نژادها و رنگ‌های مختلف روز به روز در افزایش است با تصرف سرزمین‌های افریقائی سیاه نشین دولت عظیمی برای خود تشکیل دهد مانند این که غیر از اروپا در قطعه افریقا هر یک فرانسه جدید بوجود آمده است.

سیاست استعماری فرانسه در حال حاضر با آنچه که در انگلستان قدیم وجود داشت تفاوت دارد.

اگر فرانسه با این روش توسعه‌طلبی سیصد سال دیگر پیش برود آخرین بقایای خون فرانسوی درکشور فرانسه افریقائی که روز به روز بر تعدادشان افزوده می‌گردد و بتدریج از بین خواهد رفت و روزی فرا خواهد رسید که تمام ساکنین اروپا و سرحدات رودرن به صورت یک نژاد پائین‌تر افریقائی در می‌آیند.

تفاوت بزرگ سیاست مستعمراتی فرانسه و آلمان در همین نقطه اساسی است و آلمان سعی می‌کرد نژاد خود را در مستعمرات حفظ کند در حالی که فرانسه با این سیاست یک روز نژاد خود را از دست خواهد داد.

با این ترتیب در حال حاضرکشورهای مقتدری وجود دارند و اروپا وسعت زمین و جمعیت فراوان به قدری پیش رفته‌اند که آلمان نمی‌تواند با آن‌ها برابری کند اگر به تاریخ هزار ساله آلمان هم مراجعه کنیم خواهیم دید که آلمان نه امروز و نه درگذشته

توانسته است در مقابل این قدرت‌های عظیم در ردیف کشورهای بزرگ باشد و تا روزی از خواب غفلت بیدار شده‌ایم که کشورهای بزرگ دنیا را قبضه کرده و دیگر بازی برای آلمان باقی نگذاشته‌اند.

آلمان امروز در وسط کشورهای بزرگی قرارگرفته است که نمی‌تواند قد علم کند و در هر چند سال یکبار با ضربه‌ای هولناک عقب‌تر خواهد رفت.

آلمان باید خواه ناخواه این حقیقت تلخ را قبول کند و به خود بگوید که در مقابل فهرست‌های بزرگ دنیا یکی از دولت‌های کوچک بی‌مقدار است.

کشور ما با وضع حاضر نمی‌تواند با هیچیک ازکشورهای جهان از لحاظ قدرت قابل قیاس باشد و این صفت ناتوانی زاییده سیاست نامطلوب زمامداران گذشته بود، و اگر چندی نیز با این روش بگذرد چیزی از آلمان باقی نخواهد ماند.

اگر حزب ناسیونال سوسیال آلمان روی واقعیت بخواهد قضاوت کند ماموریت او این است که با نهایت مدیریت و فعالیت و نام امور این ملت عقب افتاده را به دست بگیرد و در صف نقش و بی‌حالی به شدت مبارزه نماید تا این که روزی بتواند کشتی شکسته و طوفان زده این ملت اسیر را به ساحل پیروزی برساند.

حزب ناسیونال سوسیال آلمان بایستی به هر قیمت شده عدم تعادل بین وسعت خاک و جمعیت کشور را از بین ببرد، این موضوع یکی از اساسی‌ترین سیاست خارجی آلمان است.

در این تلاش وکوشش مردانه باید عدم تعادل بین سابقه تاریخی و ناتوانی فعلی بایستی از بین برداشته شود.

ما باید بدانیم به نام این که حافظ سرزمین نیاکان خود هستیم و برای رسیدن به مقصد نهائی آن قدر کوشش کنیم تا روزی مانند دوران گذشته قدرت از دست رفته خود را به دست بیاوریم.



وقتی که من سیاست خارجی آلمان را در دوره‌های قبل از جنگ مورد انتقاد قرار می‌دهم برای ادعای خود دلایل زیاد دارم و می‌توانم به جرأت بگویم که اگر اخلاق و رفتار مردم آلمان صد برابر بود از این که امروز با آن مواجه هستم و اگر مردم آلمان بی‌غیرت و نالایق‌تر از این بودند باز هم بایست که با این سرنوشت دچار شویم ما اعتراض داریم که ملت ما دارای جهش‌های تاریخی نبوده و نتوانسته است موجودیت خود را حفظ کند با وصف این حال اگر سیاست خارجی دولت آلمان روی اساس درستی دنبال می‌شد این سرنوشت شوم نمی‌بایست برای ما پیش بیاید.

اگر با یک نظر دقیق جنگ‌ها و تلاش‌های آلمان را در طول تاریخ هزار ساله‌اش از نظر بگذرانیم و پس از این که حوادث این مدت طولانی را تجزیه تحلیل نمائیم به این نتیجه کلی و اصلی خواهیم رسید که در این دریای خون سه موضوع مهم در سعادت خارجی آلمان قرار داشت و اگر می‌توانستیم به این سه اصل برسیم و از آن جانب‌داری کنیم به نتیجه کلی می‌رسیدیم.

اول ــ حرکت به سوی مشرق و جانب‌داری از سیاست استعماری مشرق.

دوم ــ تصرف سرزمین‌های مشرق رود الپ.

سوم ــ سازمان دادن یک دولت ائتلافی از خانواده هوهنزمون و سرزمین‌های پروس.

دنبال کردن این سه اصل می‌تواند آینده ما را تامین کند دو اصل اول که مهم‌ترین مسئله حیاتی آلمان به شمار می‌رفت تا امروز معوق و بلاتکلیف مانده در حالی که بدون در دست داشتن این دو اصل ملت آلمان نمی‌تواند در سیاست خارجی خود نقش مهمی داشته باشد.

اصل سوم مربوط به سازمان کشور آلمان بود زیرا تا وقتی که سرزمین‌های براندنبورک پروس ملحق به آلمان شود این کشور نمی‌تواند سرحدات خود را حفظ نماید.

سیاست آلمان در آینده باید چگونه باشد؟

این موضوعی است که همه از خود می‌پرسیم و در جستجوی پیدا کردن راهی برای آن هستیم.

من می‌گویم که باید سرحدات قبل از جنگ ۱۹۱۴ را به دست آورد و تازه اگر این سرحدات را به دست بیاوریم شامل تمام سرزمین‌های آلمان‌نشین نخواهد بود.

برای چه دشمنان موجبات شکست آلمان را فراهم کردند؟

جواب آن بسیار ساده است نام این کشورها از شکست آلمان بهره برده‌اند قدرت آلمان دشمنان این کشور را به هم نزدیک ساخت و به فکر افتادند که با تصرف سرحدات آلمان و تقسیم آن بین خودشان بر قدرت خود خواهند افزود.

در این سیاست هم‌بستگی سیاست دیگری را نیز دنبال می‌کردند و می‌توانستند با ضعیف کردن آلمان وسائلی پیش بیاورند که از تجدید سیاست آینده این کشور جلوگیری نمایند.

آن‌ها از قدرت آینده آلمان می‌ترسیدند و برای جلوگیری از این پیش‌آمد بر علیه آلمان با یکدیگر متحد شدند.

این بود نظریه آن‌ها ولی با وضع و حال امروزی حقیقت برای ما مسلم شده که به دست آوردن سرحدات قبل از جنگ ۱۹۱۴ نیز می‌تواند آینده ما را تامین کند، این موضوع به حافظه گذشته نه برای آینده ما مؤثر است.

با به دست آوردن این سرحدات ملت آلمان نه می‌تواند خود را نگاه‌دارد نه زندگی آینده‌اش را تامین کند.

ملت آلمان باید هوشیار باشد بداند علاوه بر وسعت داشتن سرحدات قبل از جنگ تصرف سرزمین‌های حیاتی از همه چیز لازم‌تر است.

این نقشه‌ای است که آلمان باید در آینده داشته باشد برنامه اصلی حزب ناسیونال سوسیال از این قرار خواهد بود:

باید برای به دست آوردن سرحدات قبل از جنگ کوشش کند بایستی در همان نقطه‌ای که در سیصد سال پیش به پایان رسیده نبرد را دنبال کنیم به سوی کشورهای ژرمن‌نشین جنوب و به سوی مغرب اروپا پیش رویم و سیاست تصرف شرق خود را دنبال کنیم.

باید سیاست مستعمراتی و بازرگانی قبل از جنگ خاتمه بدهیم و سیاست جدید آینده را دنبال کرد.

اگر امروز ما از زمین‌هائی جدید واقع در اروپا حرف می‌رانیم نقطه نظر ما سرزمین‌هائی است که در داخل خاک روسیه فرو رفته است.

مثل این که سرنوشت هم در حالی که این کشور را تسلیم بولشویک کرده راه را برای ما آسان ساخته است، در اثر نفوذ بولشویسم عقل و فکرشان مختل شده و از روزی که یهودیان در این کشور رخنه نمودند آن را از صورت یک کشور اسلاوی خارج ساختند و دیری نخواهد کشید که یهودیان همان کاری را که در آلمان انجام دادند سرنوشت روسیه را نیز دچار پریشانی خواهند ساخت.

اکنون سیاست خارجی خود را در برابر روسیه بایستی به این طریق توجیه نمائیم.

به طور قطع امروز باید روش ما در برابر روسیه به این ترتیب باشد روسیه امروزی در حالی که کادر رهبری ژرمنی خود را از دست داده و کارهای او به دست اربابان و صاحبان جدید افتاده نمی‌تواند برای به دست آوردن آزادی آلمان مفید

واقع شود و اگر جنگی واقع شود حوادث نامطلوبی از لحاظ نظامی برای ما فراهم خواهد ساخت و به طور مثال ممکن است جنگ به خاک آلمان کشیده شود بدون این که ما بتوانیم از افراد روسیه نسبت به خود استفاده کنیم.

وسائل جنگی رایش آلمان به قدری ضعیف و ناچیز است که هر نوع حمایت از طرف پرچمدار اروپا مانند انگلستان برای ما غیر ممکن و نواحی ضعفی ما در مقابل حمله‌های دشمن بدون دفاع خواهد ماند.

از آن گذشته بین آلمان و روسیه کشور لهستان قرار دارد که کاملاً اختیار آن به دست فرانسه است.

اگر جنگی بین آلمان و روسیه یا اروپای غربی واقع شود روسیه باید قبل از این که یک سرباز به کمک بفرستند لهستان را از پا درآورد و این کار هم برای روسیه بسیار مشکل است.

با این برنامه دیده می‌شود که صنایع آلمان باید به نفع جنگ روسیه مصرف شود و برای ما کار مثبت و مفیدی انجام نخواهد داد.

اگر هم فرض کنیم که براثر یکی از معجزات ناگهانی این جنگ باعث شکست و خرابی آلمان نباشد در پایان آن آلمان مانند گذشته در محاصره دولت‌های بزرگ اروپا قرار گرفته و هیچ حادثه‌ای نمی‌تواند او را از این مهلکه نجات بدهد.

این فرض هم محال است اگر فرض شود که پس از اتحاد با روسیه ممکن است جنگی واقع نشود زیرا اتحادی که پایه‌اش بر منافع دولت روسیه باشد نفعی برای ما نخواهد داشت.

این کاملاً بدیهی است وقتی دولت‌های فرانسه و انگلستان در برابر اتحاد آلمان و روسیه قرار گرفتند ده سال صبر نمی‌کنند تا این دو دولت از لحاظ نظامی خود را نیرومند سازد و بر عکس به محض این که این اتحاد بسته شود طوفان جنگ مانند

صاعقه بر سر آلمان فرود خواهد آمد.

پس نتیجه اتحاد آلمان و روسیه جنگ قطعی و نابودی آلمان است.

اما باید این نکته را نیز اضافه کنیم کسانی که زمام امور روسیه کنونی را در دست دارند حاضر نخواهد شد با آلمان یا کشور دیگر اتحاد شرافتمندانه داشته باشند نباید فراموش کرد که زمامداران فعلی روسیه مشتی جنایتکار و مردمان پست هستند که سراپایشان آلوده با خون است و کشور روسیه دولت شرافتمندی نیست که قابل اعتماد باشد.

نباید از خاطر دور داشت که دولت فعلی روسیه به دست مردمی است که غیر از وحشی‌گری کاری ندارند و می‌خواهند عقاید کثیف خود را به دنیای متمدن تحمیل نمایند.

باید دانست یهودی بین‌المللی که امروز به طور کامل در سیاست این کشور نفوذ دارد آلمان را یکی از طعمه‌های لذیذ خود می‌داند و هرگز با دولتی که غیر از برهم زدن سیستم او ندارد اتحاد سیاسی نخواهد بست.

در مرحله دوم باید در نظر داشت که چون کشور روسیه برای آلمان مانند خطر بزرگی است و هر یک از افراد این کشور می‌داند که بولشویکی و روسیه نه تنها آلمان بلکه سایر کشورها را تهدید می‌کند همان طوری که انگلستان کنونی برای نابودی آلمان می‌کوشد بهبود برای سیاست انگلستان عامل مهمی به شمار می‌آید، یهود سعی می‌کند عقیده خود را در همه جا نفوذ داده و قدرت‌ها را درهم بشکند.

ما خودمان خوب می‌دانیم که حکومت یهودی در روسیه قصدش تصرف دنیای امروز است زمامداران روسیه نیز یقین دارند که دیر یا زود دولت‌های کوچک و ناتوان اروپا را در چنگال بلشویسیم گرفتار خواهند ساخت.

آلمان امروز هدف اصلی بلشویسیم روسیه است باید نیروی بزرگ و همت و

سعادت بی‌نظیر به کار برد تا ملت آلمان را از چنگال این عضویت که نام آن بلشویسم گذاشته‌اند نجات داد پس اگر آلمان بخواهد با این دولت متحد شود چگونه می‌تواند خود را از چنگ بلشویسیم نجات دهد چگونه باید به کارگر آلمان فهمانند که بولشویسم یکی از جنایات بزرگ انسانی به شمار می‌آید.

بنابراین مبارزه با یهود بولشویسم جهانی بایستی با سیاست عاقلانه باشد، نمی‌توانند شیطان را با زور و قدرت از منزل بیرون راند اگر افرادی در آلمان یافت شوند که خواهان اتحاد با روسیه باشند بایستی تمام این نکات را در نظر بگیرند و رایش قدیم آلمان که در نظر داشت با این کشور متحد شود مرتکب اشتباه بزرگی شد از همان روزهای اول جنگ که آلمان بر علیه روسیه مجهز شده بود و من آن را کار عاقلانه می‌دانستم همان روزها همه کس می‌دانست که موجودیت روسیه خیانت سیاسی آلمان را تهدید می‌کند.

امروز وضع کاملا برخلاف سابق است، اگر قبل از جنگ با از بین بردن هرگونه احساس مردم حاضر بودند به طرف روسیه پیش بروند امروز این عمل امکان‌پذیر نیست.

عقربه ساعت در تاریخ جلو آمده است و ساعت تعیین سرنوشت ما به صدا درآمده است.

اعمال و افعال دولت‌های جهان برای ما یک نوع آگهی است که باید ملت خود را هوشیار سازیم و آن‌ها را به سوی آینده هدایت نمائیم.

اگر حزب ناسیونال سوسیال متوجه این نکات باشد و با عقل و منطق جلو برود حادثه ۱۹۱۸ برای آینده او مفید واقع خواهد شد.

همین شکست بایستی او را به سوی مرحله جدیدی در سیاست خارجی بکشانند با این اسلوب خواهد توانست آنچه را که انگلستان در اختیار دارد و آنچه را

که روسیه صاحب آن شده است به دست بیاورد.

وصایای سیاسی ملت آلمان برای آینده‌اش به قرار ذیل خواهد بود.

هرگز اجازه ندهید دو کشور نیرومند به هم نزدیک شوند.

هر نوع دولت مقتدر در سر حدات آلمان بوجود بیاید خطر بزرگی برای آلمان است.

ملت آلمان باید بداند که با تمام قوای خود بایستی از بوجود آمدن یک دولت نیرومند در سرحدات خود جلوگیری کند.

اگر هم در حال حاضر چنین دولتی وجود دارد آن را نابود سازد.

این قسمت را بدانید که سرچشمه قدرت آلمان در مستعمرات او قرار ندارد بلکه مرکز آن در خاک آلمان است.

از آن دولت رایش که حاضر شده است یک قسمت کوچک از خاک آلمان را به بیگانگان بدهد اعتماد نداشته باشید.

فراموش نکنید با ارزش‌ترین حسن انسانی حق نمک زمین خودش است زیرا باید در آن زمین کشاورزی کند و خون خود را برای به دست آوردن و نگاهداری آن بدهد.



قبل از این که بحث را به پایان برسانم لازم می‌دانم یک بار دیگر اتحادی را که در حال حاضر برای ما در اروپا باقی مانده از نظر شما بگذرانم.

اگر به یاد داشته باشید در فصل پیش درباره اتحاد آلمان اشاره کردم و من کشورهای انگلستان و ایتالیا را دو دولت واحد برای اتحاد با آلمان معرفی کردم.

اکنون می خواهم درباره عظمت و اهمیت نظامی این اتحاد مطالبی بگویم نتیجه. این اتحاد از نظر نظامی دارای همان فوایدی است که از اتحاد با روسیه برخوردار

خواهیم بود و اگر با این دو دولت اتحادی داشته باشیم یقین دارم خطر جنگ برای ما نخواهد داشت این دو کشور تنها قدرت‌هائی هستند که می‌توانند ما را در مقابل خطر فرانسه حفظ نمایند و با این اتحاد ما خواهیم توانست روش خود را در فرانسه اصلاح نمائیم.

زیرا اصل مهم در این اتحاد آن است نه این که آلمان به طور ناگهان مورد حمله قرار نخواهد گرفت بلکه اثری نظامی اتفاق مثلث را که برای ما ناگوار بود از بین خواهد برد و دشمن سرسخت ما فرانسه در مشکلی بسیار سخت گرفتار خواهد شد.

نتیجه این اتحاد در جای دیگر قابل توجه است و آلمان از خطر جنگ مصمون خواهد ماند و به طور ساده می‌توانیم وسائل و سعی خود را در این اتحاد فراهم ساخته و برای مصنوعات خویش بازارهای مناسبی پیدا کنیم.

دیگر متحدین آلمان مانند سابق حقوق یک قرارداد در اقتصاد ما رخنه نمی‌کنند و برعکس برای این که از این اتحاد بهره‌ای بگیرند سعی خود را خواهند کرد اقتصاد آلمان را تقویت نمایند.

نباید فراموش کرد که در هر دو حال باز هم اتحاد با ترکیه و روسیه برای آلمان ضروری است مقتدرترین کشورهای اروپا به اتفاق یک کشور جوان تازه به دوران رسیده در مورد پیش آمد جنگ منافع بیشتری از آن دولت‌های پوسیده برای ما خواهد داشت.

البته به وجود آوردن این اتحاد کار مشکلی است ولی آیا به دست آوردن اتحاد مثلث هم همین اشکال را داشت.

اگر ما بخواهیم می‌توانیم به این هدف اصلی برسیم ما این قسمت را می‌دانیم که توجه جمعیت عرب و شرق ضامن آینده ما است و از طرف دیگر چون لازم است

در مقابل فرانسه خود را نیرومند سازیم پس باید تمام سعی خود را برای درهم شکستن به کار ببندیم.

هر دولتی که با فرانسه مخالف باشد اتحاد با او به نفع ما است و فراهم کردن یک متحد قوی در این شرایط از ضروریات سیاست ما است به طور مسلم امروز ما در مقابل دو دشمن سرسخت قرارگرفته‌ایم ما حزب ناسیونال سوسیال که این مطالب را می‌دانیم نباید سرگردان شویم درهم شکستن روسیه یهودی و فرانسه استعمارگر غیر از اتحاد با انگلستان برای ما فراهم شود برای به دست آوردن این هدف کوشش کنیم.

فصل بیست و ششم

سیاست به سوی مشرق

دو علت مهم مرا وادار می‌کند که درباره سیاست شرق یعنی رابطه آلمان بحث کنم.

اول این که باید دانست سیاست خارجی آلمان به طور کلی باید مورد بحث قرار داد.

دوم این که این سیاست از نظر حزب سوسیال دموکرات چگونه بایستی حل و فصل شود.

باید اعتراف کنم که مسئله دوم گاهی از اوقات توجه مرا بیش از هر چیز به خود جلب می‌کند.

حزب ما در مقابل این سیاست دارای وظیفه سنگینی است که با توجه به بسیاری از مسائل اصلی و اساسی شمرده می‌شود روابط خارجی یک دولت با کشور دیگر بایستی از هر جهت حافظ منافع عمومی و تحت شرایطِ بسیار موافق باشد روابط خارجی یک دولت کوچک با کشوری که از لحاظ وسعت خاک چند برابر است دارای شرایطی است که با روابط دو کشور دیگر که در هر جهت با هم مساوی هستند کاملاً متفاوت است.

آیا کشور آلمان را باید در شمار دولت‌های مقتدر دانست همه کس خواهد گفت خیر زیرا در این زمان کشوری می‌تواند صاحب قدرت باشد که بین وسعت خاک بغداد یعوس آنی سیاسی وجود هاشته باشد و اگر این نسبت قبل از جنگ ۱۹۱۴ را در اختیار این مردمان می‌گذاشتند.

اما دیده شد که از سال ۱۸۰۶ تا سال ۱۸۱۳ هجری هفت سال از شکست پروس نگذشته بود دو مرتبه قد برافراشت اما افسوس که بعد از شکست دوم دیگر به کسی اجازه ندادند حاکم سرنوشت خود باشد.

وقایع بعدی سرنوشت ما را دگرگون ساخت از وقتی که قرارداد ننگین صلح به امضا رسید دیگر جای آن را نداشت که کسی بتواند در مقابل دشمنان در خود مقاومتی نشان بدهد زیرا فاتحین ما از همان روز چنان پافشاری کردند که ساعت به ساعت بر بدبختی ما افزوده می‌شد.

حق دفاع به طوری از ما گرفته شده بود که همگی مانند اسیر و هر روز در مقابل مجازات آنان سر تسلیم فرود آوردیم و به طوری که دیدیم بعد از هفت سال از شکست ۱۹۱۸ قرارداد لوکانو را به ما تحمیل کردند.



همه کس این مسئله را به طور آشکار احساس می‌کند که بعد از حرارت سال‌های

۱۹۲۳ و ۱۶۲۲ دولت فرانسه با یک انرژی خستگی‌ناپذیر کشور آلمان را هدف فشارهای ستمکارانه خود قرار داده بود.

زیرا همه کس این موضوع را می‌داند که پافشاری فرانسه در شکست دادن آلمان در حوادث گذشته سرچشمه می‌گرفت و در مدت چهار سال و نیم خون سربازان خود را به زمین ریخت برای این که شکست ایتراس و برن را تلافی کنند و از سال‌ها پیش نقشه داشت که با این شکست عظیم آلمان را تجزیه کند.

به همین دلیل بود که فرانسه وارد جنگ شد و ملت خود را برای شکست دادن آلمان در اختیار یک مشت یهودی قرار داد.

این مقصد جنگی فرانسه اگر جنگ فقط در آلمان هم واقع می‌شد به نتیجه می‌رسید آن‌ها فکر می‌کردند در اثر پیش آمدن جنگ جهانی که مرکز آن در ورشو و نیز توکورد وریکا قرار داشت آلمان نمی‌تواند مقاومت کند و خواه ناخواه به طوری که آن‌ها پیش‌بینی کرده بودند موفق به تجزیه کردن آلمان خواهند شد.

اما شکست آلمان خیلی زودتر از آنچه که فرانسویان انتظار داشتند در نوامبر انتظار داشتند در نوامبر ۱۹۱۸ پایان یافت و آلمان با سرعت زیادی دچار شکست قطعی گردید.

اما در حالی که این حادثه برای ما اتفاق افتاد هنوز قسمت اعظم ارتش آلمان بسیاری از شهرهای دشمن را در اختیار داشت و فرانسه به طوری که می‌خواست می‌توانست آلمان را تجزیه کند ولی لااقل موفق شد ارتش آلمان را از خاک فرانسه بلژیک خارج سازد.

حکومت فرانسه برای این که به جنگ پایان بدهد ابتدا لازم بود ارتش آلمان را خلع اسلحه کند و تا جائی که می‌توانست آن‌ها را به داخل خاک آلمان به عقب بکشاند و این تنها نتیجه‌ای بود که از جنگ گرفته شد.

اما فرانسه هم به سهم خود از پا درآمده بود پس از این که جنگ به پایان رسید و آلمان سیاست اقتصادی و استعماری خود را از دست داد و در دولت‌های درجه سوم درآمد جنگ به نفع انگلستان پایان یافته بود در این حال نه تنها دولت انگلستان خواستار نابودی کامل آلمان نبود بلکه جدیت داشت که برای همیشه فرانسه در اروپا مواجه با یک رقیب سرسخت و مقتدر باشد.

از این جهت بود که دولت فرانسه می‌توانست آخرین ضربه خود را که عبارت از تجزیه آلمان بود وارد سازد هر بار برای فرانسه پیش می‌آمد سعی داشت قوای آلمان را ضعیف و ناتوان سازد و روزی که جنگ پایان یافت فرانسه درصدد برآمد به هر وسیله شده آلمان را خلع اسلحه کند تا از این راه بتواند فشارهای اقتصادی و مالی را بیشتر بر آلمان وارد سازد.

وقتی زمستان سال ۱۶۲۳ فرا رسید کم‌کم نظریات دولت فرانسه در مورد آلمان آشکار شد و دو نظریه مختلف در این مورد برای آن‌ها حاصل شد.

با این که فرانسویان می‌توانند با این فشارهای پی‌درپی آلمان را مطیع خود سازند و در غیر این صورت آلمان کشوری است که یک روز قیام خواهد کرد و برای جبران شکست‌های گذشته دنیا را به خاک و خون خواهد کشید و معلوم بود روزی که آلمان چنین تصمیمی بگیرد و انتقام خود را به صورت یک جنگ دیگر آشکار سازد خودش هم نابود خواهد شد.

اما در این جنگ نه تنها آلمان نمی‌تواند فرانسه را از دنیا جدا سازد بلکه ناچار خواهد شد که به تنهائی با تمام دولت‌های جهان نبرد کند و پیروزی در یک چنین جنگ جهانی امری محال یا لااقل مشکل خواهد بود.

اما من در این مورد اطمینان دارم که فرانسه هرگز خود را گرفتار چنین جنگی نخواهد کرد و اگر من یک فرد فرانسوی بودم و فرانسه را با این قدرت که به دست

آورد دوست داشتم هرگز سرنوشت خود را به دست مردمی جاه‌طلب و نادان مانند و طمعکار نمی‌دادم.

فرانسه که در حال حاضر قسمت مهمی از جوانان خود را از دست داده و بهترین عوامل نژادی او در حال از بین رفتن است نمی‌تواند قبل از نابود کردن آلمان در سیاست همان نقش یک دولت مقتدر را داشته باشد. در اواخر سال ۱۹۲۲ روابط آلمان و فرانسه به مراحل خطرناکتری رسید، فرانسه در تدارک حمله جدید به آلمان بود و برای اقدام به این کار درصدد فراهم کردن متحدین بود فرانسه نه تنها سعی داشت ما را تحت فشار قرار دهد بلکه کوشش او بر این بود که ما را در خیال وضع اسارت اقتصادی قرار دهد که خواه ناخواه در برابر سخت‌ترین شرایط آن دولت تسلیم شویم.

بعد از تصرف نواحی روهر در هر یک بار دیگر ملت آلمان به تلاش افتاد که خود را از زیر بار فشار فرانسویان خلاص کند زیرا همین موضوع به طوری مردم آلمان را عصبانی کرده بود که همه تصمیم داشتند به شکنجه‌های وارده خاتمه بدهند دولت فرانسه از خطر سیاسی بعد از اشغال ناحیه روهر سعی می‌کرد خود را به انگلستان نزدیک کند اما به طوری که همه می‌دانند انگلستان در سیاست بین‌المللی دارای رویه خاصی بود و تصرف روهر انگلیس‌ها را بر آن داشت که مراقب اوضاع باشند.

زیرا در آن حال دولت فرانسه از لحاظ قدرت سیاسی و نظامی به مرحله‌ای رسیده بود که آلمان قبل از جنگ دارای این قدرت بود و آن‌ها متوجه بودند که اگر فرانسه با این وضع پیش بود یک آلمان جدید در مقابل خود خواهند داشت.

بزرگترین و زرخیزترین معادن آهن و ذغال سنگ اروپا در دست دولتی بود که برخلاف آلمان تمام منافع آن را به خود اختصاص داده و می‌تواند با تقویت اقتصاد خویش در برابر دنیای ماورای مانش مقابله کند در حالی که معادن زرخیز ما در

دست فرانسه است اگر جنگی واقع شود تمام منافع جنگ و پیروزی نهائی به طرف او است.

در ایتالیا هم احساسات فرانسویان و رفتاری را که این دولت بعد از جنگ پیش گرفته بود مورد نفرت آنان قرار گرفت و این بهترین موقعی بود که امکان داشت متحدین دیروزی دشمن یکدیگر شوند و اگر خلاف آن واقع شد و متحدین هوشیار شدند برای این بود که مانند جنگ دوم بالکان آلمانی‌ها به جای انور پاشای عثمانی یک صدراعظم هوشیار داشتند با این حال مسئله تصرف ناحیه روهر توانست برای آلمانی‌ها نوید خوشبختی آینده باشد قسمت مهمی از هم‌وطنان ما را که فرانسه به وسیله وعده‌های سراسر دروغ خود آن‌ها را به طرف خود کشانده بود کم‌کم هوشیار شدند.

جنگ ۱۹۱۴ موجباتی داشت که افکار مردم آلمان را تغییر داده دوست و دشمن خود را شناختند و دانستند که دولت فرانسه یا غیر آن خیالی غیر از ضعیف کردن آن‌ها ندارند وقتی که فرانسه تهدیدات خود را به موقع اجرا گذاشت و ابتدا با احتیاط لازم در نواحی معدنی آلمان سفلی بنای پیشروی گذاشت اگر آلمانی‌ها هوشیار بودند ساعت سرنوشت آنان به صدا در آمده بود.

اگر در این لحظه ملت آلمان روش سیاست دیگری غیر از آنچه که از خود بروز داد به کار می‌برد بدون تردید ناحیه روهر برای فرانسویان به صورت شهر مسکو در برابر ناپلئون در می‌آمد.

در این مرحله دو روش قابل طرح بود یا این که ملت آلمان در مقابل این تهدیدات بایستی ساکت بماند و این اهانت تحقیر را قبول کند یا این که لازم بود احساسات مردم بیدار کرده و طوفانی را که انتظار داشتند برپا سازند اما، کونو صدراعظم رایش رویه دیگری را در پیش گرفت و بورژوای آلمان بعد از گرفتن

امتیازات ساکت ماندند باید این قسمت را تذکر داد که دولت فرانسه با تصرف ناحیه روهر برخلاف معاهده ورسای رفتار کرده بود و با این اقدام ستمکارانه دولت‌های انگلستان ایتالیا را با خود همراه کرده بود.

اما دولت فرانسه اطمینان داشت که این دو دولت در اقدام غارتگری او تشریک مساعی کرده بنابراین غیر از قوای خودش به هیچکس اعتماد نداشت.

دولت شرافتمند آلمان هم نمی‌توانست غیر از راه شرافتمندانه روش دیگری داشه باشد و از طرف دیگر یقین داشتند که هرگز نمی‌توانند مقاومت کنند یا به وسیله جنگ از پیشروی‌های دشمن جلوگیری کنند و هرگونه معامله دوستانه هم در این مورد حالت مسخره را داشت.

اما غیر از این کارها برای دولت آلمان ممکن بود معاهده ورسای پیش کشیده و از حمایت سایر دول که قهراً از پیشروی فرانسه نگران بودند استفاده نمایند. در واقع هرگونه معامله ما در این مورد حالت مسخره داشت و اعمال دولت‌های آلمان آنچه را که للوید جرج در یکی از کنفرانس‌ها گفته و اظهار نظر کرده بود که آلمان‌ها نمی‌توانند حاکم بر سرنوشت خود باشند مصداق پیدا کرده بود.

در سال ۱۹۱۸ ما جریمه اشتباه خود را پرداختیم و در سال ۱۹۱۵ وقتی که می‌توانستیم سر دشمن را به سنگ بکوبیم باز هم سر افعی مارکسیست ما را ناتوان ساخت پس ما به قدر کافی از اشتباهات خود تنبیه شده بودیم و حادثه سال ۱۹۲۳ امکان داشت لااقل این اشتباهات را جبران کنیم.

همه می‌دانستند که مقاومت در مقابل دشمن امکان‌پذیر نیست اما در هر حال لازم بود ملت آلمان قیام کند با مقاومت خویش این لکه ننگ را از دامان آلمان بزداید.

در سال ۱۹۲۳ یک بار دیگر در مقابل وضع ۱۹۱۸ قرار گرفته بودیم و هر نوع

مقاومت به ضرر خودمان تمام می‌شد و باز هم در این مورد مارکسیست‌ها گذاشتند که آلمان وظیفه خود را در برابر تاریخ انجام دهد.

آقای کوفو صدراعظم تنها کاری که کرد این بود که در نظر گرفت با به راه انداختن اعتصاب کارگران در معادن آهن و ذغال سنگ از پیشروی فرانسویان جلوگیری کند.

ولی اقدام به اعتصاب کارگران کار مشکلی بود زیرا برای به راه انداختن اعتصاب کارگری باز هم احتیاج به مارکسیست‌ها داشتند زیرا کارگران بودند که می‌بایست اعتصاب کنند و اعتصاب کارگری نیز در اختیار مارکسیست بود.

بالاخره راه دیگری پیدا کردند آقای کوفو چیزی را به این گودال انداخت که به وسیله آن می‌توانستیم از مارکسیست‌ها جدا شویم و آن عبارت است از این بود که از راه مسالمت با مقامات فرانسوی پیش بیاید ولی به طوری که دیدیم این راه هم نتوانست واقعه را علاج کند و فرانسویان، وارد نواحی روهر شده و در مقابل هرگونه اعتصاب فردی یا دسته‌جمعی مقاومت نمودند.

من در این جا نمی‌توانم حوادثی راکه بعد از سال ۱۹۱۳ واقع شد به طور تفصیل شرح بدهم و این کار را هم نخواهم کرد زیرا می‌دانم آنچه که واقع شد برای آینده فایده‌ای نداشت و نمی‌توانست جراحتی راکه بر ما وارد آمده التیام بخشد در مقابل هزاران بدبختی که در سال‌های اخیر برای افراد آلمانی پیش آمده بود من نمی‌خواهم با شرح دادن آن دردهای گذشته را تجدید نمایم.

در این جاکه می‌خواهم کتاب دوم خود را به پایان برسانم خطاب به کسانی که موجبات این بدبختی را فراهم ساخته‌اند می‌گویم آلمان کشوری نیست که در زیر زنجیر استعمار ستمگری بیگانگان تسلیم شود دیر یا زود فرا خواهد رسید یکی از افراد آلمان که به خواب رفته‌اند هوشیار خواهد شد و یک بار دیگر به دنیا و کسانی که نابودی او را خواسته‌اند مشت محکم و آهنین خود را نشان خواهد داد تا آن روز همه سکوت اختیار می‌کنیم و برای آخرین بار می‌گویم حق با زور است پس باید زورمند شد تا حق خود را از دیگران بتوانیم بگیریم.

نتیجه

حزب کارگری ناسیونال سوسیال آلمان یک بار دیگر در تاریخ نهم نوامبر سال ۱۹۲۳ مورد حملات سخت دشمنان قرارگرفت و در تمام کشور بنام یک حزب ممنوعه شناخته شد و امروز در نوامبر ۱۹۲۶ دومرتبه این حزب نیرومند قدرت اولیه خود را به دست آورده و بیشتر از سابق نیرومند شده است.

تمام حملات دشمنان و توقف و روشنفکری روسای آن توانست کاری صورت بدهد و چون دارای ایده و اساسنامه بسیار درست و عمیقی بود و حس فداکاری را در اعضای آن تقویت کرده بود و نیرومندتر از سابق قدم به میدان گذاشت.

اگر در این فساد عمومی که در دستگاه پارلمانی راه یافته این حزب بتواند با قدرت تمام آنچه را که می‌خواهد نشان بدهد ظاهر سازد و ارزش نژاد آلمان را تقویت نماید بدون تردید در این مبارزه پیروز خواهد شد.

آلمان باید سابقه هویت و شخصیت اراده خود را به دنیا نشان بدهد.

طرفداران ما نباید فراموش کنند اگر در روزهای پر از اضطراب با ما مساعدت

نمایند و آنچه راکه حزب از آن‌ها می‌خواهد انجام دهند یقین بدانند که یک روزکه شاید خیلی دیر نباشد حزب ناسیونال سوسیال آلمان سرنوشت آلمان را تغییر خواهد داد.

پایان

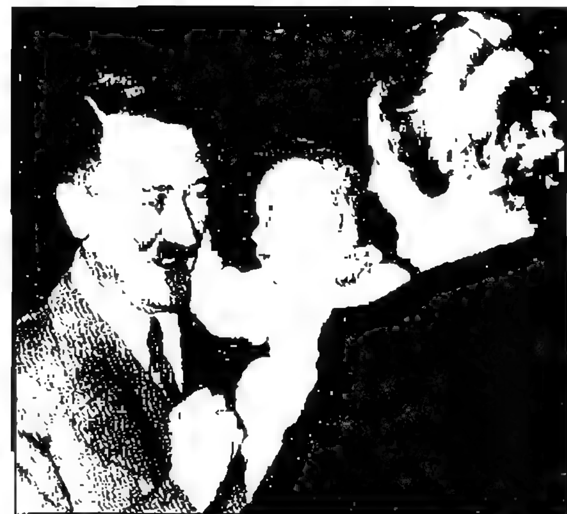


هیتلر در زمان کودکی

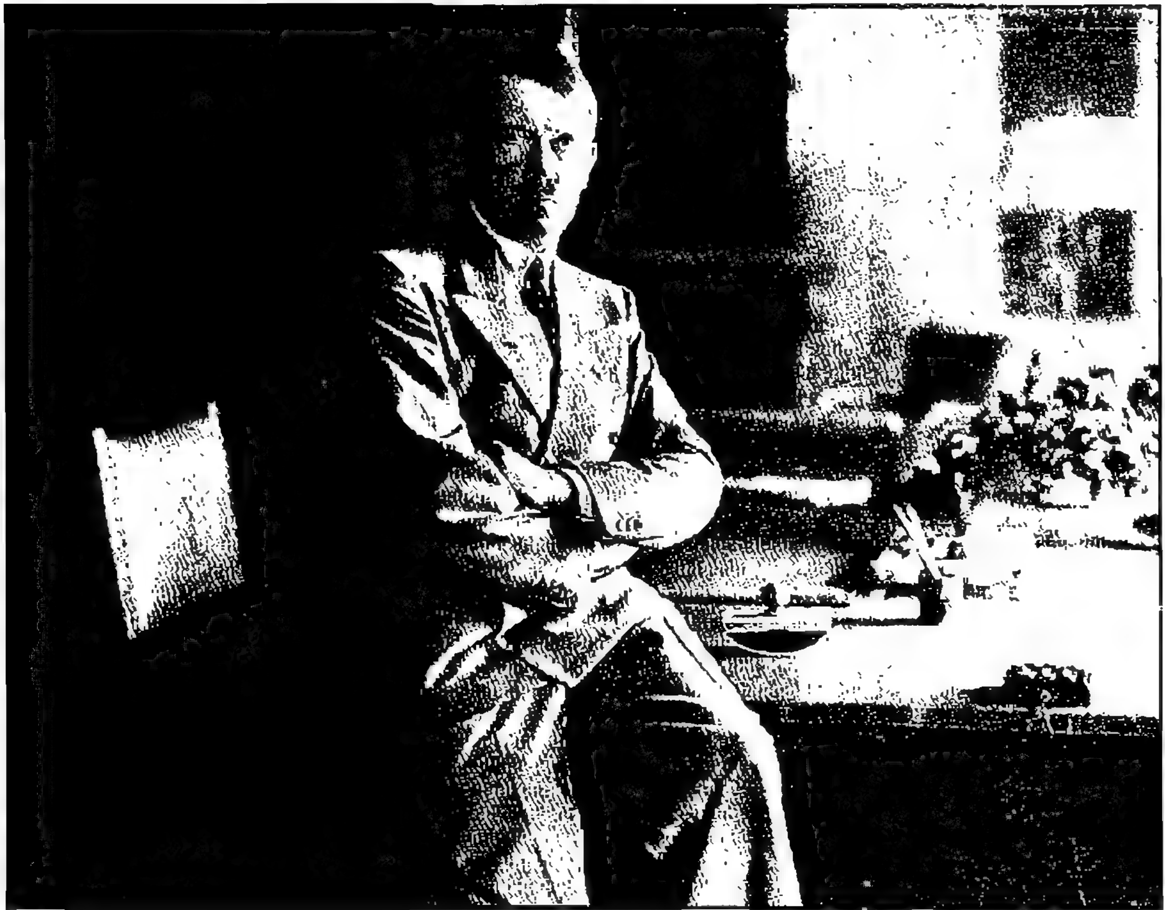










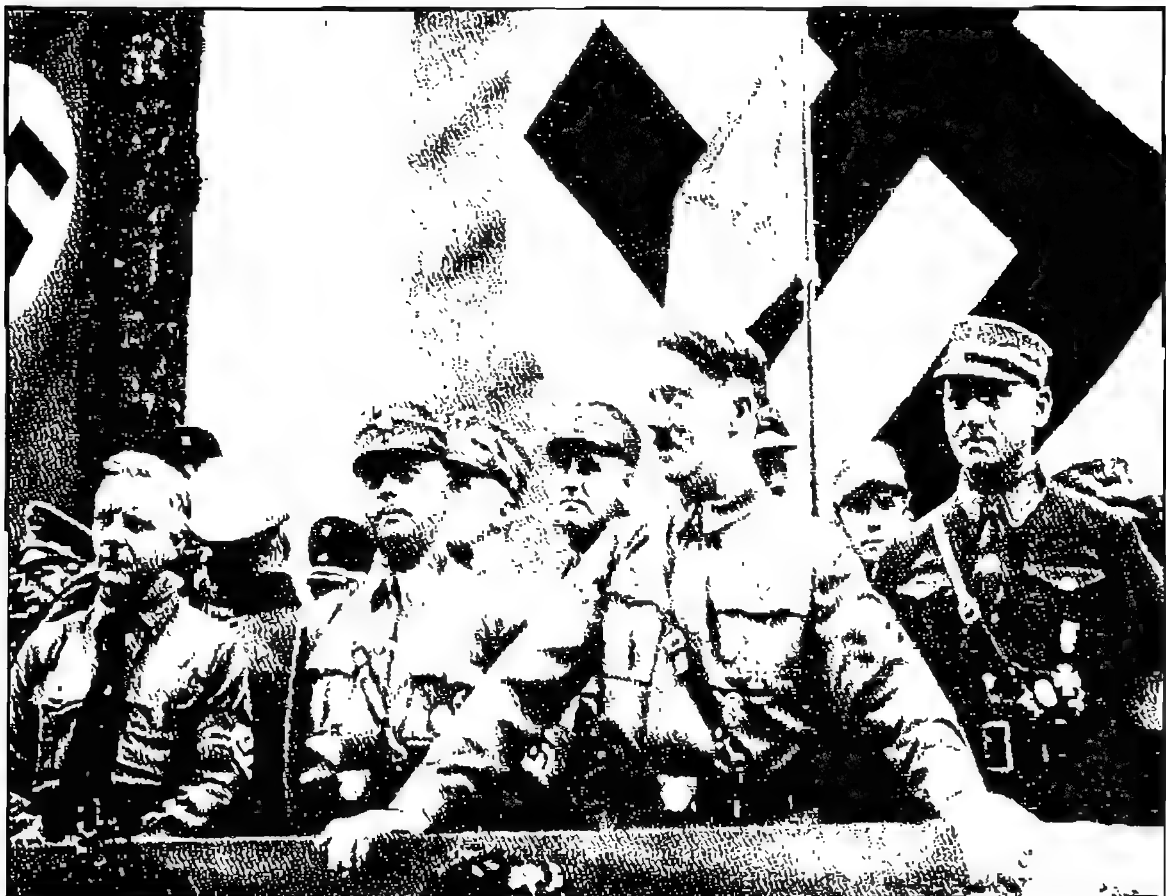




مجسمه ای از هیتلر در حال سوگند













IIA 19357





















Deutschlands
Befreiung

















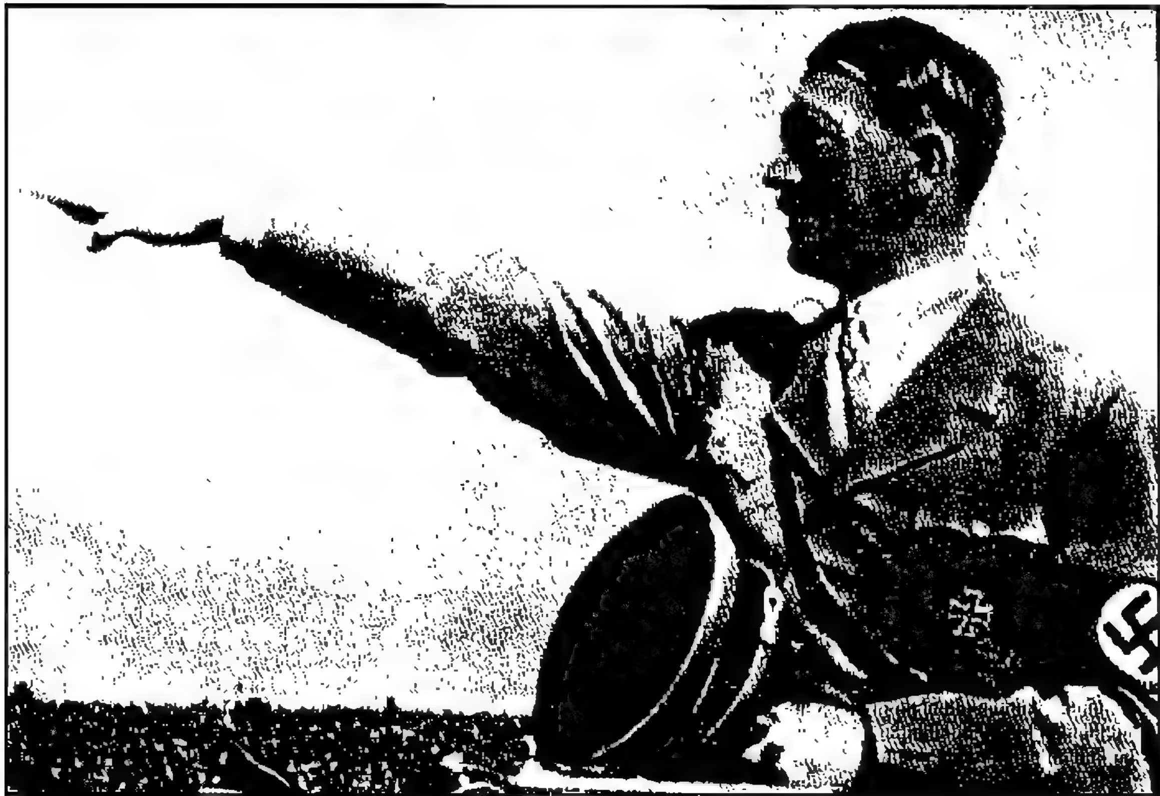






نقاشی ماندگار از دیکتاتور قرن



















۱	تاریخ ایران باستان (۳ جلدی)	مشیرالدوله	۳۱	تاریخ زندگانی شاه عباس کبیر	ابوالقاسم سحاب
۲	تاریخ ایران (۲ جلدی)	سرپرسی سایکس	۳۲	کوروش کبیر	دکتر رضازاده شفق
۳	تاریخ مفصل ایران	پیرنیا و عباس اقبال	۳۳	سیرت کوروش کبیر	وحید مازندرانی
٤	تاریخ جهانگشای جوینی (۳ جلدی)	محمد جوینی	۳٤	لشگرکشی کوروش	وحید مازندرانی
۵	تاریخ ۵۰۰ ساله خوزستان	احمد کسروی	۳۵	زندگی و جهانداری کوروش	علی شهبازی
۶	تاریخ ایران از آغاز تا اسلام	گیرشمن-دکتر معین	۳۶	کوروش حکمران جهان	ولفگانگ
۷	تاریخ سلسله های محلی ایران	دکتر میترا مهرآبادی	۳۷	فرزند سرنوشت	شاپور آرین نژاد
۸	تاریخ جهانگشای نادری	میرزا مهدی استرآبادی	۳۸	دلیران شوش	شاپور آرین نژاد
۹	تاریخ ایران در زمان نادرشاه	علی اصغر عبدالهی	۳۹	سایه آسیا	شاپور آرین نژاد
۱۰	تاریخ سیاسی ساسانیان (۲ جلدی)	دکتر مشکور	٤۰	دلاوران میزگرد	شاپور آرین نژاد
۱۱	تاریخ ایران باستانی	حسن پیرنیا	٤۱	قدرت دریاها	شاپور آرین نژاد
۱۲	تاریخ مختصر ایران	سرلشگر مقتدر	٤۲	شبهای پاسارگاد	شاپور آرین نژاد
۱۳	جنگ های ۷۰۰ ساله ایران و روم	سرلشگر مقتدر	٤۳	حسن صباح	شاپور آرین نژاد
۱٤	تاریخ افغانستان از قدیم ترین ایام	عبدالحی حبیبی	٤٤	بوسه عذراء	شاپور آرین نژاد
۱۵	تاریخ افغانستان بعد از اسلام	عبدالحی حبیبی	٤۵	فاتح	شاپور آرین نژاد
۱۶	افغانستان در پرتو تاریخ	احمد علی کهزاد	٤۶	ده مرد رشید (۱۰ جلدی)	شاپور آرین نژاد
۱۷	رستم التواریخ	رستم الحکما	٤۷	آتیلا (۱۸ جلدی)	جلال نعمت الهی
۱۸	سه سال در دربار ایران	عباس اقبال	٤۸	کریم خان زند	منصور کد خدازاده
۱۹	فرهنگ ایران باستان	ابراهیم پورداود	٤۹	لطفعلی خان زند	حسین مسرور
۲۰	طبقات سلاطین اسلام	عباس اقبال	۵۰	ده نفر قزلباش (۵ جلدی)	حسین مسرور
۲۱	نامه تنسر به گشنسب	مجتبی مینوی	۵۱	آرزو (٤ جلدی)	ابراهیم زمانی آشتیانی
۲۲	کارنامه اردشیر بابکان	دکتر مشکور	۵۲	خورشید تیسفون (۳ جلدی)	ابراهیم زمانی آشتیانی
۲۳	بهمن نامه	دکتر میترا مهرآبادی	۵۳	بسوی روم (۳ جلدی)	ابراهیم زمانی آشتیانی
۲٤	گرشاسب	سبکتکین سالور	۵٤	اسرار دخمه شاپور	ابراهیم زمانی آشتیانی
۲۵	قلعه قهرمانان	سبکتکین سالور	۵۵	اسرار کوه گریه کنان	ابراهیم زمانی آشتیانی
۲۶	مردی از جلوب	سبکتکین سالور	۵۶	ماهرو	ابراهیم زمانی آشتیانی
۲۷	تاریخ زندگانی شاه اسماعیل صفوی	رحیم زاده صفوی	۵۷	عشق های خسرو پرویز	ابراهیم زمانی آشتیانی
۲۸	شبهای پرسپولیس	علی جلالی	۵۸	نادر پسر شمشیر	نورالله لارودی
۲۹	شبهای بابل	علی جلالی	۵۹	نبردهای بزرگ نادرشاه	سرلشگر مقتدر
۳۰	اسرار تخت جمشید	غلامحسین مقتدر	۶۰	نادرشاه	احمد کسروی

ISBN: 978-964-5870-84-1





آدرس: میدان بهارستان - خ کمال الملک
روبروی وزارت ارشاد - پلاک ۲۲
تلفن: ۳۳۹۵۱۸٤۰-۳۳۹۵۲۵۷۵